

شوی معنوی

دقر پنجم و ششم

بصحیح

ریسولد. ا. نیخلسون

هلسند ۱۹۲۵ م.

کتاب

مثنوی معنوی

تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی

جلد پنجم

بعد از مقابله با چند نسخه از نسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد آلین نیکلسون

۴۶۰۲



در مطبعة بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۲ مسیحی



فهرست حکایات و قصص،

دفتر پنجم،

صفحه	
۱۹-۶	در سبب ورود این حدیث که الکافر یا کُل فی سبعة امعاء الخ،
۲۴	سبب آنک فرجی را نام فرجی نهادند از اول،
۲۷	صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابرهیم عم او را،
۲۲	حکایت آن اعرابی کی سگ او از گرسنگی می مرد،
۴۲-۳۶	قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پر زیبای خود را می کند بمنقار،
۴۷	قصه آن مرغی کی صید ملخ می کرد،
۵۸، ۵۴	قصه محبوس شدن آن آهو بچه در آخر خران،
۵۵	حکایت محمد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند بچنگ گرفت.
۷۷، ۷۱	قصه آن شخص که دعوی پیغامبری می کرد،
۷۹	داستان آن عاشق کی با معشوق خود بر می شمرد خدمتها و وفاهای خود را،
۸۱	یکی پرسید از عالی عارفی کی اگر در نماز کسی بگرید با آواز و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود،
۸۲	قصه مریدی که در آمد بخدمت شیخ، شیخ را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست،
۹۱-۸۶	داستان آن کنیزک کی با خر خاتون شهوت می راند،

صحیفه

- قصه آن صاحب‌دل که سگی حامله دید، در شکم آن سگ
 بچگان بانگ می‌کردند، ۹۳
- قصه اهل ضرهان، ۹۵
- در ابتدای خلقت جسم آدم عم، ۱۰۰-۱۰۷
- قصه قوم یونس عم، ۱۰۴
- قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۷،
 ۲۰۷-۲۶۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۶۹-۲۹۵
- قصه معشوقی که از عاشق پرسید کی خود را دوست‌تر داری یا مرا، ۱۲۸
- حکایت در تفریر این سخن کی چندین گاه گفت و گورا آزمودیم
 مدتی صبر و خاموشی را بیازماییم، ۱۲۷
- حکایت در بیان توبه نصوح، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۸
- حکایت خر و رویاه در بیان آنک کسی توبه کند و پشیمان شود
 و باز آن پشیمانها را فراموش کند، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۶۲،
 ۱۶۵-۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۴
- حکایت دیدن خر هیزم‌فروش با نوائی اسپان تازی بر آخِر
 خاص و تمنا بردن آن دولت‌را، ۱۵۱
- حکایت آن محنت و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه کی این
 خنجر از بهر چیست، ۱۶۰
- حکایت آن شخص که گفت بیرون خری گیرند بسخره، امروز
 ترسم کی مرا خر گیرند، ۱۶۴
- حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی، ۱۷۱-۱۸۰
- حکایت مریدی کی شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد، ۱۸۲
- حکایت آن گاو کی تنها در جزیره ایست بزرگ، ۱۸۴
- حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار، ۱۸۵

صحیفه

- دعوت کردن مسلمان مُغرا، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۰
 حکایت هم در تفریر اختیار، ۱۹۵
 حکایت هم در جواب جبری، ۱۹۷
 حکایت آن درویش کی در هری غلامان آراسته عید
 خراسان را دید، ۲۰۲
 گفتن خوبشاوندان مجنون کی حسن لیلی باندازه ایست، ۲۰۹
 حکایت جوحی کی چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست، ۲۱۱
 حکایت کافری کی گفتندش در عهد ابا یزید کی مسلمان شو، ۲۱۲
 حکایت آن مؤذن زشت آواز کی در کافرستان بانگ نماز کرد، ۲۱۴
 حکایت آن زن کی گفت شوهر را کی گوشت را گربه خورد، ۲۱۶
 حکایت آن امیر کی غلام را گفت کی بیار، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۷
 حکایت ضیاء دلق و برادرش، ۲۲۰
 حکایت مات کردن دلفک سید شاه ترمدر، ۲۲۲
 انداختن مصطفی عم خود را از کوه حرّی، ۲۲۴
 حکایت آن مهمان کی زن خداوند خانه گفت کی باران فرو
 گرفت و مهمان در گردن ما ماند، ۲۲۲
 وصیت کردن پدر دختر را کی خود را نگهدار تا حامله نشوی، ۲۲۶
 حکایت آن صوفی که مجاهد ناکرده با غازیان بغزا رفت، ۲۲۷-۲۴۰
 حکایت عباسی کی هفتاد غزو کرده بود بر امید شهید شدن، ۲۴۰
 حکایت آن مجاهد کی از همیان سیم هر روز يك درم در خندق
 انداختی بتفاریق، ۲۴۲
 صفت کردن مرد غیّاز و نمودن صورت کنیزك مصوّر در کاغذ
 و عاشق شدن خلیفه مصر، ۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰-۲۵۵

دفتر ششم،

صحیفہ

- سؤال سایل از مرغی سراو فاضلترست یا دم او، ۲۷۸
- حکایت غلام هندو کہ بخداوندزادہ خود پنهان ہوا آوردہ بود، ۲۸۵-۲۸۶
- قصۂ خواجہ و دزد، ۲۹۱
- حکایت آن صیادی کی خویشن در گیاه پیچیدہ بود، ۲۹۶، ۲۹۸-۳۰۲، ۳۰۴
- حکایت آن شخص کی دزدان قوچ اورا بدزدیدند، ۲۹۸
- حکایت آن ہاسبان کہ خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران بردند بکلی، ۳۰۳
- حکایت آن عاشق کی شب بیامد بر امید وعدۂ معشوق و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بر بود، ۳۰۶
- حکایت امیر ترک و مطرب، ۳۰۹، ۳۱۳
- در آمدن ضریر در خانۂ مصطفی عم و گریختن عایشہ، ۳۱۱-۳۱۳
- قصۂ شاعر و شعبۂ حلب، ۳۱۸-۳۱۹
- داستان آن شخص کی بر در سراپی نیمشب سحوری میزد، ۳۲۱
- قصۂ احد احد گفتن بلال، ۳۲۴-۳۲۶
- قصۂ ہلال، ۳۲۷، ۳۴۰-۳۴۲
- حکایت در تقریر ہمین سخن، ۳۳۸
- داستان آن عجوزہ کی روی زشت خویشن را جندره و گلگونہ می ساخت، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷
- داستان آن درویش کی آن گیلانی را دعا کرد، ۳۴۵
- قصۂ درویش کی از آن خانہ ہرچہ می خواست می گفت نیست، ۳۴۶
- حکایت آن رنجور کی طیب درو او مید صحت ندید، ۳۴۸-۳۵۲

صحنه	
۲۵۲	قصه سلطان محمود و غلام هندو،
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۶۷-۴۵۸	قصه صوفی و قاضی،
۴۷۱-۴۶۸	قصه ترك و درزی،
۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۰۱	قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب،
۴۹۵-۴۸۹	حکایت مرید شیخ حسن خرقانی،
۴۹۷	معجزه هود عم،
۴۰۷، ۴۱۴	حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود،
۴۱۳	حکایت اشتر و گاو و فچ،
۴۱۵-۴۲۲	حکایت منادی کردن سید ملک ترمذ،
۴۲۳-۴۲۴، ۴۴۰	حکایت تعلق موش با چغز،
	حکایت شب‌دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان
۴۴۴	افتاد،
۴۴۹	قصه آنک گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا بر آورد،
۴۴۲	قصه عبد الغوث و ربودن پریان اورا،
۴۴۴، ۴۴۹-۴۵۵	داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محاسب تبریز،
۴۵۸-۴۶۳، ۴۷۳-۴۷۶	
۴۴۵	آمدن جعفر رضی الله عنه بگرفتن قلعه بتنهایی،
۴۵۶	مثل دوین همچو آن غریب شهر کاش عمر نام،
	حکایت دیدن خوارزمشاه در سیران در موکب خود اسپه
۴۶۳	بس نادر،
۴۶۶	قصه مواخذة یوسف صدیق بحبس بضع سنین،
۴۸۷، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۶-۵۲۶	حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خود را، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۴
۵۴۸، ۵۴۷-۵۴۱، ۵۵۰-۵۵۴	

صفحہ

۴۹۰. حکایت صدر جہان بخارا و فقیہ،
- ۴۹۲ حکایت آن دو برادر یکی کوسہ و یکی امرد،
- ۴۹۷ ذکر آن پادشاہ کہ آن دانشمند را بابکراہ در مجلس آورد،
- ۵۰۲ حکایت امرہ النیس و گریمختن او از ملک و فرزند خویش،
- حکایت آن شخص کی خواب دید کی آنچہ ی طلبی از یسار بمصر
وفا شود، ۵۱۵، ۵۱۷-۵۲۲، ۵۲۴.
- ۵۲۸-۵۲۰. حکایت مفتون شدن قاضی بر زن جوحی،
۵۵۰. خطاب حق بعزرائیل،
- ۵۵۲، ۵۵۱ قصہ پروردن حق تعالی نمرود را،
- ۵۵۱ کرامات شیخ شیبان راعی،
- حکایت وصیت کردن آن شخص کی بعد از من او برد مال مرا
از سہ فرزند من کی کاهل ترست، ۵۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم،

وبه نستعين وعليه نتوكل وعندك مفاتيح القلوب وصلى الله على خير خلقه
محمد وآله وصحبه اجمعين،

(a) این مجلد پنجم است از دفترها. مثنوی و تبیان معنوی (a) (b) در بیان
آنک شریعت (b) همچو شمعست ره (c) می نماید و (d) بی آنک (e) شمع (f) بدست
آوری راه رفته نشود (g) و چون (g) در ره آمدی آن (h) رفتن تو طریقست و
چون رسیدی بمقصود (i) آن (j) حقیقتست، و جهت این گفته اند (k) که لَوْ ظَهَرَتْ
الْحَقَائِقُ بَطَلَتْ الشَّرَائِعُ، (l) همچنانک مس زر شود (l) و یا خود (m) از اصل زر
بود (n) اورا نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا
مالیدن که آن طریقست (o) چنانک گفته اند (o) طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ (p) الْوُصُولِ
إِلَى (p) الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَتَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ (q)، حاصل
آنک (r) شریعت همچون علم کیمیا آموختنست از استاد (s) یا از کتاب و طریقت

Heading: In B the Preface is suppl. by a later hand. A om. the *Bismillah*,
etc. B اجمعين for وعتره.

که ره B (c). بدانید و بشناسید که شریعت (b) Bul. (b) — (a) AB Bul. om. (a) — (a)
(d) AH Bul. om. (e) AH با آنک and so Bul. G in marg., possibly in the
original hand: و با آنک شمع بدست نیاوردی. Bul. (f) شمع. (g) — (g) AH
بمقصود is (i) این A. (h) و کاری کرده نگردد چون Bul. و کار کرده نشود چون
suppl. in G. (j) AH این. (k) ABH گفت. (l) — (l) ABH مس زر شد. (l) — (l) Bul.
همچنانکه مس زر شود بعل کیمیا. (m) A om. (n) In G شد is suppl.
بود before. (o) — (o) A om. R has چنان که گفت. (p) — (p) Suppl. in G.
(q) AH فیح. (r) AH om. (s) AH استادی.

استعمال کردن داروها^(a) و مس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن
 مس، کیمیا دانان بعلم کیمیا^(b) شادند که ما علم این^(c) می دانیم و عمل کنندگان
^(d) بهل کیمیا^(d) شادند که ما^(e) چنین کارها می کنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت
 شادند که ما زر شدیم^(f) و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم^(g) عَتَقَاهُ اللَّهُ
 هـ ^(g) كُلُّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^(g)، یا مثال شریعت همچو علم^(h) طِبِّ آموختست
 و طریقت پرهیز کردن بموجب⁽ⁱ⁾ طِبِّ⁽ⁱ⁾ و داروها خوردن و حقیقت صحت
 یافتن^(k) ابدی^(l) و از آن هر دو فارغ شدن، چون آدمی ازین حیوة میرد^(m)
 شریعت و طریقت ازو منقطع شود⁽ⁿ⁾ و حقیقت ماند^(o)، حقیقت^(p) اگر
 دارد نعره می زند که یا لَيْتَ قَوْمٍ يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي^(q) و اگر ندارد^(r)
 ۱۰ نعره می زند که یا لَيْتَنِي لَمْ أَوتَ كِتَابِيَّةً وَلَمْ أَتِرْ مَا حِسَابِيَّةً یا لَيْتَهَا كَانَتْ
 آلفَاظِيَّةً^(s) ما أَغْنَى عَنِّي مَالِيهِ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ، شریعت علمست طریقت
 علمست^(t) حقیقت^(u) الوُصُولُ إِلَى اللَّهِ، فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
 صَالِحًا^(v) وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^(v)، وصلى الله على^(w) خیر خلفه^(w) محمد
 وآله وصحبه وعترته^(x) وسلم نسلیما^(x)،

- (a) AH آن داروها. (b) AH om. (c) AH این علم. B Bul. این علم را.
 (d)—(d) AB به کیمیا. H adds کیمیا after کنندگان. (e) G om. (f)—(f) AH om.
 but suppl. in marg. H. (g)—(g) ABH om. (h) AH Bul. om. (i) AH Bul.
 صحت یافتن صحت. (j) B علم طب، and so corr. in G. (k) AH صحت یافتن صحت.
 (l) B om. (m) ABH Bul. مرد. (n) ABH شد. (o)—(o) AH ماند حقیقت.
 (p) ABH Bul. om. (q) Bul. adds المکرمین. (r) AH حقیقت نیستش.
 (s) G الفایضة. (t) AG علمست. (u) In A the Preface ends here.
 (v)—(v) BH om. In H the Preface ends after صالِحًا، with the words والله اعلم.
 (w)—(w) B om. (x)—(x) B om.

بسم الله الرحمن الرحيم،

شه حُسام الدین که نورِ آنجم است • طالبِ آغازِ سفرِ پنجم است
 ای ضیاءِ آئینِ حُسامِ الدینِ راد • اوسادانِ صفارا اوسناد
 گر نبودی خلقِ محبوب و کثیف • ور نبودی خلقِ تنگ و ضعیف
 در مدحِ دادِ معنی دادی • غیرِ این منطفِ لبی بگشادی
 • لیک لقمه باز آن صعو نیست • چاره اکنون آب و روغن کرد نیست
 مدحِ تو حیفست با زندانیان • گویم اندر مجمعِ روحانیان
 شرحِ تو غنّست با اهلِ جهان • هجو رازِ عشق دارم در نهان
 مدحِ تعریفست و تخریقِ حجاب • فارغست از شرح و تعریفِ آفتاب
 مادحِ خورشیدِ مدّاحِ خودست • که دو چشمم روشن و نامرمدست
 ۱۰ ذمِّ خورشیدِ جهانِ ذمِّ خودست • که دو چشمم کور و تاریک و بدست
 تو بیخشا بر کسی کاندَر جهان • شد حسودِ آفتابِ کامران
 تواندش پوشید هیچ از دیدها • وز طراوت دادنِ پوشیدهها
 یا ز نورِ بی حدش تواند کاست • یا بدفعِ جاهِ او تواند خاست
 هر کسی کو حاسدِ گیهان بود • آن حسدِ خود مرگِ جاویدان بود
 ۱۰ قدرِ تو بگذشت از درکِ عقول • عقل اندر شرحِ تو شد بو الفضول
 گرچه عاجز آمد این عقل از بیان • عاجزانه جنبشی باید در آن

از مدح و تعریف B. تخریق A (A). شرح تو عیبت B (V).

طراوت دیدن A. تاندش B (۱۲).

(۱۲) B Bul. *nie* تاند. In A a corrector has changed *in the second hemistich* into دانند.

إِنَّ شَيْئًا كُلَّهُ لَا يُدْرِكُ . إَعْلَمُوا أَنَّ كُلَّهُ لَا يُتْرَكُ
 گر نتانی خورد طوفانِ سحاب . گئی توان کردن بترک خورد آب
 راز را گر و نیارے در میان . درکهارا تازه کن از قشر آن
 ۲۰ نطفها نسبت بتو قشرست لبك . پیش دیگر فهمها مغزست نيك
 آسمان نسبت بعرش آمد فرود . ورنه بس عالیت سوسه خاك تود
 من بگویم وصف تو تا ره برند . پیش از آن كز قوت آن حسرت خورند
 نور حق و بحق جذاب جان . خلق در ظلمات و همنند و گمان
 شرطِ تعظیمست تا این نور خوش . گردد این بی دیدگانرا سرمه کش
 ۲۵ نور یابد مستعد تیز گوش . کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش
 سُست چشمانی که شب جولان کند . گئی طواف مشعل ایمن کند
 نكتهای مشکل باریك شد . بندِ طبعی که ز دین تاریك شد
 تا بر آید هنرا تار و بود . چشم در خورشید نتواند گشود
 همچو نخل بر نیارد شاخها . کرده موشانه زمین سوراخها
 ۳۰ چار وصفست این بشر را دل فشار . چار بیخِ عقل گشته این چهار

تفسیر خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ،

تو خلیلِ وقتی اے خورشید هُش . این چهار اطيبارِ رهز را بکش
 زانك هر مرغی ازینها زاغوش . هست عقلِ عاقلان را دیده کش
 چار وصف تن چو مرغانِ خلیل . بسیلِ ایشان دهد جان را سیل
 ای خلیل اندر خلاص نيك و بد . سر بپوشان تا رهد پاها زسد

گرچه توان خورد B. گر نتوانی H. گر ندانی A. (۱۸) bis. گله G (۱۷)

مغزها نسبت بتو B (۲۰). حشری خوردند A (۲۲) corr. in marg.

کو ز دین B (۲۷).

Heading: Illegible in B. A om. تفسیر. Bul. اخذ أربعة.

پاها زسد Bul. (۲۴). without idafat خوردند G (۲۱).

۲۵ گل توی و جملگان اجزای تو . بر گشا که هست پاشان پای تو
 امر تو عالم رُوح زارے میشود . پشت صد لشکر سوارے میشود
 زآنک این تن شد مقام چار خُو . نامشان شد چار مرغِ فتنه جو
 خلق را گر زندگی خواهی ابد . سر بی‌ر زین چار مرغِ شوم بد
 بازشان زند کن از نوعی دگر . که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
 ۴۰ چار مرغِ معنوی راه زن . کرده اند اندر دلِ خلقان وطن
 چون امیرِ جمله دلهای سوی . اندرین دور ای خلیفه حق توی
 سر بی‌ر این چار مرغِ زند را . سرمدی کن خلقِ ناپاینده را
 بطّ و طاوست و زاغست و خروس . این مثال چار خلقِ اندر نفوس
 بطّ حرصست و خروس آن شهونست . جاه چون طاوس و زاغ اُمنیست
 ۴۵ منیش آن که بود او میدساز . طامع تأبید یا عمر در امر
 بطّ حرص آمد که نوکش در زمین . در تر و در خشک ی‌جوید دفین
 يك زمان نبود معطل آن گلو . نشود امر حکم جز امرِ کُلّوا
 همچو یغماجیست خانه ی‌کند . زود زود انبانِ خود پُری‌کند
 اندر انبان ی‌فشارد نیک و بد . دانه‌های دُر و حباتِ نَخود
 ۵۰ تا مبادا یاغی آید دگر . ی‌فشارد در جوال او خشک و تر
 وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف . در بغل زد هرچه زوتر بی وقوف
 اعتمادش نیست بر سلطانِ خویش . که نیارد یاغی آمد پیش
 لیک مؤمن زاعتماد آن حیات . ی‌کند غارت بیهل و با آنات

- Bul. دلهای شوی A (۴۱). تا نباشد B (۴۹). چار مرغ خوی بد B (۴۸).
 امیدساز. Bul. منیش آنکو B (۴۵). خلق with *fatha* G (۴۲). دلهای شوی.
 نولش. Bul. H. فولش در زمین B (۴۶).
 امر کلو A. corr. in marg. این گلو A (۴۷).
 یغماجی که خانه ی‌کند BH. corr. in marg. یغماجی که چون خانه کد A (۴۸).
 هرچه زودتر A (۵۱).
 آید پیش Bul. نیارد طامعی Bul. B (۵۲).

اینست از فوت و از یاغی که او . و شناسد قهرِ شهر را بر عَدُو
 ۵۵ اینست از خواجه تاشانِ دگر . که بیآیندش مزاحمِ صرفه بر
 عدلِ شهر را دید در ضبطِ حتم . که نیارد کرد کس بر کس ستم
 لاجرم نشاید و ساکن بود . از فواتِ حظِ خود آمن بود
 بس تائی دارد و صبر و شکیب . چشمِ سیر و مؤثرست و پاک جیب
 کین تائی پرتو رحمان بود . و آن شتاب امرِ هزّه شیطان بود
 ۶۰ زانکِ شیطانش بترساند ز قهر . بارگیرِ صبرا بکشد بقر
 از نبی بشنو که شیطان در وعید . و کند تهدیدت از فقرِ شدید
 تا خوری زشت و بری زشت از شتاب . فی مروت فی تائی فی ثواب
 لاجرم کافر خورد در هفت بطن . دین و دل باریک و لاغر زفت بطن

در سبب ورود این حدیث مصطفی صلوات الله علیه که
 الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءَ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَاءٍ وَاحِدٍ،

کافرانِ مهمانِ پیغمبر شدند . وقتِ شام ایشان بمسجد آمدند
 ۶۵ گامدم اے شاه ما اینجا قُتُو . اے تو مهمانِ دارِ سگانِ اُفُو
 بی نوایم و رسید ما ز نور . هین بیفشان بر سرِ ما فضل و نور
 گفت اے یارانِ من قسمت کنید . که شما پُر از من و خویِ منید
 پُر بود اجسامِ هر لشکر ز شاه . زان زنده تبخ بر آعداے جاه

پس B Bul. بس AGH (۵۸) . این بود ABH Bul. (۵۷)

ثواب for صواب Bul. ter. فی for بی Bul. زشت و شتاب G (۶۲)

زفت A . جان و دل Bul. (۶۳)

Headings: A در تفسیر ورود . پیغامبر BG (۶۴) . اینجا ما AH (۶۵)

Bul. add: B Bul. After this verse A . فضل نور . رسیدمان (۶۶)

رویاران کرد آن سلطان داد * دستگیر جمله شاهان و عباد

زندی A (۶۸)

تو بخشم، شه زنی آن تیغ را . ورنه بر اخوان چه خشم آید ترا
 ۷. بر برادرم بی گناهی و زنی . عکس خشم شاه گرز، دَمَنی
 شه یکی جانست و لشکر پُرازو . روح چون آبست و این اجسام جو
 آب روح شاه اگر شیرین بود . جمله جُوها پُر ز آب خوش شود
 که رعیت دین شه دارند و بس . این چنین فرمود سلطان عباس
 هر یکی یاری یکی مهربان گزید . در میان يك زفت بود و بی ندید
 ۷۵ جسم فحشی داشت کس او را نبرد . ماند در مسجد چو اندر جام دُرد
 مصطفی بُردش چو و ماند از همه . هفت بُز بُد شیریه اندر رَمه
 که مُقیم خانه بودند بزان . بهر دوشیدن برای وقتِ خوان
 نان و آش و شیر آن هر هفت بز . خورد آن بُو فحطِ عوج، این غُز
 جمله اهل بیت خشم آلو شدند . که همه در شیر بز طامع بُدند
 ۸۰ معده طبلی خوار همچون طبل کرد . قسم هجده آدمی تنها بخورد
 وقتِ خفتن رفت و در حُجره نشست . پس کنیزك از غضب در را بیست
 از برون زنجیر در را در فکند . که ازو بُد خشمگین و دردمند
 گبر را در نیم شب یا صبحدم . چون تقاضا آمد و درد شکم
 از فراش خویش سوه در شافت . دست بر در چون نهاد او بسته یافت
 ۸۵ در گشادن حيله کرد آن حيله ساز . نوع نوع و خود نشد آن بند باز
 شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ . ماند او حیران و بی درمان و دنگ
 حيله کرد او و بخواب اندر خزید . خویشتن در خواب در ویرانه دید
 زانك ویرانه بُد اندر خاطرش . شد بخواب اندر هانجا منظرش
 خویش در ویرانه خالی چو دید . او چنان محتاج اندر دم برید

(۷۱) A این آبست.

(۷۲) Bul. دارند بی.

(۸۰) B هزده آدمی.

(۸۴) B و بسته.

(۷۲) A in marg. شیرین for دلکش.

(۷۸) B آن اگال عوج. (۷۹) A گان همه.

(۸۱) A om. و. (۸۲) AB Bul. تا صبحدم.

(۸۹) H و اندر دم.

۹۰ گشت بیدار و بدید آن جامه خواب • پُر حدث دیوانه شد از اضطراب
 زاندر و ن او بر آمد صد خروش • زین چنین رسوائی بی خاک پوش
 گفت خوام بترانم بیداریم • که خورم این سو و آن سو و یرم
 بانگ یزد و ثُورا و ثُبور • همچنانک کافر اندر فقر گور
 منظر که گئی شود این شب بسر • تا بر آید دم گشادن بانگ در
 ۹۵ تا گریزد او چو تیرے از کان • تا نبیند هیچ کس او را چنان
 قصه بسیارست کوتاه یکنم • باز شد آن در رهید از درد و غم

در حجه گشادن مصطفی علیه السلام بر مهمان و
 خود را پنهان کردن تا او خیال گشاینده را نبیند و خجل نشود
 و گستاخ بیرون رود،

مصطفی صبح آمد و در را گشاد • صبح آن گمراه را او راه داد
 در گشاد و گشت پنهان مصطفی • تا نگردد شرمسار آن مبتلا
 تا برون آید رود گستاخ او • تا نبیند در گشارا پشت و رُو
 ۱۰۰ یا نهان شد در پس چیزے و یا • امر ویش پوشید دامن خدا
 صبغة الله گاه پوشید کند • پرده بیچون بر آن ناظر تند
 تا نبیند خصم را پهلوی خویش • قدرت یزدان از آن بیش است بیش

(۹۲) Bul. transposes آن سو and این سو.

(۹۳) B Bul. کافران در.

(۹۴) B Bul. از گشادن.

(۹۵) A هیچ کس را او.

(۹۶) Bul. برآمد آخر زغم B. و کوتاه.

Heading: G گستاخ و om. A. خجل شود.

(۱۰۰) Bul. پوشید.

مصطفیٰ دید احوالِ شبش . لیک مانع بود فرمانِ ریش
تا که پیش از خبط بگشاید ری . تا نیفتد زان فضیحت در چهی
۱۰۰ لیک حکمت بود و امرِ آسمان . تا بیند خویشان را او چنان
بس عداوتها که آن یارے بود . بس خرابیها که معماری بود
جامه خوابِ پُر حدث را یک فصول . فاصدا آورد در پیشِ رسول
که چنین کردست مهانت بین . خند زد رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینِ
که یار آن مَطْهَره اینجا پیش . تا بشوم جمله را با دستِ خویش
۱۱۰ هر کسی می جست کز بهرِ خدا . جانِ ما و جسمِ ما قربانِ ترا
ما بشویم این حدث را تو بهل . کارِ دستِ این نمط نه کارِ دل
اے لَعْنُکَ مر ترا حقِ عُمر خواند . پس خلیفه کرد و برگری نشاند
ما برای خدمتِ تو می زیسم . چون تو خدمتِ می کنی پس ما چه ام
گفت آن دائم ولیک این ساعتیست . که درین سُستن بخویشم حکمتیست
۱۱۵ منتظر بودند کین قولِ نیست . تا پدید آید که این اسرار چیست
او بچید می سُست آن اَحداث را . خاص ز امرِ حق نه تقلید و ریا
که دلش می گفت کین را تو بشو . که درینجا هست حکمت تو بتو

(۱۰۰) B نیند.

(۱۰۸) B کین چنین.

(۱۱۴) Bul. پس ما کیم B . پس ما چیم

(۱۱۴) B کاندین سُستن

(۱۱۷) B کاندین جا

سبب رجوع کردن آن مہمان بخانہ مصطفیٰ علیہ السّلام در
آن ساعت کہ مصطفیٰ نہالین ملوث اورا بدست
خود می‌شست و خجل شدن او و جامہ چاک کردن و نوحہ
او بر خود و بر حال خود،

کافرا ہیکل بُد یادگار . یاوہ دید آنرا و گشت او بی قرار
گفت آن حجرہ کہ شب جا داشتیم . ہیکل آنجا بی خبر بگذاشتیم
۱۲۰ گرچہ شرمین بود شرمش حرص بُرد . حرص اذرهاست نہ چیزست خُرد
امر ہی ہیکل شتاب اندر دوید . در وثاقِ مصطفیٰ و آنرا بدید
کَانَ يَدُ اللَّهِ اَنْ حَدَثَ رَا هَر بَخود . خوش ہی شوید کہ دُورِش چشمِ بد
ہیکلش از یاد رفت و شد پدید . اندرو شورے گریبانرا درید
ہی زد او دو دسترا بر رُو و سر . کلہرا ہی کوفت بر دیوار و تر
۱۲۱ اَنجَانِکِ خُونِ زینِی و سرش . شد روان و رحم کرد آن مہترش
نہرما زد خلق جمع آمد برو . گبرگویان اَہْہَا اَلنَّاسِ اِخْذَرُوا
ہی زد او بر سر کہ ای بی عقل سرہ ہی زد او بر سینہ کاسے بی نور بر
سجہ ہی کرد او کہ اے کُلّ زمین . شرمسارست از تو این جُزْءِ مہین
تو کہ کُلّی خاضعِ امرِ وی . من کہ جُزْءِ ظالم و زشت و غوی
۱۲۲ تو کہ کُلّی خوار و لرزانی زحق . من کہ جُزْءِ در خلاف و در سَبَقِ
ہر زمان ہی کرد رُو بر آسمان . کہ ندارم رُوے اے قبلہ جہان

Heading: A نہالی . B Bul. بدست مبارک خود . Bul. نوحہ و زاری او . G و بر
خود . The reading of H is uncertain.

مصطفیٰ آنرا B (۱۲۱) . و شرمش Bul. (۱۲۰)

اِخْذَرُوا: so pointed in G. (۱۲۶)

ظالم و لدّ و غوی H . نو کی کُلّی A (۱۲۹)

چون زهد بیرون بلرزید و طپید • مصطفی‌اش در کنار خود کشید
 ساکنش کرد و بی بنواختش • دیدش بگشاد و داد اشناختش
 تا نگرید ابرگی خندد چمن • تا نگرید طفل کی جوشد لبن
 ۱۲۰ طفل یک‌روزه می‌داند طریق • که بگریم تا رسد دایه شفیق
 تو نمی‌دانی که دایه دایگان • کم دهد بی گریه شیر او رایگان
 گفت فلیکوا کثیرا گوش دار • تا بریزد شیر فضل کردگار
 گریه ابرست و سوز آفتاب • اُستن دنیا همین دو رشنه تاب
 گر نبوده سوز مهر و اشک ابر • گئی شدی جسم و عَرَض زفت و سطر
 ۱۴۰ گئی بُدی معمور این هر چار فصل • گر نبودی این تف و این گریه اصل
 سوز مهر و گریه ابر جهان • چون می‌دارد جهانرا خوش‌دهان
 آفتاب عقل را در سوز دام • چشم را چون ابر اشک‌افروز دار
 چشم‌گریان بایدت چون طفل خرد • کم خور آن نان را که نان آب تو بُرد
 تن چو با برگست روز و شب از آن • شاخ جان در برگ‌ریزست و خزان
 ۱۴۵ برگ تن بی‌برگی جانست زود • این بیاید کاستن آنرا فزود
 أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضَ دَه زین برگ تن • تا بروید در عوض در دل چمن
 قرض ده کم کن ازین لقمه تن • تا نماید وَجْهَ لَا عَيْنُ رَأَتْ
 تن زسرگین خویش چون خالی کند • پر زمشک و دُرِّ اِجْلالی کند
 این پلیده بدهد و پاکی بُرد • از بَطْهَرُکُم تن او بر خورد
 ۱۵۰ دیو و ترسانند که هین و هین • زین پشیمان گردی و گردے حزین
 گر گزارے زین هوسها تو بدن • بس پشیمان و غمین خواهی شدن
 این بخور گرمست و داروی مزاج • و آن بی‌آشام از پی نفع و علاج

(۱۲۷) G شیر with *sukún*.

زفت. A. کی شدی اجسام ما زفت B (۱۲۹)

Bul. زفت و سطر.

(۱۴۲) G ابر with *sukún*.

Bul. و آنرا فزود (۱۴۰)

(۱۴۶) Bul. صد عوض.

(۱۴۹) Bul. بدهد for برهد.

A (۱۵۱) گر گذاری

Bul. پس پشیمان.

از پی دفع علاج B (۱۵۲)

هم بدین نیت که این تن مرگبست . آنچه خو کردست آتش اضمحلت
 هین مگردان خو که پیش آید خلل . در دماغ و دل بزاید صد علل
 ۱۵۵ این چنین تهدیدها آن دیو دُون . آرد و بر خلق خواند صد فسون
 خویش جالبینوس سازد در دوا . تا فریبد نفس بیمار ترا
 کین ترا سودست از درد و غمی . گفت آدمرا هین در گندی
 پیش آرد هیبت و هیبت ترا . وز لویشه پیچد او لیهات را
 همچو لیهات فرس در وقت نعل . تا نماید سنگ کهنرا چو لعل
 ۱۶۰ گوشهات گیرد او چون گوش اسب . یکشاند سوی حرص و سوی کسب
 بر زند بر پات نعل زارستباه . که بمائی تو زرد آن ز راه
 نعل او هست آن تردد در دو کار . این کنم یا آن کنم هین هوش دار
 آن بکن که هست مختار نبی . آن مکن که کرد مجنون و صبی
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ بجه مخوف گشت . بِالْمَكَاةِ که ازو افزود گشت
 ۱۶۵ صد فسون دارد زحمت وز دها . که کند در سلّه گر هست ازدها
 گر بود آب روان بر بندش . و بود حَبَرِ زمان بر خندش
 غل را با غل یاری یار کن . اَمْرُكُمْ شوری بخوان و کار کن

نواختن مصطفی علیه السلام آن عرب مهرانرا و تسکین
 دادن او را از آن اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می کرد
 در خجالت و ندامت و آتش نومیدی،

این سخن پایان ندارد آن عرب . ماند از الطافِ آن شه در عجب

بر آید B. بزاید for آید A. apparently. در دماغ و بر دل آید Bul. (۱۵۴)

آن مکن گان کرد B. این بکن کین هست B. (۱۶۲) فعل او Bul. A. (۱۶۲)

در سکه مکرمت ازدها A. corr. below. وز دغا G. زحله B. (۱۶۵)

Heading: G om. و نوحه کردن بر خود در خجالت A. before اضطراب. B om.
 و آتش نومیدی.

خواست دیوانه شدن عقلش رمید . دستِ عقلِ مصطفی بازش کشید
 ۱۷۰ گفت این سو آ بیامد آنچنان . که کمی بر خیزد از خوابِ گران
 گفت این سو آ مکن هین با خود آ . که ازین سو هست با تو کارها
 آب بر رُو زد در آمد در سخن . کای شهید حقِ شهادت عرضه کن
 تا گواهی بدهم و بیرون شوم . سپهر از هستی در آن هامون شوم
 ما درین دهلیزِ قاضی قضا . بهرِ دعوی آلتیم و بلی
 ۱۷۵ که بلی گفتیم و آنرا زامنجان . فعل و قول ما شهودست و بیان
 از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم . نه که ما بهرِ گواهی آمدیم
 چند در دهلیزِ قاضی اے گواه . حبس باشی ده شهادت از پگاه
 زان بخواندندت بدینجا تا که تو . آن گواهی بدهی و نآرے عتو
 از لجاجِ خویشتن بنشسته . اندرین تنگی کف و لب بسته
 ۱۸۰ تا بندهی آن گواهی ای شهید . تو ازین دهلیزگی خواهی رهید
 یک زمان کارست بگزار و بناز . کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
 خواه در صد سال خواهی یک زمان . این امانت و گزار و رهان

بیان آنک نماز و روزه و همه چیزهای برونی گواهها

است بر نور اندرونی،

این نماز و روزه و حج و جهاد . هم گواهی دادندست از اعتقاد
 این زکات و هدیه و ترکِ حسد . هم گواهی دادندست از سرِّ خود
 ۱۸۵ خوان و مهبانی پی اظهارراست . کای مہان ما با شما گشتیم راست

(۱۶۹) A دست مصطفی، with لطف suppl. in marg.

(۱۷۵) B گر بلی گفتیم. (۱۷۸) AB بد آنجا.

(۱۸۱) AH کار کوتاه کن مکن. (۱۸۲) Bul. و خواهی.

Heading: A گواها است.

(۱۸۵) A om. و.

هذبها و ارمغان و پیشکش . شد گواه آنک هستم با تو خوش
هر کسی کو شد بمالی یا فسون . چیست دارم گوهری در اندرون
گوهری دارم ز تقوی یا سخا . این زکات و روزه در هر دو گوا
روزه گوید کرد تقوی از حلال . در حرامش دان که نبود اتصال
۱۹۰ و آن زکانش گفت کو از مال خویش . می دهد پس چون بدزد ز اهل کیش
گر بطراری کند پس دو گواه . جرح شد در محکمه عدل اله
هست صیاد ار کند دانه شمار . نه ز رخم و جود بل بهر شکار
هست گریه روزه دار اندر صیلم . خفته کرده خویش بهر صید خام
کرده بدظن زین کثری صد قوم را . کرده بنام اهل جود و صومرا
۱۹۵ فضل حق با این که او کثری تند . عاقبت زین جمله پاکش می کند
سبی برده رحمتش و آن غدرا . داده نوری که نباشد بدر را
کوشش را شسته حق زین اختلاط . غسل داده رحمت او را زین خبط
تا که غفاری او ظاهر شود . میغفیری کلبش را غافر شود
آب بهر این بیارید از بیاک . تا پلیدان را کند از خبث پاک

پاک کردن آب همه پلیدیها را و باز پاک کردن خدای تعالی
آب را از پلیدی، لاجرم قدوس آمد حق تعالی،

۲۰۰ آب چون بیگار کرد و شد نجس . تا چنان شد کابرا رد کرد حس
حق بیژدش باز در بحر صواب . تا بشستنش از کرم آن آب آب
سال دیگر آمد او دامن کشان . می کجا بودی بدریای خوشان

(۱۸۸) Bul. بر هر دو. (۱۹۳) G گریه with *iqāfat*.

(۱۹۶) B کآن نباشد. (۱۹۸) A مغفر. B om. را.

Heading: A همه پلیدها. B همه چیزها را.

(۲۰۰) G بیگار. (۲۰۲) A آمد و دامن.

من نَجَس زینجا شدم پاك آمدم . بستدم خلعت سوی خاك آمدم
 هین بیآید ای پلبدان سوی من . که گرفت از خوی یزدان خوی من
 ۲۰۰ در پذیرم جمله زشتیت را . چون ملك پاکی دم غفیریت را
 چون شور آلوده باز آنجا روم . سوے اصلِ اصلِ پاکها روم
 دلقِ چرکین برگم آنجا ز سر . خلعتِ پاکم دهم بارِ دگر
 کارِ او اینست و کارِ من هین . عالم آرایست رَبُّ الْعَالَمِین
 گر نبودی این پلیدیهای ما . گئی بُدی این بازنامه آبرا
 ۲۱۰ کیسهای زر بدزدید از کسی . می رود هر سو که هین کو مقلی
 یا بریزد برگِ گیاه رُسته . یا بشوید رُوی رو ناشسته
 یا بگیرد بر سر او حمال وار . کشتی بی دست و پارا در بحار
 صد هزاران دارو اندر وی نهان . زآنک هر دارو برُوید زو چنان
 جانِ هر دُری دلِ هر دانه . می رود در جُو چو داروخانه
 ۲۱۵ زو یتیمان زمین را پرورش . بسنگانِ خشک را از وی رَوش
 چون نماند مایه اش تیره شود . همچو ما اندر زمین خیره شود

استعانت آب از حق جلّ جلاله بعد از تیره شدن،

ناله از باطن بر آرد کای خدا . آنچه دادی دایم و ماندگار
 ریختم سرمایه بر پاك و پلبد . ای شه سرمایه هَلْ مِنْ مَزید
 ابر را گوید بَر جای خوشش . هر تو خورشیدِ بیلا برکش
 ۲۲۰ راههای مختلف می راندش . تا رساند سوی بحر بی حدش
 خود غرض زین آب جانِ اولیاست . کو غَسُولِ تیرگیهای شماست

کی هین A. می دود Bul. (۲۱۰) چرکین ABH (۲۰۷) چون گرفت B (۲۰۴)

جان هر دردی B (۲۱۴) گیاهی AH (۲۱۱)

Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۲۱۶.

suppl. in marg. آ and has om. A (۲۲۱) م تو ای خورشید بالا B (۲۱۹)

چون شود تیره زغدر اهل فرش • باز گردد سوی پاکی بخشی عرش
 باز آرد زان طرف دامن کشان • از طهارات محیط او درشان
 ز اختلاط خلق یابد اعتلال • آن سفر جوید که آرخوا یا بلال
 ۲۳۰ ای بلال خوش نوای خوش صهیل • میزنه بر رو بزین طبل رحیل
 جان سفر رفت و بدن اندر قیام • وقت رجعت زین سبب گوید سلام
 از تیمم و رهاند جمله را • وز نحری طالبان قبله را
 این مثل چون واسطه است اندر کلام • واسطه شرطست بهر فهم علم
 اندر آتش گز رود بی واسطه • جز سمندر کو رهید از رابطه
 ۲۴۰ واسطه حمام باید مر ترا • تا ز آتش خوش کنی تو طبع را
 چون تنانی شد در آتش چون خلیل • گشت حمامت رسول آبت دلیل
 سیری از حقست لیک اهل طبع • گز رسد بی واسطه نان در شبع
 لطف از حق است لیکن اهل تن • در نیابد لطف بی پرده چمن
 چون نماند واسطه تن بی حجاب • همچو موسی نور مه یابد زجیب
 ۲۴۰ این هنرها آبراهر شاهدست • کاندرونش پُر ز لطف ایزدست

گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی،

فعل و قول آمد گواهان ضمیر • زین دو بر باطن تو استدلال گیر
 چون ندارد سیر سرت در درون • بنگر اندر بولِ رنجور از برون
 فعل و قول آن بولِ رنجوران بود • که طیب جسم را برهان بود

زغدر اهل (۲۲۲) AH Bul. زغل اهل فرش, which is given in marg. G as a variant. B

که. A om. (۲۲۴) AB طرف آن.

(۲۲۷) In B Bul. this verse immediately follows v. ۲۲۶. In GH correctors have indicated that it should follow v. ۲۲۶. چون سمندر A (۲۲۹)

اهل طبع B (۲۲۲) چون توانی A. چون توانی H (۲۲۱)

کآن طیب B (۲۲۸) بی حجب Bul. (۲۲۴)

ولن طیب روح در جانش رود • وز رم جان اندر ایمانش رود
 ۲۴۰ حاجتش نآید بفعل و قول خوب • اخذروهمم هم جواسیس القلوب
 این گواه فعل و قول از وی مجو • کو بدریا نیست واصل همچو جو

در بیان آنک نور خود از اندرون شخص منور بی آنک فعلی و
 قوی بیان کند گواهی دهد بر نور وی،

لیک نور سالکی کز حد گذشت • نور او پُر شد یابانها و دشت
 شامدی اش فارغ آمد از شهود • وز تکلفها و جان باز و جود
 نور آن گوهر جو بیرون تافتست • زین نسلها فراغت یافتست
 ۲۴۰ پس مجو از وی گواه فعل و گفت • که از هر دو جهان چون گل شکفت
 این گواهی چیست اظهار نهان • خواه قول و خواه فعل و غیر آن
 که غرض اظهار سر جوهرست • وصف باقی وین عرض بر معبرست
 این نشان زر نماند بر محک • زر بماند نیکام و بی زشک
 این صلات و این جهاد و این صیام • هم نماند جان بماند نیک نام
 ۲۵۰ جان چنین افعال و اقوالی نمود • بر محک امر جوهر را بُسود
 که اعتقاد راست است اینک گواه • لیکن هست اندر گواهان اشتباه

در بیان آنک آن نور خود را از اندرون سر عارف ظاهر کند بر خلقان H
 بی فعل عارف و بی قول عارف افزون از آنک بقول و فعل او ظاهر شود چنانک آفتاب
 [بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذن و علامات دیگر حاجت نیاید]. The words within
 square brackets are suppl. in marg. H. A agrees with H, but after مؤذن has
 خود را Bul. agrees with AH. B agrees with G, but gives علامات معافاست
 خود. The Heading as given in H has been suppl. by a later hand under
 the Heading as given in G.

تسلها Bul. (۲۴۴) نور عارفی AH (۲۴۲) corr. in marg. H.

در معبرست Bul. (۲۴۷) زان کرو هر دو Bul. (۲۴۵)

تَرْكِبَ باید گواهانرا بدان . تَرْكِبِش صدقی که موقوفی بدان
 حفظ لفظ اندر گواه قولی است . حفظ عهد اندر گواه فعلی است
 گر گواه قول کز گوید رَدست . و ر گواه فعل کز پوید رَدست
 ۲۵۵ قول و فعل بی تناقض بایست . تا قبول اندر زمان پیش آیدت
 سَعِیْکُمْ شَتّی تناقض اندرید . روزی دوزید شب بری درید
 پس گواهی با تناقض که شنود . یا مگر حلی کند از لطف خود
 فعل و قول اظهارِ یسُرت و ضمیر . هر دو پیدا ی کند سرِ سیر
 چون گواهی ترکب شد شد قبول . ورنه محبوس است اندر مَوَل مَوَل
 ۲۶۰ تا تو بستیزی ستیزند ای حَرُون . فَأَنْتَظِرُهُمْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را بر آن مهمان خویش،

این سخن پایان ندارد مصطفی . عرضه کرد ایمان و پذیرفت آن فتی
 آن شهادت را که فرخ بوده است . بندهای بسنه را بگشوده است
 گشت مؤمن گفت او را مصطفی . که امشبان هم باش تو مهمان ما
 گفت والله تا ابد ضیف تُوَم . هرکجا باشم بهر جا که رَوَم
 ۲۶۵ زند کرده و مُعْتَق و دربان تو . این جهان و آن جهان بر خوان تو
 هرکه بگزیند جُزین بگزیند خوان . عاقبت در د گلویش ز اَسْخَوَان
 هرکه سوی خوانِ غیر تو رود . دیو با او دان که همکاسه بود

حفظ قول A in the first hemistich B (۲۵۲) . ترکیب صدقی A (۲۵۳)
 حفظ لفظ with فعل written above second hemistich

و شب A Bul. (۲۵۶) . فعل بد پوید B (۲۵۴)

از لطف و جود Bul. حکمی کند AB Bul. با تناقض کی شود A (۲۵۷)

افظهار شرعت A (۲۵۸) . فَأَنْتَظِرُهُمْ with خوان suppl. above. A (۲۶۰)

ایمان پذیرفت B (۲۶۱) . قیدهای بسنه را A (۲۶۲)

و هر جا A (۲۶۴) . زند کرده معتق Bul. (۲۶۵) . بر خوان تو A

همکاسه شود AH . دیو بی شکی که همسایه اش بود B (۲۶۷)

هر که از همسایگی تو رود . دیو بی شکی که همسایه‌ش شود
 و ر رود بی تو سفر او دُور دست . دیو بد همراه و هم سفره و یست
 ۲۷۰ و نشیند بر سر اسب شریف . حاسد ماهست دیو او را ردیف
 و ر بچه گیرد ازو شهنواز او . دیو در نسلش بود انباز او
 در نَبی شاکِهْم فرمود حق . هم در اموال و در اولاد ای شفق
 گفت پیغمبر ز غیب این را جلی . در مفالات نوادر با علی
 یا رسول الله رسالت را تمام . تو نمودی همچو شمس بی غمام
 ۲۷۵ این که تو کردی دو صد مادر نکرد . عیسی از افسوئش با عازر نکرد
 از تو جانم از اجل نك جان بُرد . عازر ار شد زنك زان کم باز مُرد
 گشت مهمان رسول آن شب عرب . شیر يك بُز نیمه خورد و بست لب
 کرد إلحاحش بخور شیر و رُفاق . گفت گشتم سیر و الله بی نفاق
 این تکلف نیست فی ناموس و فن . سیر تر گشتم از آنك دوش من
 ۲۸۰ در عجب ماندند جمله اهل بیت . بُر شد این قنديل زین يك فطره زیت
 آنچ قوت مرغ بایلی بود . سیرئ معه چنین پیلی شود
 فُجُجَه افتاد اندر مرد و زن . قدر پشه میخورد آن پیل تن
 حرص و وهم کافری سزیر شد . ازدها از قوت موری سیر شد
 آن گدا چشمی کفر از وی برفت . لُوت ایمانش لَمُر کرد و زفت
 ۲۸۵ آنك از جوع البقر او می طهید . همچو مَریم میوه جنت بدید
 میوه جنت سوی جسمش شتافت . معه چون دوزخش آرام یافت
 ذات ایمان نعمت و لُوت بست هَوَل . ای قناعت کرده از ایمان بقول

(۲۷۰) B دیو . (۲۷۱) B om. H همسایه‌ش بود , and so A.

(۲۷۲) B Bul. گشتست حق .

(۲۷۳) A B Bul. يك جان پیرد . (۲۷۴) ABGH پیغامبر . در مقامات A .

(۲۸۱) Bul. پیلی بود .

(۲۸۲) H فُجُجَه . B این پیل تن .

(۲۸۳) B گداچشمی و کفر .

(۲۸۴) BG Bul. سوی چشمش .

(۲۸۵) In B Bul. this verse follows the Heading.

بیان آنک نور که غذای جانست غذای جسم اولیا می شود تا او
هم یار می شود روح را کی اَسَلَمَ شَیْطَانِی عَلَی یَدِی،

گرچه آن مطعوم جانست و نظر . جسم را هم زان نصیب است ای پسر
گر نگشتی دیو جسم آنرا آکول . اَسَلَمَ الشَّیْطَانُ نَفْرَمودی رسول
۲۹۰ دیو زان لُوتی که مرده حی شود . تا نیاشامد مسلمان گی شود
دیو بر دنیاست عاشق کُور و کر . عشق را عشقی دگر بُرد مگر
از نهان خانه یقین چون می چشد . اندک اندک رخت عشق آنجا کشد
یا حَرِیصَ الْبَطْنِ عَرِجْ هَکَذَا . إِنَّمَا الْيَهْلُاجُ تَبْدِيلُ الْغِذَا
یا مَرِیضَ الْقَلْبِ عَرِجْ لِإِلْعَاج . جُهْلَةُ التَّذْوِيرِ تَبْدِيلُ الْمِزَاجِ
۲۹۰ آیها الْمَحْبُوسُ فِي رَهْنِ الطَّعَامِ . سَوْفَ تَنْجُو إِنْ تَحَمَّلْتَ الْفِطَامِ
إِنَّ فِي الْجُوعِ طَعَامًا وَإِفْرَا . إِفْتِغِذْهَا وَارْتِجْ بِهَا نَافِرَا
إِغْتَذِ بِالنُّورِ كُنْ مِثْلَ الْبَصَرِ . وَارْفُقِ الْأَمْلَاكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ
چون مَلِكِ نَسِیجِ حق را کن غذا . تا رهی همچون ملائک از ادا
جبرئیل ار سوی جیفه کم تند . او بفوت گی زگرگی کم زند
۲۰۰ حَبَّذَا خَوَانِی نِهَادَه در جهان . لیک از چشم خسبسان بس نهان
گر جهان باغی پُر از نعمت شود . قسم موش و مار هم خاکی بود

انکار اهل تن غذای روح را و لرزیدن ایشان بر غذای خسیس،
قسم: او خاکست گر دی گر بهار . میرِ کُونی خاك چون نوشی چو مار

Heading: Bul. نوری که .

تدبیر المزاج BH (۲۹۴) . عشق دگر B (۲۹۱) . جسم را زان م B (۲۸۸)

یا نافر G . وارنجی ABH Bul . طعام وافر G (۲۹۶)

از سوی A (۲۹۱) . اغذی ABH Bul. (۲۹۷)

Heading: AH انکار کردن اهل . قسمشان Bul. (۲۰۲)

در میان چوب گوید کرم چوب • مر کرا باشد چنین حلوی خوب
کرم سرگین در میان آن حدّث • در جهان نُقلی نداند جز خبث

مناجات،

۲۰۵ ای خدای بی نظیر ایثار کن • گوش را چون حلقه دادی زین سخن
گوش ما گیر و بدان مجلس کشان • کز رحمت می خورند آن سرخوشان
چون بما بویی رسانیدی ازین • سر میند آن مشک را ای ربّ دین
از تو نوشتند ارذکورد ار اناث • بی دریغی در عطا یا مستغاث
ای دعا ناگفته از تو مستجاب • داده دل را هر دی صد فتح باب
۲۱۰ چند حرفی نقش کردی از رُقوم • سنگها از عشقِ آن شد همچو موم
نویسِ ابرو صاد چشم و جیم گوش • بر نوشتی قنّه صد غفل و هوش
ز آن حروف شد رخرد باریک ریس • نسخ می کن ای ادیب خوش نویس
در خورِ هر فکر بسته بر عدم • دم بدم نقش خیالی خوش رقم
حرفهای طُرفه بر لوح خیال • بر نوشته چشم و عارض خدّ و خال
۲۱۵ بر عدم باشم نه بر موجود مست • زانک معشوق عدم وافی ترست
عقل را خطخوانِ آن آشکال کرد • تا دهد تدیرهارا زان نورد

در میان چوب گوید کرم خُرد • این چنین حلوی بعالم کس نخورد B (۲۰۲)

نقلی ندارد B (۲۰۴)

می خورند H (۲۰۶)

ارذکور و ار اناث AB Bul. (۲۰۸)

دعا ناکرده B (۲۰۹)

ادیب راستین B. باریک هین B (۲۱۲)

خیال B Bul. (۲۱۴)

Bul. چشم و ابرو B Bul. خط و خال, and so corr. in H. (۲۱۴)

In B vv. ۲۱۵ and ۲۱۶ are transposed. (۲۱۵)

هر اشکال A (۲۱۶)

تمثیل لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح
آنک امر و قسمت و مقدور هر روز و بیست همچون ادراک
جبرئیل علیه السلام هر روزی از لوح اعظم،

چون ملک از لوح محفوظ آن بخرد. هر صبحی درس هرروزه برد
بر عدم تخریرها بین بی بیان. و از سوادش حیرت سودایبان
هر کسی شد بر خیالی ریش گاو. گشته در سودای گنجی گنج گاو
۲۲۰ از خیالی گشته شخصی پُر شکوه. روی آورده بمعدنهای کوه
وز خیالی آن دگر با جهد مُر. رو نهاده سوی دریا بهر دُر
و آن دگر بهر ترهَب در گشت. و آن یکی اندر حریصی سوی گشت
از خیال آن رهزن رسته شد. وز خیال این مرمر خسته شد
در پری خوانی یکی دل کرده گم. بر نجوم آن دیگری بنهاده سُم
۲۲۰ این روشها مختلف بیند برون. ز آن خیالات ملون زاندر و ن
این در آن حیران شد کان بر چیست. هر چشند آن دگر را نافیست

عقل مثال جبرئیل است و نظر او بتفکر بسوی غیبی که معهود اوست در H
تفکر و اندیشه کیفیت معاش و بیرون شو کارها هر روزینه مانند نظر جبرئیلست در لوح
مثال and Bul. مانند for A Bul., except that A has فهم کردن او از لوح
In G the same Heading has been suppl. by a later hand
beside the original Heading.

(۲۱۷) A om. آن. هر روزی A.

Bul. و آن سوادش ABH, corr. in H. ABH بر عدم تو حرفها بین با بیان ABH (۲۱۸)
گشت AH. خیال A (۲۱۹). در سوادش.

Bul. رهزنی B has: (۲۲۲) و آن دگر اندر حریصی Bul. (۲۲۲)

از خیالی آن رهزن رسته شد. وز خیالی این زمرم خسته شد

with و آن خیالاتی AH (۲۲۵)

این درو حیران ABH (۲۲۶)

آن خیالات ار نبْد نامؤتلف . چون زیرون شد رَوِشها مختلف
قبْلَه جان را چو پنهان کرده اند . هر کسی رُو جانبی آورده اند

تمثیل روشهای مختلف و همتهای گوناگون باختلاف تحرّی
منحرّیان در وقت نماز قبله را بوقت تاریکی و تحرّی غواصان
در قعر بحر،

همچو قوی که تحرّی می کند . بر خیال قبله سویی می تند
۲۴۰ چونك كعبه رُو نماید صبحگاه . کشف گردد که که گم کردست راه
یا چو غواصان بزیر قعر آب . هر کسی چیزی می چند شتاب
بر امید گوهر و ثرّ ثمین . توبره پُر می کند از آن و این
چون بر آیند از تگ دریای ژرف . کشف گردد صاحب دُرّ شگرف
و آن دگر که بُرد مروارید خرد . و آن دگر که سنگ ریزه و شبّه بُرد
۲۴۰ هَكَذَءِ يَبْلُوهُمُ بِالسَّاهِرَةِ . فِئْتَهُ ذَاتُ أَفْنِضَاحٍ قَاهِرَةِ
همچنین هر قوم چون پروانگان . گرد شمع پُر زنان اندر جهان
خویشتن بر آتشی بر می زنند . گرد شمع خود طوافی می کنند
بر امید آتش موسی بخت . کز لہیش سبز تر گردد درخت
فضلِ آن آتش شید هر رمه . هر شرر را آن گمان بُرده هم

Heading: A تمثیل نعمتهای مختلف و روشهای گوناگون. The transposition of نعمتهای
and روشهای is indicated in the usual way. G در وقت تاریکی. B om. قعر and has
in marg. در قعر دریا

که کی گم کردست AGH. چونك قبله B (۲۴۰)

bis. که for کو B (۲۴۴). می گیرد شتاب B (۲۴۱)

گرد شمع خود Bul. (۲۴۷)

My rotographs of H end here. سبز و تر AB. آتشی AH (۲۴۸)

۲۳۰ چون بر آید صُبحدم نور، خُلود . وا نماید هر یکی چه شمع بود
 هر کرا پر سوخت زان شمع، ظفر . بدهش آن شمع خوش هشتاد پر
 جَوَق پروانه دو دیده دوخته . ماند زیر شمع بد پر سوخته
 یطبد اندر پشیمانی و سوز . می کند آه از هوا چشم دوز
 شمع او گوید که چون من سوختم . گئی ترا برهاتم از سوز و ستم
 ۲۴۰ شمع او گریان که من سر سوخته . چون کنم مر غیرا افروخته

تفسیر یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ،

او می گوید که از اشکالِ تو . غمزه گشتم دیر دیدم حالِ تو
 شمع مُرده باده رفته دِلربا . غوطه خورد از ننگِ کَریمی ما
 ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ خُسْرًا مَفْرَمًا . نَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى
 حَبْذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانِ ثَنَات . مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ فَائِزَات
 ۲۵۰ هر کسی روی بسوی برده اند . وآن عزیزان رو بی سو کرده اند
 هر کبوتری پرد در مذهب . وین کبوتر جانب بی جانبی
 ما نه مرغان هوا نه خانگی . دانه ما دانه بی دانگی
 زان فراخ آمد چین روزی ما . که دریدن شد فباووزی ما

سبب آنک فرجی را نام فرجی نهادند از اوّل،

صوفی بدیدد جبه در حَرَج . پیش آمد بعد بدیدن فَرَج
 ۲۶۰ کرد نام آن دریدد فَرَجی . این لقب شد فاش زان مرد نجی

A. رو نماید. Bul. suppl. above. ناگهان with, چون بر آید صبح خلود A (۲۴۰)

خود شمع بود.

من غیرا Bul. A که for کی A (۲۴۵) with hamza. پروانه G (۲۴۲)

وآن عزیزان روی آن سو A (۲۵۰). الارباح B. الارباح A (۲۴۸)

Heading: B Bul. فرجی. A om. فرجی. Bul. نهادند.

کرد آن نام دریدد A (۲۶۰)

این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد . ماند اندر طبعِ خلفان حرفِ دُرد
 همچنین هر نام صافی داشتست . اسمرا چون دُردی بگذاشتست
 هر که گِل خوارست دُردی را گرفت . رفت صوفی سوی صافی نایشکنت
 گفت لا بُد دُرد را صافی بود . زین دلالت دل بصفوت می رود
 ۲۶. دُرد عُسرافناد و صافش یُسراو . صاف چون خرما و دُردی یُسراو
 یُسرا با عُسراست هین آیس مباح . راه داری زین مات اندر معاش
 رُوح خواهی جبه بشکاف اے پسر . تا از آن صفوت بر آری زود سر
 هست صوفی آنک شد صفوت طلب . نه از لباس صوف و خیاطی و دَب
 صوفی گشته پیش این لثام . اَلْغِیَاطَه وَاللِّیَاطَه وَالسَّلَام
 ۲۶۵ بر خیال آن صفا و نام نیک . رنگ پوشیدن نکو باشد و لیک
 بر خیالش گر روی تا اصل او . فی جو عباده خیال تو بتو
 دُور باش غیرت آمد خیال . گرد بر گرد سراپرده جمال
 بسته هر جوینده را که راه نیست . هر خیالش پیش می آید که بیست
 جز مگر آن تیز گوش تیزهوش . کش بود از جیش نصرتهاش جوش
 ۲۷۰ نجهد از تخیلهای شه شود . تیر شه بنماید آنگه ره شود
 این دل سرگشته را تدیر بخش . وین کانهای دوتورا تیر بخش
 جرعه بر ریختی زان خُفه جار . بر زمین خاک مِن کاسِ اَلکرام
 هست بر زلف و رخ از جرعهش نشان . خاک را شاهان می لیسند از آن

صافش و before AB om. (۴۶۰) و. B om. (۴۵۶)

لباس و صوف Bul. صافی طلب AB (۴۶۴) . صاف خواهی B . صافی خواهی A (۴۶۲)

and so Bul. همچنانک گریه سوی نان ببو B in the second hemistich: (۴۶۶)

، بو فلاوزست ای جوای عشق . نه زبو یعنوب شد ینای عشق After this verse B adds: and so Bul.

کشی for که A . و تیزهوش A (۴۶۹) . پیش آید که بیست Bul. (۴۶۸)

مناجات After this verse B has the Heading اگرچه شه شود B (۴۷۰)

هست for جست AB Bul. (۴۷۲)

جرعهٔ حُسنست اندر خاکِ گش . که بصد دل روز و شب می‌بوسیش
 ۲۷۰ جرعهٔ خاکِ آمیز چون مجنون کند . مر ترا تا صاف او خود چون کند
 هر کسی پیشِ کلوخی جامه‌چاک . کانِ کلوخ از حُسن آمد جرعه‌ناک
 جرعهٔ بر ماه و خورشید و حمل . جرعهٔ بر عرش و کُرسی و زُحل
 جرعهٔ گویشِ اے عجب یا کیمیا . که زآسبیش بود چندین بها
 جد طلبِ آسبِ او ای ذوفنون . لا یَمَسُّ ذَاکَ إِلَّا الظَّاهِرُونَ
 ۲۸۰ جرعهٔ بر زر و بر لعل و دُرَر . جرعهٔ بر خمر و بر ثقل و ثمر
 جرعهٔ بر رُویِ خوبانِ لطاف . تا چگونه باشد آن رواقِ صاف
 چون می‌مالی زبانرا اندرین . چون شوی چون بینی آنرا بی زطین
 چونک وقتِ مرگ آن جرعهٔ صفا . زین کلوخ تن ببردن شد جدا
 آنچ می‌ماند کنی دفنش تو زود . این چنین زشتی بدان چون گشته بود
 ۲۸۵ جان چو بی این جیفه بنماید جمال . من نتانم گفت لطفِ آن وصال
 مه چو بی این ابر بنماید ضیا . شرح نتوان کرد زان کار و کبا
 حَبْذاً آن مطبخِ پُر نوش و قند . کین سلاطین کاسه‌لباس ویند
 حَبْذاً آن خرمنِ صحراے دین . که بود هر خرمن آنرا دانه‌چین
 حَبْذاً دریایِ عمر بی غمی . که بود زو هفت دریا شب‌نمی
 ۲۹۰ جرعهٔ چون ریخت ساقی اَلْسَت . بر سرِ این شوره خاکِ زیردست
 جوش کرد آن خاک و ما زان جوشیم . جرعهٔ دیگر که بس بی‌کوشیم
 گر روا بُد ناله کردم از عدم . ور نبود این گفتنی نك تن زدم

جرعهٔ حُسنست کن خاکست گش . In the second hemistich B has: (۲۷۴) AB Bul.

پیشِ کلوخ A (۲۷۶) . که می‌بوسی و گه می‌بوسیش

إِلَّا الظَّاهِرُونَ B Bul. . چه طلب A (۲۷۹) . که زآسبیش فنا گردد بقا B (۲۷۸)

بر لعل و بر زر و درر B . زر و یاقوت و درر A . for بر A (۲۸۰)

آنکه می‌ماند Bul. (۲۸۴) . رواقِ صاف Bul. (۲۸۱)

هر خرمنِ او را Bul. (۲۸۸) . من نتوانم A . ننماید A (۲۸۵)

آن خاک ما آن جوشیم B (۲۹۱) . شوره خاکی B (۲۹۰)

این بیان بطّ حَرَصِ مُثَبِّت • از خلیل آموز کَانَ بط کُشتنیست
هست در بط غیر این بس خیر و شر • ترسم امر قَوْتُ سَخَنَای دگر

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابرهیم علیه السّلامِ اورا،

۲۹۰ آدم اکتون بطاوس، دُورَنگ • کو کند جلو، برائے نام و ننگ
هَمَتِ او صیدِ خلق از خیر و شر • وز نتیجه و فایده آن بی خبر
بی خبر چون دام و گیرد شکار • دام را چه علم از مقصودِ کار
دام را چه ضرر و چه نفع از گرفت • زین گرفت بیهوش دام شگفت
ای برادر دوستان افراشتی • با دو صد دلارے و بگذاشتی
۴۰۰ کارت این بودست از وقتِ ولاد • صیدِ مَرُوم کردن از دام و داد
ز آن شکار و انبُهی و باد و بود • دست در کُن هیچ یابی تار و بود
بیشتر رفتست و بیگاهست روز • تو بچد در صیدِ خلقانی هنوز
ان یکی و گیر و آن و هل زدام • وین دگرا صیدِ یکن چون لُثام
باز این را و هل و یجو دگر • اینت لُغَبِ کودکان بی خبر
۴۰۰ شب شود در دام تو یک صید نی • دام بر تو جز صداع و قید نی
پس تو خود را صیدِ یکرده بدام • که شدی محبوس و محروم ز کام
در زمانه صاحب دای بود • همچو ما احق که صیدِ خود کند
چون شکار، خوک آمد صیدِ عام • رنج بی حد لقمه خوردن زو حرام
آنک اززد صید را عشقست و بس • لیک او کی گنجد اندر دام کس
۴۱۰ تو مگر آبی و صیدِ او شوی • دام بگذارے بدام او روی
عشقِ یگوید بگویم پست پست • صید بودن خوشتر از صیادبست
گولِ من کن خویش را و غره شو • آفتابی را رها کن ذره شو

آموز آن بط A (۲۹۲)

Heading: اورا is suppl. in G.

صید خوشتر بودن A (۴۱۱)

چه نفع و چه ضرر B (۲۹۸)

گولِ یکن B (۴۱۲)

بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش . دعوی شعی مکن پروانه باش
 تا ببینی چاشنی زندگی . سلطنت بینی نهان در بندگی
 ۴۱۵ نعل بینی بازگونه در جهان . نخه‌بندانرا لب گشته شنان
 بس طناب اندر گلو و تاج دار . بر وی انبوی که اینک تاجدار
 همچو گور کافران بیرون حَلّ . اندرون قهر خدا عَزَّ وَجَلَّ
 چون قبور آنرا مجصّص کرده‌اند . پرده پندار بیش آورده‌اند
 طبع مسکنت مجصّص از هنر . همچو نخل موم بی برگ و ثمر

در بیان آنک لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس
 داند و همه از قهر حق گریزانند و بلطف حق در آویزان
 اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطفها را
 در قهر پنهان کرد، نعل بازگونه و تلبیس و مکر
 الله بود تا اهل تمیز و یَنْظُرُ یُنُورِ الله از حالی پنهان و ظاهر پنهان
 جدا شوند کی لَیْلُکُمْ اَیْکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا،

۴۲۰ گفت درویشی بدرویشی که تو . چون بدیدی حضرت حق را بگو
 گفت بی‌چون دیدم اما بهر قال . باز گویم مختصر آنرا مثال
 دیدمش سوی چپ او آذری . سوی دست راست جوی کوثری
 سوی چپش بس جهان سوز آتشی . سوی دست راستش جوی خوشی
 سوی آن آتش گروهی برده دست . بهر آن کوثر گروهی شاد و مست

گشته نهان B (۴۱۵)

Heading: Bul. و بلطف او A . و همه کس از قهر حق B . داند A .

نعل پنهان Bul. و لطفها را A . قهرها در لطف A . آویزانند

و اندرین کوثر B . اندر آن آتش گروهی بسته دست B (۴۲۴)

۴۲۰ لَيْكُ لَيْعِبُ بازگونه بود سخت . پیش پای هر شفی و نیکیخت
 هرکه در آتش می‌رفت و شرر . از میان آب بر می‌کرد سر
 هرکه سوی آب می‌رفت از میان . او در آتش یافت و شد در زمان
 هرکه سوی راست شد و آب زلال . سر زانش بر زد از سوی شمال
 و آنک شد سوی شمال آتشین . سر برون می‌کرد از سوی بین
 ۴۲۰ کم کسی بر سر این مُضْمَر زدی . لاجرم کم کس در آن آتش شدی
 جز کسی که بر سرش اقبال ریخت . کو رها کرد آب و در آتش گریخت
 کرده ذوق، نفدرا معبود خلق . لاجرم زین لَعِب مغبون بود خلق
 جَوَق جَوَق و صف صف از حرص و شتاب . مُحْتَرِز زانش گریزان سوی آب
 لاجرم زانش بر آوردند سر . اعتبار الَاعْتِبَار اے بی‌خبر
 ۴۲۰ بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول . من نَبِم آتش منم چشمه قبول
 چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر . در من آی و هیچ مگریز از شر
 ای خلیل اینجا شرار و دود نیست . جز که یَحْر و خُدْعَه نمرود نیست
 چون خلیل حق اگر فرزانه . آتش آب نُست و تو پروانه
 جانِ پروانه می‌دارد ندا . کای درِفا صد هزارم پَر بُدی
 ۴۳۰ تا می‌سوزید زانش بی‌امان . کورئ چشم و دلِ نَاقَحَرَمَان
 بر من آرد رحم جاهل از خری . من بَرُو رحم آرم از بینش‌وری
 خاصه این آتش که جانِ آب‌هاست . کارِ پروانه بعکس کارِ ماست
 او ببیند نور و در ناری رود . دل ببیند نار و در نور می‌شود

سر برون می‌کرد از سوی شمال. Bul. (۴۲۸) . بود و سخت. A (۴۲۰)

AB در آن آذر شدی (۴۲۰) and so corr. by a later hand in G.

جوق و جوق A (۴۲۲) . او رها کرد B (۴۲۱)

گیجان غول B . گیجان و گول Bul. (۴۲۰)

همی‌دارد ندی. Bul. A (۴۲۹) . هیچ مندیش از شرر B (۴۲۶)

بر من آرد زخم B (۴۴۱) . همی‌سوزند A (۴۴۰)

در ناری رود. B om. و in the second hemistich. A (۴۴۲)

این چنین لقب آمد از ربّ جلیل . تا بینی کبست از آل خلیل
 ۴۴ آتش را شکل آبی داده‌اند . و اندر آتش چشمه بگشاده‌اند
 ساحری صحن پریشی را بن . صحن پر زکری کند در انجمن
 خانه را او پر زکژدنها نمود . از تم سحر و خود آن کژدم نبود
 چونک جادوی نماید صد چنین . چون بود دستان جادوآفرین
 لاجرم از سحر یزدان قرن قرن . اندر افتادند چون زن زیر پهن
 ۴۵ ساحرانسان بنه بودند و غلام . اندر افتادند چون صفوه بدام
 هین بخوان قرآن بین سحر حلال . سرنگونی مکرهای کالبعال
 من نیم فرعون کایم سوی نیل . سوی آتش می‌روم من چون خلیل
 نیست آتش هست آن ماء معین . و آن دگر از مکر آب آتشین
 بس نکو گفت آن رسول خوش جواز . ذره عقلت به از صوم و نماز
 ۴۶ زانک عقلت جوهرست این دو عرض . این دو در تکمیل آن شد مقترض
 تا جلا باشد مر آن آیینها . که صفا آید زطاعت سینه‌ها
 لبک گر آیینه از بن فاسدست . صیقل او را دیر باز آرد بدست
 و آن گزین آیینه که خوش مغرس است . اندکی صیقل‌گری آنرا بس است

(۴۴) Bul. می‌کند کرمش میان انجمن B. صحن پر کرم میکند.

(۴۴۷) G کردم and کردما.

(۴۴۹) B لاجرم از سحر یزدان مرد و زن * رفته اندر چاه جایی بی رسن.

(۴۵۱) A سرنگون مکرها را A. بخوان سحر حلال.

(۴۵۴) A بس نیکو.

(۴۵۵) B آن دو عرض. In A vv. ۴۵۵ and ۴۵۶ are transposed.

(۴۵۷) In A the first hemistich is identical with the second, except that باز آید takes the place of باز آرد.

(۴۵۸) B و آنک ازین آیینه او خوش مغرس است.

تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله کی ایشان گویند در
اصل عقول جزوی برابرند این افزونی و تفاوت از
تعلّمست و ریاضت و تجربه،

این تفاوت عقلهارا نیک دان . در مراتب از زمین تا آسمان
۴۶۰ هست عقلی همچو قرص آفتاب . هست عقلی کمتر از زُهره و شهاب
هست عقلی چون چراغی سرخوئی . هست عقلی چون ستاره آتشی
ز آنک ابر از پیش آن چون وا جهد . نور یزدان بین خردها بر دهد
عقل جزوی عقل را بدنام کرد . کار دنیا مرد را بی کار کرد
آن ز صیدی حسن صیادی بدید . وین ز صیادی غم صیدی کشید
۴۶۵ آن ز خدمت ناز ز مخدوم بیافت . وین ز مخدوم ز راه عز بتافت
آن ز فرعون اسیر آب شد . و ز اسیری سبط صد سُراب شد
لعل معکوس است و قرزین بند سخت . حبله کم کن کار اقبالست و بخت
بر خیال و حبله کم تن تار را . که غنی ره کم دهد مکار را
مکر کن در راه نیکو خدمتی . تا نبوت یابی اندر اُمّتی
۴۷۰ مکر کن تا وای از مکر خود . مکر کن تا فرد گردی از جسد

و چنین نیست که B تجربه . بتعلّمست . این . Bul. om. Heading: Bul. om. ایشان تصوّر میکند . (۴۶۱) B Bul. چراغ .

و جمله . After this verse B adds (and so Bul., which has جمله . B (۴۶۲) . از پیش او . in the first verse):

عقلهای خلق عکس عقل او . عقل او مشکست و عقل جمله بو
عقل کلّ و نفس کل مرد خداست . عقل و کرمی را مدان کز وی جداست
مظهر حقّت ذات پاک او . زو بچو حق را و از دیگر بچو
و آن ز مخدوم A (۴۶۵) . حسن صیادش A (۴۶۴)
از حد AB Bul. (۴۷۰) . یابی اندر راستی A (۴۶۹)

مکرکن تا کمترین بند شوی . در گمی رفتی خداوند شوی
 رُوبهی و خدمت ای گرگ کهن . هیچ بر قصد خداوندی مکن
 لیک چون پروانه در آتش بناز . کبسه زان برمدوز و پاك باز
 زوررا بگذار و زاری را بگیر . رحم سوی زاری آید ای فقیر
 ۴۷۰ زاری مُضْطَرّ نشنه معنویت . زاری سرد دروغ آن غوِست
 گریه اخوانِ یوسف حیلست . که درونشان پُر زرشك و علست

حکایت آن اعرابی کی سگ او از گرسنگی می‌مرد و انبان او
 پُر نان و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و
 سر و رومی‌زد و درفش می‌آمد لقمه از انبان بسگ دادن،
 آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب . اشك می‌بارید و می‌گفت ای کُرب
 سایی بگفتشت و گفت این گریه چیست . نوحه و زاری تو از بهر کبست
 گفت در مَلْکَم سگی بُد نیک خُو . نك همی‌میرد میان راه او
 ۴۸۰ روز صَبَادم بُد و شب پاسبان . تیزچشم و صیدگیر و دُزْذَران
 گفت رنجش چیست زخمی خورده‌است . گفت جُوعُ الْکَلْب زارش کرده‌است
 گفت صبری کن برین رنج و حَرَض . صابرانرا فضل حق بخشد عَوَض
 بعد از آن گفتش که ای سالارِ حر . چیست اندر دست این انبان پُر
 گفت نان و زاد و لُوت دوش من . می‌کشانم بهر تفویت بدن
 ۴۹۰ گفت چون ندی بدان سگ نان و زاد . گفت تا این حد ندارم مهر و داد

سوی زار آید B (۴۷۴) . خداوندی شوی Bul. (۴۷۱)

کاندرونشان B (۴۷۶) . و نشنه A (۴۷۵)

Heading: A که لقمه از انبان نان بسگ دهد . A پُر از نان . A می‌مرد از گرسنگی

نوحه زاری A (۴۷۸) . کُرب G . می‌مرد گریان A (۴۷۷)

گفت زخمش چیست B (۴۸۱) . صَبَادم بشب او پاسبان Bul. (۴۸۰)

بهر قوت این بدن B . لوت نوش من B (۴۸۴) . اندر دست A (۴۸۳)

دست نآید بی دِرم در راه نان . لیک هست آبِ دو دیده رایگان
گفت خاکت بر سر ای پُر باد مَشْک . که لب نان پیش تو بهتر ز اشْک
اشک خونست و بغم آبی شه . بی نِززد خاک خون بیْمه
کُلّ خود را خوار کرد او چون بلیس . پاره این گل نباشد جز خسب
۴۹۰ من غلام آنک نفروشد وجود . جز بدان سلطان با افضال و جود
چون بگرید آسمان گریان شود . چون بنالد چرخ یا رب خوان شود
من غلام آن مس همت پرست . کو بغیر کیمیا نآرد شکست
دست اشکسته بر آور در دعا . سوی اشکسته پرد فضل خدا
گر رهایی بایدت زین چاه تنگ . ای برادر رو بر آذر بی درنگ
۴۹۰ مکر حق را بین و مکر خود پهل . ای زمکرش مکر مکاران خیل
چونک مکر شد فَنای مکر رب . برگشایی یک کینی بو العجب
که کینه آن کین باشد بقا . تا ابد اندر عُروج و ارتقا

در بیان آنک هیچ چشم بدی آدمی را چنان مهلك نیست کی
چشم پسند خویشتن مگر که چشم او مبدل شده باشد بنور حق
که بِي يَسْمَعُ وَبِي يَبْصُرُ و خویشتن او بی خویشتن شده،

پَر طاووس مین و پای بین . تا که سوء العین نگشاید کین
که بَلْفَزْد کوه از چشم بدان . یُزْلِقُونَكَ از بُی بر خوان بدان
... احمد چون کوه لغزید از نظر . در میان راه بی گل بی مطر

خاک و خون Bul. (۴۸۸) . . که بود نان B (۴۸۷) . دست ندهد Bul. (۴۸۶)

بی گشایی Bul. (۴۹۶) . بر آرد Bul. دست بشکسته B (۴۹۳)

Heading: A در بیان آنک آدمی را هیچ چشم چنان . B پسند خویش . After حق Bul.
او . A om. و خویشتن او بی خویشتن شد که بی یسمع و بی ببصر has

احدا B (۵۰۰) . زانک لغزد B (۴۹۹)

در عجب در ماند کین لغزش ز چیست . من نپندارم که این حالت چیست
تا ییآمد آیت و آگاه کرد . کآن ز چشم بد رسیدت وز نبرد
گر بُدی غیر تو در دم لا شدی . صید چشم و شُخره افا شدی
لیک آمد عصمتی دامن کشان . وین که لغزیدی بُد از بهر نشان
۵۵. عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه . برگز خود عرضه مکن ای کم زگاه

تفسیر وَاِنْ يَكَاذُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ ،

یا رسول الله در آن نادی کسان . می زنند از چشم بد بر کزگان
از نظرشان گله شیر عرین . و شکافد تا کند آن شیر این
بر شتر چشم افکند همچون حمام . و آن گهان بفرستد اندر پی غلام
که برو از پیو این اُشتر بخرد . بیند اُشتر را سَقَط او راه بر
۱۰. سر برید از مرض آن اُشتری . کو بتگ با اسب می کردی مری
کز حسد وز چشم بد بی هیچ شک . سیر و گردش را بگرداند فلک
آب پنهانست و دُولاب آشکار . لیکن در گردش بود آب اصل کار
چشم نیکو شد دوائ چشم بد . چشم بد را لا کند زیر لکد
سَبَقِ رحمت راست و او از رحمت است . چشم بد محصولِ قهر و لعنت است
۱۵. رحمتش بر نفیانش غالب شود . چیره زین شد هر نبی بر ضد خود
کو نتیجه رحمت و ضد او . از نتیجه قهر بود آن زشت رو
حرصِ بط یکتاست این پنجاه تاست . حرصِ شهوت مار و منصب ازدهاست

در آن وادی B (۵۰۶) . غیر از نو Bul. (۵۰۲)

شیر عرین A (۵۰۷)

بر has been suppl. over در G. راه در AB Bul. (۵۰۹)

سیر گردش را B (۵۱۱) . فی مرض A (۵۱۰)

آن زشت خو Bul. (۵۱۶) . و آن از رحمت Bul. (۵۱۴)

وین B و این A (۵۱۷)

حرصِ بَطّ از شهوتِ حلفت و فرج . در ریاست بیست چندانست دَرَج
از الوهیت زند در جاه لاف . طامعِ شرکت کجا باشد مُعاف
^{۵۲۰} زَلّتِ آدم ز اَشکَم بود و باه . و آنِ ابلیس از تکبر بود و جاه
لاجرم او زود استغفار کرد . و آن لعین از توبه استکبار کرد
حرصِ خلق و فرج هم خود بَدَرگِیست . لیک مَنصِب نیست آنِ اِشکستگِیست
بیخ و شاخ این ریاست را اگر . باز گویم دفترے باید دگر
اسبِ سرکش را عرب شیطانش خواند . فی سُتوری را که در مرغی بماند
^{۵۲۵} شَبَطنت گردن کُشی بُد در لُفت . مستحقِ لعنت آمد این صِفَت
صد خورنک گنجد اندر گِرْدِ خوان . دو ریاست جو ننگجد در جهان
آن نخواهد کین بود بر پُشتِ خاك . تا مَلِك بکشد پدر را ز اِشتراک
آن شنیدستی که المَلِكُ عَفیم . قطعِ خویشی کرد مُلکَتِ جو زیم
که عَفیمست و ورا فرزند نیست . همچو آتش با کُش پیوند نیست
^{۵۳۰} هرچه یابد او بسوزد بر دَرَد . چون نیابد هیچ خود را می خورد
هیچ شو و ره تو از دندانِ او . رحم کم جو از دلِ سندانِ او
چونک گشتی هیچ از سندانِ مَرَس . هر صباح از فقرِ مطلق گیر درس
هست الوهیت ردای ذوالجلال . هر که در پوشد بُرو گردد وبال
تاج از آن اوست آن ما کمر . وای او کز حدّ خود دارد گذر
^{۵۳۵} فَنه نُسْت این پَر طاووسیت . که اِشتراکت باید و قَدوسیت

و. B om. (۵۲۶)

کو عَفیمست. B Bul. (۵۲۹)

هر زمان از فقر. A (۵۳۲)

اوست و آن ما B. اوست از آن ما A (۵۴۱)

قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پرّ زیبای خود را می‌کند
 بمنقار و می‌انداخت و تن خود را کل و زشت می‌کرد،
 از تعجب پرسید کی دریفت نمی‌آید گفت می‌آید اما پیش من
 جان از پرّ عزیزتر است و این عدوی جان من است،

پرّ خود می‌کند طاوسی بدشت . يك حکمی رفته بود آنجا بگشت
 گفت طاوسا چنین پرّ سنی . بی دریغ از بیخ چون بر می‌گئی
 خود دلت چون می‌دهد تا این حلال . برگئی اندازیش اندر و حل
 هر پرّ ترا از عزیزتری و پسند . حافظان در طرّ مُصَحَف می‌نهند
 ۵۴۰ بهر تحریک هوا می‌سودمند . امر پرّ تو بادبیزن می‌کنند
 این چه ناشکری و چه بی‌باکیت . تو نمی‌دانی که نقاشش کیست
 یا می‌دانی و ناز می‌کنی . قاصدا قلع طرازی می‌کنی
 ای بسا نازا که گردد آن گناه . افگند مر بنده را از چشم شاه
 ناز کردن خوشتر آید از شکر . لیک کم خایش که دارد صد خطر
 ۵۴۰ ایمن آبادست آن رام نیاز . ترک نازش گیر و با آن ره بساز
 ای بسا نازآور می‌زد پرّ و بال . آخر الامر آن بر آنکس شد وبال
 خوشی نامراردی بفرازد . بیم و ترس مُضَمَرش بگذاردت
 وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند . صدر را چون بذر انور می‌کند
 چون زمرده زند بیرون می‌کشد . هر که مرده گشت او دارد رشد

Heading: A om. که before پر . A پرسید . B از تعجب می‌پرسید . B جان ازین عزیزتر است .
 After چه که من جهت پر . and in marg. حکایت کرد الی آخره B adds جان من است
 در دام و قفس می‌انهم .

نقاش B . ناباکیت B . بی باکیت in بی . A om. (۵۴۱) . واندازیش Bul. (۵۴۸)

خوبی ناز B Bul. (۵۴۷) . و . A om. (۵۴۵)

۵۵. چون ز زنده مرده بیرون می‌کند . نفس زنده سوی مرگی می‌تند
 مرده شو تا مَخْرُجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ . زنده زین مرده بیرون آورد
 دی شوی بینی تو اخراج بهار . لیل گردد بینی ایلاج بهار
 بر مکن آن پر که نپذیرد رَفْوَهُ . رُوی مَخْرَاش از عزا ای خوب رو
 آن چنان رُوی که چون شمس ضحاست . آنچنان رخ را خراشیدن خطاست
 ۵۶. زخم ناخن بر چنان رخ کافرست . که رخ مه در فراق او گریست
 یا نمی بینی تو رُوی خویش را . ترك كن خوي لجاج اندیش را

در بیان آنک صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکرتها مشوش
 شود چنانک بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی
 اگرچه پاک کنی داغی بماند و نقصانی،

رُوی نفس مطمئنه در جسد . زخم ناخهای فکرت می‌کشد
 فکرت بد ناخن پر زهر دان . می‌خراشد در نعل رُوی جان
 تا گشاید عَفْدَهُ إِشْكَالاً را . در حدت کردست زرین یل را
 ۵۷. عَفْدَهُ بگشاده گیرای منتهی . عَفْدَهُ مَحْنَتِ بَرَكْبَةِ نَهی
 در گشاد عَفْدَهُما گشتی تو پیر . عَفْدَهُ چندی دگر بگشاده گیر
 عَفْدَهُ کَانَ بَرِگَلَوی ماست مَحْنَت . که بدانی که خسی یا نیکبخت

رویی خراشیدن Bul. شمس الضحاست B (۵۵۴) . از غزا A (۵۵۴)

نقشی کنی A . چونک بر روی B . مشوش میشود Bul. مشوش گردد Heading .
 نقصانی پذیرد Bul. نقصان A . اگرچه که پاکش کنی Bul.

(۵۵۹) Instead of الخ در حدت A has the second hemistich of v. ۵۶۱, but corr. in marg.

(۵۶۰) In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. in marg.

ای نیکبخت A . ندانی B (۵۶۲)

حلّ این اشکال کن گر آدمی . خرج این کن دم اگر آدمی
 حدّ آغیان و عَرَض دانسته گیر . حدّ خود را دان که نبود زین گریز
 ۵۶۰ چون بدانی حدّ خود زین حد گریز . تا بی حد در روی ای خالک یز
 عمر در محمول و در موضوع رفت . بی بصیرت عمر در مسموع رفت
 هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر . باطل آمد در نتیجه خود نگر
 جز بمصنوعی ندیدی صانع . بر قیاس افتزنی قانع
 میفزاید در وسایط فلسفی . از دلایل باز بر عکسش صفی
 ۵۷۰ این گریزد از دلیل و از حجاب . از پی مدلول سر برده بحیب
 گردخان او را دلیل آتش است . بی دخان مارا در آن آتش خوش است
 خاصه این آتش که از قُرب و ولا . از دخان نزدیک تر آمد بما
 پس سیه کاری بود رفتن زجان . بهر نخیلات جان سوی دخان

در بیان قول رسول علیه السّلم لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ،

بر مکن پیرا و دل بر کن ازو . زآنک شرط این جهاد آمد عَدُو
 ۵۷۰ چون عَدُو نبود جهاد آمد مُحَال . شهوت نبود نباشد امثال
 صبر نبود چون نباشد مَبَلّ تو . خصم چون نبود چه حاجت حَبَلِ تو
 هین مکن خود را خصی رُهبان مشو . زآنک عفت هست شهوت را گرو
 بی هوا نهی از هوا مُمکن نبود . غازی بر مُردگان نتوان نمود
 اَنْفَقُوا گفتست پس کسب بکن . زآنک نبود خرج بی دخل کهن
 ۵۸۰ گرچه آورد اَنْفَقُوا مطلق او . تو بخوان که اِكْسُوا ثُمَّ اَنْفَقُوا

(۵۶۴) B Bul. خرج این دم کن, and so corr. in A.

(۵۶۶) A محمول for محمول. (۵۶۸) A قیاس افتزایی.

(۵۷۰) Bul. و از حجب. (۵۷۲) G قرب ولا.

(۵۷۶) AB Bul. حبل for خیل. (۵۷۹) G کسبی.

(۵۸۰) B انفقورا.

همچنان چون شاه فرمود اِضْبِرُوا . رغبتی باید کز آن تابی تو رو
 پس گُلُوا از بهر دامن شهونست . بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عفتست
 چونك محمول به نبود لَدَيْهِ . نیست مُمَكِن بود محمول عَلَيْهِ
 چونك رنج صبر نبود مر ترا . شرط نبود پس فرو نآید جزا
 ۵۸۰ حَبَا آن شرط و شادا آن جزا . آن جزای دل نواز جان فزا

در بیان آنك ثواب عمل عاشق از حق هم حق است،

عاشقانرا شادمانی و غم اوست . دستمزد و اُجرت خدمت هم اوست
 غیر معشوق از تماشایی بود . عشق نبود هرزه سودایی بود
 عشق آن شعله‌ست که چون بر فروخت . هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
 تیغ لا در قتل غیر حق براند . در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
 ۵۹۰ ماند إِلَّا اللَّهُ باقی جمله رفت . شاد باش ای عشقِ شُرکت‌سوزِ رفت
 خود همو بود آخرین و اوّلین . شرک جز از دیده احوال مبین
 ای عجب حُسنی بود جز عکس آن . نیست تن را جُبشی از غیر جان
 آن تنی را که بود در جان خلل . خوش نگردد گر بگیرد در غسل
 این کسی داند که روزی زنده بود . از کف این جان جان جای ربود
 ۵۹۰ وَاَنك چنم او ندیدست آن رُخان . پیش او جانست این تفّ دُخان
 چون ندید او عُمَرُ عَبْدُ الْعَزِيز . پیش او عادل بود حُجاج نیز
 چون ندید او مارِ موسی را ثبات . در حِبالِ سحر پندارد حیات
 مرغ کو ناخورده است آب زلال . اندر آب شور دارد پَر و بال

از عفتست Bul: (۵۸۲) . همچنان که شاه . Bul: (۵۸۱)

Heading: A om. عاشق از خدمت حق . ثواب . A

اوّلین و آخرین B (۵۹۱) . و باقی B (۵۹۰) . خدمت ازوست A (۵۸۶)

زانك چنم A (۵۹۵) . کش بود B (۵۹۲)

آب شوره Bul: (۵۹۸) . در حبال السحر AB (۵۹۷)

جز بضد ضدرا هی نتوان شناخت . چون ببینند زخم بشناسد نواخت
 ۶۰۰ لاجرم دنیا مقدم آمدست . تا بدانی قدر اقلیم آست
 چون ازینجا و ازهی آنجا روه . در شکرخانه ابد شاکر شوی
 گوی آنجا خاک را بیغتم . زین جهان پاک ی بگر بختم
 ای درینا پیش ازین بودیم اجل . تا عذاب کم بده اندر وحل

در تفسیر قول رسول علیه السلام ما ماتَ مَنْ ماتَ إِلَّا وَتَهَنَّى
 أَنْ يَهُوتَ قَبْلَ مَا ماتَ إِنْ كَانَ بَرًّا لِيَكُونَ إِلَى وُصُولِ
 الْبَرِّ أَعْجَلَ وَإِنْ كَانَ فَاجِرًا لِيَقِلَّ فُجُورُهُ،

زین بفرمودست آن آگه رسول . که هر آنک مرد و کرد از تن نزول
 ۶۰۵ نبود اورا حسرت ثقلان و موت . لیک باشد حسرت تفصیر و فوت
 هر که میرد خود تمنی باشدش . که بدی زین پیش نقل مقصدش
 گر بود بد تا بدی کمتر بده . و ر تنی تا خانه زوتر آمده
 گوید آن بد بی خبری بوده ام . دم بدم من پرده می افزوده ام
 گر ازین زوتر مرا معبر بدی . این حجاب و پرده ام کمتر بدی
 ۶۱۰ از حریصی کم دران روی قنوع . وز تکبر کم دران چهره خشوع
 همچنین از بخل کم در روی جود . وز بلیسی چهره خوب سجود
 بر مکن آن پر خلد آرای را . بر مکن آن پر ره پیمای را
 چون شنید این پند دروی بنگریست . بعد از آن در نوحه آمد ی گریست
 نوحه و گریه دراز دردمند . هر که آنجا بود بر گریهش فگند
 ۶۱۵ و آنک ی پرسید پر کردن ز چیست . بی جوابی شد پشیمان ی گریست

(۶۰۴) B Bul. بودی اجل . G Bul. اندر وحل .

(۶۰۷) Bul. کمتر شدی . (۶۱۴) B Bul. در گریهش .

(۶۱۵) A گریست و پشیمان .

کز فضولی من چرا پرسیدمش . او زغم پُر بود شورانیدمش
می‌چکبد از چشم تر بر خاک آب . اندر آن هر قطره مُدَرَج صد جواب
گریه با صدق بر جانها زنده . تا که چرخ و عرش را گریان کند
عقل و دلهای گمانی عرشینده . در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

در بیان آنک عقل و روح در آب و گل محبوس اند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل،

۱۲۰- همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک . بسته‌اند اینجا بچاه سَهْمَناک
عالمِ سفلی و شهبانی درند . اندرین چه گشته‌اند از جُرم بند
سُحر و ضدّ سحر را بی اختیار . زین دو آموزند نیکان و شرار
لیک اوّل بند بدهندش که هین . سحر را از ما می‌آموز و مبین
ما بی‌آموزم این سحر اے فلان . از برای ابتلا و امتحان
۱۲۱- کا امتحان را شرط باشد اختیار . اختیارِ نبوت بی اقتدار
میلها همچون سگان خفته‌اند . اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند
چونک قدرت نیست خفتند این رکه . همچو هیزم‌پارها و تن‌زده
تا که مُردارے در آید در میان . نفخ صورِ حرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مردار شد . صد سگ خفته بدان یدار شد
۱۲۲- حرصهای رفته اندر کمر غیب . تاختن آورد سر بر زرد زجیب
مُوبهوی هر سگی دندان شد . وز برای حیلۀ دُر جنان شد
نهر زیرش حیلۀ بالا آن غضب . چون ضعیف آتش که یابد او حطب

چشم تو A (۱۱۷)

Heading: AB om. در before

صد سگی A (۱۲۹) . در آمد A (۱۲۸)

آن بالا غضب B (۱۲۲)

شعله شعله ورسد از لامکان . ی‌رود دود لب تا آسمان
 صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند . چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند
 ۶۳۵ یا چو بازانند دیدک دوخته . در حجاب از عشق صیدی سوخته
 تا گله بر دارد و بیند شکار . انگهان سازد طواف کوهسار
 شهوت رنجور ساکن ی‌بود . خاطر او سوے صحت ی‌رود
 چون بیند نان و سب و خربزه . در مُصاف آید مزه و خوف بزه
 گر بود صبار دیدن سوداوست . آن تیج طبع سستش را نکوست
 ۶۴۰ ورنباشد صبر پس نادیده به . تیر فور اولی زمرّد بی زیره

جواب گفتن طاوس آن سایل را،

چون زگره فارغ آمد گفت رو . که تو رنگ و بوی را هستی گرو
 آن نی‌بینی که هر سو صد بلا . سوے من آید پی این بالها
 اے بسا صیاد بی‌رحمت مُدام . بهر این پرها نهد هر سوم دام
 چند تیرانداز بهر بالها . تیر سوی من کشد اندر هوا
 ۶۴۵ چون ندارم زور و ضبط خویشتن . زین قضا و زین بلا و زین فتن
 آن به آید که شوم زشت و کریه . تا بوم ایمن درین گھسار و تیه
 این سلاح عجب من شد ای فتی . عجب آرد مُعْجَبانرا صد بلا

دود و لب Bul. دود. A om. (۶۳۳)

و دیدک دوخته G (۶۳۵)

و انگهان B. بر داری. AB Bul. (۶۳۶)

ساکن میشود Bul. (۶۳۷)

خوف و before A om. (۶۳۸)

زانک رنگ B (۶۴۱)

بیان آنک هنرها و زیرکیها و مال دنیا همچون پره‌ای طاوس عدو جانست،

پس هنر آمد هلاکت خامرا • کز پی دانه نبیند دامرا
 اختیار آنرا نکو باشد که او • مالک خود باشد اندر اتقوا
 ۶۰۰ چون نباشد حفظ و تقوی زینهار • دور کن آلت بینداز اختیار
 جلوگاه و اختیارم آن پرست • برگم پرا که در قصد سرست
 نیست انگارد پر خود را صبور • تا پرش در ننگد در شر و شور
 پس زیانش نیست پر گو بر مکن • گر رسد تیرے بپیش آرد یجن
 لیک بر من پَر زیبا دشمنیست • چونک از جلوگری صبریم نیست
 ۶۰۰ گر بُدی صبر و حفاظم راه بر • بر فزودے ز اختیارم کز و فر
 همچو طفلم یا چو مست اندر یقین • نیست لایق تیغ اندر دست من
 گر مرا عقلی بُدی و مُتَجَر • تیغ اندر دست من بودی ظفر
 عقل باید نُوریه چون آفتاب • تا زند تیغی که نبود جز صواب
 چون ندارم عقل تابان و صلاح • پس چرا در چاه نندازم سلاح
 ۶۱۰ در چه اندازم گنون تیغ و یجن • کین سلاح خصم من خواهد شدن
 چون ندارم زور و یاری و سَنَد • تیغ او بستاند و بر من زند
 رغم این نفس و قیعه خوی را • که نهوشد رُو خراشم رُو را
 تا شود گم این جمال و این کمال • چون نماند رُو کم افتم در وبال
 چون بدین نیت خراشم بزه نیست • که بزخم این رُو را پوشیدنیست
 ۶۱۰ گر دلم خوی سبیرے داشتی • رُو خوم جز صفا نداشتی

Heading: A پر طاوس. (۶۴۸) Bul. پس هنر.

(۶۰۱) B Bul. آن for این. (۶۰۲) B نفگد اندر شرور.

(۶۱۱) A تیغ. (۶۱۲) Bul. om. و. A گر نهوشد.

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح . خصم دیدم زود بشکستم سلاح
تا نگردد تیغ من او را کال . تا نگردد خنجرم بر من وبال
و گریزم تا رگم جُبان بود . کی فرار از خویشتن آسان بود
آنک از غیره بود او را فرار . چون ازو ببرد گیرد او فرار
۷۷. من که خصم هم منم اندر گریزه . تا ابد کار من آمد خیزخیز
نه بهندست ایمن و نه درختن . آنک خصم اوست سایه خویشتن

در صفت آن بی‌خودان که از شرّ خود و هنر خود ایمن شده‌اند
کی فانی‌اند در بقای حقّ همچون ستارگان که فانی‌اند روز
در آفتاب و فانی‌را خوف آفت و خطر نباشد،

چون فناش از فقر پیرایه شود . او محمدوار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد . چون زبانه شمع او بی سایه شد
شمع جمله شد زبانه پا و سر . سایه را نبود بگردد او گذر
۷۷. موم از خویش و زسایه در گرینخت . در شعاع از بهر او کی شمع ریخت
گفت او بهر فنایت ریختم . گفت من هر در فنا بگرینختم
این شعاع باقی آمد مُقَرَّض . نه شعاع شمع فانی عَرَض
شمع چون در نار شد کُلّی فنا . نه اثر بینی زشمع و نه ضیا

من گریزم A (۷۷)

Heading: A om. و هنر خود . Bul. در نور آفتاب . Bul. خوف و آفت .

(۷۷) A (۷۷) with in marg. او و [او] بی سایه شود . The hemistich given in the text is suppl. in marg. A.

شمع چون گردد زبانه پا و سر B . شمع شد جمله A (۷۷)

که شمع AB Bul. کی شمع G (۷۷)

گفت من بهر فنایت Bul. گفت از بهر فنایت A (۷۷)

B om. A شمس فانی عرض . In A Bul. this verse follows v. ۷۸۱.

هست اندر دفعِ ظلمت آشکاره . آتش صورت بموی پایدار
 ۷۰ بر خلافِ مومِ شمعِ جسمِ کآن . تا شود کم گردد افزون نورِ جان
 این شعاعِ باقی و آن فانیست . شمعِ جانرا شعلهٔ ربّانیست
 این زبانهٔ آتشی چون نور بود . سایهٔ فانی شدنِ زو دور بود
 ابررا سایه بیفتد بر زمین . ماهرا سایه نباشد همنشین
 بی خودی بی ابرِ یست اے نیکخواه . باشی اندر بی خودی چون قرصِ ماه
 ۷۵ باز چون ابرِ ییاید راند . رفت نورِ امرِ مه خیالی ماند
 از حجابِ ابرِ نورش شد ضعیف . کم زماه نو شد آن بدرِ شریف
 مه خیالی و نماید زآبر و گردد . ابرِ تنِ مارا خیال اندیش کرد
 لطفِ مه بنگر که این هم لطفِ اوست . که بگفت او ابرها مارا عدوست
 مه فراغت دارد از ابر و غبار . بر فراز چرخ دارد مه مدار
 ۷۶ ابرِ مارا شد عدو و خصمِ جان . که کند مهرا ز چشمِ ما نهان
 خوررا این پرده زالی و کند . بدررا کم از ملالی می کند
 ماه مارا در کنارِ عز نشانند . دشمنِ مارا عدو و خویش خوانند
 تابِ ابر و آبِ او خود زین مهست . هر که مه خواند ابررا بس گم رهست
 نورِ مه بر ابر چون متزل شدشت . رویِ تاریکش زمه مبتل شدست
 ۷۶ گرچه همرنگِ مهست و دولیبست . اندر ابرِ آن نورِ مه عاریتیبست

۷۰. آن شعاع باقی A (۷۸۱).

B. این آن for Bul., which has این زبانهٔ نار جمله نور بود A (۷۸۲).
 شمع فانی سایه از وی دور بود AB Bul. have. In the second hemistich کآن زبانهٔ.

باش اندر پیخودی Bul. (۷۸۴). نباشد همنشین A. در زمین G (۷۸۳).

ابر و تن Bul. (۷۸۷). چون خیالی گشت آن ماه شریف B (۷۸۶).

دارد مه دوار A (۷۸۹). این ابرها B (۷۸۸).

عدو خویش B (۷۹۲). کو کد B (۷۹۰).

ابررا او گم رهست B. ابررا تابی اگر هست از مهست B (۷۹۳).

In Bul. vv. ۷۹۴ and ۷۹۵ are transposed. (۷۹۴)

در قیامت شمس و مه معزول شد . چشم در اصل ضیا مشغول شد
تا بداند مُلک را از مستعاره . وین رباط فانی از دارُ اَلْقَرار
دایه عاریت بود روزی سه چار . مادرا مارا تو گیر اندر کنار
پَر من ابرست و پرده‌ست و کثیف . زانعکاس لطف حق شد او لطیف
۷۰۰ بر کنم پَر را و حُسنش را ز راه . تا ببینم حسن مَرا هر ز ماه
من نخواهم دایه مادر خوشترست . موصیایم من دایه من مادرست
من نخواهم لطف مَ از واسطه . که هلاک فور شد این رابطه
یا مگر ابره شود فانی راه . تا نگردد او حجاب رُوی ماه
صورتش بنماید او در وصف لا . همچو جسم انبیا و اولیا
۷۰۰ آنچنان ابره نباشد پرده‌بند . پرده‌تر باشد بمعنی سودمند
آنچنانک اندر صباح روشنی . قطره می‌بارید و بالا ابرنی
معجزه پیغمبری بود آن سقا . گشته ابر از محو هم‌رنگ سما
بود ابر و رفته از وی خوی ابر . این چنین گردد تن عاشق بصیر
تن بود اما تنی گم گشته زو . گشته مُبدل رفته از وی رنگ و بو
۷۱۰ پَر پی غیرست و سر از پَر من . خانه سمع و بصر اُستون تن
جان فدا کردن برای صید غم . کهر مطلق دان و نومیدی زخیر
هین مشو چون قند پیش طوطیان . بلک زهری شو شوایم از زیان
یا برای شادبائی در خطاب . خویش چون مُردار کن پیش کلاب
پس خضر کشتی برای این شکست . تا که آن کشتی زغاصب باز رست

سالی سه چار B . روز سه چار A . عاریت Bul. (۷۹۸) مهر و مه AB (۷۹۶)

هلاک خلق Bul. (۷۰۲) B . لطف مَرا B . و لطفش را ز راه B (۷۰۰)

یا مگر ابری بگیرد خوی ماه AB Bul. in the first hemistich (۷۰۲)

بود for بد B . پیغامبری ABG (۷۰۷)

هین مشو شکر AB (۷۱۲) as in text گم گشته G . تن کم گشته A (۷۰۹)

خوشتن مُردار Bul. B . یا پی احسنت و شادباش خطاب Bul. (۷۱۲)

زطالم باز رست B (۷۱۴)

۷۱۵ قَدرِ فخری بهرِ آن آمد سنی . تا ز طباَعانِ گریزم در غنی
 گنجها را در خرابی زان نهند . تا ز حرصِ اهلِ عُمرانِ و رهند
 پَر بندانی کند رَوِ خلوتِ گرین . تا نگردي جمله خرجِ آن و این
 زانک تو هر لقمه هر لقمه خوار . آکل و مأکولی ای جان هوش دار

در بیان آنک ما سوی الله هر چیزی آکل و مأکولست همچون
 آن مرغی کی قصد صید ملخ می کرد و بصید ملخ مشغول می بود
 و غافل بود از بازگرسنه کی از پس قفای او قصد
 صید او داشت، اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد و آکل
 خود امین مباش، اگرچه نمی بینیش بنظر چشم بنظر
 دلیل عبرتش می بین تا چشم سرّ باز شدن،

مرغی اندر شکار کمر بود . گربه فرصت یافت او را در ره
 ۷۲۰ آکل و مأکول بود و بی خبر . در شکار خود ز صیاده دگر
 دزد گرچه در شکار کاله ایست . شنه با خصمائش در دنبال ایست
 عقل او مشغول رخت و قفل و در . غافل از شنه است و از آه سحر
 او چنان غرقست در سودای خود . غافلست از طالب و جویای خود

Heading: Bul. هر چیزی که هست . B. همچو مرغی . G. قصد ملخ می کرد . A. om. قصد .
 اکنون ای آدمی آکل آن صیاد را آکل خود . A. صید او میداشت . Bul. قفای او . after
 - بنظر چشم و بنظر دلیل و عبرتش . A. نمی دانی و نمی بینیش . A. از صیاد آکل خود . Bul.
 تا چشم . BG Bul. بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش . Bul. بنظر چشم و دلیل عبرتش . B
 ان شاء الله تعالی . A Bul. add باز شدن . After باز شود . Bul. نیز باز شدن

ز صیاد دگر . A Bul. آکل مأکول . A (۷۲۰)

قفل در . AB Bul. (۷۲۲) . اگرچه B (۷۲۱)

گر حشیش آب زلالی میخورد . معه حیوانش در پی میچرد
 ۷۲۵ آکل و مأکول آمد آن گِیاه . همچنین هر هستی غیرِ اِلَه
 وَهُوَ يُطْعِمُكُمْ وَلَا يُطْعَمُ جَوَاسُت . نیست حقِ مأکول و آکل لحم و پوست
 آکل و مأکول گی ایمن بود . زاکلی کاندِر کهن ساکن بود
 امنِ ماکولان جذوبِ مائست . رو بدان درگاه کولا یطعم است
 هر خیالی را خیالی میخورد . فکر آن فکرِ دگرا میچرد
 ۷۳۰ تو نتانی کز خیالی واهی . یا بجنسی که از آن بیرون جهی
 فکر زنبورست و آن خوابِ تو آب . چون شوی بیدار باز آید ذباب
 چند زنبورِ خیالی در پرد . می کشد این سو و آن سوی برد
 کمترینِ اکلاست این خیال . و آن دگرهارا شناسد ذو الجلال
 هین گریز از جوقِ اُکال غلیظ . سوی او که گفت ما ایست حفیظ
 ۷۳۵ یا بسوی آنک او آن حفظ یافت . گر نتانی سوی آن حافظ شنافت
 دست را مِسْبار جز در دستِ پیر . حق شدست آن دستِ اورا دستگیر
 پیرِ عقلتِ کودکی خو کرده است . از جوارِ نفس کاندِر پرده است
 غفلِ کامل را قرین کن با خرد . تا که باز آید خرد زان خوی بد
 چونک دستِ خود بدستِ او نهی . پس زدستِ اکلان بیرون جهی
 ۷۴۰ دستِ تو از اهلِ آن بیعت شود . که بدُ الله فوقِ اَیْبیم بود
 چون بدادی دستِ خود در دستِ پیر . پیرِ حکمت که علیمست و خطیر

(۷۲۴) A آب و هوایی G apparently but the last word has been altered. (۷۲۵) Bul. این گیاه. (۷۲۶) Bul. مأکول آکل.

(۷۲۷) A کاندِر زمین B. آکل مأکول.

(۷۲۸) Bul. خیالی می برد. (۷۲۹) A. تو نتوانی. AB Bul. تا از آن بیرون.

(۷۳۰) B. سوی آن کو گفت.

(۷۳۱) A. گر نتانی. آنک او آن (sic) حفظ G (۷۳۲).

(۷۳۳) AB بدست او دهی.

(۷۳۴) AB. کو علیمست B. بر دست پیر B (۷۳۵).

کو نبی وقتِ خویش است ای مُرید . تا ازو نورِ نبی آید پدید
 در حُدُثِیه شده حاضر بدین . و آن صحابه یبعتی را هم فرین
 پس زده یارِ مبشر آمده . همچو زرّ دمه‌ی خالص شده
 تا معیتِ راست آید ز آنکِ مرد . با کسی جفتست کورا دوست کرد
 این جهان و آن جهان با او بود . وین حدیثِ احمدِ خوش‌خو بود
 گفت المَرّه مَعَ مَعْبُوبِهِ . لَا يَنْفَكُ الْقَلْبُ مِنْ مَطْلُوبِهِ
 هرکجا دامت و دانه کم نشین . رو زبون گیرا زبون گیران بین
 ای زبون گیرِ زبوانِ این بدان . دست هر بالای دستست ای جوان
 تو زبونی و زبون گیر اے عجب . هم تو صید و صیدگیر اندر طلب
 بَيْنَ أَيْدِي خَلْفَهُمْ سَدًّا مَبَاش . که نبینی خصم را و آن خصم فاش
 حرصِ صیادی ز صیدی مُغِل است . دِلْبَرَتِی کند او بی دلست
 تو کم از مرغی مَبَاش اندر نشید . بَيْنَ أَيْدِي خَلْفِ عَصْفُورِي بدید
 چون بتزد دانه آید پیش و پس . چند گرداند سر و رو آن نَفَس
 کای عجب پیش و پس صیاد هست . تا کشم از بیمِ او زین لقمه دست
 تو ببین پس قصه فُجَّارِا . پیش بنگر مرگرِ یار و جارِا
 کی هلاکت دادشان بی آلتی . او فرین نُست در هر حالتی
 حق شکجه کرد و گرز و دست نیست . پس بدان بی دست حق داور کُیست
 آنکِ و گنتی اگر حق هست کُوه در شکجه او مُقَرّی شد که هُو
 آنکِ و گنت این بعیدست و عجیب . اشک و راند و هی گنت ای قریب
 چون فرار از دام واجب دید است . دامِ تو خود بر پَرَت چسبیده است

يَنْفَكُ الْقَلْبُ G (۷۴۷) . شوی حاضر AB (۷۴۲) . تا ازو نورینی آید A (۷۴۲)

مَبَاش تو لرزان و ترسان در طلب B in the second hemistich (۷۵۰)

و او بی دلست A (۷۵۲) . In Bul. vv. ۷۵۱ and ۷۵۲ are transposed. (۷۵۱)

بی دست هم داور کنی B . و گرز و دست بی B (۷۵۸) . کو هلاکت B (۷۵۷)

چسبیده است AB (۷۶۱) . شکجه B (۷۴۹)

بر گنم من میبخ این منحوس دام . امر پی کای نباشم طلخ کام
در خور عقل تو گفتم این جواب . فهم کن وز جُست و جو رُو بر متاب
بسکل این حلی که حرص است و حسد . یاد کن فی جیدها حبل مَسَد

سبب کشتن خلیل علیه السّلم زاغ را کی آن اشارت بجمع کدام
صفت بود از صفات مذمومه مهلکه در مرید،

۷۶۵ این سخن را نیست پایان و فراغ . ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ
بهر فرمان حکمت فرمان چه بود . اندکی ز آسارِ آن باید نمود
کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه . دایما باشد دنیا عمر خواه
همچو ابلیس از خدای پاک فرد . تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْحِزَابِ . کاشکی گفتی که تَبْنَا رَبَّنَا
۷۷۰ عمر بی توبه همه جان کندنست . مرگ حاضر غایب از حق بودنست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود . بی خدا آب حیات آتش بود
آن هر از تأثیر لعنت بود کو . در چنان حضرت می شد عمر جو
از خدا غیر خدا را خواستن . ظن افزونست و کُلّی کاستن
خاصه عمر غرق در بیگانگی . در حضور شیر روبه شانگی
۷۷۵ عمر بیشم ده که تا پس تر روم . مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شوم
تا که لعنت را نشانه او بود . بد کسی باشد که لعنت جو بود
عمر خوش در قرب جان پروردنست . عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست
عمر بیشم ده که تا گه میخورم . دام اینم ده که بس بدگوهرم
گر نه گه خوارست آن گنده دهان . گویدی کز خوی زاغ و رهان

از جست و جو. A Bul. (۷۶۴) . تلخ کام. AB Bul. (۷۶۳)

حبل مَسَد G. بسکل G. بگل این حلی. Bul. (۷۶۴)

زندگی بی توبه جان فرسودنست B (۷۷۰) . و. A om. (۷۷۱)

مناجات،

۷۸. اے مبدل کرده خاکی را بزره خاکی دیگر را بکرده بو البشر
 کارِ تو تبدیلِ آغیان و عطا . کارِ من سهوست و نسیان و خطا
 سهو و نسیان را مبدل کن بعلم . من همه خلم مرا کن صبر و حلم
 ای که خاکِ شوره را تو نان کنی . وی که نانِ مُرده را تو جان کنی
 ای که جانِ خیره را رهبر کنی . وے که پی ره را تو پیغمبر کنی
 ۷۸.۵ ای کنی جزو زمین را آسمان . ای فرازی در زمین از اختران
 هر که سازد زین جهان آبِ حیات . زو ترش از دیگران آید مامت
 دیده دل کو بگردون بنگریست . دید کاینجا هر دی میناگریست
 قلبِ آغیانست و اکسیری محیط . ائتلافِ خرقه تن بی محیط
 تو از آن روزی که در هست آمدی . آتشی یا باد یا خاکی بُدے
 ۷۹. گر بر آن حالت ترا بودی بفا . گئی رسیدی مر ترا این ارتقا
 امر مبدل هستی اول نماند . هستی بهتر بجای آن نشاند
 همچین تا صد هزاران هستها . بعد یکدیگر دُوم به زابتدا
 از مبدل یمن وسایط را بهمان . کر وسایط دُور گرددے زاصلِ آن
 واسطه هر جا فزون شد وصل جست . واسطه کم ذوق وصل افزون ترست
 ۷۹.۵ از سبب دانی شود کم حیرت . حیرت تو ره دهد در حضرتت
 این بقاها امر فناها یافتی . از فناش رُو چرا بر تافتی
 زان فناها چه زیان بودت که تا . بر بقا چنبدے اے نافقا

مرا کن جمله حلم B . من همه خلم A (۷۸۲) تبدیل و آغیان B (۷۸۱)

دیده کاینجا هر دی Bul (۷۸۷) پیغامبر AB . وی کی A (۷۸۴)

آتشی یا خاکی یا بادی بدی Bul (۷۸۹) اکبر A Bul (۷۸۸)

حیرتیکه ره دهد Bul . حیرتی کآن ره دهد B (۷۹۵)

از فنا پس Bul . از فنایش AB (۷۹۶)

ای نامزا B . ای نافقا Bul . ای مانفا A (۷۹۷)

چون دُورِ ابرِ اولینت بهترست . پس فنا جو و مبدل را پرست
صد هزاران حشر دیدی ای عتود . تا کنون هر لحظه از بدو وجود
۸۰ ابرِ جمادے بی خبر سوے نما . وز نما سوے حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمیزات خوش . باز سوی خارج این پنج و شش
تا لب بحر این نشان پایاست . پس نشان پا درون بحر لاس
ز آنک منزلهای خشکی ز احتیاط . هست دِهها و وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وُفوف . وقت موج و حبس بی عرصه و سُفوف
۸۰۰ نیست پیدا آن مراحل را سنام . نه نشانست آن منازل را نه نام
هست صد چندان میان منزلیں . آن طرف که از نما تا رُوح عین
در فناها این بقا را دید . بر بقای جسم چون چنبد
هین بد ای زاغ این جان باز باش . پیش تبدیل خدا جان باز باش
تازه یگیر و کهن را یسپار . که هر امسالت فزونست از سه پار
۸۱۰ گر نباشی نخل وار ایشارگن . کهنه بر کهنه نه و انبار کن
کهنه و گندیده و پوسیده را . نحفه ی بر بهر هر نادیده را
آنک نو دید او خریدار تو نیست . صیدِ حُفست او گرفتار تو نیست
هرکجا باشند جَووف مرغ کور . بر تو جمع آیند ای سیلاب شور
تا فزاید کورے از شوراها . ز آنک آب شور افزاید عمی
۸۱۰ اهل دنیا زان سبب اعی دلند . شارب شورا به آب و گلند
شور می ده کور و خر در جهان . چون نداری آب حیوان در نهان

از جماد G (۸۰۰) . پس فنا جوی B Bul. (۷۶۸)

خشک از احتیاط A (۸۰۲)

وقت موجش بی جدار و بی سُفوف Bul. (۸۰۴)

بی نام A . سنام G . نیست پیدا اندر آن ره پا و گام B (۸۰۵)

این بقاها B Bul. از فناها Bul. (۸۰۷) . که از ما نما A (۸۰۶)

چون هر امسالت B . کور هر امسالت A (۸۰۹)

بودید A (۸۱۲)

با چنین حالت بقا خواهی و یاد . همچو زنگی در سبه روی تو شاد
در سیاهی زنگی زان آسوده است . کو ززاد و اصل زنگی بوده است
آنک روزی شاهد و خوش رو بود . گر سبه گردد تدارک جو بود
۸۲۰ مرغ پرنده چو ماند در زمین . باشد اندر غصه و درد و حنین
مرغ خانه بر زمین خوش می رود . دانه چین و شاد و شاطری دود
زانک او از اصل ی پرواز بود . و آن دگر پرنده و پرواز بود

قال النبي عليه السلام ارحموا ثلاثا عزيز قوم ذل وغنى
قوم افتقر وعالما يلعب به الجاهل،

گفت پیغمبر که رحم آرید بر . جان من کان غنیا فافتقر
والذی کان عزیزا فاحتقر . أو صلیا عالما بین الضمر
۸۲۰ گفت پیغمبر که با این سه گروه . رحم آرید از زسنگید و زکوه
آنک او بعد از رئیسی خوار شد . و آن توانگر هم که بی دینار شد
و آن یسوم آن عالمی کاند در جهان . مبتلی گردد میان ابلهان
زانک از عزت بخواری آمدن . همچو قطع عضو باشد از بدن
عضو گردد مرده کز تن و برید . نو برید جنبه امانی مدید
۸۲۰ هر که از جام آلت او خورد پار . هشت سال آفت رنج و خمار
و آنک چون سگ زاصل کهدانی بود . کی مرورا حرص سلطانی بود
توبه او جوید که کردست او گناه . آه او گوید که گم کردست راه

خواهی و یاد A (۸۱۷)

و. A om. (۸۱۸)

بر زمین AB Bul. (۸۲۰)

پیغامبر ABG (۸۲۲)

ار نه سنگید و نه کوه Bul. پیغامبر ABG (۸۲۵)

بعد از عزیزی AB Bul. (۸۲۶)

رنج خمار Bul. آفت و رنج خمار A (۸۴۰)

قصهٔ محبوس شدن آن آهو بچه در آخر خران و طعنهٔ آن
 خران بر آن غریب گاه بچنگ و گاه بتسخر و مبتلی گشتن
 او بکاه خشك که غذای او نیست، و این صفت بندهٔ
 خاص خداست میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که
 الْإِسْلَامُ بَدَا غَرِيبًا وَسَعَّوْدُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ،
 صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ،

آهوی را کرد صبادے شکامه . اندر آخر کردش آن بی زینهار
 آخری را بر زگالان و خران . حبس آهو کرد چون استمگران
 ۱۴۵ آهو از وحشت بهر سوی گریخت . او پیش آن خران شب گاه ریخت
 از مجاعت و اشنا هر گاو و خر . کاه را میخورد خوشتر از شعر
 گاه آهو می رمید از سو بسو . گاه زئود و گرد که می تافت رُو
 هر کرا با ضد خود بگذاشتند . آن عفویت را چو مرگ انگاشتند
 تا سلیمان گفت کآن هدهد اگر . عجز را عذرے نگوید معتبر
 ۱۴۰ بکشمش یا خود دهر او را عذاب . يك عذاب سخت بیرون از حساب
 هان کدامست آن عذاب ای مُعْتَمِد . در قفس بودن بغیر جنس خود
 زین بدن اندر عذابی ای بشر . مرغِ رُوح بسته با جنسی دگر
 روح بازست و طبایع زاغها . دارد از زاغان و چندان داغها
 او بهانه در میانشان زار زار . همچو بُو بکرے بشهر سبزوار

Heading: B طعنهٔ خران و محبوس شدن او در آخر A. In G
 is suppl. by a later hand. Bul. بتسخر. B om. و هوا. A. وطوبی.

آن هدهد A (۸۴۹)

Bul. جنس. Bul. ای پسر (۸۴۲)

حکایت محمد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند
 بچنگ بگرفت، امان جان خواستند گفت آنگه امان دهم که
 ازین شهر پیش من بهدیه ابو بکر نامی بیارید،

۸۴۵ شد محمد آلپ اُلخ خوارزمشاه . در قتال سبزوار پُر پناه
 تنگشان آورد لشکرهای او . اِسپهش افتاد در قتل عَدُو
 سجد آوردند پیش کالآمان . حلقه مان در گوش کن و بخش جان
 هر خراج و صلّتی که بایدت . آن زما هر مؤسّی افزایشت
 جان ما آن توست ای شیرخو . پیش ما چندی امانت باش گو
 ۸۵۰ گفت نرّه‌انید از من جان خویش . تا نیاریدم ابو بکرے پیش
 تا مرا بو بکر نام از شهرتان . هدیه نآرید ای رمیده اُمّتان
 بدرّوم تان همچو کشت ای قوم دُون . نه خراج اِسنام و نه هر فسون
 بس جوال زر کشیدندش براه . کز چنین شهری ابو بکری بخواه
 گئی بود بو بکر اندر سبزوار . یا کلوخ خشک اندر جویبار
 ۸۵۵ رُو بتایید از زر و گفت ای مُغان . تا نیاریدم ابو بکر ارمغان
 هیچ سودی نیست کودکِ نیستم . تا بزرّ و سیم حیران بیستم
 تا نیاری سجد نرّهی اے زبون . گر پیمایی تو مسجدا بگون
 مُنہیان انگبختند از چپ و راست . کاندَرین ویرانه بو بکرے کجاست
 بعد سه روز و سه شب که اِشناقتند . یک ابو بکرے نزارے یافتند
 ۸۶۰ ره‌گذر بود و بماند از مرض . در یکی گوشه خرابه پُر حرّض

Heading: B om. جان. (۸۴۵) A Bul. پُر نپاه.

(۸۴۸) B بایدت. (۸۵۲) Bul. پس جوال.

(۸۵۷) A sine puncto. B مسجدا بگون. (۸۵۹) B Bul. ابو بکر.

(۸۶۰) B in the second hemistich خون دل بر رخ فشاند از حرّض.

خفته بود او در یکی کُنْجی خراب . چون بدیدندش بگفتندش شتاب
 خیز که سلطان ترا طالب شدست . کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
 گفت اگر بام بُدے یا مَقْدے . خود براه خود بمقصد رفتی
 اندرین دشمن کجی ماندی . سوے شهر دوستان و راندی
 ۸۶۵ نخته مُرده‌کشان بفراشند . و آن ابو بکر مرا بر داشتند
 سوی خوارمِشاه حملان کشان . می‌کشیدندش که تا بیند نشان
 سبزو ارست این جهان و مرد حق . اندرینجا ضایعست و مُهتَق
 هست خوارمِشاه یزدانِ جلیل . دل می‌خواهد ازین قومِ رذیل
 گفت لا یَنْظُرُ إِلَى تَصْوِیرِکُمْ . فَاتَّقُوا ذَا الْقَلْبِ فِی تَذِیْرِکُمْ
 ۸۷۰ من ز صاحب دل کم در تو نظر . فی بنفس سجده و ایثار زمر
 تو دل خود را چو دل پنداشتی . جُست و جوی اهلِ دل بگذاشتی
 دل که گر همنصد چو این هفت آسمان . اندرو آید شود یاوه و نهان
 این چنین دل ریزهارا دل مگو . سبزو ار اندر ابو بکرے مجو
 صاحب دل آینه شش رو شود . حق ازو در شش جهت ناظر بود
 ۸۷۵ هر که اندر شش جهت دارد مقرر . نکندش بی واسطه او حق نظر
 گر کند ردّ از برائے او کند . و رقبول آرد همو باشد سَنَد
 بی ازو نهد کسی را حق نوال . شمه گفتم من از صاحب وصال
 موهبت را بر کف دشنش نهد . وز کفش آنرا بهرحومان دهد
 با کفش دریائے گل را اتصال . هست بی چون و چگونه و بر کال

شهر و دوستان AB (۸۶۴) . خیز سلطان مر ترا B (۸۶۳) . کنج Bul. (۸۶۱)

خوارزمشاه A Bul. (۸۶۶) . بر کشف بو بکر را بر داشتند AB (۸۶۵)

ذی القلب A (۸۶۹) . خوارزمشاه A Bul. (۸۶۸)

ابو بکرے مجو G (۸۷۳) . و A om. مقصد A (۸۷۲)

گر کند ردّش زهر او کد B (۸۷۱) . شش سو شود B (۸۷۴)

بر کال B . بر کال G . چگونه بر کال Bul. . دریای کَلّی زاتصال A (۸۷۹)

۸۸. اتصالی که نگنجد در کلام . گفتنش تکلیف باشد و السلام
 صد جوال زر بیاری اے غی . حق بگوید دل پیار اے مُنَعَنی
 گر ز تو راضیست دل من راضیم . و ز تو مُقَرَض بود اِغْرَاضِیم
 نتگرم در تو در آن دل بنگرم . تحفه اورا آر ای جان بر درم
 با تو او چونست هستم من چنان . زیر پای مادران باشد چنان
 ۸۹. مادر و بابا و اصل خلق اوست . ای خنک آنکس که داند دل زبُوست
 تو بگویی نك دل آوردم بنو . گویدت پُرسِست ازین دِلها قُتُو
 آن دلی آور که قطبِ عالم اوست . جانِ جانِ جانِ جانِ آدم اوست
 از برای آن دل پُر نور و پر . هست آن سلطانِ دِلها منتظر
 تو بگرددی روزها در سبزوار . آن چنان دل را نیابی ز اعتبار
 ۹۰. پس دل پُرمردۀ پوسیدۀ جان . بر سرِ نخته نهی آن سوکشان
 که دل آوردم ترا اے شهریار . به ازین دل نبود اندر سبزوار
 گویدت این گورخانهست ای جری . که دلِ مرده بدینجا آورے
 رَوِ بیاور آن دلی کو شاهِ خُوست . که امانِ سبزوارِ کُون ازوست
 گویی آن دل زین جهان پنهان بود . زآنک ظلمت با ضیا ضِدّان بود
 ۹۱. دشمنی آن دل از روزِ اَلَسْت . سبزوارِ طبع را میرائی است
 زآنک او بازست و دنیا شهرِ زاغ . دیدنِ ناچِنس بر ناچِنس داغ
 و ر کند نرمِ نفاقِ می کند . زاستمالت ارتفاقِ می کند
 می کند آرے نه امرِ بهرِ نیاز . تا که ناصح کم کند نُصحِ دراز
 زآنک این زاغِ خسِ مُردارِ جُو . صد هزاران مکر دارد تو بتو
 ۹۲. گر پذیرد آن نفاقش را رهید . شد نفاقش عینِ صدقِ مستفید
 زآنک آن صاحبِ دلِ با کَر و فر . هست در بازارِ ما معیوبِ خر

(۸۸۰) B کآن نگنجد. (۸۸۶) A قُتُو. B قُتُو, with ولایت written below.

(۸۸۷) AB Bul. عالمست and آدمست. (۸۸۸) A om. و.

(۸۹۹) A صد هزاران فکر.

صاحب دل جو اگر بی جن نه . جنسی دل شو گر ضد سلطان نه
 آنک زرق او خوش آید مر ترا . آن ولی تست نه خاص خدا
 هر که او بر خو و بر طبع تو زیست . پیش طبع تو ولی است و نیست
 ۱۰۰ رو هوا بگذار تا بویست شود . وان مشام خوش عبز جویت شود
 از هوارانی دماغت فاسدست . مشک و عنبر پیش مغزت کاسدست
 حد ندارد این سخن و آهوی ما . یگریزد اندر آخر جا بجا

بقیه قصه آهو و آخر خران،

روزها آن آهوی خوش نافی نر . در شکنجه بود در اضطرابِ خر
 مضطرب در نزع چون ماهی ز خشک . در یکی حقه معذب بپشک و مشک
 ۱۱۰ يك خرس گفתי که ها این بو الوحوش . طبع شاهان دارد و میران خموش
 وان دگر تسخر زدی کز جر و مد . گوهر آوردست گی ارزان دهد
 وان خرے گفתי که با این نازکی . بر سریر شاه شو گوشتکی
 آن خری شد تخمه وز خوردن بماند . پس برسم دعوت آهوا بخواند
 سرچین کرد او که نه روای فلان . اشتهام نیست هستم ناتوان
 ۱۱۵ گفتم و دانم که نازی و کنی . یا زناموس احتراز می کنی
 گفتم او با خود که آن طعمه توست . که از آن اجزای تو زند و نوست
 من الیف مرغزاری بوده ام . در زلال و روضها آسوده ام

خوی. Bul. (۱۰۴) . او ولی تست B (۱۰۲)

Heading: A om. آهو و .

خوش نافی نر Bul. . خوش نافی بر A (۱۰۸)

مشک و بپشک Bul. . وز نزع Bul. (۱۰۹)

که ها این الوحوش B . ها for هان A Bul. . يك خری گفتم Bul. (۱۱۰)

لرزان دهد B . جر و مد Bul. AB (۱۱۱)

گوشت و آهوی before رو In A a corrector has inserted and erased گو (۱۱۲)

زنده نو است Bul. . زند نو است A . گفتم او با خر B (۱۱۶) . وان خری Bul. (۱۱۳)

گر قضا انداخت مارا در عذاب . کی رود آن خو و طبع مستطاب
 گر گدا گشتم گدارو کی شوم . و ر لباس کهنه گردد من نوّم
 ۱۲۰ سنبل و لاله و سهرغم نیز هر . با هزاران ناز و نفرت خورده ام
 گفت آری لاف می زن لاف لاف . در غریبی بس توان گفتن گزاف
 گفت ناسم خود گواهی می دهد . منّتی بر عُود و عنبر می نهد
 لبك آنرا کی شنود صاحب مشام . بر خر سرگین پرست آن شد حرام
 خر کمیز، خر ببوید بر طریق . مُشك چون عرضه کنم با این فریق
 ۱۲۵ بهر این گفت آن نبی، مستجیب . رمزِ الْإِسْلَامُ فی الدُّنْیا غریب
 زَانك خویشانش هم از وی می رمند . گرچه با ذاتش ملايك همدمند
 صورتش را جنس می بینند انام . لبك از وی می نیابند آن مشام
 همچو شیری در میان نقشِ گاو . دُور می بینش ولی او را مكاو
 و ر بكاوی تركِ گاو، تن بگو . كه بدرد گاورا آن شیرخو
 ۱۲۰ طبعِ گاوی از سرت بیرون كند . خوی حیوانی ز حیوان برگند
 گاو باشی شیرگردی نزد او . گر تو با گاوی خوشی شیری محو

تفسیر اِنّی اُری سَبَعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ یَا كَلْهَنَ سَبْعَ عِجَافٍ، آن
 گاوان لاغرا خدا بصفّت شیران گرسنه آفریده بود تا آن
 هفت گاو فربه را باشتها می خوردند، اگرچه آن خیالات
 صور گاوان در آینه خواب بنمودند تو معنی نگر،

آن عزیز، مصری دیدی بخواب . چونك چشم غیب را شد فتح باب

سهرغم و before Bul. om. AB Bul. سنبل و لاله Bul. (۱۲۰) . خوی Bul. (۱۱۸)

رسول مستجیب Bul. (۱۲۵) . در طریق B (۱۲۴)

گاورا شیرانه او B . آن شیرجو A (۱۲۹)

Heading: B هفت فربه را . A Bul. میخورند .

هفت گاو، فربه، پس پروری . خوردشان آن هفت گاو، لاغری
 در درون شیران بُدند آن لاگران . ورنه گاوانرا نبودندی خوران
 ۹۲۵ پس بشر آمد بصورت مردِ کار . لیک در وی شیر پنهان مَرَدخوار
 مرد را خوش و خورد فَرَدش کند . صاف گردد دُردش ار دَرَدش کند
 زان یکی دَرَد او ز جمله دُردها . و رهد پا بر نهد او بر سُها
 چند گویی همچو زاغ، پُر نُحوس . ای خلیل از بهر چه کشتی خروس
 گفت فرمان حکمت فرمان بگو . تا مسیحِ کردم آنرا مو بمو

بیان آنک کشتن خلیل علیه السّلم خروس را اشارت بقمع و قهر
 کدام صفت بود از صفات مذموماتِ مهلکات در باطن مُرید،

۹۳۰ شهوتی است او و بس شهوت پرست . زان شراب زهرناک، ژاژ مست
 گرنه بهر نسل بودی ای وصی . آدم از ننگش بکردی خود خصی
 گفت ابلیس لعین دادار را . دام زفتی خواهر این اِشکار را
 زر و سیم و گلّه اسبش نمود . که بدین تانی خلائق را ربود
 گفت شاباش و تُرُش آویخت لُنج . شد تُرنجیده و تُرُش همچون تُرنج
 ۹۴۰ پس زر و گوهر زمعدنهای خوش . کرد آن پس ماندگار حق پیش کش
 گیر این دام دگر را ای لعین . گفت زین افزون ده ای نَعَمُ الْعُیْن

خوش پرورد B (۹۳۶)

In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. above. (۹۳۷)

and so حکمت کنن بگو تا چیست آن * تا مسیح کردم آنرا من بجان B (۹۳۹)
 بجان. Bul, which has زجان for بجان.

Heading: A و مهلکات. In Bul. the Heading follows v. ۹۳۸.

زفت دای غلام B (۹۴۲) . بهر وصل بودی A (۹۴۱)

ترنجیده نرش Bul. و فرو آویخت B (۹۴۴) . توانی A . گلّه و اسبش A (۹۴۳)

پس جواهرها زمعدنهای خوش AB (۹۴۵)

چرب و شیرین و شراباتِ ثین • دادش و بسن جامهٔ ابریشمین
گفت یا رَبِّ بیش ازین خواهم مدد • تا بیندیشان بجَلِّ مِنْ مَسَد
تا که مستانت که نَر و پُر دیند • مردوار آن بندهارا بِسُکُنَد
تا بدین دام و رَسَنه‌ای هوا • مرد تو گردد ز نامردان جُدا ١٥٠
دامِ دیگر خواهم ای سلطانِ نخت • دامِ مردانِ باز و حیلَت‌سازِ سخت
خمر و چنگ آورد پیش او نهاد • نیم خنده زد بدان شد نیم شاد
سوی اِضلالِ ازل پیغام کرد • که بر آرزو قعرِ بحرِ فتنه گردد
فی یکی از بندگانت موسی است • پرده‌ها در بحرِ او از گرد بست
آب از هر سو عنانرا وا کشید • از تنگِ دریا غباری بر جهید ١٥٥
چونکِ خوبیِ زنانِ فا او نمود • که ز عقل و صبرِ مردان می‌فزود
پس زد انگشتکِ برقص اندر فتاد • که به زوتر رسیدم در مراد
چون بدید آن چشمهای پُر خمار • که کند عقل و خرد را بی‌قرار
وَأَنْ صَفَايَ عَارِضِ أَنْ دَلْبَرَان • که بسوزد چون سپند این دل بر آن
رُو و خال و ابرو و لب چون عقیق • گویا حقِ تافت از پردهٔ رفیق ١٦٠
دید او آن غنچ و بَرَجَسْتِ سَبُک • چون نَجَلِ حق از پردهٔ تَنُک

تفسیر خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ
و تفسیر وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ،

آدمِ حُسن و مَلَكِ ساجد شد • همچو آدمِ باز معزول آمد
گفت آوه بعدِ هستی نیستی • گفت جرمت این که افزون زیستی

(١٤٧) Bul. جرب. A. و صد جامهٔ. (١٤٩) Bul. بگلند، and so A in marg.

(١٥١) In AB the first letter of نخت is unpointed. B om. و.

تا که عقل و صبر B. با او نمود Bul. (١٥٦) نیم خنده شد A. و پیش A (١٥٢)

و بَرَجَسْتِ و سَبُک AB (١٦١) مردان می‌ربود.

Heading: B. و در تفسیر وَمَنْ. A om.

جبرئیلش ی‌کشاند مو کشان . که برو زین خلد و از جوق خوشان
 ۱۶۵ گفت بعد از عز این اذلال چیست . گفت آن دادست و اینت داورست
 جبرئلا سجد ی‌کردی بجان . چون کنون ی‌رانیم تو از جنان
 حله ی‌پرد زمن در امتحان . همچو برگ از نخل در فصل خزان
 آن رُخی که تاب او بُد ماه‌وار . شد به‌پیرے همچو پشت سوسمار
 و آن سر و فرق گش شَعَّشع شد . وقت پیری ناخوش و اَصْلَح شد
 ۱۷۰ و آن قد صفدر نازان چون سنان . گشته در پیرے دوتا همچون کمان
 رنگ لاله گشته رنگ زعفران . زور شیرش گشته چون زهره زنان
 آنک مردی در بغل کردی بفن . ی‌بگیرندش بغل وقت شد
 این خود آثار غم و پژمردگیست . هر یکی زینها رسول مُردگیست

تفسیر اسفل سافلین إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ
 أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ

لیک گر باشد طیبش نور حق . نیست از پیری و تب نقصان و تق
 ۱۷۵ سستی او هست چون سستی مست . کاندرا آن سُستی رشک رستمست
 گر بمیرد استخوانش غرق ذوق . ذره ذره‌اش در شعاع نور شوق
 و آنک آنش نیست باغ بی‌ثمر . که خزانیش می‌کند زیر و زیر
 گل نماند خاها ماند سیاه . زرد و بی‌مغز آمد چون تل کاه
 تا چه زلت کرد آن باغ ای خدا . که ازو این حُلها گردد جدا

زین خلد از جوق B (۱۶۴)

برگ نخل B (۱۶۷)

و آن سر و آن فرق Bnl. (۱۶۹)

روز شیرین B. زور شیرین A (۱۷۱)

این خود آیا از غم A (۱۷۲)

Heading: The words وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ are suppl. in G.

از پیری ورا نقصان B Bnl. لیک اگر باشد قربش B (۱۷۴)

آمد او چون Bnl. و. A om. (۱۷۸) ذره ذره در B (۱۷۶) کاندرا A (۱۷۵)

۹۸- خویشتن را دید و دید خویشتن . زهرِ قتالست هین اے مُنَحَن
 شاهی کر عشقِ او عالمِ گریست . عالمش میراند از خود جُرمِ چیست
 جُرمِ آنک زبورِ عاریه بست . کرد دعوی کین حُلّ ملکِ منست
 و ستانیم آن که تا داند یقین . خرمن آن ماست خوبان دانه چین
 تا بداند کآن حُلّ عاریه بود . پرتوی بود آن زخورشید وجود
 ۹۹- آن جمال و قدرت و فضل و هنر . زآفتابِ حُسن کرد این سو سفر
 باز می گردند چون اِستارها . نورِ آن خورشید زین دیوارها
 پرتو خورشید شد و جایگاه . ماند هر دیوار تاریک و سیاه
 آنک کرد او در رخِ خوبانت دنگ . نورِ خورشیدست از شیشه سهرنگ
 شیشه های رنگ رنگ آن نور را . می نمایند این چنین رنگین بها
 ۱۰۰- چون نماید شیشه های رنگ رنگ . نورِ بی رنگت کند آنگاه دنگ
 خوی کن بی شیشه دیدن نور را . تا چو شیشه بشکند نبود عَمی
 قانعی با دانشِ آموخته . در چراغِ غیر چشم افروخته
 او چراغِ خویش برآید که تا . تو بدانی مستعبرِ فی فنا
 گر تو کردی شکر و سعی مجتهد . غم مخور که صد چنان بازت دهد
 ۱۰۱- ورنکردی شکر اکنون خونِ گری . که شدست آن حُسن از کافر بری
 اُمّةُ الْکُفْرانِ اُضَلَّ اَعْمَالُهُمْ . اُمّةُ الْاِیْمَانِ اُصْلَحَ بِالْهَمِّ
 گم شد از بی شکر خوی و هنر . که دگر هرگز نیند زان اثر
 خوی و بی خوی و شکر و وداد . رفت زان سان که نیارشان بیاد
 که اُضَلَّ اَعْمَالُهُمْ ای کافران . جستنِ کامست امر هر کامران
 ۱۰۰۰- جز زاهلِ شکر و اصحابِ وفا . که مر ایشان راست دولت در قفا

زبور عاریست A . جرمش آنکه Bul. (۹۸۲)

این سو نظر A . فضل هنر A (۹۸۵) . و خوبان Bul. (۹۸۳)

رنگی نما B . رنگین نما A . می نماید AB Bul. (۹۸۱)

و شکر وداد G (۹۸۶) . ناگاه دنگ A (۹۹۰)

دولت رفتہ کجا قوت دهد . دولت آیندہ خاصیت دهد
 قرض ده زین دولت اندر آفرِضُوا . تا کہ صد دولت بینی پیشِ رُو
 اندکی زین شرب کم کن بہرِ خویش . تا کہ حوضِ کوثرے یابی بہیش
 جرعه بر خاکِ وفا آنکس کہ ریخت . گی تواند صد دولت زو گریخت
 ۱۰۰ خوش کند دلشان کہ اَصْلَحَ بِالْهَمِّ . رَدِّ مِنْ بَعْدِ التَّوَى اَنْزَالَهُمْ
 ای اجل وی تُرکِ غارت سازِ یدہ . ہرچہ بُردی زین شکوران باز ده
 و دهد ایشان بنپذیرند آن . زَانِكَ مُنِّمِ گشته اند از رخت جان
 صوفیسم و یخرقہا انداختیم . باز نستانیم چون در باختیم
 ما عوض دیدیم آنکہ چون عوض . رفت از ما حاجت و حرص و غرض
 ۱۰۱ زابِ شور و مہلکی بیرون شدم . بر رحیق و چشمہ کوثر زدیم
 آنچ کردی ای جہان با دیگران . بی وفایی و فن و نازِ گران
 بر سرت ریزیم ما بہرِ جزا . کہ شہدیم آمدہ اندر غذا
 تا بدانی کہ خدای پاک را . بندگان ہستند پُر حملہ و مری
 سَبَلتِ ترویرِ دنیا بر کنند . خیمہ را بر باروی نصرت زنند
 ۱۰۱۰ این شہدان باز نو غازی شدند . وین اسیران باز بر نصرت زدند
 سر بر آوردند باز از نیستی . کہ بین ما را گر اکہ نیستی
 تا بدانی در عدم خورشیدہاست . و آنچ اینجا آفتابِ آنجا سہاست
 در عدم ہستی برادر چون بود . ضد اندر ضد چون مکنون بود
 يُخْرِجُ اَتَمَّ مِنَ اَلَمِيتِ بدان . کہ عدم آمد امیدِ عابدان
 ۱۰۲ مرد کارند کہ انبارش تہیست . شاد و خوش نہ بر امیدِ نیستیست
 کہ بروید آن زسوی نیستی . فہم کن گر واقفِ معیستی

رَدِّ B (۱۰۰) . تا کی A (۱۰۰۴) . تا کی A (۱۰۰۲)

چون توانگر گشته اند B (۱۰۰۷) . زین ظریفان باز ده B (۱۰۰۶)

شور و after و AB om. (۱۰۱۰) . باز نستانیم آنچ باختیم A (۱۰۰۸)

زَانِكَ روید آن B (۱۰۲۱) . آنچہ اینجا Bul. (۱۰۱۷) . گر ابلہ نیستی B (۱۰۱۶)

در بدم از نیستی تو منظره که ییای فهم و ذوق آرام و بر
 نیست دستوری گشاد این راز را • ورنه بغدادی کنم آبخاز را
 پس خزانه صنّع حق باشد علم • که بر آرد زو عطاها در بدم
 ۱۰۲۰ مَبْلَع آمد حق و مَبْلَع آن بود • که بر آرد فرع بی اصل و سند

مثال عالم هست نیست نما و عالم نیست هست نما،

نیست را بنمود هست و مُحْتَشَم • هست را بنمود بر شکل عدم
 بجزرا پوشید و کف کرد آشکار • باد را پوشید و بنمودت غبار
 چون مناره خاک بیجان در هوا • خاک از خود چون بر آید بر علا
 خاک را بینی بیلا ای علیل • باد را فی جز بتعریف دلیل
 ۱۰۲۰ کف همی بینی روانه هر طرف • کف بی دریا ندارد مُنْصَرَف
 کف بحس بینی و دریا از دلیل • فکر پنهان آشکارا قال و قیل
 نفی را اثبات و پنداشتیم • دیدم معدوم بینی داشتیم
 دیدم کاندرا نعلی شد پدید • گئی تواند جز خیال و نیست دید
 لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال • چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
 ۱۰۲۵ این عدم را چون نشاند اندر نظر • چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
 آفرین ای اوستاد بخرباف • که نمودی مُعْرِضانرا دُرد صاف
 ساحران مهتاب پیمایند زود • پیشِ بازرگان و زرگیرند سود
 سیم برنایند زین گون پیچ پیچ • سیم از کف رفته و کرباس هیچ
 این جهان جادوست ما آن تاجریم • که ازو مهتاب پیموده خریم
 ۱۰۳۰ گر کند کرباس پانصد گز شتاب • ساحران او ز نور ماهتاب

کو بر آرد B (۱۰۲۴). انجاز را Bul. انجاز را A (۱۰۲۴). که پیام B (۱۰۲۲).

چون بتعریف و دلیل A (۱۰۲۶). و om. A (۱۰۲۷). کو بر آرد B (۱۰۲۵).

دیدم کاندرا Bul. (۱۰۲۴). داشتی B. می پنداشتی B (۱۰۲۲).

گر کند A (۱۰۴۰). و ما Bul. A (۱۰۴۱). و آن کرباس Bul. (۱۰۴۸).

چون سند او سیمِ عمرت اے رهی • سیم شد کرباس فی کبسه تھی
 قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِد باید کای احد • هین زَنَقَات افغان وز عَقْد
 وِدمند اندر گره آن ساحرات • الفیث المسفکات از بُرد و مات
 لیک بر خوان از زبانِ فعل نیز • که زبانِ قول سُسنست اے عزیز
 ۱۰۴۵ در زمانه مر ترا سه هرهند • آن یکی وافی و این دو غدرمند
 آن یکی یاران و دیگر رخت و مال • وَاَنْ یَسُوْمَ وَاَقْبِسْتَ وَاَنْ حُسْنُ الْفَعَال
 مال ناید با تو بیرون از قُصور • یار آید لیک آید تا بگور
 چون ترا روزِ اجل آید بپیش • یار گوید از زبانِ حالِ خویش
 تا بدینجا بیش همره نیستم • بر سرِ گورت زمانی بیستم
 ۱۰۵۰ فعلی تو وَاَقْبِسْتَ زو کن مُلْتَحِد • که در آید با تو در قعرِ لحد

در تفسیر قول مصطفی علیه السّلم لَا بُدَّ مِنْ قَرِینٍ یُدْفَنُ مَعَكَ
 وَهُوَ حَیٌّ وَتُدْفَنُ مَعَهُ وَانْتَ مِیتٌ، اِنْ كَانَ کَرِیمًا اَکْرَمَکَ
 وَاِنْ كَانَ لَئِیمًا اَسْلَمَکَ، وَذَٰلِکَ الْقَرِینُ عَمَلُکَ
 فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ،

پس پیسر گفت بهر این طریق • با و فاتر امر عمل نبود رفیق
 گر بود نیکو ابد یارت شود • و ر بود بد در لحد مارت شود
 این عمل وین کسب در راه سداد • گئی توان کرد اے پدر بی اوستاد

رخت و حال A (۱۰۴۶) • و آن دو Bul. A (۱۰۴۵) • از رهی A (۱۰۴۱).

A In A vv. ۱۰۴۸, ۱۰۴۹ precede vv. ۱۰۴۶, ۱۰۴۷, but corr. in marg. وَاَنْ سیم

باز گوید A (۱۰۴۸) • تا قبور B. یار آمد لیک آمد A (۱۰۴۷).

کندر آید با تو B. زان کن ملتحّد B (۱۰۵۰).

Heading: AB Bul. قول مصطفی for قوله Bul. om. در. Bul. لئیمًا سلّمک. Bul.

در لحد نارت شود A (۱۰۵۲) • صدق رسول الله om.

دُون‌ترین کسی که در عالم رود . هیچ بی ارشادِ اسنادی بود
 ۱۰۵۵ اَوَّلش علمست آنگاهی عمل . تا دهد بَر بعدِ مُهلت یا اجل
 اِسْتَعِينُوا فِي الْحَرْفِ يَا ذَا اَللّٰهِ . مِنْ كَرِيْمٍ صَالِحٍ مِنْ اَهْلِهَا
 اَطْلُبِ الدَّرَّ اَخِي وَسَطَ الصَّدَفِ . وَاَطْلُبِ الْفَنَّ مِنْ اَرْبَابِ الْحَرْفِ
 اِنْ رَاَيْتُمْ نَاصِحِينَ اَنْصِفُوا . بَادِرُوا التَّعْلِيْمَ لَا تَسْتَكْفُوا
 در دَباغی گر خَلق پوشید مرد . خواجگی : خواجهر را آن کم نکرد
 ۱۰۶۰ وَفِي تَمِ اَهْنِگَر اَر پوشید دلق . احتشام او نشد گم پیشِ خلق
 پَس لباسِ کِبَر بیرون کن زتن . مَلْبَسِ ذُلِ پوش در آموختن .
 علم آموزی طریفش قَوْلِی است . حِرْفَتِ آموزی طریفش فَعْلِی است
 فقر خواهی آن بصحبت قایمست . نه زبانت کار ی آید نه دست
 دانش آنرا ستاند جان زجان . نه ز راهِ دَفتَر و نه از زبان
 ۱۰۶۵ در دل سالك اگر هست آن رُموز . رَمَز دانی نیست سالك را هنوز
 تا دلش را شرح آن سازد ضیا . پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفَرْمَايَدِ خِدا
 که درون سینه شرح داده‌ام . شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
 تو هنوز از خارج آنرا طالبی . مَحَلِّی از دیگران چون طالبی
 چشمه شیرست در تو بی کنار . تو چرا ی شیر جُوی از تَفار
 ۱۰۷۰ مَنَفَذِ داری بیحر اے آبگیر . ننگ دار از آب جستن از غدیر
 که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز . چون شدی تو شرح جُو و کَدِّی‌ساز
 در نگر در شرح دل در اندرون . تا نیاید طعنه لا تَبْصُرُون

دُون‌تر Bnl. دُون‌تری B (۱۰۵۴)

تا اجل B و آنگاهی AB Bnl. (۱۰۵۵)

یا ذی الٰهی A (۱۰۵۶)

کاندرون سینه B (۱۰۶۷)

از دیگری B. آن طالبی A (۱۰۶۸)

ننگ ی دار آب جستن B. منفذی AB (۱۰۷۰)

شدی تو شرح گو B (۱۰۷۱)

تفسیر وَهُوَ مَعَكُمْ ،

يك سَید پُر نان ترا بر فرقِ سره تو هی خواهی لب نان در بدر
در سر خود پیچِ هَلِ خیره سری . رو در دل زن چرا بر هر دری
۱۰۷۵ تا بزانبوی میان آب جو . غافل از خود زین و آن تو آب جو
پیش آب و پس هر آب با مدد . چشهارا پیش سد و خلف سد
اسب زیر ران و فارس اسب جو . چیست این گفت اسب لیکن اسب کو
هی نه اسبست این بزیر تو پدید . گفت آری لیک خود اسبی که دید
مست آب و پیش روی اوست آن . اندر آب و بی خبر ز آب روان
۱۰۸۰ چون گهر در بحر گوید بحر کو . و آن خیال چون صدف دیوار او
گفتن آن کو حجابش و شود . ابر تاب آفتابش و شود
بند چشم اوست هر چشم بدش . عین رفع سد او گشته سدش
بند گوش او شد هر هوش او . هوش با حق دار اے مدهوش او

در تفسیر قول مصطفی علیه السلام مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا
كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ وَمَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا
يُبَالَى اللَّهُ فِي أَيِّ وَادٍ أَهْلَكَ ،

هوش را توزیع کردی بر جهات . و یبزرزد تره آن ترهات

Heading: AB در تفسیر . B Bul. معکم اینا کنتم .

(۱۰۷۶) B چشهارا بین ایدی خلف مد . After this verse A Bul. have: (۱۰۷۸)

هست چیز و پیش روی اوست چیز * بی خبر زان چیز و شرح خویش نیز

B has the same verse immediately before v. ۱۰۸۲.

(۱۰۷۹) A om. B مست آب for بد آن . Bul. مست آن . In B this verse follows v. ۱۰۸۱.

(۱۰۸۰) B و گوید . (۱۰۸۲) B شد م گوش او .

Heading: B معی for تفسیر . AB Bul. قول مصطفی for قوله . A Bul. في أي واد منها هلك .

۱۰۸۵ آبِ هُش را یِ کُشد هر ییخِ خار . آبِ هوشِ چون رسد سویِ شمار
 هین بزن آن شاخِ بَد را خُو کُش . آبِ ده این شاخِ خوش را نو کُش
 هر دو سبزند این زمانِ آخر نگر . کین شود باطل از آن رُوید نمر
 آبِ باغ این را حلال آنرا حرام . فرق را آخر بیینی و اَلْسَلام
 عدل چه بود آبِ ده اشجار را . ظلم چه بود آبِ دادنِ خار را
 ۱۰۹۰ عدل وضعِ نعمتی در موضعش . نه بهر ییخی که باشد آبِ کس
 ظلم چه بود وضع در ناموضع . که نباشد جز بلارا مَبیی
 نعمتِ حق را بجان و عقل ده . نه بطبعِ پُر زحیرِ پُر گِره
 بار کن پِگارِ غم را بر تنست . بر دل و جان کم نه آن جان کُندنت
 بر سرِ عیسی نهاده تنگِ بار . خر سَکِزه یِ زَند در مرغزار
 ۱۰۹۵ سرمه را در گوش کردن شرط نیست . کارِ دل را جُستن از تن شرط نیست
 گر دلی رَو ناز کن خواری مکش . ور تنی شکرِ منوش و زهر چش
 زهر تن را نافعست و قند بَد . تن هَآن بهتر که باشد بی مدد
 هیزمِ دوزخ تنست و کسم کُش . ور بروید هیزمِ رَو بر کُش
 ور نه حمالِ حطب باشی حطب . در دو عالم هِجُو جُت بولَهَب
 ۱۱۰۰ از حطب بشناس شاخِ سِذره را . گرچه هر دو سبز باشند ای فقی
 اصلِ آن شاخست هفتم آسمان . اصلِ این شاخست از نار و دخان
 هست مانند بصورتِ پیشِ حَس . که غلطینست چشم و کیشِ حَس

(۱۰۸۶) Bul. هین بزن این.

(۱۰۹۰) Bul. بر موضعش.

(۱۰۹۲) Bul. و پر گره.

(۱۰۹۴) G شکر with *iqdāfāt*.

(۱۰۹۸) Bul. ور بروید هیزم نو.

(۱۱۰۰) AB باشد.

(۱۱۰۲) B om. و.

هست آن پیدا پیش چشم دل . جهد کن سوی دل آ جَهْدَ الْقُلِّ
ور نداری پا بچنان خویش را . تا ببینی هر کم و هر یش را

در معنی این بیت،

گر راه روی راه برت بکشایند . ور نیست شوی بهستیت بگرایند،

۱۱۰۰ گر زلیخا بست درها هر طرف . یافت یوسف هر زنجیش مُنْصَرَف
باز شد قفل و در و شد ره پدید . چون توکل کرد یوسف بر جهید
گرچه رخنه نیست عالم را پدید . خبره یوسف وار می باید دوید
تا گشاید قفل و در پیدا شود . سوے بی جایی شمارا جا شود
آمدی اندر جهان ای مُتَحَنِّ . هیچ بینی طریقه آمدن
۱۱۱۰ تو زجایی آمدی وز مَوَظَنی . آمدن را راه دانی هیچ نی
گر ندانی تا نگویی راه نیست . زین ره بی راهه مارا رفتنیست
و روی در خواب شادان چپ و راست . هیچ دانی راه آن میدان کجاست
تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن . خویش را بینی در آن شهر کهن
چشم چون بندی که صد چشم خمار . بند چشم نُست این سوا ز غرار
۱۱۱۰ چارچشمی تو ز عشق مشتری . بر امید مهری و سرور
ور بجمعی مشتری بینی بخواب . چُفَدِ بَدَکَی خواب ببند جز خراب
مشتری خواهی بهر دم پیچ پیچ . تو چه داری که فروشی هیچ هیچ
گر دلت را نان بُدی یا چاشتی . از خریداران فراغت داشتی

قفل در Bul. (۱۱۰۶)

ره بی راه Bul. (۱۱۱۱)

و. A om. این چشم B (۱۱۱۲)

کی صد A (۱۱۱۴)

گر ترا نانی بدی Bul. B. گر دل را نان بدی A (۱۱۱۸)

قصه آن شخص که دعوی پیغامبری می‌کرد گفتندش چه
خورده که گیج شده و یاوه می‌گویی گفت اگر چیزی
یافتی که خوردی نه گیج شدی و نه یاوه گفتمی کی هر سخن
نیک کی با غیر اهلش گویند یاوه گفته باشند اگرچه در آن
یاوه گفتن مأمورند،

آن یکی می‌گفت من پیغمبرم . از همه پیغمبران فاضلترم
۱۱۲۰ گردنش بستند و بردندش بشاه . کین می‌گوید رسولر از اله
خلق بر وی جمع چون مور و ملخ . که چه مکرست و چه تزویر و چه فح
گر رسول آنست کآید از علم . ما همه پیغمبریم و مُحْتَشَم
ما از آنجا آمدم اینجا غریب . تو چرا مخصوص باشی ای ادیب
نه شما چون طفل خفته آمدیت . بی‌خبر از راه وز منزل بدیت
۱۱۲۵ از منازل خفته بگذشتید و مست . بی‌خبر از راه و از بالا و پست
ما بیدارے روان گشتیم و خوش . از ورای پنج و شش تا پنج و شش
دید منزلها زاصل و از اساس . چون فلاووزان خیر و ره‌شناس

Heading: A om. باشد اگر چیزی . Bul. و خوردی . Bul. باشد for باشد.

(۱۱۱۹) ABG پیغامبران . ABG پیغامبرم . B من بهترم .

(۱۱۲۱) B and is suppl. in G, و چه دامت و چه فح .

(۱۱۲۲) Bul. رسول اینست . ABG پیغامبرم . (۱۱۲۳) After this verse B adds

(and so Bul. with two insignificant variants):

داد ایشانرا جواب آن خوش رسول . کای گروه کور نادان فضول

این ندانستید ای قوم از قضا * بی‌خبر اینجا رسیدیت از عی

بگذشتید مست A (۱۱۲۵) . بدید . Bul. راه و منزل A . آمدید . Bul. (۱۱۲۶)

چون فلاووز آن G (۱۱۲۷) . گشتم خوش A (۱۱۲۸)

شاهرا گفتند اِشکنجهش بکن . تا نگوید جنس او هیچ این سخن
 شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف . که يك سيلی ببرد آن نجف
 ۱۱۴۰ گي توان اورا فشردين يا زدن . که چو شیشه گشته است اورا بدن
 ليک با او گویم از راه خوشی . که چرا دارم تو لاف سرکشی
 که درستی نآید اینجا هیچ کار . هر بنوی سر کند از غار مار
 مردمانرا دور کرد از گرد وے . شه لطیفی بود و نرم و رْد وی
 پس نشاندش باز پرسیدش زجا . که کجا داری معاش و مَلَنجی
 ۱۱۴۵ گفت ای شه هستم از دارُ السَّلام . آمد از ره درین دارُ الَّلام
 نه مرا خانه است و نه يك همنشین . خانه گي کردست ماهی در زمین
 باز شاه از رُوی لاغش گفت باز . که چه خوردی و چه داری چاشت ساز
 اِشتهی داری چه خوردی بامداد . که چنین سرمستی و پُر لاف و باد
 گفت اگر نام بُدی خشک و طری . گي کنی دعوی پیغمبری
 ۱۱۴۰ دعوی پیغمبری با این گروه . همچنان باشد که دل جُستن زکوه
 کس زکوه و سنگ عقل و دل نجُست . فهم و ضبط نکتہ مُشکل نجُست
 هرچه گوی باز گوید که هآن . می کند افسوس چون مُسْتَهْزِیان
 از کجا این قوم و پیغام از کجا . از جَمادی جان کرا باشد رجا
 گر تو پیغام زنی آری و زمر . پیش تو بنهند جمله سیم و سر
 ۱۱۴۵ که فَلانجا شاهدی میخواندت . عاشق آمد بر تو او می داندت
 ورتو پیغام خدا آری چو شهد . که بیا سوی خدا ای نیک عهد
 از جهان مرگ سوی برگ رَو . چون بقا مُمکن بود فانی مشو
 قصد خون تو کنند و قصد سر . نه از برای حَیَّت دین و هنر

۱۱۴۱) B لاف و سرکشی.

۱۱۴۲) B که بنوی.

۱۱۴۷) Bul. باز شه.

۱۱۴۸) B Bul. اشتهای.

۱۱۴۹) ABG پیغامبری.

۱۱۴۰) ABG کی دل.

۱۱۴۱) Bul. ضبط و نکتہ.

۱۱۴۸) B حیمت و دین.

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان با اولیای خدا کی
بختشان میخوانند و بآب حیات ابدی،

بلک از چفسیدگی بر خان و مان . تلخشان آید شنیدن این بیان
۱۱۰۰ خرقه بر ریش خر چفسید سخت . چونک خواهی بر گئی زو لخت لخت
جُفته اندازد یقین آن خر زدرد . حَذا آنکس کزو پرهیز کرد
خاصه پَنجه ریش و هر جا خرقه . بر سرش چفسید در نم غرقه
خان و مان چون خرقه و این حرص ریش . حرص هر که بیش باشد ریش بیش
خان و مان چُند ویرانست و بس . نشنود اوصاف بغداد و طَبس
۱۱۰۵ گر بیاید بازِ سلطانی ز راه . صد خبر آرد بدین چُفدان ز شاه
شرح دارُ اَلْمَلْک و باغستان و جُو . پس بُرو افسوس دارد صد عَدُو
که چه باز آورد افسانه کهن . کز گراف و لاف می‌یافت سخن
کهنه ایشانند و پوسیده ابد . ورنه آن دم کهنه را نوی کند
مردگان کهنه را جان می‌دهد . تاج عقل و نور ایمان می‌دهد
۱۱۶۰ دل مدزد از دِلربای روح بخش . که سوارت می‌کند بر پشت رَخش
سَر مدزد از سَر فراز تاجیه . کو زپای دل گشاید صد گره
با که گویم در همه دِه زند کو . سوی آب زندگی پویند کو
تو بیک خواری گریزانی ز عشق . تو بجز نای چه می‌دانی ز عشق

Heading: B Bul. با اولیای . A . و با آب G . ابد .

خان مان A . در خان و مان G (۱۱۴۹)

چفسید A Bul. (۱۱۵۰)

چون خرقه است و حرص ریش B . سم و زر چون خرقه است و حرص ریش A Bul. (۱۱۵۲)

هر عدو AB Bul. (۱۱۵۶) . خانمان B (۱۱۵۴)

می‌گوید سخن AB . و A om. (۱۱۵۷)

آیند کو A . در همه دِه زند A . با کی گویم AG (۱۱۶۳)

عشورا صد ناز و استکبار هست . عشق با صد ناز می آید بدست
 ۱۱۶۵ عشق چون وافیست وافی می خرد . در حریف بی وفا می نشگردد
 چون درخست آدمی و بیخ عهد . ییخ را بیمار می باید بجهد
 عهد فاسد ببخ پوسیده بود . وز ثمار و لطف پُریده بود
 شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود . با فساد ییخ سبزی نیست سود
 ورنه ندارد برگ سبز و ییخ هست . عاقبت بیرون کند صد برگ دست
 ۱۱۷۰ تو مشو غره بعلش عهد جو . علم چون فشرست و عهدش مغز او

در بیان آنک مرد بدکار چون متمکن شود در بدکاری و اثر
 دولت نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد
 همچون شیطان که خرمن سوخته همه را خرمن سوخته
 خواهد آرایت آلدی ینہی عبداً إذا صلی،

وایانرا چون بینی کرده سود . تو چو شیطانی شوی آنجا حسود
 هرکرا باشد مزاج و طبع سُست . او نخواهد هیچ کس را تن دُرُست
 گر نخواهی رشت ابلسی یا . از در دعوی بدرگاه وفا
 چون وفات نیست باری دم مزین . که سخن دعویست اغلب ما و من
 ۱۱۷۵ این سخن در سینه دخل مغزهاست . در خموشی مغز جانرا صد نهاست

(۱۱۶۴) Instead of استکبار و, which is suppl. in marg., A has some word or words that are illegible.

(۱۱۶۷) A Bul. om. و. In A صبر is written above لطف.

(۱۱۶۸) Bul. اگرچه. چون نه شد ییخ B. (۱۱۷۰) Bul. om. و.

Heading: AB مانع خیر شود.

(۱۱۷۳) B بدرگاه خدا. از در دعوت A. گر نی خواهی تو دعوی مین یا B.

(۱۱۷۴) B وفایت.

چون بیامد در زبان شد خرج مغز * خرج کم کن تا بماند مغزِ نغز
 مرد کم گویند را فکرست زفت * قشرِ گفتن چون فزون شد مغز رفت
 پوست افزون بود لاغر بود مغز * پوست لاغر شد چو کامل گشت و نغز
 بنگر این هر سه زخای رسته را * جَوَزرا و لَوَزرا و پِسنه را
 ۱۱۸۰ هَرک او عصیان کند شیطان شود * کی حسودِ دولتِ نیکان شود
 چونک در عهدِ خدا کردی وفا * از کرمِ عهدت نگه دارد خدا
 از وفای حق تو بسته دین * اذْکُرُوا اذْکُرْکُمْ نَشْنِبُهُ
 گوش نه اَوْفُوا بَعْهَدِ گوش دار * تا که اَوْفِ عَهْدْکُمْ آید زیار
 عهد و قرض ما چه باشد ای حزین * همچو دانه خشکِ کشتن در زمین
 ۱۱۸۵ نه زمین را زان فروغ و کمتری * نه خداوند زمین را توانگری
 جز اشارت که ازین می بایدم * که تو دادی اصلِ این را از علم
 خوردم و دانه بی آوردم نشان * که ازین نعمت بسوی ما کشان
 پس دعای خشکِ رُهل ای نیکبخت * که فشاند دانه می خواهد درخت
 گر نداری دانه ایزد زان دعا * بخشدت نخلی که نِعَمَ ما سَعَى
 ۱۱۹۰ همچو مَرِّیم درد بودش دانه نی * سبز کرد آن نخل را صاحب فنی
 زانک وافی بود آن خاتونِ راد * بی مُرادش داد یزدان صد مُراد
 آن جماعت را که وافی بوده اند * بر همه اصنافشان افزوده اند
 گشت دریاها مَغْرشان و کوه * چار عنصر نیز بند آن گروه

(۱۱۷۶) G مغزِ نغز with *idāfat*.

(۱۱۷۷) Bul. فکرست. After this verse B adds:

پوست افزون گشت کمتر گشت مغز * پوست افزون شد فساد مغزِ نغز

(۱۱۷۸) A لاغر بود و لاغر. B Bul. گشت نغز. (۱۱۸۱) A om.

(۱۱۸۲) A om. B کجا کم دین.

(۱۱۸۳) Bul. گوش کن اوفوا بعهدی هوش دار. BG Bul. اوفی عهد کم.

(۱۱۸۵) B زمین را تُنگری. (۱۱۹۰) B دانه را.

(۱۱۹۲) A وافی.

این خود اِکرامیست از بهر نشان . تا ببینند اهلِ انکار آن عیان
 ۱۱۹۰ آن کرامت‌های پنهانشان که آن . در نیاید در حواس و در بیان
 کار آن دارد خود آن باشد ابد . دایما نه منقطع نه مُشَرَد

مناجات،

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات . خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
 اندر آن کاری که ثابت بود نیست . قایمی ده نفس را که مُثَبِّت
 صبرشان بخش و گفته میزان گران . و رهانشان از فن صورتگران
 ۱۲۰۰ وز حسودی بازشان خرابی کریم . تا نباشند از حسد دیو رجیم
 در نعیم فانی مال و جسد . چون همی سوزند عامه از حسد
 پادشاهان بین که لشکر می‌کشند . از حسد خویشان خود را می‌کشند
 عاشقانِ لُعبانِ پُر قَدَر . کرده قصدِ خون و جانِ همدگر
 ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان . که چه کردند از حسد آن ابلهان
 ۱۲۰۵ که فنا شد عاشق و معشوق نیز . هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
 پاک الهی که عدم برهم زند . مر عدم را بر عدم عاشق کند
 در دل نه دل حسدها سر کند . نیست را هست این چنین مُضْطَر کند
 این زنانی که همه مُشْفِق ترند . از حسد دو ضربه خود را می‌خورند
 تا که مردانی که خود سنگین دل اند . از حسد تا در گداین مَترِل اند
 ۱۲۱۰ گر نکرده شرع افسونی لطیف . بر دریده هر کسی جسم حریف
 شرع بهر دفع شرابی زند . دیورا در شیشه حُجَّت کند
 از گواه و از یمین و از نکول . تا بشیشه در رود دیو فُضول

فانی و مال A Bul. (۱۲۰۱) . نباشد A Bul. (۱۲۰۰) . این کرامت‌های B (۱۱۹۰)

کو عدم B . پاک‌بازا که عدم A (۱۲۰۶) . گر فنا شد A (۱۲۰۵) . کرد قصد A (۱۲۰۴)

در دل بی‌دل Bul. در دل که دل B (۱۲۰۷) . G has نه دل as in text.

چشم حریف A . افسون B Bul. (۱۲۱۰)

مثلِ مِزانی که خشنودیِ دو ضد • جمع ی‌آید یقین در هزل و جد
 شرع چون کِلَه و ترازو دان یقین • که بدو خصمان رهند از جنگ و کین
 ۱۲۱۰ گر ترازو نبود آن خصم از جدال • گِی رهد از وَفَرِ حیف و احتیال
 پس درین مُردارِ زشت بی‌وفا • این همه رشکست و خصمت و جفا
 پس در آن اقبال و دولت چون بود • چون شود جَنّی و انسی در حسد
 آن شیطاطین خود حسودِ کهنه‌اند • یک زمان از ره‌زی خالی نه‌اند
 و آن بنی آدم که عصیانِ کشته‌اند • از حسودی نیز شیطان گشته‌اند
 ۱۲۲۰ از بُی بر خوان که شیطانانِ انس • گشته‌اند از مَسْخَر حق با دیو جنس
 دیو چون عاجز شود در افتنان • استعانت جوید او زین انسیان
 که شما یارید با ما یاری • جانب مایید جانب‌دار
 گر کسی را ره زنند اندر جهان • هر دو گون شیطان بر آید شادمان
 و رکی جان بُرد و شد در دین بلند • نوحه می‌دارند آن دو رَشک‌مند
 ۱۲۳۰ هر دو می‌خایند دندانِ حسد • بر کسی که داد ادیب او را خرد

پرسیدن پادشاه از آن مدّعی نبوت کی آنک رسول راستین
 باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد یا بصحبت
 و خدمت او چه بخشش یابند غیر نصیحت کی بزبان می‌گوید،
 شاه پرسیدش که باری وَحّی چیست • یا چه حاصل دارد آنکس کو نیست

مثل میزان که رضای هر دو ضد B (۱۲۱۲)

چون کله ترازو A (۱۲۱۴) with بُلّه in marg.

از انسیان Bul. (۱۲۲۱) • حسود و کهنه Bul. (۱۲۱۸) • و وف و حیف A (۱۲۱۰)

جانب written above پیش with جانب ما آید A (۱۲۲۲)

و در دین شد B (۱۲۲۴) • هر کسی را AB (۱۲۲۳)

Heading: Bul. آن پادشاه. In G آن is suppl. above. A چه بخشش باشد.

• بزبان کی می‌گوید G

گفت خود آن چیست کس حاصل نشد . یا چه دولت ماند کو واصل نشد
 گیرم این وحی نبی گنجور نیست . هر کم از وحی دل زنبور نیست
 چونك اَوْحَى الرَّبُّ إِلَى النَّحْلِ آمَدَسْتُ . خانهُ وَحِشٍ پُر از حلوا شدست
 ۱۲۲۰ او بنور وحی حق عز و جل . کرد عالم را پُر از شمع و عسل
 این که گرمناست و بالا می رود . وحش از زنبور کمرنگی بود
 نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْنًا خوانده . پس چرا خُشکی و تشنه مانده
 یا مگر فرعون و کوثر جو نبل . بر تو خون گشتست و ناخوش ای علیل
 توبه کن یزار شو از هر عَدُو . کو ندارد آبِ کوثر در کدو
 ۱۲۲۵ هر کرا دیده ز کوثر سرخ رُو . او محمد خُوست با او گیر خُو
 تا أَحَبَّ إِلَهُ آبی در حساب . کز درخت احمدی با اوست سبب
 هر کرا دیدی ز کوثر خشک لب . دشمنش می دار همچون مرگ و تب
 گرچه بابای توست و مامر تو . کو حقیقت هست خون آشام تو
 از خلیل حق بیاموز این سِر . که شد او یزار اوّل از پدر
 ۱۲۳۰ تا که أَبْقَضَ إِلَهُ آبی پیش حق . تا نگردد بر تو رشک عشق دَف
 تا نَخْلَوَانِي لَا وَ إِلَّا إِلَهُرَا . در نیای منهج این راه را

(۱۲۲۹) B اوحی رب .

(۱۲۴۱) B om. و .

(۱۲۴۲) A Bul. فرعون بی کوثر .

(۱۲۴۴) AB Bul. آب کوثر را گلو . which is given as a variant in marg. G.

(۱۲۴۶) A Bul. أحب الله . Bul. در حبیب .

(۱۲۴۸) A مکر حقیقت .

داستان آن عاشق کی با معشوق خود بر می‌شمرد خدمتها و وفاهای
 خود را و شبهای دراز تنجافی جنوبهم^{۱۲۴۵} عَنِ الْمَضَاجِعِ را و
 بی‌نوایی و جگر‌تشنگی روزهای دراز را و می‌گفت کی من جز این
 خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن کی هرچه
 فرمایی متقدم اگر در آتش رفتنست چون خلیل علیه السَّلام
 و اگر در دهان نهنک دریا فتادنست چون یونس علیه السَّلام
 و اگر هفتاد بار کشته شدنست چون جرجیس علیه السَّلام و اگر
 از گریه نابینا شدنست چون شعیب علیه السَّلام، و وفا و جان‌بازی
 انبیارا علیهم السَّلام شمار نیست، و جواب گفتن معشوق او را،

آن یکی عاشق بپیش یارِ خود • می‌شمرد از خدمت و از کارِ خود
 کز برای تو چنین کردم چنان • تیرها خوردم درین رزم و ستان
 مال رفت و زور رفت و نام رفت • بر من از عشقت بس ناکام رفت
 هیچ صُبْحم خفته یا خندان نیافت • هیچ شامم با سر و سامان نیافت^{۱۲۴۵}
 آنچه او نوشیده بود از تلخ و دُرد • او بتفصیلش یِکایک می‌شمرد
 نه از برای منی بل می‌نمود • بر درستی محبت صد شهود
 عافانرا یک اشارت بس بود • عاشقانرا تشنگی زان گوی رود

Heading: A om. و. خدمتها و وفای A. کی. A om. from to و شبهای. A om. from
 A adds روم after السَّلام. B هفتاد بار. B بعقوب for شعیب. Bul. خود
 شمار نیست.

صبح و شامم A (۱۲۴۵). چنین کردم چنان A (۱۲۴۴).

بر شمرد A (۱۲۴۶).

می‌کند تکرار گفتن بی ملال . گئی ز اشارت بس کند حُوت از زلال
 ۱۲۰۰ صد سخن می‌گفت ز آن درد کهن . در شکایت که نگفتم يك سخن
 آتشی بودش نمی‌دانست چیست . ليك چون شمع از تفت آن می‌گریست
 گفت معشوق این همه کردی وليك . گوش بگشا بهن و اندر یاب نيك
 کآنج اصل، اصل عشقت و ولاست . آن نکردی اینچ کردی فرعهاست
 گفتش آن عاشق بگو کآن اصل چیست . گفت اصلش مردنست و نیستیست
 ۱۲۰۰ تو همه کردی نمرده زنده . هین بهیرار یار جان‌بازنده
 هم در آن تَر شد دراز و جان بداد . همچو گل در باخت سر خندان و شاد
 ماند آن خند برو وقف ابد . همچو جان و عقل عارف بی‌گبد
 نور مَه آلوده گئی گردد ابد . گر زند آن نور بر هر نيك و بد
 او ز جُله پاك و گردد بهماه . همچو نور عقل و جان سوی اله
 ۱۲۱۰ وصف پاکی وقف بر نور مه‌است . تابش گر بر نجاسات ره‌است
 ز آن نجاسات ره و آلودگی . نور را حاصل نگردد بدرنگی
 از جی بشنود نور آفتاب . سوی اصل خویش باز آمد شتاب
 نه زگلشنها برو ننگی بهمانند . نه زگلشنها برو رنگی بهمانند
 نور دیک و نور دیک باز گشت . ماند در سودای او صبرا و دشت

(۱۲۰۱) Bnl. که چیست.

(۱۲۰۴) B گفت آن عاشق.

(۱۲۰۷) B همچو جان و عقل پاك از رخ و کد.

(۱۲۰۸) B گرچه خود را می‌زند بر نيك و بد.

(۱۲۱۰) A وقف بر نور.

(۱۲۱۴) A Bnl. نور دیک نور دیک.

یکی پرسید از عالی عارفی کی اگر در نماز کسی بگرید با آواز
 و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود، جواب گفت کی نام آن
 آب دیده است تا آن گرینده چه دیده است، اگر شوق خدا
 دیده است و می‌گرید یا پشیمانی گناهی نمازش تباه نشود بلك كمال
 گیرد کی لا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ، و اگر او رنجوری تن یا
 فراق فرزند دیده است نمازش تباه شود کی اصل نماز ترك تنست
 و ترك فرزند ابرهیم وار کی فرزند را قربان می‌کرد از بهر تکمیل
 نماز و تن را با آتش نمرود می‌سپرد، و امر آمد مصطفی را علیه
 السَّلَام بدین خصال کی فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ، لَقَدْ
 كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ،

آن یکی پرسید از مفتی براز. گر کسی گرید بنوحه در نماز
 آن نماز او عجب باطل شود. یا نمازش جایز و کامل بود
 گفت آب دیده نماش بهر چیست. بنگری تا که چه دید او و گریست
 آب دیده تا چه دید او از نهان. تا بدان شد او ز چشمه خود روان
 آن جهان گر دیده است آن پُر نیاز. رونقی یابد ز نوحه آن نماز
 ۱۲۷۰. و زرنج تن بد آن گریه و زسوک. ریمان بسکست و هم بسکست دوك

Heading: Bul. باطل شود یا نه. A om. و می‌گرید. A. فراق فرزندان. A. الا اصل نماز. Bul. هم بدین خصال. B. G om. عليه السَّلَام، which is suppl. above. Bul. ترك فرزندان. Bul. لَقَدْ كان لكم. B. مِلَّةَ ابرهیم حنیفاً.

(۱۲۶۶) B Bul. کامل شود. (۱۲۶۸) A دیدست از نهان، and so B Bul.

(۱۲۶۹) Bul. زنوحه. (۱۲۷۰) AB Bul. ریمان بگست.

مریدی در آمد بخدمت شیخ و ازین شیخ پیر سنّی خواهم
 بلك پیر عقل و معرفت و اگرچه عیسیست علیه السّلم در گهواره
 و بچی است علیه السّلم در مکتب کودکان، مرید شیخ را گریان
 دید او نیز موافقت کرد و گریست، چون فارغ شد و بدر آمد
 مریدی دیگر کی از حال شیخ واقفتر بود از سر غیرت در عقب
 او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من ترا گفته باشم الله الله
 تا نیندیشی و نگویی کی شیخ می گریست و من نیز می گریستم کی سی
 سال ریاضت بی ریا باید کرد و از عقبات و دریاهاى پُر
 نهنگ و کوههای بلند پُر شیر و پلنگ می باید گذشت
 تا بدان گریه شیخ رسی یا نرسی، اگر رسی شکر
 زُویتِ لی الْأَرْضِ گویی بسیار،

يک مُریدی اندر آمد پیش پیر . پیر اندر گریه بود و در نفیر
 شیخ را چون دید گریان آن مرید . گشت گریان آب از چشمش دوید
 گوشور یکبار خندد گر دو بار . چونك لاغ اُملى کند یاری بیار
 بارِ اوّل از رم تقلید و سَوم . که هی بیند که می خندند قوم
 ۱۲۷۰ گر بخندد همچو ایشان آن زمان . بی خبر از حالت خندندگان
 باز و پرسد که خند بر چه بود . پس تُوّم کَرّت بخندد چون شنود

Heading: B om. و after عقبات. A om. بلند after کوههای.

(۱۲۷۳) Bnl. املا کد.

(۱۲۷۴) A گز هی بیند.

(۱۲۷۶) Bnl. باز او پرسد. Bnl. از چه بود.

پس مفلد نیز مانند گَرست * اندر آن شادی که او را در سرست
 پرتو، شیخ آمد و مَنَهَل زشیخ * فیض شادی نه از مریدان بل زشیخ
 چون سَپَد در آب و نوری بر زجاج * گر زخود دانند آن باشد خداج
 ۱۲۸۰ چون جُدا گردد زجوداند عنود * کاندرو آن آب خوش از جوی بود
 آبگینه هر بداند از غروب * کَانَ لَمَع بود از مَه تابان خوب
 چونك چشمش را گشاید امرِ قَم * پس بخندد چون سَحر بارِ دُوم
 خندش آید هر بر آن خند خودش * که در آن تقلید بری آمدش
 گوید از چندین ره دُور و دراز * کین حقیقت بود و این اسرار و راز
 ۱۲۸۵ من در آن وادی چگونه خود زدور * شادی می‌کردم از عَمِیا و شور
 من چه می‌بستم خیال و آن چه بود * دَرَكِ سُسْت سُسْت نقشی می‌نمود
 طفلِ ره را فکرت مردان کجاست * کُو خیالِ او و کُو تحقیقِ راست
 فکرِ طفلان دایه باشد یا که شیر * یا مویز و جُوز یا گریه و نفیر
 آن مفلد هست چون طفلِ علیل * گرچه دارد بحثِ باریک و دلیل
 ۱۲۹۰ آن تعقی در دلیل و در اشکال * از بصیرت می‌کند او را گسیل
 مایه کُو سَرْمَه سِرِّ وَ سِت * بُرَد و در اشکال گفتن کار بست
 اے مفلد از بخارا باز گرد * رَو بخواری تا شوی تو شیرمرد
 تا بخارای دگر بینی درون * صَفَدَران در مَحَلِّش لا یَقْفُهون
 پیک اگرچه در زمین چابک تگبست * چون بدریا رفت بسکینه رگبست
 ۱۲۹۵ او حَمَلَنَاهُم بود فی الْبَرِّ و بس * آنک محمولست در بحر اوست کس
 بخشش بسیار دارد شه بدو * ای شه در وَفَم و تصویری گهرو

بر می‌آیدش Bul. کاندرو آن تقلید B (۱۲۸۴) سبد بر آب B (۱۲۷۹)

پست نقشی B (۱۲۸۶) از عَمِیا و شور B (۱۲۸۵) اسرار راز Bul. (۱۲۸۴)

در اشکال و در دلیل Bul. (۱۲۹۰) تحقیق و راست B (۱۲۸۷)

بر در اشکال A (۱۲۹۱) with idāfat اشکال G. بر در اشکال A (۱۲۹۱)

و. A om. (۱۲۹۶) بگسسته رگبست Bul. بشکسته رگبست A. بر زمین B (۱۲۹۴)

آن مرید ساده از تقلید نیزه گریه می کرد و رفیق آن عزیز
 او مقلدوار همچون مرد کره گریه می دید و ز موجب بی خبر
 چون بسی بگریست خدمت کرد و رفت از پیش آمد مرید خاص تفت
 ۱۴۰۰ گفت ای گریان چو ابر بی خبر بر وفاق گریه شیخ نظر
 الله الله الله ای وافی مرید گرچه در تقلید هستی مستفید
 تا نکویی دیدم آن شه می گریست من چو او بگریستم کان منکرست
 گریه پر جهل و پرتقلید و ظن نیست همچون گریه آن مؤتمن
 تو قیاس گریه بر گریه مساز هست زین گریه بدان راه دراز
 ۱۴۰۵ هست آن از بعد سی ساله جهاد عقل آنجا هیچ نتواند فساد
 هست زان سوی رخرد صد مرحله عقل را واقف بدان زان قافله
 گریه او نه از غمت و نه از فرح روح داند گریه عین الملح
 گریه او خنده او آن سریست زانچ و هم عقل باشد آن بریست
 آب دیده او چو دیده او بود دیده نادیده دیده کی شود
 ۱۴۱۰ آنچ او بیند نتان کردن مساس نه از قیاس عقل و نه از راه حواس
 شب گریزد چونک نور آید ز دور پس چه داند ظلمت شب حال نور
 پشه بگریزد زباد با دها پس چه داند پشه ذوق بادها
 چون قدم آید حدت گردد عبث پس کجا داند قدیمی را حدت

و رفیق آن عزیز A. تقلید نیزه A (۱۴۹۷)

خاص و تفت A. و خدمت کرد Bul. A (۱۴۹۹)

کین منکرست B (۱۴۰۲)

bis. پر for بر AB apparently (۱۴۰۳)

عقل را باور مکن اینجا هله B (۱۴۰۶)

عین G (۱۴۰۷)

زان بریست B. و هم و عقل B. او زان سریست Bul. B (۱۴۰۸)

ظلمت از احوال نور AB (۱۴۱۱)

چون قدم آید A (۱۴۱۴)

بر حدث چون زد قَلَمِ دنگش کند . چونك كردش نيست هم رنگش کند
 ۱۲۱۵ گر بخواهی تو یابی صد نظیر . لیک من پروا ندارم اے فقیر
 این آلم و حم این حُرُوف . چون عصای موسی آمد در وقوف
 حرفها ماند بدین حرف از برون . لیک باشد در صفات این زبون
 هر که گیرد او عصای زامتحان . گئی بود چون آن عصا وقت بیان
 عیسویست این تم نه هر باد و دی . که بر آید از فرج یا از غی
 ۱۲۲۰ این آلم و حم اے پدر . آمدست از حضرت مَوْلَى الْبَشَر
 هر آلف لای چه می ماند بدین . گر تو جان داری بدین چشمش مبین
 گرچه ترکیبش حروفست اے هُمار . می بماند هر ترکیبِ عوام
 هست ترکیبِ محمد لحم و پوست . گرچه در ترکیب هر تن جنسِ اوست
 گوشت دارد پوست دارد استخوان . هیچ این ترکیب را باشد همان
 ۱۲۲۵ کاندَر آن ترکیب آمد معجزات . که همه ترکیبها گشتند مات
 همچنان ترکیبِ حم کتاب . هست بس بالا و دیگرها نشیب
 زآنک زین ترکیب آید زندگی . همچو نفخ صور در درماندگی
 ازدها گردد شکافد بحرا . چون عصا حم از داد خدا
 ظاهرش ماند بظاهرها ولیک . قرص نان از قرص مه دُورست نیک
 ۱۲۳۰ گریه او خنده او نطق او . نیست از وی هست محض خلقِ هو
 چونك ظاهرها گرفتند احقان . وآن دقایق شد ازیشان بس نهان
 لاجرم محبوب گشتند از غرض . که دقیقه قوت شد در مُعْتَرَض

(۱۲۲۰) G الماست, and so A Bul.

(۱۲۲۲) B می نماند.

(۱۲۲۴) B دارد و استخوان.

(۱۲۲۵) B اندر آن.

(۱۲۲۶) Bul. هم چنین. Bul. حم کتب.

(۱۲۳۰) A Bul. محض صنع هو. G gives صنع in marg. as a variant.

داستان آن کنیزك کی با خر خاتون شهوت می‌راند و او را چون
 بُز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در
 قضیب خر می‌کرد تا از اندازه نگذرد، خاتون بر آن وقوف یافت
 لکن دقیقه کدورا ندید کنیزك را بهانه براه کرد جایی دور
 و با خر جمع شد بی کدو و هلاک شد بفضیحت، کنیزك بیگاه باز
 آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی
 کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی، کُلُّ ناقصٍ ملعون یعنی
 کُلُّ نظیرِ وفهمِ ناقصٍ ملعون و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحومند
 ملعون نه‌اند، بر خوان لیسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ، نفی حرج
 و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرد،

يك كنیزك يك خری بر خود فگند . از وُفور، شهوت و فرط گزند
 آن خر، نررا بگن خُو کرده بود . خر جماع آدمی پی بُرده بود
 ۱۲۳۰ يك کدویی بود حیل سازه‌را . در نرش کرده پی، اندازه‌را
 در ذکر کرده کدورا آن عجز . تا رود نیم ذکر وقت سپوز
 گر همه کبر خرا اند روی رود . آن رَحِم و آن رُودها ویران شود
 خر می‌شد لاغر و خاتون او . ماند عاجز که چه شد این خر چو مو

و او را شهوت راندن با آدمی . Bul. بز و خروس . A. خاتون خود . Heading:
 آموخته بود چنانکه بزرا بر چراغ‌پایه بازی آموزد و چنانکه خرس را رقص آموزد و کدویی الخ
 نفی حرج کرد . Bul. ناقصان ظاهر جسم . G. ظاهر . A. om. یعنی . A. آن دیگر ندیدی . A
 کرد الی آخره . B. نفی حرج has been suppl. by a later hand after کرد . In G. AG om. کرد .

شهوت و حرص و گزند . Bul. (۱۲۳۲)

نعلبندان را نمود آن خر که چیست . علت او که نتیجهش لاغریست
 ۱۲۴۰ هیچ علت اندرو ظاهر نشد . هیچ کس از سر آن مخبر نشد
 در تفحص اندر افتاد او بجد . شد تفحص را تمامر مستعد
 جدرا باید که جان بند بود . زآنک جد جویند یابند بود
 چون تفحص کرد از حال آشک . دید خفته زیر خر آن نرگسک
 از شکاف در بدید آن حال را . بس عجب آمد از آن آن زال را
 ۱۲۴۵ خری گاید کیزک را چنان . که بعقل و رسم مردان با زنان
 در حسد شد گفت چون این ممکنست . پس من اولتر که خر ملک منست
 خر مهذب گشته و آموخته . خوان نهادست و چراغ افروخته
 کرد نادید و در خانه بکوفت . کای کیزک چند خواهی خانه روفت
 از هم روپوشی گفت این سخن . کای کیزک آدم در باز کن
 ۱۲۵۰ کرد خاموش و کیزک را نگفت . راز را از بهر طمع خود نهفت
 پس کیزک جمله آلات فساد . کرد پنهان پیش شد در را گشاد
 رو ترش کرد و دو دید پر زخم . لب فرو مالید یعنی صایم
 در کف او نرمه جاروی که من . خانه را میرو قسم بهر عطن
 چونک با جاروب در را و گشاد . گفت خاتون زیر لب کای اوسناد
 ۱۲۵۵ رو ترش کردی و جاروی بکف . چیست آن خر برگسته از علف
 نیم کاره و خشمگین جنبان ذکر . زانتظار تو دو چشمش سوی در
 زیر لب گفت این نهان کرد از کیز . داشتش آن دم چو بی جرمان عزیز
 بعد از آن گفتش که چادر نه بسر . رو فلان خانه زمن پیغام بر
 این چنین گوین چنین کن و آن چنان . مختصر کردم من افسانه زنان

آمد از او Bul. (۱۲۴۴) . زیر آن خر B (۱۲۴۲) . از سر او Bul. (۱۲۴۰)

و. Bul. om. (۱۲۴۸) . گشته بد و آموخته B (۱۲۴۷) . که برسم عقل B (۱۲۴۵)

چو خوبان عزیز A (۱۲۵۷) . و. Bul. om. B (۱۲۵۶)

کن for گو Bul. . و چنین کن B (۱۲۵۹)

۱۳۶۰ آنچ مقصودست مغزِ آن بگیر * چون براهش کرد آن زالِ ستبر
 بود امرِ مستی شہوتِ شادمان * در فرو بست و ہی گفت آن زمان
 یافتم خلوت زخم از شکرِ بانگ * رستہام از چار دانگ و از دو دانگ
 از طرب گشته بُز آن زن ہزار * در شرارِ شہوتِ خربِ قرار
 چہ بُز آن کآن شہوتِ اورا بُز گرفت * بُز گرفتن گبج را نبود شگفت
 ۱۳۶۵ مہلِ شہوتِ کر کند دل را و کور * تا نماید خر جو یوسف نار نور
 اے بسا سرمستِ نار و نازجو * خویشتن را نورِ مطلق داند او
 جز مگر بندہ خدا یا جذبِ حق * با رہش آرد بگرداند و رف
 تا بداند کآن خیالِ ناریہ * در طریقت نیست اِلا عاریہ
 زشنہارا خوب بشماید شرہ * نیست چون شہوتِ بتِ زآفاتِ رہ
 ۱۳۷۰ صد ہزاران نامِ خوش را کرد تنگ * صد ہزاران زیرکان را کرد دنگ
 چون خری را یوسفِ مصرے نمود * یوسفی را چون نماید آن جہود
 بر تو سرگین را فسونش شہد کرد * شہد را خود چون کند وقتِ نبرد
 شہوت از خوردن بود کم کن زخور * یا نکاح کن گریزان شو زشر
 چون بخوردی می کشد سوے حرم * دخل را خرجی بیاید لاجرم
 ۱۳۷۵ پس نکاح آمد چو لا حول ولا * تا کہ دیوت نفکند اندر بلا
 چون حریصِ خوردنی زن خواہ زود * ورنہ آمد گربہ و دُنبہ ربود
 بارِ سنگی بر خری کہ می جہد * زود بر نہ پیش از آن کو بر نہد
 فعلِ آتش را نمی دانی تو بُرد * گرِ آتش با چینِ دانش مگرد
 علمِ دیگ و آتش را نبود ترا * از شر نہ دیگ ماند نہ ابا
 ۱۳۸۰ آبِ حاضر باید و فرهنگ نیز * تا پرد آن دیگِ سالم در اریز

جو یوسف قند شور B (۱۳۶۵) . مغز او بگیر Bul. (۱۳۶۰)

خدارا جذب حق A (۱۳۶۷)

گریز از شور و شر Bul. A (۱۳۷۳)

از آن کو بر جہد A . کو می جہد B . بر خری کہ می نہد A (۱۳۷۷)

چون ندانی دانش آهنگرے • ریش و مَوسوزد چو آنجا بگذری
 در فرو بست آن زن و خرا کشید • شادمانه لاجرم کيفر چشید
 در میان خانه آوردش کشان • خفت اندر زیر آن نر خرستان
 هر بر آن گُرسی که دید او از کینز • تا رسد در کام خود آن فحبه نیز
 ۱۳۸۵ پا بر آورد و خرا اندر وی سپوخت • آتشی از کبرِ خرد در وی فروخت
 خر مؤدب گشته در خاتون فُشرد • تا بخایه در زمان خاتون بُرد
 بر درید از زخمِ کبرِ خر جگر • رُودها بسکُسته شد از همدگر
 دم نزد در حال آن زن جان بداد • گُرسی از يك سو زن از يك سو فتاد
 صحنِ خانه پر زخون شد زن نگون • مُرد او و بُرد جان رَبِّبُ النُّون
 ۱۳۹۰ مرگِ بد با صد فضیحت اے پدر • تو شهیدی دیدی از کبرِ خر
 تو عذابُ آنحضری بشنو از نبی • در چنین ننگی مکن جانرا فدے
 دانك این نفسِ بهیمی نر خرس • زیرِ او بودن از آن ننگین ترست
 در ره نفسِ ار پیرے در مَنی • تو حقیقت دان که مثلِ آن زنی
 نفسِ مارا صورتِ خر بدهد او • زآنك صورتها کند بر وفقِ خو
 ۱۳۹۵ این بود اظهارِ سر در رستخیز • الله از تنِ چون خر گریز
 کافرانرا بیم کرد ایزد زنار • کافران گفتند نار اولی زعار
 گفت فی آن نار اصلِ عارهاست • همچو این ناری که این زنرا بکاست
 لقمه اندازه نخورد از حرصِ خود • در گلو بگرفت لقمه مرگِ بد
 لقمه اندازه خور اے مردِ حریص • گرچه باشد لقمه حلوا و خیص
 ۱۴۰۰ حق تعالی داد میزانرا زبان • هین زقرآن سوره رحمان بخوان
 هین زحرصِ خویش میزانرا مهل • آرز و حرص آمد ترا خصمِ مُفصل

چون نداری B (۱۴۸۱)

AB Bul. بگسته شد (۱۴۸۷)

as in text. مرگِ بد G (۱۳۹۰)

B فدای (۱۴۹۱)

ننگین ترست A (۱۳۹۲)

که زن اینرا بکاست B (۱۴۹۲)

هان زقرآن A (۱۴۰۰)

حرص جوید کُل بر آید او ز کُل . حرص مہرست ای فُجَل ابن اَلْفُجَل
 آن کیزک می شد و می گفت آہ . کردے اے خاتون تو اُسارا براہ
 کار بی استاد خواہی ساختن . جاہلانہ جان بخوای باختن
 ۱۴۰۰ اے زَمَن دزدیدہ علی ناتمام . تنگ آمد کہ پُرسی حالِ دام
 ہم پیچیدی دانہ مرغ از خرمنش . ہر تَنفِیادی رسن در گردنش
 دانہ کمتر خور مکن چندین رَفو . چون کُلُوا خواندی بخوان لا تُسْرِفُوا
 تا خوری دانہ نیفتی تو بدام . این کند علم و قناعت و اَلسَّلام
 نعمت از دنیا خورد غافل نہ غم . جاہلان محروم ماندہ در ندم
 ۱۴۱۰ چون در افتد در گلویشان حبلِ دام . دانہ خوردن گشت بر جملہ حرام
 مرغ اندر دام دانہ گی خورد . دانہ چون زہرست در دام ار چرد
 مرغِ غافل می خورد دانہ ز دام . همچو اندر دامِ دنیا این عوام
 باز مرغانِ خیر ہوشمند . کردہ اند از دانہ خود را خُشک بند
 کاندرونِ دام دانہ زہرباست . کور آن مرغی کہ در فح دانہ خواست
 ۱۴۱۰ صاحبِ دام ابلہانرا سَر بُرید . و آن ظریفانرا بجلسہا کشید
 کہ از آنها گوشت می آید بکار . وز ظریفان بانگ و نالہ زیر و زار
 پس کیزک آمد از اِشکافِ دَر . دید خاتون را بمرده زیرِ خر
 گفت ای خاتونِ احمق این چہ بود . گر ترا اُستاد خود نقشی نمود
 ظاہرش دیدی سرش از تو نہان . اوستا ناگشتہ بگشادی دکان
 ۱۴۲۰ کبر . دیدی همچو شہد و چون خییص . آن کدورا چون ندیدی ای حریص
 یا چو مستغرق شدی در عشقِ خر . آن کدو پنهان بماندت از نظر
 ظاہر . صُنعتِ بدیدی ز اُستاد . اوستادی برگرفتی شاد شاد

(۱۴۰۲) B Bul. حرص مہرست. In A the second letter of مہرست is unpointed.

(۱۴۱۱) B om. (۱۴۱۲) B علم ہوشمند. (۱۴۱۴) B دانہ زہرباست.

(۱۴۱۶) A بانگ نالہ. (۱۴۱۸) B آن چہ بود. (۱۴۲۱) A در حرص خر.

(۱۴۲۲) G بدیدی زو ستاد.

ای بسا زرقِ گولِ بی وقوف • از ره مردان ندیده غیرِ صوف
 اے بسا شوخان ز آنْدکِ احترام • از شہان ناموختہ جز گفت و لاف
 ۱۴۲۵ ہر یکی در کف عصا کہ موسیٰ ام • میدمد بر ابلہان کہ عیسیٰ ام
 آہ از آن روزی کہ صدقِ صادقان • باز خواهد از تو سنگِ امتحان
 آخر از اسناد باقی را بپُرس • یا حریصان جملہ کوراند و خُرس
 جملہ جُستی باز ماندی از ہمہ • صیدِ گرگانند این ابلہ رمہ
 صورتی بشنید گشتی ترجمان • بی خبر از گفتِ خود چون طوطیان

تمثیل تلقین شیخ مریدان را و پیغامبر امت را کی ایشان طاقت
 تلقین حق ندارند و با حق الفت ندارند چنانک طوطی با
 صورت آدمی الفت ندارد کی ازو تلقین تواند گرفت حق تعالی
 شیخ را چون آینہ پیش مرید همچو طوطی دارد و از پس آینہ
 تلقین می کند لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْیُ یُوحٰی،
 اینست ابتدای مسئلہ بی منتہی چنانک متعار جنبائیدن طوطی
 اندرون آینہ کی خیالش میخوانی بی اختیار و تصرف اوست
 عکس خواندن طوطی برونی کہ معلّم است نہ عکس آن معلّم
 کہ پس آینہ است ولیکن خواندن طوطی برونی تصرف آن
 معلّم است پس این مثال آمدنی مثل،

۱۴۳ طوطی در آینہ می بیند او • عکسِ خود را پیش او آورده رُو

این حریصان Bul. (۱۴۲۷) . گفت لاف A (۱۴۲۴)

Heading: G adds اعلم B نی مثل After . نہ عکس آن معلّم کہ پیش آینہ است

در پس آینه آن اُستا نهان . حرف می‌گوید ادیب خوش‌زبان
 طوطیک پنداشته کین گفت پست . گفتن طوطیست کاندر آینه‌است
 پس زجنس خویش آموزد سخن . بی‌خبر از مکر آن گرگ کهن
 امر پس آینه می‌آموزدش . ورنه ناموزد جز از جنس خودش
 ۱۴۳۵ گفت را آموخت زان مرد هنر . لیک از معنی و سرش بی‌خبر
 از بشر بگرفت منطق یک یک . از بشر جز این چه داند طوطیک
 همچنان در آینه جسم ولی . خویش را بیند مُرید مُغلی
 از پس آینه عقل کل را . گی بیند وقت گفت و ماجرا
 او گمان دارد که می‌گوید بشر . و آن دگر سرت و او زان بی‌خبر
 ۱۴۴۰ حرف آموزد ولی سرت قدیم . او نداند طوطی‌است او فی ندیم
 هم صغیر مرغ آموزد خلق . کین سخن کار دهان افتاد و خلق
 لیک از معنی مرغان بی‌خبر . جز سلیمان فراتی خوش‌نظر
 حرف درویشان بسی آموختند . منبر و محفل بدان افروختند
 یا بجز آن حرفشان روزی نبود . یا در آخر رحمت آمد ره نمود

در پس آن آینه اُستا نهان B (۱۴۴۱)

وز پس آینه B (۱۴۴۸)

قران B Bul. (۱۴۴۲)

بجز از حرفشان B (۱۴۴۴)

صاحب‌دلی دید سگی حامله در شکم آن سگ یچگان بانگ
می‌کردند در تعجب ماند کی حکمت بانگ سگ پاسبانیست
بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت
یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجا هیچ ازین
فایده‌ها نیست، چون بخویش آمد با حضرت مناجات کرد و مَا
يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ جواب آمد کی آن صورت حال قوم‌یست
از حجاب بیرون نیامده و چشم دل باز ناشده دعوی بصیرت
کنند و مقالات گویند، از آن نه ایشانرا قوتی و یاری
رسد و نه مستمعانرا هدایتی و رشدی،

۱۴۴۰ آن یکی دید خواب اندر چله * در رمی ماده سگی بُد حامله
ناگهان آواز سگ‌یچگان شنید * سگ‌یچه اندر شکم بُد ناپدید
بس عجب آمد ورا آن بانگ‌ها * سگ‌یچه اندر شکم چون زد ندا
سگ‌یچه اندر شکم ناله کنان * هیچ کس دیدست این اندر جهان
چون بجهت از واقعه آمد بخویش * حیرت او دم بدم می‌گشت ببش
۱۴۵۰ در چله کس نی که گردد عَفْهَ حَل * جز که درگاه خدا عَزَّ وَجَلَّ
گفت یا رب زین شکال و گفت و گو * در چله و ماندنم از ذکر تو
بَرِّ مَنْ بگشای تا پَران شوم * در حدیقه ذکر و سیستان شوم
آمدش آوانی هانف در زمان * کان مثالی دان زلاف جاهلان

Heading: G سگ for سگی. After پاسبانیست A om. from بانگ to پاسبانی نیست.
AB om. و شیر خواستن. Bul. و غیره. A om. اینجا. G آنجا. G هیچ این. B Bul. که از
رشدی و التَّم B حجاب.

کز حجاب و پرده بیرون نآمد . چشم بسنه بیّه گویان شه
 ۱۴۵۰ بانگِ سگ اندر شکم باشد زیان . نه شکارانگیز و نه شب پاسبان
 گرگ نادیده که منع او بود . دزد نادیده که دفع او شود
 از حریصی وز هواے سرورے . در نظر کند و بلافیدن جری
 از هواي مشتری و گرم دار . بی بصیرت پا نهاده در فشار
 ماه نادیده نشانها می دهد . روستایی را بدان کژی نهد
 ۱۴۶۰ از برای مشتری در وصف ماه . صد نشان نادیده گوید بهر جاه
 مشتری کو سود دارد خود یکبست . لیک ایشانرا درو ریب و شکبست
 از هواے مشتری بی شکوه . مشتری را باد دادند این گروه
 مشتری ماست الله اشتری . از غم هر مشتری هین برتر آ
 مشتری جو که جویان توست . عالم آغاز و پایان توست
 ۱۴۶۵ هین مکش هر مشتری را تو بدست . عشق بازے با دو معشوفه بدست
 زو نیابی سود و مایه گر خرد . نبودش خود قیمت عقل و خرد
 نیست اورا خود بهای نیم نعل . تو برو عرضه کنی یاقوت و لعل
 حرص کورت کرد و محرومت کند . دیو همچون خویش مرجومت کند
 همچنانک اصحابِ فیل و قومِ لوط . کردشان مرجوم چون خود آن سخط
 ۱۴۷۰ مشتری را صابران دریافتند . چون سوی هر مشتری نشاقتند
 آنک گردانید رُو زان مشتری . بخت و اقبال و بقا شد زو برے
 ماند حسرت بر حریصان تا ابد . همچو حالِ اهلِ ضرّوان در حسد

(۱۴۵۶) In AB Bul. منع and دفع are transposed. In Bul. بود and شود are transposed.

(۱۴۵۸) Bul. مشتری گرم دار.

(۱۴۵۹) Bul. گرمی نهد.

(۱۴۶۸) B om. و.

(۱۴۷۱) AB آنک گردانید , and so Bul. A بخت اقبال.

قصهٔ اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان کی پدر ما از
 سلیبی اغلب دخل باغ را بمسکینان می داد چون انگور بودی
 عشر دادی و چون مویز و دوشاب شدی عشر دادی و چون
 حلوا و پالوده کردی عشر دادی و از فصیل عشر دادی و
 چون در خرمن کوفتی از کفهٔ آمیخته عشر دادی و چون گندم
 از گاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد کردی عشر دادی
 و چون خیر کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی
 لاجرم حق تعالی در آن باغ و کشت برکتی نهاده بود کی همه
 اصحاب باغها محتاج او بُدندی هم بیوه و هم بسم و او محتاج
 هیچ کس نی از ایشان، فرزندانِشان خرج عشر می دیدند
 مکرر و آن برکت را نمی دیدند همچون آن زن بدبخت
 که کیر خرا دید و کدورا ندید،

بود مردی صالحی ربّانی، عقل کامل داشت و پایان دانی
 در ده ضروان بنزدیک یمن، شهره اندر صدقه و خلق حسن
 کعبهٔ درویش بودی کوی او، آمدندی مُستمندان سوی او ۱۴۷۵
 هم زخوشه عشر دادی بی ریا، هر زگنم چون شدی از گه جدا

Heading: A. دوشاب بودی. A. حلوا پالوده. A. om. B. و از فصیل عشر دادی. B. فصل. و از کفهٔ آمیخته. B. از کته آمیخته. A. می کوفتی. G. کی. A. اصحاب before همه. AB om. کیر. G. om. فرزندانِش. Bul. هیچ کس for
 و. Bul. om. مرد. Bul. A (۱۴۷۴)

آرد گشتی عشر دادی هم از آن . نان شدی عشر دگر دادی زنان
 عشر هر دخی فرو نگذاشتی . چار باره دادی ز آنچه کاشتی
 بس وصیتها بگفتی هر زمان . جمع فرزندان خود را آن جوان
 ۱۴۸۰ الله الله قسم مسکن بعد من . وا مگیریدش ز حرص خویشتن
 تا بهاند بر شما کشت و ثمار . در پناه طاعت حق پایدار
 دخلها و میوها جمله زغیب . حق فرستادست بی تخمین و ریب
 در محل دخل اگر خرجی کنی . در گه سودست سودی بر زنی
 ترک اغلب دخل را در کشت زار . باز کارد که و بست اصل ثمار
 ۱۴۸۵ بیشتر کارد خورد ز آن اندکی . که ندارد در برویدن شکی
 ز آن بیفشاند بکشتن ترک دست . کان غلهش هم زان زمین حاصل شدست
 کفشگر هم آنچه افزایش زنان . میخرد چرم و ادم و سخنیان
 که اصول دخلم اینها بوده اند . هم از اینها می گشاید رزق بند
 دخل از آنجا آمدنش لاجرم . هم در آنجا می کند داد و کرم
 ۱۴۹۰ این زمین و سخنیان پردهست و بس . اصل روزی از خدا دان هر نفس
 چون بکاری در زمین اصل کار . تا بروید هر یکی را صد هزار
 گیرم اکنون نخم را گر کاشتی . در زمینی که سبب پنداشتی
 چون دوسه سال آن نروید چون کنی . جز که در لابه و دعا کف در زنی
 دست بر سر می زنی پیش اله . دست و سر بر دادن رزقش گواه
 ۱۴۹۵ تا بدانی اصل رزق اوست . تا همورا جوید آنک رزق جوست
 رزق از وی جو مجو از زید و عمر . مستی از وی جو مجو از بنگ و خمر
 توانگری زو خواه نه از گنج و مال . نصرت از وی خواه نه از عم و خال

کو ندارد B (۱۴۸۵) . پس وصیتها B (۱۴۷۹) . عشری دگر B (۱۴۷۷)

کشت سبب B (۱۴۹۲) . بردهست پس Bul. (۱۴۹۰) . دخل زینها Bul. (۱۴۸۸)

سوی اله B (۱۴۹۴) . غیر آن کاندرا دعا B . جز کی A (۱۴۹۲)

منعمی زو خواه Bul. . تنگری زو خواه B (۱۴۹۷) . عمرو G (۱۴۹۶)

عاقبت زینها بخوای ماندن • هین کرا خوای در آن دم خواندن
 این دم اورا خوان و باقی را بمان • تا تو باشی وارث مُلک جهان
 ۱۰۰۰ چون یَفِرُّ الْمَرْءُ آید مِنْ أَخِيه • يَهْرَبُ الْمَوْلُودُ يَوْمًا مِنْ أَبِيه
 زان شود هر دوست آن ساعت عَدُو • که بُت تو بود و از ره مانع او
 رُوی از نَفَاشِ رُوی تافتی • چون زَنَقَتِ أُنْسِ دَلِی یافتی
 این دم ار یارانت با تو ضد شوند • وز تو بر گردند و در خصی روند
 هین بگو نك روزِ من پیروز شد • آنچ فردا خواست شد امروز شد
 ۱۰۰۵ ضَدِّ مِنْ گشتند اهل این سرا • تا قیامت عَيْن شد پیشین مرا
 پیش از آنك روزگار خود برم • عمر با ایشان پایان آورم
 كَاله معیوب بخریده بدم • شکر کر عیش پگه واقف شدم
 پیش از آن کز دست سرمایه شدی • عاقبت معیوب بیرون آمدی
 مال رفته عمر رفته ای نسیب • مال و جان داده پی كَاله معیب
 ۱۰۱۰ رخت دادم زَرِ قلبی بستم • شاد شادان سوی خانه ی شدم
 شکر کین زر قلب پیدا شد کنون • پیش از آنك عمر بگذشتی فزون
 قلب مانده تا ابد در گردنم • حیف بودی عمر ضایع کردم
 چون پگه تر قلبی او رُو نمود • پای خود زو واکشم من زود زود
 یارِ تو چون دشمنی پیدا کند • گَرِ حقد و رشك او بیرون زند
 ۱۰۱۵ تو از آن اِعْرَاضِ او افغان مکن • خوشتن را ابله و نادان مکن
 بلك شکر حق کن و نان بخش کن • که نگشتی در جوالِ او کهن
 از جوالش زود بیرون آمدی • تا بجویی یارِ صدقِ سرمدی
 نازنین یاری که بعد از مرگ تو • رشنه یاری او گردد سه تو
 آن مگر سلطان بود شاه رفیع • یا بود مقبول سلطان و شفیع

و. A om. (۱۰۰۴) پیشی مرا B (۱۰۰۵)

بر گردنم B (۱۰۱۲) قلب او بر رو B (۱۰۱۴)

سلطان شفیع A Bul. یار رفیع A (۱۰۱۶)

۱۰۲- رستی از قلاب و سالوس و دغل . غرّ او دیدی عیان پیش از اجل
 این جفای خلق با تو در جهان . گر بدانی گنج زر آمد نهان
 خلق را با تو چنین بدخو کنند . تا ترا ناچار رُو آن سو کنند
 این یقین دان که در آخر جمله شان . خصم گردند و عدو و سرکشان
 تو بهائی با فغان اندر لحد . لا تَذَرْنِی فَرْد خواهان از احد
 ۱۰۲۵ اے جفایات به زعهد و افیان . هم زداد تست شهد و افیان
 بشنو از عقل خود اے انبازدار . گنم خود را بآرض الله سپار
 تا شود ایمن زژد و از شپش . دیورا با دیوچه زوتر بگش
 کوهی ترساندت هر دم ز فقر . همچو کبگش صید کن ای نره صفر
 باز سلطان عزیز کامبار . ننگ باشد که کند کبگش شکار
 ۱۰۳۰ بس وصیت کرد و نخم و عظم کاشت . چون زمینشان شوره بد سودی نداشت
 گرچه ناصح را بود صد داعیه . پندرا اذنی بیاید و اعیه
 تو بصد تلطیف پندش می دهی . او ز پندت می کند پهلوی می
 یک کس نامُسمع زاستیز و رد . صد کس گوینده را عاجز کند
 زانبیا ناصح تر و خوش لهجه تر . کی بود که گرفت تمشان در حجر
 ۱۰۳۵ زانچ کوه و سنگ در کار آمدند . می نشد بدبخت را بگشاده بند
 آنچنان دها که بُدشان ما و من . نعنشان شد بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً

از سالوس و قلاب Bul. (۱۰۲۰)

عدو سرکشان Bul. جلشان G. کاندرا آخر B (۱۰۲۲)

عهد باقیان In the second hemistich AB Bul. have ای جفایت B Bul. (۱۰۲۵)
 شهد و افیان for

کو for که A (۱۰۲۸)

گر کند B (۱۰۲۹)

Bul. has کی with *kasra* as in text. کی بود که رفته دمشان (۱۰۲۴)

Bul. زانکه کوه (۱۰۲۵)



بیان آنک عطای حقّ و قدرت موقوف قابلیت نیست همچون
دادِ خلقان کی آنرا قابلیت باید زیرا عطا قدیست و قابلیت
حادث، عطا صفت حقّست و قابلیت صفت مخلوق، و قدیم
موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد،

چاره آن دل عطای مبیلیست * دادِ او را قابلیت شرط نیست
بلک شرط قابلیت دادِ اوست * داد لبّ و قابلیت هست پوست
اینک موسی را عصا ثعبان شود * همچو خورشیدی گفش رخشان شود
صد هزاران معجزات انبیا * کان نگنجد در ضمیر و عقل ما^{۱۵۴۰}
نیست از اسباب تصریف خداست * نیستهارا قابلیت از کجاست
قابلی گر شرط فعل حق بُدی * هیچ معدومی بهستی نامده
سُنتی بنهاد و اسباب و طُرُق * طالبانرا زیر این ازرق تُتقی
بیشتر احوال بر سُنت رود * گاه قدرت خارق سُنت شود
سُنت و عادت نهاده با مَرّه * باز کرده خرقِ عادت مُعجزه^{۱۵۴۵}
بی سبب گر عز بها موصول نیست * قدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون مهر * لیک عزل آن مُسبب ظن مبر
هرچه خواهد آن مُسبب آورد * قدرت مطلق سیها بر دَرَد
لیک اغلب بر سبب راند نفاذ * تا بداند طالبی جُستن مراد
چون سبب نبود چه ره جوید مُرید * پس سبب در راه یباید پدید^{۱۵۵۰}
این سیها بر نظرها پردهاست * که نه هر دیدار صُنعش را سزاست

Heading: B Bul. و قدرت او. Bul. زیرا که.

خارق سُنت بود Bul. (۱۵۴۴) نیست سمّره مایه تصریف خداست A (۱۵۴۱)

نیست اسباب و ساطای پدر A in the second hemistich (۱۵۴۷) cf. v. ۱۵۵۴.

پدید G می آید پدید A (۱۵۵۰) نفاذ A Bul. (۱۵۴۹)

دیده باید سبب سوراخ کن . تا حُجُبرِا بر گند از ییخ و بُن
تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان . هرزه داند جهد و اُکساب و دکان
از مُسَبِّب و رسد هر خیر و شر . نیست اسباب و وسایط ای پدر
۱۰۰۰ جز خیالی مُتَعَفِد بر شاه راه . تا بهاند دَوَرِ غفلت چند گاه

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السّلم کی جبرئیل را علیه السّلم
اشارت کرد که برو ازین زمین مشتی خاک برگیر و
بروایتی از هر نواحی مشتی مشتی برگیر،

چونک صانع خواست ایجاد بشر . از برای ابتلای خیر و شر
جبرئیل صدق را فرمود رَو . مشتی خاکی از زمین بستان گرو
او میان بست و بیامد تا زمین . تا گزارد امر رَبِّ الْعَالَمین
دست سوی خاک بُرد آن مُؤْتِمِر . خاک خود را در کشید و شد حَذیر
۱۰۶۰ پس زبان بگشاد خاک و لابه کرد . کز برای حُرمتِ خَلْقِ قَدَر
ترکِ من گو و برو جانم ببخش . رَو بناب از من عنانِ خنک رخش
در کشاکشهای تکلیف و خطر . بهرِ الله هل مرا اندر مبر
بهرِ آن لطفی که حَقّت برگزید . کرد بر تو علم لوحِ کلّ پدید
تا ملایک را معلّم آمدی . دایما با حقّ مکّم آمدی
۱۰۶۵ که سفیرِ انبیا خواهی بُدن . تو حیاتِ جانِ وَحِی فی بدن
بر سرافیلت فضیلت بود از آن . کو حیاتِ تن بود تو آنِ جان

هر خیالی A (۱۰۰۰) om. A (۱۰۴۴) . اکساب دکان A (۱۰۰۴)

A . اشاره آمد Bul. جبرئیل را before کی . بیان ابتدای Bul. Heading: .
مشت خاکی Bul. . مشتی مشتی A . بروایتی دیگر Bul. . اشاره کرد که از زمین B . و ازین

(۱۰۶۵) In A the words وَحِی فی بدن are obliterated.

A . که حیات A . فضیلت هست B (۱۰۶۶)

بانگِ صُورشِ نَشأتِ تنها بود . نفخِ تو نشو دل یکنوا بود
 جانِ جانِ تن حیاتِ دل بود . پس زدادش دادِ تو فاضل بود
 باز میکائیل رزقِ تن دهد . سِیِ تو رزقِ دل روشن دهد
 ۱۵۷. او بدادِ کِلِ پُر کردست ذیل . دادِ رزقِ تو نمی گنجد بکِل
 هر زغزرایلِ با فهر و عطَب . تو یهی چون سِبی رحمت بر غضب
 حاملِ عرش این چهارند و تو شاه . بهترینِ هر چهاری زانتباه
 روزِ محشر هشت یبی حاملانش . هم تو باشی افضلِ هشت آن زمانش
 همچنین بر وی شمرد و ی گریست . بوی وی بُرد او کزین مقصود چیست
 ۱۵۷۵ معدنِ شرم و حیا بُد جبرئیل . بست آن سوگندها بر وی سیل
 بس که لابه کردش و سوگند داد . باز گشت و گفت یا رَبَّ الْعِبَاد
 که نبودم من بکارت سَرَسری . لیک زآنچ رفت تو داناتری
 گفت نامی که زهولش ای بصیر . هفت گردون باز ماند از مسیر
 شرم آمد گشتم از نامت خجل . ورنه آسانست نقلِ مشتی گل
 ۱۵۸. که تو زورے داده آملاک را . که بدرانند این افلاک را

فرستادن میکائیل را علیه السّلم بقبض حَفْنَةُ خَاكٍ از زمین جهت
 ترکیب ترتیب جسم مبارک ابو البشر خلیفه الحق
 مسجود المَلک و معلّم آدم علیه السّلم،

گفت میکائیل را تو رَو بزیّر . مشتی خاکی در رُبا از وی جو شیر
 چونک میکائیل شد تا خاکدان . دست کرد او تا که بریاید از آن

این سوگندها Bul. (۱۵۷۵) . مغز جان و تن حیات دل بود B (۱۵۷۸)

من نبودم من B . گر نبودم من A (۱۵۷۷)

و سوگند دوم B adds آدم علیه السّلم . ترتیب . Heading: B Bul. om.

با خاکدان A (۱۵۸۲) . رو تو بزیّر Bul. (۱۵۸۱)

خاک لرزید و در آمد در گریز . گشت او لابه کنار و اشک ریز
 سینه سوزان لابه کرد و اجتهاد . با سرشک پُر زخون سوگند داد
 ۱۵۸۵ که بیزدان لطیف بی ندید . که بکردت حامل عرش مجید
 کِیَلِ آرْزاقِ جهانرا مُشْرِفِ . تشنگانِ فضل را تو مُفْرِفِ
 زآنک می‌کایل از کِیَلِ اشتقاق . دارد و کِیَال شد در ارتزاق
 که امانم ده مرا آزاد کن . بین که خون آلود می‌گویم سخن
 معدنِ رحمِ اله آمد مَلْک . گفت چون ریزم بر آن ریش این نَمَک
 ۱۵۹۰ همچنانک معدنِ فهرست دیو . که بر آورد از بنی آدم غریو
 سبِقِ رحمت بر غضب هست ای فتا . لطف غالب بود در وصفِ خدا
 بندگان دارند لا بُد خوی او . مشکهاشان پُر زآبِ جوی او
 آن رسول حقِ فلاوَرِ سُلُوک . گفت النَّاسُ عَلَى دِینِ الْمُلُوک
 رفت می‌کایل سوئے رَبِّ دین . خالی از مقصود دست و آستین
 ۱۵۹۵ گفت ای دانای یَسْر و شَأِو فرد . خاکم از زاری و گریه بسته کرد
 آبِ دیدِ پیش تو با قدر بود . من نتانستم که آرَم ناشنود
 آه و زاری پیش تو بس قدر داشت . من نتانستم حُوقِ آن گذاشت
 پیش تو بس قدر دارد چشمِ تر . من چگونه گشتمی استیزه‌گر
 دعوتِ زاریست روزی پنج بار . بند را که در نماز آ و بزار
 ۱۶۰۰ نَعْرَهُ مُؤْذِنِ که حِیَا عَلَ فَلَاح . وَاِنَّ فَلَاحِ این زاری است و اقتراح
 آن که خواهی کز غمش خسته کنی . راهِ زاری بر دلش بسته کنی
 تا فرو آید بلا بی دافعی . چون نباشد از تضرع شافعی
 وَاِنَّک خواهی کز بلاش وَا خری . جانِ او را در تضرع آورے

بر آن نیش Bul. (۱۵۸۹) as in text. مُفْرِفِ G (۱۵۸۶) . کو بکردت B (۱۵۸۵)

من نتانستم B . آه زاری A (۱۵۹۷) . از تن آدم A . کو بر آورد B (۱۵۹۰)

حی علی الفلاح AB Bul. (۱۶۰۰) . بند را کاندرا نماز B (۱۵۹۹)

بلاش Bul. (۱۶۰۴)

گفته اندر بُی کَانَ اُمّان . که بر ایشان آمد آن قهر، گران
 ۱۶۰۰ چون تضرّع و نکرند آن نَفَس . تا بلا زیشان بگشتی بان، پس
 لیک دلهانشان چو قاسی گشته بود . آن گنّهانشان عبادت و نمود
 تا نداند خویش را مُجَرِّم عنید . آب از چشمش کجا داند دوید

قصه قوم یونس علیه السّلم بیان و برهانِ آنست کی تضرّع و
 زاری دافعِ بلای آسمانیست، و حقّ تعالی فاعلِ مختارست پس
 تضرّع و تعظیم پیش او مفید باشد، و فلاسفه گویند فاعل
 بطبیعت و بعَلّت نه مختار پس تضرّع طبع را نگرداند،

قوم یونس را چو پیدا شد بلا . ابرِ پُر آتش جدا شد از سما
 برق و انداخت و سوزید سنگ . ابرِ یغرید رخ و ریخت رنگ
 ۱۶۱۰ جملگان بر باها بودند شب . که پدید آمد زبالا، آن کُرب
 جملگان از باها زیر آمدند . سر برهنه جانبِ صحرا شدند
 مادران بچگان برون انداختند . تا همه ناله و نغیر افراختند
 از نماز، شام تا وقتِ سحر . خاک و کردند بر سر آن نفر
 جملگی آوازاها بگرفته شد . رحم آمد بر سر، آن قوم لُد
 ۱۶۱۰ بعدِ نومیدی و آمِ نایشکفت . اندک اندک ابر و گشتن گرفت
 قصه یونس درازست و عریض . وقتِ خاکست و حدیثِ مستفیض
 چون تضرّع را بر حق قدرهاست . و آن بها کآنجاست زاری را کجاست

چو طاعت می نمود Bul. (۱۶۰۶) . که بدیشان B (۱۶۰۴)

Heading: B در بیان . A om. فاعل . Bul. for زاری . تعظیم A . گویند که علّت .
 بگرداند A . بطبیعت نه مختار

و رخ Bul. B (۱۶۰۹)

هین امید اکنون میانرا چُست بند • خیز ای گزینش و دایم بخند
که برابر می‌نهد شام مجید • اشک را در فضل با خون شهید

فرستادن اسرافیل را علیه السّلم بخاک که حفنه بر گیر از خاک
بهر ترکیب جسم آدم علیه السّلم،

۱۶۲۰ گفت اسرافیل را یزدانِ ما • که برو زان خاک پُر کن کفِ یَا
آمد اسرافیل هر سوے زمین • باز آغازید خاکستان حنین
کای فرشته صور و ای بحرِ حیات • که زدمهای تو جان یابد موات
در دَی از صورِ یک بانگِ عظیم • پُر شود محشر خلائق از رمیم
در دَی در صورِ گویِ الصّلا • بر جهید اے کُشتگانِ کُربلا
۱۶۲۵ ای هلاکت‌دیدگان از تیغِ مرگ • بر زید از خاک سر چون شاخ و برگ
رحمت تو و آن دم گبرای تو • پُر شود این عالم از اِخْیای تو
تو فرشته رحمتی رحمت نما • حاملِ عرش و قبله دادها
عرش معدن‌گاه داد و مَقْدِلَت • چار جو در زیر او پُر مَغْفِرَت
جُوی شیر و جُویِ شهدِ جاودان • جُویِ خمر و دجله آب روان
۱۶۳۰ پس ز عرش اندر بهشتستان رود • در جهان هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلودست اینجا آن چهار • از چه از زهر فنا و ناگوار
جرعه بر خاکِ تیره ریختند • زان چهار و فتنه انگیزند
تا بجویند اصلِ آنرا این خُسان • خود برین قانع شدند این ناگسان
شیر داد و پرورش اطفال را • چشمه کرده سینه هر زال را
۱۶۳۵ خمر دفع غمّه و اندیشه را • چشمه کرده از عتب در اجرا
انگبین داروی تن رنجور را • چشمه کرده باطن زنجور را

خود بدین B (۱۶۲۲) آن عالم AB (۱۶۲۶) در صو B (۱۶۲۲)

شیر داده پرورش A (۱۶۲۴)

آب دادی عالم اصل و فرع را . از برای طهر و بهر گزرا
تا ازینها پی بری سوی اصول . تو برین قانع شدی ای بو الفضول
بشنو اکنون ماجرای خاک را . که چه میگوید فسونِ مَحْرَاکِ را
پیش اسرافیل گشته او عبوس . می کند صد گونه شکل و چالوس^{۱۶۴۰}
که بحق ذاتِ پاکِ ذوالجلال . که مدار این قهرا بر من حلال
من ازین تقلید بوی می برم . بدگمافی می دود اندر سرم
تو فرشته رحمتی رحمت نما . ز آنک مرغی را نیاز دارد هُما
ای شفا و رحمتِ اصحابِ درد . تو همان کن کانِ دو نیکوکار کرد
زود اسرافیل بانر آمد بشاه . گفت عذر و ماجرا نزد اله^{۱۶۴۵}
کز برون فرمان بدادی که بگیر . عکسِ آنِ إلهام دادی در ضمیر
امر کردی در گرفتنِ سوی گوش . نهی کردی از فسادِ سوی هوش
سبقتِ رحمت گشت غالب بر غضب . ای بدیع افعال و نیکوکار رب

فرستادن عزرا ییل ملک العزم والحزم را علیه السّلم ببر گرفتن
حفنه خاک تا شود جسم آدم چالاک علیه السّلم،

گفت یزدان زود عزرا ییل را . که بین آن خاک پُر تخمیل را

آب دادی اصل را و فرع را B (۱۶۴۷)

تو بدین Bul. تا از آنها Bul. (۱۶۴۸)

گشته پای بوس B (۱۶۴۰) که for کو AB (۱۶۴۹)

تو بدان این قهرا B (۱۶۴۱)

می دود زان بر سرم B. ازین تقلید A (۱۶۴۲)

او گرفتی در فشارت سوی هوش A (۱۶۴۷)

سبقتِ رحمت کن الهی بر غضب A (۱۶۴۸)

Heading: Bul. فرستادن حضرت حق. In A the words ملك العزم علیه السّلم are obliterated. B ببر گرفتن. Bul. بهر گرفتن. Bul. خاک بهر ترکیب جسم آدم چالاک. Bul. بر گرفتن.

۱۶۰. آن ضعیف زالِ ظالم را بیاب . مشتِ خاکی هین بیاور با شتاب
 رفت عزرائیل سرهنگِ قضا . سو به کُره خاك بهرِ اقتضا
 خاك بر قانونِ نفیر آغاز کرد . داد سوگندش بسی سوگند خورد
 کای غلامِ خاص و ای حمّالِ عرش . ای مُطاعُ الأُمَر اندر عرش و فرش
 رَو بحقِ رحمتِ رحمانِ فرد . رَو بحقِ آنک با تو لطف کرد
 ۱۶۰۰ حقّ شاهی که جز او معبود نیست . پیش او زاری کس مردود نیست
 گفت نتوانم بدین افسون که من . رُو بتابم زامرِ سر و علن
 گفت آخر امر فرمود او بحلم . هر دو امرند آن بگیر از راهِ علم
 گفت آن تأویل باشد یا قیاس . در صریحِ امر کم جو التباس
 فکرِ خود را گر کنی تأویل به . که کنی تأویلِ این نامُشَبّه
 ۱۶۱. دل می سوزد مرا بر لابهات . سینه ام پر خون شد از شورآبهات
 نیستم بی رحم بل زان هر سه پاک . رحم بیشستم ز دردِ دَرْدَناک
 گر طبانجه می زخم من بر یتیم . ور دهد حلوا بدستش آن حلیم
 این طبانجه خوشتر از حلوی او . و مر شود غره بجلوی وای او
 بر نفیر تو جگر می سوزدم . لیک حقِ لطفی می آموزدم
 ۱۶۱۰ لطفِ مخفی در میانِ قهرها . در حدّث پنهانِ عقیق بی بها
 قهرِ حق بهتر ز صد حلمِ منست . منع کردن جان ز حق جان کدندست
 بترین قهرش به از حلمِ دو کون . نِعَمَ رَبِّ الْعَالَمین و نِعَمَ عَوْن
 لطفهای مُضَمّر اندر قهرِ او . جان سپردن جان فزاید بهرِ او

هین شتاب AB. زو بیاور Bul. B. رو بیاور A. (۱۶۰)

بحق و حرمت رحمان B (۱۶۰۴)

زامر او سر و علن Bul. (۱۶۰۶)

امرند و بگیر Bul. (۱۶۰۷)

با قیاس A (۱۶۰۸)

بدستش آن سلیم B (۱۶۱۲)

و. A om. بدترین Bul. (۱۶۱۷)

هین رها کن بدگمانی و ضلال . سَرَقَتَم کن چونک فرمودت تعال
 ۱۶۷۰ آن تعال او تعالیهها دهد . مستی و جُفت و نهالیهها دهد
 باری آن امر سنی را هیچ هیچ . من نیارم کرد وَهَن و پبیج پبیج
 این همه بشنید آن خاك تزند . زان گمان بد بُدش در گوش بند
 باز از نوع دگر آن خاك پست . لابه و سجد هی کرد او چو مست
 گفت نه بر خیز نبود زین زیان . من سر و جان و نیم رهن و ضمان
 ۱۶۷۵ لابه مندیش و مکن لابه دگر . جز بدان شاه رحیم دادگر
 بنده فرمانم نیارم ترك كرد . امر او كز بحر انگیزد گرد
 جز از آن خلاق گوش و چشم و سر . نشنوم از جان خود هر خیر و شر
 گوش من از غیر گفت او گرسست . او مرا از جان شیرین جان ترست
 جان ازو آمد نیامد او زجان . صد هزاران جان دهد او رایگان
 ۱۶۸۰ جان که باشد کش گزیم بر کریم . کیک چه بود که بسوزم زو گلیم
 من ندانم خبر إِلَّا خبر او . صَم و بُکَم و عُمی من از غیر او
 گوش من گرسست از زاری کنان . که منم در کفت او همچون سنان

جفت نهالیهها B (۱۶۷۰)

لايه سجد A (۱۶۷۳)

من ترا جان B (۱۶۷۴)

رحیم و دادگر A Bul. (۱۶۷۵)

چشم و Bul. چشم مر A ۱۷۰۹. v. ۱۶۸۲—۱۶۷۷ In A vv.

گوش و سر

کیک که بود AB. corr. in A. جان کی باشد AG (۱۶۸۰)

زانک منم در کفت همچون سنان B. B Added in marg. (۱۶۸۲)

بیان آنک مخلوقی که ترا ازو ظلمی رسد بحقیقت او همچون
 آلتیست، عارف آن بود که بحق رجوع کند نه بآلت و اگر
 بآلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلك برای مصلحتی
 چنانك ابا یزید قدس الله سرّه گفت که چندین سالست که
 من با مخلوق سخن نگفته‌ام و از مخلوق سخن نشنیده‌ام ولیکن
 خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم
 زیرا ایشان مخاطب اکبر را نمی‌بینند که ایشان چون صدا اند
 اورا نسبت بحال من، التفات مستمع عاقل بصدا نباشد
 چنانك مثلست معروف قال الْجِدَارُ لِلْوَتْدِ لِمَ تَسْتَفْنِي
 قال الْوَتْدُ أَنْظِرْ إِلَى مَنْ يَدْفُنِي،

احمقانه امر سان رحمت مجو . زان شهی جوکان بود در دست او
 با سان و تیغ لابه چون کنی . کو اسیر آمد بدست آن سنی
 او بصنعت آزرست و من صنم . آلتی کو سازدم من آن شوم ۱۷۸۰
 گر مرا ساغر کند ساغر شوم . ور مرا خنجر کند خنجر شوم
 گر مرا چشمه کند آبی دهر . ور مرا آتش کند تابی دهر
 گر مرا باران کند خرمن دهر . ور مرا ناوک کند در تن جهنم
 گر مرا مارے کند زهر افگم . ور مرا یاری کند خدمت کنم

Heading: A زیرا که ایشان . B Bul. om. سخن before می‌گویم . B Bul. om. زیرا که ایشان . A
 om. اورا . B om. عاقل . B om. معروف . B om. قال . B om. قال . B om. Part of the proverb is obliterated in A.

آزرست A (۱۷۸۰)

۱۶۹. من چو کلکم در میانِ اِصْبَعین . نیستم در صفِّ طاعتِ یَینِ یَینِ
 خاک را مشغول کرد او در سخن . یک کفی بر بود از آن خاکِ کهن
 ساحران در ربود از خاکدان . خاک مشغول سخن چون بی خودان
 برد تا حق تربت بی راه را . تا به کتب آن گریزان پاه را
 گفت یزدان که بعلم روشنم . که ترا جلادِ این خلقان کنم
 ۱۶۹.۵ گفت یا رَب دشمن گیرند خلق . چون فشارم خلق را در مرگ خلق
 تو روا دارم خداوند سنی . که مرا مَبغُوض و دشمن رُو کنی
 گفت اسبابی پدید آرم عیان . از تب و قولنج و سَرسام و سنان
 که بگردانم نظرشانرا ز تو . در مرضها و سیهامه سه تو
 گفت یا رَب بندگان هستند نیز . که سیهارا بدرند اے عزیز
 ۱۷۰. چشمشان باشد گذاره از سبب . در گذشته از حُجُب از فضلِ رب
 سمره توحید از کُحالِ حال . یافته رسته زعلت و اعتلال
 ننگند اندر تب و قولنج و سل . راه ندهند این سیهارا بدل
 زانک هر یک زین مرضها را دواست . چون دوا نپذیرد آن فعلِ قضاست
 هر مرض دارد دوا و دان یقین . چون دوا ی رنج سرما پوستین
 ۱۷۰.۵ چون خدا خواهد که مردی بفسرد . سردی امر صد پوستین هم بگذرد
 در وجودش لرزه بنهد که آن . نه بجایم به شود نه از آشیان
 چون قضا آیند طیب ابله شود . و آن دوا در نفع هم گمراه شود
 گئی شود محجوب ادراک بصیر . زین سیهامه حجابِ گول گیر
 اصل بیند دید چون اکمل بود . فرع بیند چونک مرد احوال بود

گفت یزدانش بعلم B (۱۶۹۴) . نربه B (۱۶۹۳)

کین سیهارا B (۱۶۹۹) . و A om. . مَبغُوض این خلقان کفی Bul. (۱۶۹۶)

نی زآتش آن Bul. . نه زآتشان B (۱۷۰۶)

که شود ادراک محجوب بصیر A (۱۷۰۸)

بیند مرد چون احوال بود Bul. (۱۷۰۹)

جواب آمدن که آنک نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ
 نیاید بر کار تو عزرا ییل هم نیاید که تو هم سببی اگرچه
 مخفی تری از آن سببها، و بود که بر آن رنجور مخفی نباشد
 که وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ،

۱۷۱۰ گفت یزدان آنک باشد اصل دان . پس ترا گئی بیند او اندر میان
 گرچه خویش از عالم پنهان کرده . پیشی روشن دیدگان هم پرده
 و آنک ایشانرا شکر باشد اجل . چون نظرشان مست باشد در دِوَل
 تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن . چون روند از چاه و زندان در چمن
 و راهبند از جهان پیچ پیچ . کس نگیرد بر فوات هیچ هیچ
 ۱۷۱۵ بُرْج زندانرا شکست ارکانی . هیچ ازو رنجد دل زندانی
 کای دریغ این سنگ مرمر را شکست . تا روان و جان ما از حبس رست
 آن رخام خوب و آن سنگ شریف . بُرْج زندانرا بهی بود و الیف
 چون شکستش تا که زندانی برست . دست او در جُرم این باید شکست
 هیچ زندانی نگوید این فشار . جز کسی کز حبس آرنش بدار
 ۱۷۲۰ تلخ گئی باشد کسی را کش برند . از میان زهر ماران سوی قند
 جان مجرد گشته اند غوغای تن . می پرد با پر دل بی پای تن
 همچو زندانی چه کاندر شبان . خسپد و بیند بخواب او گلستان
 گوید اے یزدان مرا در تن مبر . تا درین گلشن کنم من کز و فر
 گویدش یزدان دعا شد مستجاب . و مرو و آله اعلم بالصواب

Heading: Bul. جواب آمد . A . بر کار تو که عزرا ییلی هم . B . جواب آید .

Bul. بر آن رنجور مخفی نباشی .

چون کسی A (۱۷۱۹) . آن سنگ لطیف Bul. AB (۱۷۱۷) .

گویدی A (۱۷۲۴) .

۱۷۲۵ این چنین خوابی بین چون خوش بود . مرگ نادیده بخت در رود
 هیچ او حسرت خورد بر انتباه . بر تن با سلسله در قهر چاه
 مؤمنی آخر در آ در صفِ رزم . که ترا بر آسمان بودست بزم
 بر امید راه بالا کن قیام . همچو شمع پیش محراب ای غلام
 اشک یبار و همی سوزانم طلب . همچو شمع سر بریده جلّه شب
 ۱۷۳۰ لب فرو بند از طعام و از شراب . سوی خوان آسمانی کن شتاب
 در بدم بر آسمان می دار امید . در هوای آسمان رقصان چو یید
 در بدم از آسمان می آیدت . آب و آتش رزق می افزایدت
 گر ترا آنجا بُرد نبود عجب . منگر اندر عجز و بنگر در طلب
 کین طلب در تو گروگان خداست . ز آنک هر طالب بمطلوبی سزااست
 ۱۷۳۵ جهد کن تا این طلب افزون شود . تا دلت زین چاه تن بیرون شود
 خلق گوید مُرد مسکین آن فلان . تو بگویی زندام اے غافلان
 گر تن من همچو تنها خفته است . هشت جنت در دلم بشکفته است
 جان چو خفته در گل و نسرین بود . چه غمت ار تن در آن سرگین بود
 جان خفته چه خبر دارد ز تن . کو بگلشن خفت یا در گولخن
 ۱۷۴۰ می زند جان در جهان آبگون . نعره یا لیت قوی یعلّمون
 گر نخواهد زیست جان بی این بدن . پس فلك ایوان کی خواهد بدن
 گر نخواهد بی بدن جان تو زیست . فی السّماء رزقکم روزی کیست

بخت و رود B . چه خوش AB . بین . A om. (۱۷۲۵)

شمعی AB (۱۷۲۹)

و . B om. آنجا بود B (۱۷۳۲)

آن مسکین فلان B (۱۷۳۶)

خفته is written above رفته A (۱۷۳۸)

بگلشن خفته Bul . خفته written above رفته A (۱۷۴۱)

در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام
 الله چنانك فرمود الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُجْبَى بِهِ أَبْدَانُ الصِّدِّيقِينَ
 ای فی الْجُوعِ طَعَامُ اللَّهِ وَقَوْلُهُ آيَةُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي
 وَيَسْقِينِي وَقَوْلُهُ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ،

و ا ر ه زین روزی ریزه کثیف . در فُتی در لُوت و در قُوت شریف
 گر هزاران رطل لوتش میخوری . و روی پاک و سَبَك همچون پرے
 ۱۷۴۵ که نه حبس باد و قولنجت کند . چارمبخِ معده آهنجت کند
 گر خوری کم گرسنه مانی چو زاغ . و ر خوری پُر گیرد آروغ دماغ
 کم خوری خُوی بد و خشکی و یق . پُر خورے شد نُخه را تن مُسْتَحَق
 از طعامُ الله و قُوت خوش گوار . بر چنان دریا چو کشتی شو سوار
 باش در روزه شکیبا و مُصر . دم بدم قُوتِ خدا را منتظر
 ۱۷۵۰ کَانَ خدای خوب کار بُردبار . هَنَبارا ی دهد دم انتظار
 انتظار نان ندارد مرد سیر . که سَبَك آید وظیفه یا که دیر
 بی نوا هر دم هی گوید که کُوه در مجاعت منتظر در جُست و جُو
 چون نباشی منتظر نآید بتو . آن نواله دولت هفتاد تو
 اے پدر الانتظار الانتظار . از برآی خوانِ بالا مَرْدُوار
 ۱۷۵۵ هر گرسنه عاقبت قُوت یافت . آفتاب دولتی بر وی بتافت
 ضیف با همت چو آشی کم خورد . صاحبِ خوانِ آشی بهنر آورد
 جز که صاحبِ خوانِ درویشی لیم . ظنِ بد گم بر برزاقِ کرم

Heading: Bul. ای فی الجوع یصل طعام الله.

از طعام و قوت و قوت خوش گوار. A (۱۷۴۸) . کَانَ نه حبس B (۱۷۴۵)

یا کی دیر A . کَش سَبَك آید B . انتظار غور B (۱۷۵۱) . و بردبار AB Bul. (۱۷۵۰)

جست جو A (۱۷۵۲)

سر بر آور همچو کوهی ای سَنَدَه تا نخستین نورِ خور بر تو زند
 کَانَ سَرِ کوه بلند مُسْتَفِرَه هست خورشیدِ سَحَر را منظر

جواب آن مغفل که گفته است که خوش بودی این جهان اگر
 مرگ نبودی و خوش بودی ملك دنیا اگر زوالش نبودی
 وَعَلَى هَذِهِ الْوَتِيرَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ،

۱۷۶. آن یکی می گفت خوش بودی جهان . گر نبودی پای مرگ اندر میان
 آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ . که نَبَزِیدی جهان پیچ پیچ
 خرمی بودی بدشت افراشته . مهمل و ناکوفته بگذاشته
 مرگ را تو زندگی پنداشتی . تخم را در شوره خاکی کاشتی
 عقلِ کاذب هست خود معکوس بین . زندگی را مرگ ببند ای غین
 ۱۷۷. ای خدا بنمای تو هر چیز را . آنچنانک هست در خُده سرا
 هیچ مرده نیست پُر حسرت زمرگ . حسرتش آنست رکش کم بود برگ
 ورنه از چاهی بصحرا افتاد . در میان دولت و عیش و گشاد
 زین مقام ماتم و تنگین مُناخ . نقل افتادش بصحرای فراخ
 مَقْدَمِ صَدَقِی نه ایوانِ دروغ . بادۀ خاصّی نه مَسْنِی زِدوِغ
 ۱۷۸. مَقْدَمِ صَدَقِی و جلیش حق شده . رسته زین آب و گل آتشکه
 ور نکردی زندگانی مُبَرَه . يك دو تم ماندست مردانه بمیر

(۱۷۶) A Bul. آن غین.

(۱۷۶) A Bul. نه مَسْنِی زِدوِغ، with چون suppl. above. B Bul. نه مَسْنِی زِدوِغ.

(۱۷۷) Bul. و آتشکه.

فَمَا يُرْجَى مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مُعْطَى النِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا وَهُوَ
الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا، وَرُبَّ بَعْدٍ يُورِثُ قُرْبًا
وَرُبَّ مَعْصِيَةٍ مَبْمُونَةٍ وَرُبَّ سَعَادَةٍ تَأْتِي مِنْ حَيْثُ يُرْجَى
النِّعَمُ لِيُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ،

در حدیث آمد که روز رستخیزه . امر آید هر یکی تن را که خیز
نفع صور امرست از یزدان پاک . که بر آید ای ذرایر سر زخاک
باز آید جان هر یک در بتن . همچو وقت صبح هوش آید بتن
۱۷۷۵ جان تن خود را شناسد وقت روز . در خراب خود در آید چون گنوز
جسم خود بشناسد و در وی رود . جان زرگر سوی درزی گی رود
جان عالم سوے عالم می دود . روح ظالم سوے ظالم می دود
که شناسا کردشان علم اله . چونک بره و میش وقت صبحگاه
پای گفش خود شناسد در ظلم . چون نداند جان تن خود ای صنم
۱۷۸۰ صبح حشر کوچکست ای مستحیر . حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
آنچنانک جان پرد سوی طین . نامه پرد تا یسار و تا یمین
در گفش بنهند نامه بخل و جود . فسق و تقوی آنچ دی خو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سحر . باز آید سوی او آن خیر و شر
گر ریاضت داده باشد خوی خویش . وقت بیداری همان آید پیش
۱۷۸۵ و ر بد او دی ظلم و زشت و در ضلال . چون عزا نامه سیه یابد ثمال

(۱۷۷۲) In AB Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۷۷۵) B in the second hemistich در آید با فروز.

(۱۷۷۷) A Bul. می رود bis. B has می رود in the second hemistich.

(۱۷۷۸) A Bul. و میش . AB . چون شناسا .

(۱۷۸۲) Bul. و آنچه . (۱۷۸۳) A Bul. چون شود از خواب بیدار.

وَرُبُّدِ او دى پاك و با تقوى و دين . وقتِ بيدارِے بَرَدِ دُرِّ ثمين
 هست مارا خواب و بيدارى ما . بر نشانِ مرگ و مَحْشَرِ دو گول
 حشرِ اصغرِ حشرِ اكبرا نمود . مرگِ اصغرِ مرگِ اكبرا زدود
 ليك اين نامه خيالست و نهان . وَاَنْ شود در حشرِ اكبرا بس عيان
 ۱۷۹. اين خيال اينجا نهان پيدا اثر . زين خيال آنجا بروياند صُور
 در مهندس بين خيالِ خانه . در دلش چون در زمينى دانه
 آن خيال از اندرون آيد برون . چون زمين كه زايد از تخم درون
 هر خيالى كو كند در دل وطن . روزِ محشر صورتى خواهد شدن
 چون خيالِ آن مهندس در ضمير . چون نبات اندر زمين دانه گير
 ۱۷۹.۵ مَحْلَصُم زين هر دو محشر قصه است . مؤمنانرا در بيانش حصه است
 چون بر آيد آفتابِ رَسَنغيز . بر جهند از خاك زشت و خوب تيز
 سوي ديوانِ قضا پويان شوند . نقدِ نيك و بد بگوره و روند
 نقدِ نيكو شادمان و نازناز . نقدِ قلب اندر زحير و در گداز
 لحظه لحظه امتحانها يرسد . سرِ دها و نمايد در جسد
 ۱۸۰. چون ز قنديل آب و روغن گشته فاش . يا چو خاكي كه برويد سرهاش
 امرِ پياز و گندنا و كوئار . سرِ دِه پيدا كند دستِ بهار
 آن يكي سَرَسَبزِ مَحْنُ الْمُتَّقُونَ . وَاَنْ دگر همچون بنفشه سَرَنگون
 چشمها ييرون جهيد از خطر . گشته ده چشمه زيمِ مُسْتَقَر
 باز مانده ديدها در انتظار . تا كه نامه نآيد از سويِ يسار
 ۱۸۰.۵ چشم گردان سوي راست و سوي چپ . زَانِكَ نبود بختِ نامه راست زب

چون شود بيدار Bul. چون شود بيدار يابد در ثمين A. پاك با تقوى Bul. (۱۷۸۶)

كه كد A. (۱۷۹۲) . كو زايد B (۱۷۹۲) . يابد در بين

(۱۷۹۵) G مَحْلَصُم with *fatḥa*.

(۱۷۹۶) A خوب و زشت نیز Bul. زشت و خوب نیز AB. بر جهد

(۱۸۰۱) AB Bul. از پياز و زعفران

(۱۸۰۵) G بخت with *sukūn*. G زب as in text.

سامه آید بدست، بنده، سرسیه از جرم و فسق آگنه
 اندرو يك خیر و يك توفیق نه، جز که آزار دل، صدیق نه
 پُر زسر تا پای زشتی و گناه، تسخر و ختبک زدن بر اهل راه
 آن دغل کارے و دزدبهای او، وآن چو فرعونان انا واثائے او
 ۱۸۱۰ چون بخواند نامه خود آن ثقیل، داند او که سوی زندان شد رحیل
 پس روان گردد چو دزدان سوی دار، جُرم پیدا بسته راه، احمزار
 آن هزاران حجت و گفتار بد، بر دهانش گشته چون مسار بد
 رخت دزدی بر تن و در خانه اش، گشته پیدا گم شده افسانه اش
 پس روان گردد بزندان، سعیر، که نباشد خار را ز آتش گزیر
 ۱۸۱۵ چون موکل آن ملایک پیش و پس، بوده پنهان گشته پیدا چون عس
 می برنشد می سپوزندش بنیش، که برو ای سگ بگهدهای خویش
 می کشد پا بر سر، هر راه او، تا بود که بر جهد زان چاه او
 منظر می ایستد تن می زند، در امیدی روی و پس می کند
 اشک می بارد چو باران، خزان، خشک او میدی چه دارد او جز آن
 ۱۸۲۰ هر زمانی روی و پس می کند، رو بدرگام مقدس می کند
 پس زحق امر آید از اقلیم نور، که بگویش که اے بطال غور
 انتظار، چستی ای کان شر، رو چه و پس می کنی ای خبره سر
 نامهات آنست کت آمد بدست، ای خدا آزار و اے شیطان پرست
 چون بدیدی نامه کردار خویش، چه نگری پس بین جزای کار خویش
 ۱۸۲۵ ینهمه چه مول مولی می زنی، در چنین چه کو امید روشنی
 نه ترا از روی ظاهر طاعتی، نه ترا در سِر و باطن نیستی

کس سوی زندان B (۱۸۱۰)، A om. (۱۸۰۹)، A om. (۱۸۰۸)

زآنک نبود خار را B (۱۸۱۴)، و بر خانه اش AB (۱۸۱۳)

کای بطال B، افلام نور A (۱۸۲۱)، خشک امیدی Bul. (۱۸۱۹)

امیدی A، بیبه چو A (۱۸۲۵)، کات آمد A (۱۸۲۲)، کانتظار B (۱۸۲۲)

نه ترا شېها مناجات و قیام * نه ترا در روز پرهیز و صیام
 نه ترا حفظ زبان زآزار کس * نه نظر کردن بعبرت پیش و پس
 پیش چه بود یاد مرگ و نزع خویش * پس چه باشد مردن یاران زپیش
 ۱۸۴۰ نه ترا بر ظلم توبه پر خروش * ای دغا گندم‌نمای جوفروش
 چون ترازوی تو کثر بود و دغا * راست چون جوی ترازوی جزا
 چونک پای چپ بُدی در غدر و کاست * نامه چون آید ترا در دست راست
 چون جزا سایه‌ست ای قد تو غم * سایه تو کثر فتد در پیش هر
 زین قبل آید خطابات درشت * که شود گهرا از آن هم کوز پشت
 ۱۸۴۵ بند گوید آنچ فرمودی بیان * صد چنانم صد چنانم صد چنان
 خود تو پوشیدی بترهارا بحلم * ورنه ی‌دانی فضیحت‌ها بعلم
 لیک بیرون از جهاد و فعل خویش * از ورای خیر و شر و کفر و کیش
 وز نیاز عاجزانه خویشان * وز خیال و وهم من یا صد چو من
 بودم اومیدی بمحض لطف تو * امر و رای راست باشی یا عفو
 ۱۸۴۰ بخشش محض زلطف بی‌عوض * بودم اومید ای کریم بی‌غرض
 رُو سپس کردم بدان محض کرم * سوی فعل خویشان می‌ننگرم
 سوی آن اومید کردم رُوی خویش * که وجودم داده از پیش پیش
 خلعت هستی بداده رایگان * من همیشه معتمد بودم بر آن
 چون شمارد جرم خود را و خطا * محض بخشایش در آید در عطا
 ۱۸۴۵ کاه ملایک باز آریدش بما * که بدستش چشم دل سوی رجا
 لا اُبالی وار آزادش کنیم * و آن خطاهارا همه خط بر زیم

۱۸۴۶) Bul. بدیهارا بحلم. (۱۸۴۴) Bul. AB. کوز پشت. زین نسق. (۱۸۴۴)

۱۸۴۹) Bul. امید. (۱۸۴۸) A Bul. با صد چو من.

امید. Bul. and has امید suppl. above. Bul. (۱۸۴۰) Bul. زداده بی‌عوض. A om.

۱۸۴۲) Bul. امید. بی‌عرض. A. ای لطیف بی‌غرض B

چشم و دل B. زانک بودش AB (۱۸۴۵)

لا اَبالی مر کسی را شد مُباح . کش زیان نبود زغذر و از صلاح
 آتشی خوش بر فروزم از کرر . تا نماند جُرم و زلت یش و کم
 آتشی کز شعله‌اش کمتر شرار . و بسوزد جُرم و جبر و اختیار
 ۱۸۵۰ شعله در بُنگاهِ انسانی زبیم . خارا گلزارِ روحانی کنیم
 ما فرستادم امر چرخِ نهم . کیمیا بَصِیح لَکُم اَعْمَالُکُم
 خود چه باشد پیش نورِ مُستَقَر . کَر و فَرِ اختیارِ بو البشر
 گوشت‌پاره آتِ گویاے او . پیه‌پاره مَنظَرِ بیناے او
 مَسْمَعِ او آن دو پاره استخوان . مَدَرکش دو قطره خون یعنی جَنان
 ۱۸۵۵ کرمکی و از قَدَر آگنده . طُنطُرانی در جهان افگنده
 از مَنی بودے مَنی را و گذار . ای ایاز آن پوستین را یاد دار

قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین و گمان
 آمدن خواجه تاشان را کی او را در آن حجره دفینه
 است بسبب مُحکَمی در و گرانی قفل،

آن ایاز از زیرکی انگیننه . پوستین و چارفش آویخنه
 هر روز در حجره خلا . چارفت اینست منگر در علا
 شاه را گفتند او را حجره ایست . اندر آنجا زر و سیم و خمره ایست
 ۱۸۶۰ راه می‌نهد کسی را اندرو . بسته می‌دارد همیشه آن تر او
 شاه فرمود ای عجب آن بند را . چیست خود پنهان و پوشیده زما

آتش. Bul. (۱۸۴۸) . مر کسی را A. (۱۸۴۷)

و اختیار. Bul. (۱۸۵۲) . In A vv. ۱۸۵۰ and ۱۸۵۲ are transposed, but the error is indicated. (۱۸۵۰) A. خا کرا گلزار

کرمکی را از قدر A. (۱۸۵۵) . مَدَرکش and مَسْمَع G. (۱۸۵۴)

Bul. او را در آنجا دفینه . خواجه تاشان را B. خواجه تاشان او . A. Heading: A om. او . و سبب این گمان محکی
 قفل بود B.

پس اشارت کرد میری را که رو * نیشب بگشای و اندر حجره شو
هرچه یابی مرترا بفاش کن * سِرِّ اورا بر ندیمان فاش کن
با چنین اکرام و لطف بی‌عدد * از لثیمی سیم و زر پنهان کند
۱۸۶۵ و نماید او وفا و عشق و جوش * و آنکه او گندم‌نمای جو فروش
هر که اندر عشق یابد زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی
نیشب آن میر با سی مُعتمد * در گشاد حجره او راه زد
مشعل بر کرده چندین پهلوان * جانب حجره روانه شادمان
که امر سلطانست بر حجره زبیم * هر یکی همیان زر درکش کنیم
۱۸۷ آن یکی می‌گفت می چه جای زر * از عقیق و لعل گوی و از گهر
خاص خاص، مخزن سلطان و بست * بلك اکنون شاهرا خود جان و بست
چه محل دارد بهیش این عشیق * لعل و یاقوت و زمرد یا عقیق
شاهرا بر وی نبود بد گمان * تسخیری می‌کرد بهر امنعان
پاك و دانستنش از هر غش و غل * باز از و همش می‌لرزید دل
۱۸۷۵ که مبادا کین بود خسته شود * من نخواهر که برو نخلت رود
این نکردست او و گر کرد او رواست * هرچه خواهد گو بکن محبوب ماست
هرچه محبوب کند من کرده‌ام * او منم من او چه گر در پرده ام
باز گفתי ثور از آن خو و خصال * این چنین تخیل طراوت و خیال
از ایاز این خود محالست و بعید * کو یکی دریاست فعرش ناپدید
۱۸۸۰ هفت دریا اندرو يك قطره * جمله هستی ز موجش چکرة
جمله پاکها از آن دریا برند * قطره‌ایش يك يك میناگرند
شاه شاهانست بلك شاه‌ساز * وز برای چشم بد نامش ایاز

مکر اورا B apparently (۱۸۶۴) . بگشا Bul. کی رو A (۱۸۶۲)

و جو فروش Bul. گندم‌نما Bul. (۱۸۶۵)

کامر سلطانست Bul. (۱۸۶۹) . مشعل بر کرد A (۱۸۶۸)

و بلك AG (۱۸۸۲) . قطره‌اش B (۱۸۸۱)

چشمهای نیک هر بر روی بدست . از ره غیرت که حُسن بی حدست
 يك دهان خواهر بپهنای فلك . تا بگویم وصفِ آن رشك، مَلَك
 ۱۸۸۵ و دهان یابم چنین و صد چنین . تنگ آید در فغان این حَین
 این قدر گرم نگوم ای سَنَد . شیشه دل از ضعیفی بشکند
 شیشه دل را چو نازك دیدم . بهر تسکین بس قبا بدریدم
 من سر هر ماه سه روز ای صنم . بی گمان باید که دیوانه شوم
 همین که امروز اول سه روزه است . روزِ پیروزست نه پیروزه است
 ۱۸۹۰ هر دلی کاندر غم شه می بود . در بدم اورا سرِ مه می بود
 قصه محمود و اوصاف ایاز . چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز

بیان آنک آنچه بیان کرده می شود صورت قصه است و آنک آن
 صورتیست کی در خورد این صورت گیرانست و در خورد
 اینه تصویر ایشان و از قدوسی کی حقیقت این قصه است
 نطقرا ازین تنزیل شرم می آید و از خجالت سر و ریش
 و قلم گم می کند وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ،

ز آنک پیل دید هندستان بخواب . از خراج او مید بُزده شد خراب
 كَيْفَ يَأْتِي النَّظْمُ لِي وَالْعَاقِفَةُ . بَعْدَ مَا ضَاعَتْ أَصُولُ الْعَاقِفَةِ
 ما جُونٌ وَاحِدٌ لِي فِي الشُّجُونِ . بَلْ جُونٌ فِي جُونٍ فِي جُونٍ
 ۱۸۹۵ ذَابَ جِسْمِي مِنْ إِشَارَاتِ الْكَنَى . مُنْذُ عَلَيْنَا الْبَقَاءُ فِي الْفَنَاءِ

سر مه می شود B (۱۸۹۰) . کی دیوانه A (۱۸۸۸) . فغان این این B (۱۸۸۵)

Heading: AB تصویر ایشان است and bis. در خورد Bul. و آنکه این صورتیست AB
 so Bul. B نطقرا نیز ازین In A space for نطقرا is left blank after قصه است.

امید Bul. (۱۸۹۲)

ای ایاز از عشقِ تو گشتم چو موی * ماندم از قصه تو قصه من بگوی
 بس فسانه عشقِ تو خواندم بجان * تو مرا کافسانه گشنتسم بخوان
 خود تو میخوانی نه من ای مُقَدّی * من که طُورِ تو موسی وین صدا
 کوه بیچاره چه داند گفت چیست * زآنک موسی می‌داند که تهِست
 ۱۲۰۰ کوه می‌داند بفدِرِ خویشتن * اندکی دارد زلفِ رُوح تن
 تن چو اَصْطُرلاب باشد زاحساب * آیتی از رُوح همچون آفتاب
 آن منجم چون نباشد چشم‌تیز * شرط باشد مردِ اَصْطُرلاب ریز
 تا صُطُرلابی کند از بهرِ او * تا بَرَد از حالتِ خورشید بو
 جان کز اَصْطُرلاب جوید او صواب * چه قَدَر داند زچرخ و آفتاب
 ۱۲۰۵ تو که ز اَصْطُرلاب دید بنگری * در جهان دیدن یقین بس قاصری
 تو جهان را قدرِ دید دید * کُو جهان سَبَلت چرا مالیده
 عارفان را سِرْمه هست آن بجوی * تا که دریا گردد این چشمِ جو جوی
 ذره از عقل و هوش ار با منست * این چه سودا و پریشان گفتنست
 چونک مغز من زعقل و هُش تهِست * پس گناه من درین تَخْلِیط چیست
 ۱۲۱۰ نه گناه اوراست که عَظَم بُرد * عقلِ جمله عاقلان پیشش بُرد
 یا مُجِبرِ الْعَقْلِ قَتانِ الْحَجَبی * ما سِوَاكَ لِلْعُقُولِ مُرَجّی
 ما أَشْنَهْتُ الْعَقْلَ مَذْ جَنَّتَنی * ما حَسَنَتُ الْحُسْنَ مَذْ زَیَّنَتَنی
 هَلْ جُنُونٌ فِی هَواكَ مُسْتَطاب * قُلْ بَلَى وَاللّٰهُ یُعْزِیْكَ الثَّوَاب
 گر بنازی گوید او ور پاری * گوش و هوشی کو که در فهمش رمی
 ۱۲۱۵ باده او در خورِ هر هوش نیست * حلقه او سُخْره هر گوش نیست

قصه می‌بگوی A apparently. ای ایاز از درد تو Bul. (۱۸۹۶)

کر جهان سبالت A (۱۹۰۶). قدر چه داند A (۱۹۰۴). بس فسانه B Bul. (۱۸۹۷)

کو عظم B Bul. (۱۹۱۰). درین ای خواجه چیست B (۱۹۰۹)

هل جنون B (۱۹۱۲). یا مجبر العقل Bul. (۱۹۱۱)

گوش هوشی AB (۱۹۱۴)

بارِ دیگر آمد دیوانه وار . رو رو ای جان زود زنجیری بیار
غیر آن زنجیر زلفِ دلبرم . گر دو صد زنجیر آری بر دَرَم

حکمت نظر کردن در چارق و پوستین کی فَلینَظُرُ
الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ،

باز گردان قصه عشق ایاز . کان یکی گنجیست مالا مال راز
و ورود هر روز در حُجره برین . تا بیند چارق با پوستین
۱۲۲۰ زانک هستی سخت مستی آورد . عقل از سر شرم از دل و برَد
صد هزاران قرن پیشین را همین . مستی هستی بزد ره زین کین
شد عزازلی ازین مستی بلیس . که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجهم من نیز و خواجه زاده ام . صد هنرا قابل و آماده ام
در هنر من از کسی کم نیستم . تا بخدمت پیش دشمن بیستم
۱۲۲۰ من ز آتش زاده ام او از وَحَل . پیش آتش مر وَحَل را چه محل
او کجا بود اندر آن دوری که من . صدر عالم بودم و فخر زمن

خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فِي حَقِّ ابْلِيسَ
إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ،

شعله می زد آتش جانِ سفیه . گانشی بود آلَوَلَدِ سر آیه
نه غلط گفتم که بد قهر خدا . علتی را پیش آوردن چرا

Heading: A om. کی. Bul. خلق الآية. (۱۹۱۸) G مالا مال with sukun.

(۱۹۱۹) G حُجره with idafat. Bul. آدم بود. (۱۹۲۲)

(۱۹۲۳) A نیز و. AB Bul. om. خواجه من نیز.

(۱۹۲۷) A بوده ام فخر زمن.

Heading: Bul. الجان خلقی تعالی. B. ابلیس علیه اللعنة. B. فسق من امر ربّه.

کار می علت مبزّا از علی . مُسْتَمِرّ و مُسْتَفِرّست از ازل
 ۱۲۳۰ در کمال صُنْعِ پاكِ مُسْتَعْت . علتِ حادث چه گنجد یا حَدَثِ
 سِرِّ آبِ چه بود آبِ ما صُنْعِ اوست . صُنْعِ مغزست و آبِ صورتِ چو پوست
 عشقِ دان ای قُنُوقِ تن دوست . جانت جوید مغز و کوید پوست
 دوزخی که پوست باشد دوستش . داد بَدَلْنَا جُلُودًا پوستش
 معنی و مغزت بر آتش حاکست . لیکِ آتش را قُشُورَتِ هیزمست
 ۱۲۳۵ کوزه چوین که در وی آبِ جُوست . قدرتِ آتش همه بر ظرفِ اوست
 معنی انسان بر آتش مالکست . مالکِ دوزخ درو گئی هالکست
 پس مَبْزَا تو بَلَن معنی فزا . تا چو مالکِ باشی آتش را کیا
 پوستها بر پوست می افزوده . لاجرم چون پوست اندر دوده
 زَانَكِ آتش را علف جز پوست نیست . قهرِ حقّ آن کبر را پوستین گنست
 ۱۲۴۰ این تکبر از نتیجه پوستست . جاه و مال آن کبر را زان دوستست
 این تکبر چیست غفلت از لُبّاب . مُنْجِدِ چون غفلتِ بَخِ ز آفتاب
 چون خبر شد ز آفتابش بَخِ نماند . نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
 شد زدید لُبّ جملهُ تن طَمَع . خوار و عاشق شد که ذَلّ مَنْ طَمَع
 چون نبیند مغز قانع شد بپوست . بندِ عَزّ مَنْ قَنِعِ زندانِ اوست
 ۱۲۴۵ عَزّت اینجا گبرِست و ذَلّ دین . سنگ تا فانی نشد گئی شد نگی
 در مقامِ سنگی آنگاهی آنا . وقتِ مسکین گشتنِ تُست و فنا
 کبر زان جوید همیشه جاه و مال . که ز سرگینست گلخن را کمال
 کین دو دایه پوست را افزون کنند . شَم و لَم و کبر و تَخَوّت آگند

و. A om. این فندق A (۱۲۳۲) . A ma unpointed. با حدث Bul. (۱۲۴۰)

آتش را تن او هیزم است A. معنی مغزت B. معنی مردم A (۱۲۳۴)

G has کبر را as in text. (۱۲۴۰) . کبر را گردن زینست B (۱۲۳۹)

چون نبیند لبّ AB Bul. (۱۲۴۴) . خوار عاشق AB (۱۲۴۳)

سنگی و آنگاه آنا Bul. (۱۲۴۶) . اینجا گبر تُست A (۱۲۴۵)

دیدار بر لب لب نداشتند . پوست را زان روی لب پنداشتند
 ۱۹۰۰ پیش و ابلیس بود این راه را . کو شکار آمد شیکه جاها
 مال چون مارست و آن جاه ازدها . سایه مردان زمرد این دورا
 زان زمرد مار را دید جهد . کور گردد مار و رهرو را رهد
 چون برین ره خار بنهاد آن رئیس . هر که خست او گشت لعنت بر بلیس
 یعنی این غم بر من از غدر و بست . غدر را آن مقتدا سابق بیست
 ۱۹۰۵ بعد از خود قرن بر قرن آمدند . جلگن بر سنت او پا زدند
 هر که بنهد سنت بد اے فتا . تا در افتد بعد او خلق از عمی
 جمع گردد بر وی آن جمله بزه . کو سری بودست و ایشان دم غزه
 لبك آدم چارق و آن پوستین . پیش می آورد که هسمن ز طین
 چون ایاز آن چارقش مورود بود . لاجرم او عاقبت محمود بود
 ۱۹۱۰ هست مطلق کار ساز نیست . کارگام هست کن جز نیست چیست
 بر نوشته هیچ بنویسد کی . یا نهاله کارد اندر مفری
 کاغذی جوید که آن بنوشته نیست . تخم کارد موضعی که رکنه نیست
 تو برادر موضعی ناکشنه باش . کاغذ اسپید نابنوشته باش
 تا مشرف گردی از نون و الفلم . تا بکارد در تو تخم آن ذو الکرم
 ۱۹۱۵ خود ازین پالوده نالید گیر . مطبخی که دید نادید گیر
 زانک ازین پالوده مستیها بود . پوستین و چارق از یادت رود
 چون در آید نزع و مرگ آهی کنی . ذکر دلق و چارق انگاهی کنی

(۱۹۰۱) A این در ا.

(۱۹۰۲) Bul. om. و.

(۱۹۰۳) B هر که جست.

(۱۹۰۴) Bul. بعد از خود قرن.

(۱۹۰۵) B Bul. بعد از خود.

(۱۹۰۶) B om. و.

(۱۹۰۷) B om. که. AB Bul. هسمن من ز طین.

(۱۹۰۸) Bul. مورود بود.

(۱۹۰۹) A نهالی . بنویسد B (۱۹۱۰).

(۱۹۱۱) B Bul. کان کشته.

(۱۹۱۲) B Bul. مطبخه کان دید.

تا نمائی غرقِ موجِ زشتی . که نباشد از پناهی بُشتی
 یاد نآرے از سینهٔ راستین . ننگری در چارق و در پوستین
 ۱۲۷. چونک در مانی بفرقابِ فنا . پس ظَلَمْنَا وِرد سازه بر ولا
 دیو گوید بشگرید این خام را . سر بُرید این مرغِ بی‌هنگام را
 دُور این خصلت زفرهنگِ ایاز . که پدید آید نمازش بی نماز
 او خروسِ آسمان بوده زبیش . نعره‌ای او هم در وقتِ خویش

در معنی این کی اَرِنَا الْأَشْيَاءَ کَمَا هِيَ و معنی این کی لَوْ
 کُشِفَ الْفِطَاءُ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا وقوله

در هر که تو از دیدهٔ بد می‌نگری * از چنبرهٔ وجودِ خود می‌نگری،
 پایهٔ کثر کثر افکند سایه ،

ای خروسان از وی آموزید بانگ . بانگِ بهر حق کند نه بهر دانگ
 ۱۲۷۵ صبحِ کاذب آید و نفریبدش . صبحِ کاذب عالم و نیک و بدش
 اهلِ دنیا عقلِ ناقص داشتند . تا که صبحِ صادقش پنداشتند
 صبحِ کاذب کاروانهارا زدست . که بیوی روز بیرون آمدست
 صبحِ کاذب خلق را رهبر مباد . کو دهد بس کاروانهارا بیاد
 اے شد تو صبحِ کاذب را رهین . صبحِ صادق را تو کاذب هر مین

از پناهت. Bul. از بقا م بُشتی A. کت نباشد B (۱۹۶۸)

بر. A om. بغرقاب بلا AB Bul. (۱۹۷۰)

نمازش بی نیاز B (۱۹۷۲)

Heading: G رأینا الْأَشْيَاءَ, but the first word has been altered. AB ارنی.

A om. وقوله بیت A. یقینا و معنی این بیت که Bul. این کلام که لو کشف Bul.

مصرع پای کثر الخ Bul. پایهٔ کثر الخ

کان بیوی B (۱۹۷۷) Bul. عالم نیک (۱۹۷۰)

۱۲۸. گر نندارے از نفاق و بد امان . از چه داری بر برادر ظن همان
 بدگمان باشد همیشه زشت کار . نامه خود خواند اندر حقّ یار
 آن خسان که در کثیها ماندانند . انبیارا ساحر و کثر خوانده اند
 و آن امیران خسیس قلب ساز . این گمان بردند بر حجره ایاز
 کو دینه دارد و گنج اندر آن . زاینه خود منگر اندر دیگران
 ۱۲۸۵ شاه می دانست خود پاکی او . بهر ایشان کرد او آن جُست و جو
 کای امیر آن حجره را بگشای در . نیم شب که باشد او زان بی خبر
 تا پدید آید سگالشهای او . بعد از آن بر ماست مالشهای او
 مر شمارا دادر آن زر و گهر . من از آن زرها نخواهر جز خبر
 این می گفت و دل او می طپید . از برای آن ایاز بی ندید
 ۱۲۹. که منم کین بر زبانم می رود . این جفاگر بشنود او چون شود
 باز می گوید بحقّ دین او . که ازین افزون بود نمکین او
 کی بقذف زشت من طیره شود . وز غرض وز سرّ من غافل بود
 مُبْتَلی چون دید تأویلات رنج . بُرد بیندگی شود او مات رنج
 صاحب تأویل ایاز صابرست . کو بیخبر عاقبتها ناظرست
 ۱۲۹۵ همچو یوسف خواب این زندانیان . هست تعبیرش به پیش او عیان
 خواب خود را چون نداند مرد خیر . کو بود واقف زیر خواب غیر
 گر زخم صد تبخ اورا زامنحان . کم نگردد وُصلت آن مهربان
 داند او کآن تبخ بر خود می زخم . من ویم اندر حقیقت او منم

کندر کثیها. B Bul. (۱۲۸۲)

کای امیران حجره را. Bul. (۱۲۸۶)

او بیخبر. A (۱۲۹۴)

بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگرچه متضادند از
روی آنک نیاز ضد بی نیاز است چنانک آینه بی صورتست و ساده است
و بی صورتی ضد صورتست ولکن میان ایشان اتحادیست در
حقیقت کی شرح آن درازست، وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ،

جسم مجنون را زرنج دُوربی . اندر آمد ناگهان رنجوری
۲۰۰۰ خون بجوش آمد ز شعله اشتیاق . تا پدید آمد بر آن مجنون خنای
پس طیب آمد بدارو کردنش . گفت چاره نیست هیچ از رگ زنش
رگ زدن باید برای دفع خون . رگ زنی آمد بد آنجا ذو فنون
بازویش بست و گرفت آن نیش او . بانگ بر زد در زمان آن عشق خو
مزد خود بستان و ترک فصد کن . گر بپیر گو بر و جسم کهن
۲۰۰۵ گفت آخر از چه می ترسی ازین . چون می ترسی تو از شیر عرین
شیر و گرگ و خرس و هر گور و دده . گرد بر گرد تو شب گرد آمد
می نه آیدشان ز تو بوی بشر . زانتهی عشق و وجد اندر جگر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست . کم زسگ باشد که از عشق او عیبست
گر رگ عشقی نبوده کلب را . گئی بجستی کلب کهنی قلب را
۲۱۰ هم زجنس او بصورت چون سگان . گر نشد مشهور هست اندر جهان
بو نبودی تو دل اندر جنس خویش . گئی بری تو بوی دل از گرگ و میش
گر نبودی عشقی هستی گئی بدی . گئی زدی نان بر تو و گئی تو شدی

بایه کز کز A اشاره After . بکنیه G . و در حقیقت شرح آن A adds

چون بجوش B (۲۰۰۰) . زهر و دوری Bul. (۱۹۹۹) . انگد سایه

شیر عرین A (۲۰۰۵) . رگزن آوردند پیشش ذو فنون B (۲۰۰۲)

دده . with suppl. before بس ، خرس و گور و دده A . خرس after و . Bul. om. (۲۰۰۶)

G with *kasra* شب گرد is a possible reading. شب گرد

که بجستی A (۲۰۰۹) . از عشق او عیبست B (۲۰۰۸)

نات تو شد از چه ز عشق و اشتها . ورنه نان را گئی بُدی تا جان ری
 عشق نانِ مرده را ی جان کند . جان که فانی بود جاویدان کند
 ۲۰۱۵ گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش . صبر من از کوه سنگین هست بیش
 مَبْلَم بی زخم نآساید تنم . عاشقم بر زخمها بر می تنم
 لیک از لیلی وجود من پُرس . این صدف پُر از صفات آن دُرست
 ترسم ای فصاد گر فصادم کنی . نبش را ناگاه بر لیلی زنی
 داند آن غلی که او دل روشنیست . در میان لیلی و من فرق نیست

معشوقی از عاشق پرسید کی خود را دوست تر داری یا مرا، گفت
 من از خود مرده ام و بتو زنده ام از خود و از صفات خود نیست
 شده ام و بتو هست شده ام علم خود را فراموش کرده ام و از علم
 تو عالم شده ام قدرت خود را از یاد داده ام و از قدرت تو قادر
 شده ام اگر خود را دوست دارم ترا دوست داشته باشم و

اگر ترا دوست دارم خود را دوست داشته باشم،

هرکرا آینه یقین باشد * گرچه خود بین خدای بین باشد

أُخْرِجُ بِصِفَاتِي إِلَى خَلْقِي مَنْ رَأَى رَأَى وَمَنْ قَصَدَكَ

قَصَدَنِي وَعَلَى هَذَا،

۲۰۲ گفت معشوقی به عاشق زامنحان . در صبحی کای فلان ابن آلفلان

. با جان A. اشتهی A Bul. (۲۰۱۴)

Heading: A Bul. از عاشق. B دوست دارم. In G ام has been
 suppl. in قدرت خود را بیاد داده ام and هست شتام by a later hand. Bul. آینه یقین A. و بتو قدرت تو has been suppl. after قدرت تو by a later hand. B. وعلی هذا والسلم B. فصدنی وعد هذا A
 که فلان A (۲۰۲۰)

مر مرا تو دوست‌تر دارم عجب • یا که خود را راست گو یا ذا الْکُرْب
گفت من در تو چنان فانی شدم • که پُرم از تو زساران تا قدم
بر من از هستی من جز نام نیست • در وجودم جز تو ای خوش‌کام نیست
زان سبب فانی شدم من این چنین • همچو سرکه در تو بحر انگین
۲۰۲۰ همچو سنگی که شود کل لعل ناب • پُر شود او از صفات آفتاب
وصف آن سنگی نماید اندرو • پُر شود از وصف خور او پشت و رو
بعد از آن گر دوست دارد خویش را • دوستی خور بود آن اے فنا
ور که خور را دوست دارد او بجان • دوستی خویش باشد بی‌گمان
خواه خود را دوست دارد لعل ناب • خواه تا او دوست دارد آفتاب
۲۰۲۱ اندرین دو دوستی خود فرق نیست • هر دو جانب جز ضیای شرق نیست
تا نشد او لعل خود را دشمن است • زآنک یك من نیست آنجا دو منست
زآنک ظلمانیست سنگ و روزگور • هست ظلمانی حقیقت ضد نور
خویش را دوست دارد کافرست • زآنک او مناع شمس اکبرست
پس نشاید که بگوید سنگ انا • او همه تاریکیست و در فنا
۲۰۲۲ گفت فرعون انا الحق گشت پست • گفت منصوری انا الحق و برست
آن انا لعنة الله در عقب • وین انا را رحمة الله ای محب
زآنک او سنگ سیاه بد این عقیق • آن عدوی نور بود و این عشیق
این انا هو بود در سترای فضول • زاتحاد نور نه از رای حلول
جهد کن تا سنگیت کمتر شود • تا بلعلی سنگ تو انور شود
۲۰۴۰ صبر کن اندر جهاد و در عنا • در بدر وین بقا اندر فنا

یا کی A. دوستر AB (۲۰۲۱)

پرم with من suppl. after (۲۰۲۲) B که پرم از تو از سر تا قدم

دوست داری A (۲۰۲۷) A om. (۲۰۲۸) A om. (۲۰۲۹) A om.

پس نمی‌شاید که گوید B (۲۰۴۴) A Bul. اینجا (۲۰۴۱)

فنا اندر فنا A (۲۰۴۰) عدو altered to عدوی in A. AB Bul. (۲۰۴۳)

وصفِ سنگی هر زمان کم می‌شود . وصفِ لعلی در تو مُحکَم می‌شود
 وصفِ هستی می‌رود از پیکرت . وصفِ مستی می‌فزاید در سرت
 سمع شو یکبارگی تو گوش‌وار . تا زحَلَفَه لعل یابی گوش‌وار
 همچو چَهْکَن خالک می‌گن گر کسی . زین تن خاکی که در آبی رسی
 گر رسد جذبَه خدا آبِ معین . چاه ناکده بجوشد از زمین^{۲۰۴۵}
 کار می‌کن تو بگوش آن مباح . اندک اندک خالک چَهرا می‌تراش
 هرکه رنجی دید گنجی شد پدید . هرکه جدی کرد در جدی رسید
 گنت پیغمبر رکوعست و سجود . بر در حق کوفتن حلقه وجود
 حلقه آن در هر آن کو می‌زند . بهر او دولت سری بیرون کند

آمدن آن امیر نَمام با سرهنگان نیشب بگشادن آن حجره ایاز
 و پوستین و چارق دیدن آویخته و گمان بردن کی آن مکرست
 و رویوش و خانه‌را حفره کردن بهر گوشه کی گمان آمد و
 چاه‌کنان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چیزی نایافتن و
 خجل و نومید شدن چنانک بدگمانان و خیال‌اندیشان در کار
 انبیا و اولیا کی میگفتند کی ساحرند و خویشان ساخته‌اند و
 تصدّر می‌جویند، بعد از تفحص خجل شوند و سود ندارد،

آن امینان بر در حجره شدند . طالب گنج و زر و خُمَره شدند^{۲۰۵۰}

پیغامبر AB (۲۰۴۸) . رنجی برد B (۲۰۴۷) . زحَلَفَه لعل B (۲۰۴۶) .

Heading: Bul. آمد که چاه‌کنان آوردند A . که این مکرست B . آن امیران نَمام .

G om. و before چاه‌کنان . Bul. سوراخ سوراخ کردن . A om. میگفتند کی . A om. خجل شدن ایشان و سود نداشتن B . which is suppl. above . و تصدّر .

خمره بُدند B . آن امیران Bul. (۲۰۵۰)

قفل را بر می‌گشادند از هوس . با دو صد فرهنگ و دانش چند کس
 زآنک قفل صعب و پر پیچید بود . از میان قفلها بگزیده بود
 نه زخل سیم و مال و زرِ ظلم . از برای کنم آن سرّ از عوام
 که گروهی بر خیال بد تنند . قوم دیگر نامر سالوسم کنند
 ۲۰۵۵ پیش با همت بود اسرار جان . از خسان محفوظتر از لعلِ کان
 زر به از جانست پیش ابلهان . زر نثار جان بود نزدِ شهان
 می‌شتابیدند تفت از حرصِ زر . عقلشان می‌گفت نه آهسته‌تر
 حرص تازد بیهک سوی سراب . عقل گوید نیک بین کان نیست آب
 حرص غالب بود و زر چون جان شد . نعرهٔ عقل آن زمان پنهان شد
 ۲۰۶۰ گشته صد تو حرص و غوغاهای او . گشته پنهان حکمت و ایماه او
 تا که در چاه غرور اندر افتد . آنگه از حکمت ملامت بشنود
 چون ز بند دام باد او شکست . نفسی لوامه برو یابید دست
 تا بدیوار بلا ناید سرش . نشود پند دل آن گوشِ گرش
 کودکان را حرصِ گوزینه و شکر . امر نصیحت‌ها کند دو گوشِ کر
 ۲۰۶۵ چونک درد دُنبَلش آغاز شد . در نصیحت هر دو گوشِ باز شد
 حجره را با حرص و صد گونه هوس . باز کردند آن زمان آن چند کس
 اندر افتادند از درِ زاهدانم . همچو اندر دوغِ گندیده هوام
 عاشقانه در فتد با کَر و فر . خورد امکان نی و بسته هر دو پر
 بنگریدند از یسار و از یمین . چارقی بذریک بود و پوستین
 ۲۰۷۰ باز گفتند این مکان بی‌نوش نیست . چارق اینجا جز پی روپوش نیست

بر پیچید B و . AB om. و . AB om. . قفل صعب B (۲۰۵۲)

وم سالوس B . خیالی A . زآنک قوی بر خیال بد B (۲۰۵۴)

زر نثار جان بود پیش مهان B (۲۰۵۶) . لعل و کان B (۲۰۵۵)

لوزینه و شکر AB Bul. (۲۰۶۴) . تا کی A (۲۰۶۱) . حکمت و هیهای او B (۲۰۶۰)

بود A om. (۲۰۶۹) . خوردن امکان AB Bul. (۲۰۶۸)

هین یاور سیخهای تیز را . امتحان کن حفره و کاریز را
 هر طرف کنند و جستند آن فریق . حفرها کنند و گئوهای عمیق
 حفرهاشان بانگ میداد آن زمان . گندهای خالیسم اے گندگان
 زان سگالیش شرم هر میداشتند . کندهارا بانر مانیباشند
 بی عدد لا حول در هر سینه . مانده مرغ حرصشان بی چینه^{۲۰۷۰}
 زان ضلالتهای یاور تازشان . حفره دیوار و در غمازشان
 ممکن آندائی آن دیواری . با ایاز امکان هیچ انکاری
 گر خداع بی گنای میدهند . حابط و عرصه گواهی میدهند
 باز می‌گشتند سوی شهریار . پُر زگردد و روی زرد و شرمسار

باز گشتن نمانان از حجره ایاز بسوی شاه توبره‌تهی و خجل

همچون بدگانان در حق انبیا علیم السّلم در وقت ظهور
 برآت و پاکئی ایشان کی یَوْمَ تَبْيَضُ وُجُوهُ وُتَسْوَدُ وُجُوهُ
 وقوله وَتَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ،

۲۰۸۰ شاه قاصد گفت هین احوال چیست . که بفلتان از زر و هیان تهبست
 ور نهان کردید دینار و تسو . فر شادی در رخ و رخسار کو
 گرچه پنهان بیخ هر بیخ آورست . برگ سیماهم وُجُوهُم اخضرست
 آنج خورد آن بیخ از زهر و زقند . نك مناده می‌کند شاخ بلند
 بیخ اگر بی برگ و از مایه تهبست . برگهای سبز اندر شاخ چیست

گندگان G has (۲۰۷۳) . حفرها کردند Bul. (۲۰۷۲)

Heading: Bul. بوقت ظهور . ایشان در یوم A.

وُجُوهُم G . سیماهم وجوه AB (۲۰۸۲) . کان بفلتان B (۲۰۸۰)

هرچه خورد B (۲۰۸۴)

بر انجار چیست A Bul. and so A originally. B بر نخسار چیست (۲۰۸۶)

۲۰۸۵ بر زبان بیخ گل مَهری نهد . شاخ دست و پا گواهی ی دهد
 آن امینان جمله در عذر آمدند . همچو سایه پیش مه ساجد شدند
 عذر آن گری و لاف و ما و من . پیش شه رفتند با تیغ و کفن
 از خجالت جمله انگشتان گران . هر یکی ی گفت کای شاه جهان
 گر بریزی خون حلالست حلال . ور بیغشی هست انعام و نوال
 ۲۰۹۰ کرده‌ام آنها که از ما ی سزید . تا چه فرمایی تو ای شاه مجید
 گر بیغشی جرم ما ای دل فروز . شب شیها کرده باشد روز روز
 گر بیغشی یافت نومیدی گشاد . ورنه صد چون ما فدای شاه باد
 گفت شه نه این نواز و این گداز . من نخواهر کرد هست آن ایاز

حواله کردن پادشاه قبول و توبه نمانان و حمزه‌گشایان و سزا
 دادن ایشان بایاز کی یعنی این جنایت بر عرض او رفته‌است،

این جنایت بر تن و عرض و یست . زخم بر رگهای آن نیکو پیست
 ۲۰۹۵ گرچه نفس واحدیم از روی جان . ظاهرا دورر ازین سود و زیان
 تهمتی بر بند شهرا عار نیست . جز مزید حلم و استظهار نیست
 متهم را شاه چون قارون کند . بی‌گنهر تو نظر کن چون کند
 شاهرا غافل مدان از کار کس . مانع اظهار آن حلست و بس
 مَنْ هُنَا يَشْفَعُ بِبَيْتِ عِلْمٍ أَوْ لَا أُبَالِي وَارِ إِلَّا حِلْمٍ أَوْ
 ۲۱۰۰ آن گنه اول زحلمش ی جهد . ورنه هیبت آن مجالش کی دهد
 خونپهای جرم نفس قاتله . هست بر حلش دیت بر عاقله

لاف ما و. من. AB Bul. (۲۰۸۷) . پیش شه. Bul. (۲۰۸۶)

کرده‌ام اینها B (۲۰۹۰) . ای شاه. A Bul. (۲۰۸۸)

Heading: Bul. قبول توبه. AB om. کی before یعنی. In Bul. the
 Heading follows v. ۲۰۹۲.

ورنی A. آن گناه اول B (۲۱۰۰)

مست و بی خود نفسِ ما ز آن حلم بود . دیو در مستی کلاه از وی ربود
 گرنه ساقی حلم بودی باده ریز . دیو با آمر کجا کردی ستیز
 گاه علم ادم ملایک را که بود . اوستاد علم و نقاد نفوذ
 ۲۱۰۵ چونک در جنت شراب حلم خورد . شد زیک بازی شیطان روی زرد
 آن بلاد های تعلیم و دود . زیرک و دانا و چشمتش کرده بود
 باز آن افیون حلم سخت او . دزد را آورد سوء رخت او
 غفل آید سوی حلش مستحیر . ساقیم تو بوده دستم بگیر

فرمودن شاه ایاز را کی اختیار کن از عفو و مکافات کی از
 عدل و لطف هر چه کنی اینجا صوابست و در هر یکی
 مصلحتهاست کی در عدل هزار لطف هست درج، وَلَكُمْ فِي
 الْقِصَاصِ حَيَوةٌ، آنکس کی کراهت می دارد قصاص را درین يك
 حَيَوةٌ قاتل نظر می کند و در صد هزار حَيَوةٌ کی معصوم و
 محقون خواهند شدن در حصن بیم سیاست نمی نگرد،

کن میان مجرمان حکم ای ایاز . ای ایاز، پاك با صد احتراز
 ۲۱۱۰ گر دو صد بارت بچوشم در عمل . در کف جوشت نیام يك دغل
 زامنجان شرمند خلق بی شمار . امتحانها از تو جمله شرمسار
 بحر بی فعرست تنها علم نیست . کوه و صد کوه است این خود حلم نیست

کی بود AG (۲۱۰۴)

Heading: A . بهر ج کی . B . کی ولکم . B . که ولکم . Bul . يك حَيَوةٌ قابل . B . که ولکم . B . کی ولکم . A . بهر ج کی

B . خواهد . Bul . B . معصوم و محقور

. جمله از تو . Bul . AB . خلق . Bul . (۲۱۱۱)

. و . Bul . om . AB . بحر بی فعرست این خود علم نیست B (۲۱۱۲)

گفت من دایم عطایے نُست این • ورنه من آن چارقم وآن پوستین
 بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت • هر که خود بشناخت یزدان را شناخت
 ۲۱۱۵ چارقت نُطفهست و خونت پوستین • باقی ای خواجه عطای اوست این
 بهر آن دادست تا جوی دگر • تو مگو که نیستش جز این قدر
 زان نماید چند سبب آن باغبان • تا بدانی نخل و دخل بوستان
 کفر گندم زان دهد خربار را • تا بداند گندم انبار را
 نکته زان شرح گوید اوستاد • تا شناسی علم او را مستزاد
 ۲۱۲۰ ور بگویی خود همینش بود و بس • دُورت اندازد چنانک از ریش خس
 اے ایاز اکنون بیا و داد ده • دادِ نادر در جهان بُنیاد نه
 مجرمانت مسحق کشتن اند • وز طمع بر عفو و حلم ویتند
 تا که رحمت غالب آید یا غضب • آب کوثر غالب آید یا لب
 از پی مرثم ربای هر دو هست • شاخِ حلم و خشم از عهد اَلست
 ۲۱۲۵ بهر این لفظ اَلست مستبین • نفی و اثباتست در لفظی قرین
 زآنک استفهام اثباتیست این • لیک در وی لفظ لیس شد دَفین
 ترك كن تا ماند این تقریر خام • کاسه خاضان منه بر خوانِ عام
 فخر و لطفی چون صبا و چون وبا • آن یکی آهن رُبا وین کُهر رُبا
 می کشد حق راستان را تا رُشد • قسم باطل باطلان را می کشد
 ۲۱۳۰ معه حلوی بود حلوا کشد • معه صفرای بود سُرکا کشد
 فرش سوزان سردی از جالس بُرد • فرشِ افسرده حرارت را خورد
 دوست بینی از تو رحمت می جهد • خصم بینی از تو سطوت می جهد

پیغامبر AG (۲۱۱۴) Bul. چارق. (۲۱۱۴)

In A the two halves of this verse are transposed, (۲۱۱۷) B چند خرما باغبان. but corr. above.

تا بدانی A (۲۱۱۸) G with *kasra* as in text. حر یار را A (۲۱۱۸)

از چالش برد AB (۲۱۴۱) لیس شد قرین G (۲۱۳۶) تا کی A (۲۱۳۴)

ای ایاز این کار را زوتر گزار. زآنک نوعی انتقامست انتظار

تعجیل فرمودن پادشاه ایاز را کی زود این حکم را بفیصل رسان
و منتظر مدار و آیام^{۲۱۴۵} بیننا مگو کی الانتظار موت^{۲۱۴۶} الاحمر،

و جواب گفتن ایاز شاه را،

گفت ای شه جلگی فرمان تراست. با وجود آفتاب اختر فناست
^{۲۱۴۵} زهره یکی بود یا عطارد یا شهاب. کو برون آید پیش آفتاب
 گر زدن و پوستین بگشتمی. گئی چنین تخم ملامت کشتمی
 قفل کردن بر در حجره چه بود. در میان صد خیالی حسود
 دست در کرده درون آب جو. هر یکی زایشان کلوخ خشک جو
 پس کلوخ خشک در جو گئی بود. ماهی با آب عاصی گئی شود
^{۲۱۴۰} بر من مسکین جفا دارند ظن. که وفارا شرمی آید زمن
 گر نبوده زحمت ناخجری. چند حرفی از وفا وا گشتمی
 چون جهانی شبهت و اشکال جوست. حرف می رانیم ما بیرون پوست
 گر تو خود را بشکنی مغزی شوی. داستان مغز نفزی بشنوی
 جوز را در پوستها آوازه است. مغز و روغن را خود آوازی کجاست
^{۲۱۴۵} دارد آوازی نه اندر خورد گوش. هست آوازش نهان در گوش نوش
 گرنه خوش آوازی مغزی بود. زغرغ آواز قشری کی شنود

نوع A. زوتر گزار. Bul. (۲۱۴۳)

Heading: A Bul. بفیصل رسان. الموت الاحمر.

کلوخ B (۲۱۴۸). که برون Bul. B. زهره کبود B (۲۱۴۵)

و. B om. جوز را در قشرها B (۲۱۴۴)

در گوش هوش Bul. A (۲۱۴۵)

زغرغ A om. خوش, which is suppl. above. A (۲۱۴۶)

رُغْرَغِ آن زَانِ نَحْمَلِ ی کُنِ . تا که خاموشانه بر مغزی زنی
چند گاهی بی لب و بی گوش شو . و آن گهان چون لب حریف نوش شو
چند گنتی نظم و نثر و راز فاش . خواجه یک روز امتحان کن گنگ باش

حکایت در تقریر این سخن کی چندین گاه گفت و گورا
آزمودیم مدتی صبر و خاموشی را بپایانیم،

۲۱۵۰ چند بختی تلخ و تیز و شوژگز . این یکی بار امتحان شیرین پَر
آن یکی را در قیامت زاتباه . در کف آید نامۀ عصیان سیاه
سَرِ سَبَه چون نامهای تعزیه . پر معاصی مَنِ نامه و حاشیه
جمله فسق و معصیت بُد یکسری . همچو دارُ اَحْرَبِ پُر از کافری
انجنان نامۀ پلید پُر و پال . در یمین نآید در آید در شمال
۲۱۵۵ خود همینجا نامۀ خود را بین . دست چپ را شاید آن یا در یمین
موزه چپ کفش چپ هر در دکان . آن چپ دانیش پیش از امتحان
چون نباشی راست ی دان که چپی . هست پیدا نعره شیر و گپی
آنک گل را شاهد و خوش بو کند . هر چپی را راست فضل او کند
هر شمالی را یمینی او دهد . بجز را ماء معینی او دهد
۲۱۶۰ گر چپی با حضرت او راست باش . تا یمینی دست بُرد لطفهاش
تو روا داری که این نامۀ مَهِین . بگذرد از چپ در آید در یمین
این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست . گئی بود خود در خور اندر دست راست

تا کی A . رُغْرَغ A (۲۱۴۷)

حریف جام شو B . بی لب و بی کام شو B (۲۱۴۸)

چند گویی A (۲۱۴۹)

گفت ذکر را BG . گفت و A om. Heading:

پلید و پر A (۲۱۵۴)

سنگ را ماء معینی B Bul. (۲۱۵۹)

در بیان کسی کی سخنی گوید کی حال او مناسب آن سخن و
 آن دعوی نباشد چنانک گفَر، وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، خدمت بت سنگین کردن و جان و زر
 فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی کی داند کی خالق
 سموات و ارض و خلائق الهیست سمیعی بصیری حاضری
 مراقبی مستولی غیوری الی آخره،

زاهدی را يك زنی بُد بس غیور . هر بُد اورا يك کنیزك همچو حُور
 زن زغیرت پاس شوهر داشتی . با کنیزك خلوتش نگذاشتی
 ۲۱۶۵ مدتی زن شد مراقب هر دورا . تا كشان فرصت نیفتد در خلا
 تا در آمد حکم و تقدیر ال . عقل حارس خیره سر گشت و تباه
 حکم و تقدیرش چو آید بی وقوف . عقل کی بُود در قهر افتد خسوف
 بود در حتم آن زن ناگهان . یادش آمد طشت و در خانه بُد آن
 با کنیزك گفت رو همین مرغ وار . طشت سبین را ز خانه ما یار
 ۲۱۷۰ آن کنیزك زند شد چون این شنید . که بخواجه این زمان خواهد رسید
 خواجه در خانه ست و خلوت این زمان . پس دوان شد سوی خانه شادمان
 عشق شش ساله کنیزك را بُد این . که یابد خواجه را خلوت چنین
 گشت پُران جانب خانه شناخت . خواجه را در خانه در خلوت یافت

Heading: AB om. آن before دعوی. The words و جان are suppl. in G by a later hand. G مستولی.

بود زاهدرا زن رشکین غیور. Bul. بود زاهدرا یکی زن بس غیور AB (۲۱۶۳)

و. A om. (۲۱۶۷) و. A om. (۲۱۶۶) مدتی شد زن B (۲۱۶۵)

همین رو مرغ وار Bul. (۲۱۶۹) و. A Bul. om. (۲۱۶۸)

در خانه خلوت Bul. در خانه چون خلوت B (۲۱۷۲) کو یابد B (۲۱۷۳)

هر دو عاشق را چنان شهوت ربود . که احتیاط و یادِ در بستن نبود
 ۲۱۷۵ هر دو باهر در خزیدند از نشاط . جان بجان پیوست آن دم ز اختلاط
 یاد آمد در زمان زن را که من . چون فرستادم و را سوی وطن
 پنبه در آتش نهادم من بخوبیش . اندر افگندم قُججِ نر را بمیش
 گِل فرو شُست از سرو بی جان دوید . در پی او رفت و چادر می کشید
 آن ز عشق جان دوید و این زیم . عشق گو و بیم گو فرقی عظیم
 ۲۱۸۰ سیرِ عارف هر دی تا نختِ شاه . سیرِ زاهد هر مهی یک روزه راه
 گرچه زاهد را بود روزی شگرف . گئی بود یک روز او خمسین آلف
 قدرِ هر روزی ز عمرِ مردِ کار . باشد از سال جهان پنجه هزار
 عقلها زین سر بود بیرون زدر . زهره و هم امر بدرد گو بدر
 ترس موی نیست اندر پیشِ عشق . جمله قربانند اندر کیشِ عشق
 ۲۱۸۵ عشق وصفِ ایزدست اما که خوف . وصفِ بندۀ مبنلای فرج و جوف
 چون بچون بخواندے در نبی . با بچهم فرین در مطلبی
 پس محبت وصفِ حق دان عشق نیز . خوف نبود وصفِ یزدان ای عزیز
 وصفِ حق گو وصفِ مثنی خاک گو . وصفِ حادث گو و وصفِ پاک گو
 شرحِ عشق ار من بگویم بر دوام . صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
 ۲۱۹۰ زانک تاریخِ قیامت را حدست . حد کجا آنجا که وصفِ ایزدست
 عشق را بانصد پرست و هر پری . از فراز عرش تا تحتِ آثری
 زاهد با ترس و تازد بپا . عاشقان پُران تر از برق و هوا
 گئی رسند آن خایقان در گردِ عشق . کاسان را فرش سازد دردِ عشق
 جز مگر آید عنایه‌ای ضو . کز جهان و زین روش آزاد شو

و. A Bul. om. (۲۱۷۴)

قج. Bul. (۲۱۷۷) کی من A (۲۱۷۶)

روز شگرف A (۲۱۸۱)

بیرون در B Bul. (۲۱۸۴)

اما کی خوف A (۲۱۸۵)

بچون را Bul. (۲۱۸۶)

بیم نبود B (۲۱۸۷)

مثنی خاک Bul. (۲۱۸۸)

۲۱۹۰ از قُشِ خود وز دُشِ خود باز ره • که سوی شه یافت آن شهباز ره
 این قُش و دُش هست جبر و اختیار • از ورای این دو آمد جنبِ یار
 چون رسید آن زن بخانه در گشاد • بانگِ در در گوشِ ایشان در فتاد
 آن کیزکِ جَسْت آشفته زساز • مرد بر جست و در آمد در نماز
 زن کیزکِ را پزولید بدید • درم و آشفته و دنگ و مرید
 ۲۲۰۰ شوی خود را دید قام در نماز • در گمان افتاد زن زان اهتزاز
 شوی را بر داشت دامن بی خطر • دید آلوده منی خُصیه و ذَکَر
 از ذکر باقی نطفه هی چسبید • ران و زانو گشته آلوده و پلید
 بر سرش زد سبلی و گفت ای مَهِین • خُصیه مردِ نمازے باشد این
 لایقِ ذَکَر و نمازست این ذَکَر • وین چنین ران و زَهارِ پُر قَدَر
 ۲۲۰۵ نامه پُر ظلم و فسق و کفر و کین • لایقست انصاف ده اندر یمین
 گر پرسی گبر را کین آسمان • آفریده کیست وین خلق و جهان
 گوید او کین آفریده آن خداست • کافرینش بر خدایی اش گواست
 کفر و فسق و اِستِمْ بسیارِ او • هست لایق با چنین اقرارِ او
 هست لایق با چنین اقرارِ راست • آن فضیحتها و آن کردارِ کاست
 ۲۲۱۰ فعلِ او کرده دروغ آن قول را • تا شد او لایق عذابِ هول را
 روزِ محشر هر نهان پیدا شود • هر زخود هر بُجری رسوا شود
 دست و پا بدهد گواهی با بیان • بر فسادِ او بپیشِ مستعان

(۲۱۹۰) BG have قُش and دُش with *ḡamma*. A رفت آن شهباز.

(۲۱۹۶) A om.

(۲۱۹۷) A بانگ اندر گوش.

(۲۲۰۲) A آلوده پلید.

(۲۲۰۳) A مردان نمازی.

(۲۲۰۶) AB Bul. خلق جهان.

(۲۲۱۰) Bul. باشد او لایق.

دست گوید من چنین دزدیده‌ام . لب بگوید من چنین پرسیده‌ام
 پاه گوید من شدستم تا منی . فرج گوید من بکردستم زنی
 چشم گوید کرده‌ام غمزه حرام . گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام ۲۲۱۵
 پس دروغ آمد ز سر تا پای خویش . که دروغش کرد هم اعضای خویش
 آنچنانک در نماز با فروغ . از گواهی خصبه شد زرقش دروغ
 پس چنان کن فعل کان خود بی زبان . باشد اَشْهَد گفتن و عین بیان
 تا همه تن عضو عضو است اے پسر . گفته باشد اَشْهَد اندر نفع و ضرر
 رفتن بند پی خواجه گواست . که منم محکوم و این مولای ماست ۲۲۲۰
 گر سیه کردی تو نامه عمر خویش . توبه کن ز آنها که کردستی تو پیش
 عمر اگر بگذشت بیخس این دمست . آب توبهش ده اگر او بی نیست
 بیخ عمرت را بد آب حیات . تا درخت عمر گردد با نبات
 جمله ماضیها ازین نیکو شوند . زهر پارینه ازین گردد چو قند
 سیئات را مبدل کرد حق . تا همه طاعت شود آن ما سبق ۲۲۲۵
 . خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن . کوششی کن هم بجان و هر بتن
 شرح این توبه نصوح از من شنو . بگرویدستی ولیک امر نو گرو

من نوشید B. من with فلان suppl. after A. لب بگوید من بوسیده‌ام A (۲۲۱۴)

A با منی . G has منی with kasra. (۲۲۱۴)

Bul. زرق و دروغ. (۲۲۱۷)

B پس چنان فعلی که آن (۲۲۱۸)

Bul. گردد با نبات. (۲۲۲۴)

حکایت در بیان توبهٔ نصوح کی چنانک شیر از پستان
 بیرون آید باز در پستان نرود آنک توبهٔ نصوحی کرد هرگز
 از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت بلك هر دم نفرتش افزون
 باشد و آن نفرت دلیل آن بود کی لذت قبول یافت آن
 شهوت اول بی لذت شد این بجای آن نشست چنانک فرموده‌اند،
 نبرد عشق را جز عشقِ دیگر * چرا یاری نگیری زو نکوتر،
 و آنک دلش باز بدان گناه رغبت می‌کند علامت آنست کی
 لذت قبول نیافته‌است و لذت قبول بجای آن لذت گناه
 ننشسته‌است، ^وسَنِیْسِرَهٗ ^ولِلْبَسْرِیْ نشده‌است لذت ^وفَسَنِیْسِرَهٗ
^ولِلْعَسْرِیْ باقیست بر وی،

بود مردی پیش ازین نامش نصوح . بُد ز دَلَاکِیْ زنِ او را فتوح .
 بود رُوی او چو رخسارِ زنان . مردی خود را می‌کرد او نهان
 ۲۲۲۰ او بجمّارِ زنان دَلَاکِ بود . در دغا و جله بس چالاک بود
 سالها می‌کرد دَلَاکِی و کس . بو نبرد از حال و سرّ آن هوس
 زَانکِ آواز و رُخش زنِ وار بود . لیک شهوت کامل و بیدار بود

Heading: A om. before چنانک . Bul. و این لذت بجای آن لذت نشست . BG
 بود مردی پیش ازین نامش نصوح . بُد ز دَلَاکِیْ زنِ او را فتوح .
 بود رُوی او چو رخسارِ زنان . مردی خود را می‌کرد او نهان
 ۲۲۲۰ او بجمّارِ زنان دَلَاکِ بود . در دغا و جله بس چالاک بود
 سالها می‌کرد دَلَاکِی و کس . بو نبرد از حال و سرّ آن هوس
 زَانکِ آواز و رُخش زنِ وار بود . لیک شهوت کامل و بیدار بود

۲۲۲۹) B می‌کردی نهان .

از سرّ و حال آن هوس . Bul. ۲۲۴۱)

چادر و سَرَبند پوشیده و نقاب . مردِ شهوانی و در غُرّه شباب
 دخترانِ خسران را زین طریق . خوش هی مالید و یُسُست آن عشیق
 ۲۲۳۵ توبها می کرد و پا در می کشید . نفسِ کافر توبه اش را می درید
 رفت پیشِ عارفی آن زشت کار . گفت مارا در دعایی یاد دار
 سِرِّ او دانست آن آزادمرد . لیک چون حلمِ خدا پیدا نکرد
 بر لبش قُلُست و در دل رازها . لب خموش و دل پر از آوازا
 عارفان که جامِ حق نوشیده اند . رازها دانسته و پوشیده اند
 ۲۲۴۰ هرکرا اسرارِ کار آموختند . مهر کردند و دهانش دوختند
 سُسُت خندید و بگفت اے بَدَنهاد . زَانِک دانی ایزد توبه دهداد

در بیان آنک دعای عارف واصل و درخواست او از حق
 همچو درخواستِ حَقّت از خویشتن کی کُنْتُ لَهُ سَمْعًا
 وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَیَدًا، قوله وَمَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ
 رَمَى، و آیات و اخبار و آثار درین بسیارست، و شرح سبب
 سازی حق تا مجرم را گوش گرفته بتوبه نصوح آورد،

آن دعا از هفت گردون در گذشت . کارِ آن مسکین بآخر خوب گشت
 کآن دعای شیخ نه چون هر دعاست . فانی است و گفت او گفت خداست
 چون خدا از خود سؤال و کد کند . پس دعای خویش را چون رد کند
 ۲۲۴۵ یک سبب انگیزت صنعِ ذو الجلال . که رها نیدش ز تفرین و وبال
 اندر آن حَمَام پُری کرد طشت . گوهری از دخترِ شه یاهو گشت

پوشیده نقاب A. و پوشیده Bul. (۲۲۳۲)

Heading: B Bul. و قوله. In G و is suppl. by a later hand. BG Bul. سبب
 با توبه Bul. گوش گرفت و بتوبه آورد B. سبب سازی but G originally ساختن حق

گوهرے انر حلفهای گوشتِ او . یاوه گشت و هر زنی در جُست و جو
 پس در حمام را بستند سخت . تا بچویند اولش در پیچِ رخت
 رختها جُستند و آن پیدا نشد . دزدِ گوهر نیز هم رسوا نشد
 ۲۲۰۰ پس بجد جُستن گرفتند از گزاف . در دهان و گوش و اندر هر شکاف
 در شکافِ تحت و فوق و هر طرف . جست و جو کردند دُرِ خوش صدف
 بانگ آمد که همه عریان شوید . هر که هستید ار عجوز و گر نوید
 يك يك را حاجه جستن گرفت . تا پدید آید گهر دانه شِکفت
 آن نصوص از ترس شد در خلوتی . رُوی زرد و لب کبود از خشتی
 ۲۲۰۵ پیش چشم خویش او می دید مرگ . رفت و می لرزید او مانند برگ
 گفت یا رب بارها برگشته ام . تو بها و عهدها بشکسته ام
 کرده ام آنها که از من می سزید . تا چنین سیلِ سیاهی در رسید
 نوبتِ جُستن اگر در من رسد . و که جان من چه سختیها کشد
 در جگر افتاده اسنم صد شرر . در مناجاتم بین بوی جگر
 ۲۲۱۰ این چنین اندوه کافرا مباد . دامن رحمت گرفتم داد داد
 کاشکی مادر نزاده مرا . یا مرا شیری بخوردی در چرا
 ای خدا آن کن که از تو می سزد . که زهر سوراخ مار می گزد
 جانِ سنگین دارم و دل آهنین . ورنه خون گشتی درین رنج و حنین
 وقت تنگ آمد مرا و يك نفس . پادشاهی کن مرا فریاد رس
 ۲۲۱۵ گر مرا این بار ستاری کنی . توبه کردم من زهر ناکردنی
 توبه ام بپذیر این بار دگر . تا بینم بهر توبه صد کمر
 من اگر این بار تفصیری کنم . پس دگر مشو دعا و گفتنم

(۲۲۴۸) Bul. در پیچ و رخت.

(۲۲۵۱) AB. درِ G. مرد و زن جوان. دُرِ خوش صدف B. فوق هر طرف.

(۲۲۵۲) B Bul. و ار نوید.

(۲۲۵۷) Bul. سیاهی می رسید.

این هی زارید و صد قطره روان . که در افتادم بجلاد و عوان
تا نمیرد هیچ افرنگی چنین . هیچ ملحدرا مبادا این حین
نوحها می کرد او بر جان خویش . روی عزرا بیل دیده پیش پیش
ای خدا و ای خدا چندان بگفت . کان در و دیوار با او گشت جفت
در میان یا رب و یا رب بد او . بانگ آمد از میان جست و جو

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن کی همرا جستم
نصوح را بجویید و بیهوش شدن نصوح از آن هیبت و گشاده
شدن کار بعد از نهایت بستگی گما کان يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَصَابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ أَشَدَّيْ أَزْمَةٌ تَنْفَرَجِي،

جمله را جستم پیش آی ای نصوح . گشت بیهوش آن زمان پدید روح
همچو دیوار شکسته در فتاد . هوش و عقلش رفت شد او چون جماد
چونك هوش رفت از تن بی امان . سر او با حق بپیوست آن زمان
چون نهی گشت و وجود او نماند . باز جانش را خدا در پیش خواند
چون شکست آن کشتی او بی مُراد . در کنار رحمت دریا فتاد
جان بحق پیوست چون بیهوش شد . موج رحمت آن زمان در جوش شد
چونك جانش را رهید از ننگ تن . رفت شادان پیش اصل خویشتن
جان چو باز و تن مُرورا گند . پاهای بسته پَرشکسته بند

هیچ ترسای B (۲۲۶۹) . کاندرا افتادم B . او هی زارید Bul. (۲۲۶۸)

Heading: G om. کی after آمدن, but has been suppl. by a later hand.

نصوح بجویید A . آواز آمدن که او را برهنه کند و بجویند که همرا جستم Bul.

A Bul. تنفرجی.

رفت و شد AB Bul. (۲۲۷۴) . پیش آی ای نصوح B Bul. (۲۲۷۳)

Bul. (۲۲۷۵) پیوست.

چونك هوش رفت و پایش برگشاد . ی‌پرد آن باز سوے گنجباد
 چونك دریاهاى رحمت جوش کرد . سنگها هم آب حیوان نوش کرد
 ذره لاغر شگرف و زفت شد . فرش خاکی اطلس و زر بفت شد
 مرده صدساله بیرون شد زگور . دیو ملعون شد بخوبی رشك حور
 ۲۲۸۵ این همه روی زمین سرسبز شد . چوب خشك اشگوفه کرد و نغز شد
 گرگ با بره حریف می شد . نأامیدان خوشرگ و خوش پی شد

یافته شدن گوهر و حلالی خواستن حاجبان و کنیزکان شاهزاده از نصوح،

بعد از آن خوفی هلاک جان بُد . مُردها آمد که اینک گم شد
 بانگ آمد ناگهان که رفت بیم . یافت شد گم گشته آن دُر نیم
 یافت شد و اندر فرج در یافتیم . مُزدگانی ده که گوهر یافتیم
 ۲۲۸۶ از غریو و نعره و دستك زدن . بُر شد حمار قد زال آتخرن
 آن نصوح رفته باز آمد بخویش . دید چشمش تابش صد روز پیش
 می حلالی خواست از وی هر کسی . بوسه می دادند بر دستش بسی
 بد گمان بُردیم و کن مارا حلال . گوشت تو خوردیم اندر قیل و قال
 زآنك ظن جمله بر وی بیش بود . زآنك در قریت زجمله پیش بود

فرش خاکی جلگی زربفت شد B (۲۲۸۲) . ی‌پرد AB (۲۲۸۱).

شد فرشته دیو پنا گشت کور B in the second hemistich (۲۲۸۴).

اشگوفه گشت Bul. (۲۲۸۵).

Heading: AB Bul. یافت شدن. In G حاجبان has been corrected to حاجبانگان.

B Bul. خوف. In B Bul. verse ۲۲۸۸ precedes verse ۲۲۸۷.

مُزدگانی گان B . یافت شد اندر فرج Bul. یافت شد در فرج اندر یافتیم A (۲۲۸۹).
 نعره دستك زدن B (۲۲۹۰). گهرا یافتیم.

لحم تو خوردیم Bul. کن before و . AB Bul. om. بدگان بودیم Bul. (۲۲۹۴).

۲۲۹۵ خَاصَّ دَلَاكُش بُد و مَحَرَمَ نَصُوح . بَلَك هَمچُون دُو تَنی یَك گِشْتَه رُوح
 گوهر ار بُردست او بُردست و بس . زو ملازم تر بجاتون نیست کس
 اوّل اورا خواست جستن در نَبُرد . بهر حرمت داشتنش تأخیر کرد
 تا بود کآنرا ببندازد بجا . اندرین مهلت رهاند خویش را
 این حلالیها ازو میخواستند . وز برای عذر بری خاستند
 ۲۲۹۰ گفت بُد فَضْلِ خدای دادگر . ورنه زانچشم گفنه شد هستم بتر
 چه حلالی خواست و باید زمن . که منم مجرم تر اهل زمن
 آنچ گفتند زبَد امر صد یکست . بر من این کشفست ار کس را شکبست
 کس چه می داند زمن جز اندکی . از هزاران جرم و بد فعلم یکی
 من همی دانم و آن سَنارِ من . جرمها و زشتی کردارِ من
 ۲۲۹۵ اوّل ابلیسی مرا استاد بود . بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
 حق بدید آن جمله را نادیده کرد . تا نگردم در فضیحت روی زرد
 باز رحمت پوستین دوزم کرد . توبه شیرین چو جان روزم کرد
 هرچه کردم جمله ناکرده گرفت . طاعت ناکرده آورده گرفت
 همچو سرو و سوسنم آزاد کرد . همچو بخت و دولتم دلشاد کرد
 ۲۲۹۰ نام من در نامه پاکان نوشت . دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
 آه کردم چون رسن شد آو من . گشت آویزان رسن در چاه من
 آن رسن بگرفتم و بیرون شدم . شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
 در بُن چاه همی بودم زبون . در همه عالم نی گنجیم کنون
 آفرینها بر تو بادا ای خدا . ناگهان کردی مرا از غم جدا
 ۲۲۹۵ گر سر هر موی من یابد زبان . شکرهای تو نیاید در بیان
 می زخم نعره درین روضه و عیون . خلق را یا لیت قوی بَعْلَمُون

ملازم تر بدختر Bnl. ملازم تر بنرکان AB. بردست بس Bnl. (۲۲۹۶)

بدفعلی AB (۲۲۹۰). اگر کس را B Bnl. (۲۲۹۰۲). مجرم تر از اهل B. چون منم B (۲۲۹۰۱)

نیاید در دهان A (۲۲۹۱۵). گشته آویزان B (۲۲۹۱۱). چون بدید A (۲۲۹۰۶)

باز خواندن شهزاده نصوح را از بهر دلاکی بعد از استحکام
توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن،

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت . دختر سلطان ما میخواندت
دختر شاهت میخواند ییآ . تا سرش شوی کنون ای پارسا
جز تو دلاکی نمیخواهد دلش . که بمالد یا بشوید با گلش
۲۲۲۰ گفت رو و دست من بی کار شد . وین نصوح تو کنون بیمار شد
رو کسی دیگر بجو اشتاب و تفت . که مرا والله دست از کار رفت
با دل خود گفت کز حد رفت جرم . از دل من گئی رود آن ترس و گرم
من بمردم یک ره و باز آمدم . من چشیدم تلخی مرگ و عدم
توبه کردم حقیقت با خدا . نشکنم تا جان شدن از تن جدا
۲۲۲۵ بعد آن محنت کرا بار دگر . پا رود سوی خطر الا که خر

حکایت در بیان آنک کسی توبه کند و پشیمان شود و باز
آن پشیمانها را فراموش کند و آزموده را باز آزماید در خسارت
ابد افتد، چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی
مدد نرسد چون درخت بی بیخ هر روز زردتر و خشکتر
بود، نَعُوْذُ بِاللّٰهِ،

گازری بود و مراورا یک خری . پشت ریش اشکم نمی و لاغری

این نصوح A (۲۲۲۰) . تا بمالد B (۲۲۱۹) . بعد از دولت توبه B .

از من جدا B (۲۲۲۴) . گفت گرچه رفت جرم A (۲۲۲۲) .

الا کی خر A . باری دگر B . بعد از آن Bul . بعد این B (۲۲۲۵) .

G om . هر روز زردتر و خشکتر بود . AB om . در بیان آنکی که توبه AB .

بود، which has been added by a later hand.

در میان سنگِ لاخ بی گِناه . روز تا شب بی نول و بی پناه
 بهر خوردن جز که آب آنجا نبود . روز و شب بُد خرد در آن کُور و کبود
 آن حوالی نِستان و بیشه بود . شیر بود آنجا که صیدش پیشه بود
 ۲۲۳۰ شیر را با پیل نر جنگ اوفساد . خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
 مدتی و مانند زان ضعف از شکار . بی نول ماندند دد از چاشت خوار
 زانک باقی خوار شیر ایشان بُدند . شیر چون رنجور شد تنگ آمدند
 شیر یک روباه را فرمود رو . مر خری را بهر من صیاد شو
 گر خری یابی بگرد مر غزار . رو فسونش خوان فریبانش یار
 ۲۲۳۵ چون پیام قوتی از گوشتِ خر . پس بگیرم بعد از آن صیدی دگر
 اندکی من مبخورم باقی شما . من سبب باشم شمارا در نول
 یا خری یا گاو بهر من بجوی . زان فسونهایی که بی دانی بگوی
 از فسون و از سخنه‌ای خوشش . از سرش بیرون کن و اینجا گش

تشیه کردن قطب کی عارف واصلست در اجری دادن خلق
 از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی کی حقش الهام دهد و
 تمثیل بشیر که دد اجری خوار و باقی خوار ویند بر مراتب
 قرب ایشان بشیر نه قرب مکانی بلک قرب صفی،
 و تفصیل این بسیارست والله الهادی،

قطب شیر و صید کردن کار او . باقیان این خلق باقی خوار او

و. A om. (۲۲۳۰) . بُد آنجا B (۲۲۳۱)

صید A (۲۲۳۵) . فرمود که رو A (۲۲۳۳)

Heading: A om. قطب after کی . Bul. اجرا دادن . AB مغفرت . Bul. om. دد .

بر مراتب فنون ایشان B . و باقی خوار B om. . اجرا خوار Bul.

۲۲۴۰ تا توانی در رضای قطب کوش . تا قوی گردد کند صید و خوش
 چون برنج در بی نوا مانند خلق . که کف عقلت جمله رزق خلق
 زانک وجد خلق باقی خورد اوست . این نگه دار از دل تو صید جوست
 او چو عقل و خلق چون اعضای تن . بسته عقلت تدبیر بدن
 ضعف قطب از تن بود از روح فی . ضعف در کشتی بود در نوح فی
 ۲۲۴۵ قطب آن باشد که گردد خود تند . گردش افلاک گردد او بود
 یاری ده در مَرَمَه کشتی اش . گر غلام خاص و بنده گشتی اش
 یاریت در تو فزاید نه اندرو . گفت حق *إِنْ تَنْصَرُوا لِلَّهِ تَنْصَرُوا*
 همچو روبه صید گیر و کن فداش . تا عوض گیری هزاران صید بیش
 روپناه باشد آن صید مَرید . مرده گیرد صید کفتار مَرید
 ۲۲۵۰ مرده پیش او گشتی زند شود . چرک در پالیز رویند شود
 گفت روبه شیر را خدمت کنم . حیلها سازم ز عقلش بر گم
 حبله و افسونگری کار منست . کار من دستان و از ره بُردنست
 از سر که جانب جوئی شناخت . آن خر مسکین لاغر را بیافت
 پس سلام گرم کرد و پیش رفت . پیش آن ساده دل درویش رفت
 ۲۲۵۵ گفت چونی اندرین صحرای خُشک . در میان سنگ لاخ و جای خشک
 گفت خر گر در غمم گر در ارم . قسمتم حق کرد من زان شاکرم
 شکر گویم دوست را در خیر و شر . زانک هست اندر قضا از بد بتر
 چونک قسار اوست کفر آمد گله . صبر باید صبر مفتاح الصلّه
 غیر حق جمله عدو اند اوست دوست . با عدو از دوست شکوت گئی نکوست
 ۲۲۶۰ تا دهد دوغم نخوام انگین . زانک هر نعمت غمی دارد فرین

باقی خوار اوست A (۲۲۴۲) . کد صید او بهوش B (۲۲۴۰)

بدن In A is suppl. before A (۲۲۴۲) . عقلت و تدبیر A (۲۲۴۲)

يك خر A (۲۲۵۲) . کن فدایش Bul. (۲۲۴۸) . قطب او باشد B (۲۲۴۵)

شکوه Bul. (۲۲۵۹) . و من زان A . در غم دارم ارم A (۲۲۵۶) . يك سلام A (۲۲۵۴)

حکایت دیدن خر هیزمفروش با نوایی اسپان تازی بر آخر
خاص و تمنا بردن آن دولت را در موعظه آنک تمنا نباید بردن
الا مغفرت و عنایت کی اگر در صد لون رنجی چون لذت
مغفرت بود همه شیرین شود، باقی هر دولتی کی آنرا ناآزموده
تمنی می‌بری با آن رنجی قرینست کی آنرا نمی‌بینی، چنانک
از هر دامی دانه پیدا بود و فخ پنهان، تو درین يك دام
مانده تمنی می‌بری کی کاشکی با آن دانه رفتی، پنداری
کی آن دانه بی دامست،

بود سقایی مرورا يك خرے . گشته از محنت دوتا چون چنبرے
پشتش از بارِ گران صد جای ریش . عاشق و جویانِ روزِ مرگِ خویش
جو کجا از کاهِ خشک او سیرنی . در عَقَبِ زخمی و سبخی آهنی
میرِ آخر دید اورا رحم کرد . کاشنایِ صاحبِ خر بود مرد
۲۴۶۵ پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال . کر چه این خر گشت دوتا همچو دال
گفت از درویشی و تفصیرِ من . که نمی‌یابد خود این بسته‌دهن
گفت بشپارش بمن تو روزِ چند . تا شود در آخرِ شه زورمند
خر بدو بشپرد و آن رحمت‌پرست . در میانِ آخرِ سلطانِش بست
خر زهر سو مرکبِ تازی بدید . با نوا و فربه و خوب و جدید

Heading. B سقایی . Bul. خر سقایی . B در آخر . Bul. در موعظه . G و هدایت . B
with مغفرت as a correction. B و عنایت را . A Bul. اگر چه . B اگر چه . Bul.
لذت . A om. رنجی . Bul. رد . Bul.

ده جای . Bul. AB (۲۴۶۲)

سیخ . Bul. AB (۲۴۶۴)

خود for جو . Bul. (۲۴۶۶)

در آخر شه سودمند B (۲۴۶۷)

۲۲۷۰ زیرِ پاشان روفته آبی زده . گه بوقت و جو بهنگار آمد
 خارش و مالش مر اسپان را بدید . پوز بالا کرد کاه ربّ مجید
 نه که مخلوق توّم گیرم خرم . از چه زار و پشت ریش و لاغرم
 شب زدرد پشت و امر جوع شکم . آرزومندم بمردن دم بدم
 حال این اسپان چنین خوش با نوا . من چه مخصوص بتعذیب و بلا
 ۲۲۷۵ ناگهان آوازه پیگار شده . تازیانرا وقت زین و کار شد
 زخمهای تیر خوردند از عدو . رفت پیکانها در ایشان سو بسو
 از غزا باز آمدند آن تازیان . اندر آخر جمله افتاده ستان
 پایهایشان بسته محکم با نوار . نعلبندان ایستاده بر قطار
 می شکافیدند تنهایشان بنیش . تا برون آرند پیکانها ز ریش
 ۲۲۸۰ آن خر آنرا دید و میگفت ای خدا . من بفقر و عافیت دادر رضا
 زان نوا ییزارم و زان زخم زشت . هر که خواهد عافیت دنیا بهشت

ناپسندیدن روباه گفتن خررا کی من راضیم بفسمت،

گفت روبه جستن رزق حلال . فرض باشد از برای امتثال
 عالم اسباب و چیزه بی سبب . می نیاید پس مهم باشد طلب
 وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ است امر . تا نباید غصب کردن همچو نمر
 ۲۲۸۵ گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا . در فرو بسته ست و بر در قفلها
 جیش و آمدش ما واکتساب . هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
 بی کلید این در گشادن راه نیست . بی طلب نان سنت الله نیست

رفته پیکانها A (۲۲۷۱) . نی کی A (۲۲۷۲) . و آبی زده B (۲۲۷۰)

و از زخم Bul. (۲۲۸۱) . دید after و AB om. (۲۲۸۰)

Heading: B محاوره و مجابوه روباه . Bul. گفتار خررا .

می نیاید G . و رزق Bul. و رزقی بی سبب A . و B om. عالی A (۲۲۸۲)

زاکتساب B (۲۲۸۶) . پیغامبر ABG (۲۲۸۵)

جواب گفتن خر روباه را،

گفت از ضعف توکل باشد آن . ورنه بدهد نان کسی که داد جان
 هر که جوید پادشاهی و ظفر . کم نیاید لقمه نان اے پسر
 ۲۲۹۰ دام و دد جمله هم آگالِ رزق . نه پی کسباند نه حمالِ رزق
 جمله را رزاقِ روزی می دهد . قسمتِ هر یک ببیش می نهد
 رزق آید پیشِ هر که صبر جست . رنجِ کوششها زی صبری ناست

جواب گفتن روبه خرا،

گفت روبه آن توکل نادرست . کم کسی اندر توکل ماهرست
 گردِ نادر گشتن از نادانی است . هر کسی را گی ره سلطانی است
 ۲۲۹۵ چون قناعت را پیمبر گنج گفت . هر کسی را گی رسد گنجِ نهفت
 حدّ خود بشناس و بر بالا مبر . تا نیفتی در نشیبِ شور و شر

جواب گفتن خر روباه را،

گفت این معکوس و گویی بدان . شور و شرّ از طمع آید سوی جان

Heading: A جواب دادن خر گفت روباه را که امر Bul. جواب گفتن روباه خرا A
 است باکساب و رضا بهمت ترك اکتساب نیست که تو فهم کرده و گفتن خر که آن
 امر کسب از ضعف توکلست.

اند after و AB add. کسب G (۲۲۹۰) . کسی کو داد AB (۲۲۸۸)

رنج و کوششها A . هر کو صبر B (۲۲۹۲)

Heading: AB Bul. روباه.

After this verse B has Bul. (۲۲۹۴) شه و سلطانیست

هر کی در مکبی پا می نهد * یاری یاران دیگر می دهد

See v. ۲۲۲۱ *infra*.

(۲۲۹۵) The next verse in B is v. ۲۲۲۲ *infra* and is followed by vv. ۲۲۲۳—۲۲۲۸.

Heading: Bul. جواب دادن.

اے عجب مردہست یا زندہ کہ او . می نترسد هیچ از گرگ و عدو
آمدند و دست بر وی زدند . قاصدا چیزی نگفت آن ارجمند
هر نجبید و نجبانید سر . و نکرد از امتحان هم او بصر
۲۴۱۰ پس بگفتند این ضعیف بی‌مُراد . از جماعت سگه اندر اوفناد
نان بیاوردند و در دیگی طعام . تا بریزندش بخلقوم و بکام
پس بقاصد مرد دندان سخت کرد . تا بیند صدق آن مبعاد مرد
رحمشان آمد که این بس بی‌نواست . و ز جماعت هالك مرگ و فناست
کارد آوردند قور اُشناقتند . بسته دندانهاش را بشکافتند
۲۴۱۰ ریختند اندر دهانش شوربا . و فشرند اندرو نان پارها
گفت ای دل گرچه خود تن و زنی . رانم می دانی و نازم می کنی
گفت دل دایم و قاصد می کنم . رازق الله است بر جان و تنم
امتحان زین بیشتر خود چون بود . رزق سوی صابران خوش و رود

جواب دادن روباه خرا و تحریض کردن او خرا بر کسب،

گفت روبه این حکایتها بهل . دستها بر کسب زن جَهد اَلْمِل
۲۴۲۰ دست دادست خدا کارم بکن . مکسی کن یاری یارم بکن
هر کسی در مکسی پا می نهد . یاری یاران دیگر می کند
ز آنک جمله کسب نآید از یکی . هم دُرُوگر هر سفا هر حایکی
این بهنبازیست عالم بر قرار . هر کسی کاری گزیند زافتقار
طلخواری در میانه شرط نیست . راه سُنّت کار و مکسب کردنیست

و بی‌مُراد Bul. (۲۴۱۰)

اوشناقتند A. و قوم AB Bul. (۲۴۱۴)

می‌دود Bul. (۲۴۱۸) . رزق الله است A (۲۴۱۷)

Heading: AB Bul. روباه. A Bul. تحریض. The reading of B is doubtful.

این بانبازیست Bul. (۲۴۲۲) یاران دیگر می‌دهد B (۲۴۲۱)

جواب گفتن خر روباه را کی توکل بهترین کسب است کی هر
کسی محتاجست بتوکل کی ای خدا این کار مرا راست آر و
دعا متضمن توکلست و توکل کسب است کی بهیچ کسبی
دیگر محتاج نیست الی آخره،

گفت من به از توکل بر روی . و ندانم در دو عالم مکتبی
کسب شکرش را نمی دانم ندیده . تا گشود شکر خدا رزق و مزید
بخشش بسیار شد اندر خطاب . مانده گشتند از سؤال و از جواب
بعد از آن گفتش بدان در مملکت . نهی لا تَلْقُوا بِأیدی تَهْلُکَه
صبر در صحرای خشک و سنگلاخ . احمق باشد جهان حق فراخ
نقل کن زینجا بسوی مرغزار . و چرا آنجا سبزه گردد جویبار
مرغزاری سبز مانند چمن . سبزه رسته اندر آنجا تا میان
خرم آن حیوان که او آنجا شود . اشتر اندر سبزه ناپیدا شود
هر طرف در وی یکی چشمه روان . اندرو حیوان مرقه در امان
از خری اورا نمی گفت ای لعین . تو از آنجایی چرا زاری چنین
گو نشاط و فریبی و فری تو . چیست این لاغر تن مضطرب تو
شرح روضه گر دروغ و زور نیست . پس چرا چشمت ازو مخمور نیست
این گداچشمی و این نادیدگی . از گدایی نُسْت نه از بگلزنی
چون ز چشمه آمدی چونی تو خشک . و ر تو ناف آهوی گو بوی مشک
زانک و گویی و شرحش و کنی . چون نشانی در تو نامد ای سنی

راست دار A . که خدا این کار مرا راست آرَد B . که بهر کسی

و . AB Bul. om. (۲۴۲۶) الی آخره . Bul. om. کسب . AB Bul.

در مملکت . Bul. (۲۴۲۸) می چرا آنجا در میان سبزه زار A (۲۴۴۰)

نه از بیگانگی A . از گدایی است . Bul. (۲۴۲۷) نشاط فریبی A (۲۴۴۵)

چون نشانی نیست در نوای دنی . Bul. (۲۴۲۶) آهویی . BG Bul. (۲۴۴۸)

مثل آوردن اشتر در بیان آنک در مخیر دولتی فر و اثر آن
چون نبینی جای متهم داشتن باشد که او مقلدست در آن،

۲۴۴۰ آن یکی پرسید اشتر را که قَب . از کجای آبی اے اقبال پی
گفت اتر حمام گرم کوی تو . گفت خود پیداست در زانوی تو
مارِ موسی دید فرعون عنود . مهلتی میخواست نری می نمود
زیرکان گفتند بایستی که این . تندتر گشتی چو هست او ربّ دین
مُجْزَه گرا زدها گر مار بُد . نَخوت و خشمِ خدایی اش چه شد
۲۴۴۵ رَبِّ اَعْلٰی گر وِست اندر جلوس . بهر يك كَرّی چيست این چالوس
نفسِ تو تا مستِ نُقلست و نبید . دانك روح خوشه غیبی ندید
که علاماتست زان دیدارِ نور . التَّجافی مِنْكَ عَنْ دَارِ الْفُرُور
مرغ چون بر آبِ شوری می تند . آبِ شیرین را ندیدست او مدد
بلك تقلیدست آن ایمانِ او . رُوی ایمان را ندید جانِ او
۲۴۵۰ پس خطر باشد مقلد را عظیم . از ره و رهزن ز شیطان رجیم
چون ببیند نور حقِ ایمن شود . راضطراباتِ شك او ساکن شود
تا کف دریا نیاید سوی خاك . کاصلِ او آمد بود در اصطکاک
خاکی است آن کف غریبست اندر آب . در غریبی چاره نبود راضطراب
چونك چشمش باز شد و آن نقش خواند . دیورا بر وی دگر دستی نماند

Heading: A om. اشتر. Bul. دولتی که فر. AG om. جای, which is suppl. in G.
Bul. مقلد است آنرا شنیده است و بر خود می بندد.

از ربّ دین A (۲۴۴۳). از زانوی تو. AB Bul. (۲۴۴۱). کی می A (۲۴۴۰).

ربّ اعلی گر شد او از دستبوس B (۲۴۴۵). و. AB om. (۲۴۴۴).

مست باد مست و فدید A (۲۴۴۶).

(۲۴۴۸) After this verse B repeats v. ۲۴۹۵, which is followed by vv. ۲۴۹۶—۲۴۹۷.

شد آن نقش خواند A. واز شد A (۲۴۵۴). شك و ساکن شود B (۲۴۵۱).

۲۴۵۰ گرچه با روباه خراسرار گفت . سرّ سرّے گفت و مقلّد وار گفت
 آبر را بستود و او تایق نبود . رخ درید و جامه او عاشق نبود
 از منافق عذر ردّ آمد نه خوب . زانک در لب بود آن نه در قلوب
 بوی سبیش هست جزو سبب نیست . بو درو جز از بوی آسیب نیست
 حمله زن در میان کارزار . نشکند صف بلک گردد کارزار
 ۲۴۶۰ گرچه ی بینی چو شیر اندر صفش . تبخ بگرفته هی لرزد کفش
 وای آنک عقل او ماده بود . نفس زشتش نر و آماده بود
 لاجرم مغلوب باشد عقل او . جز سوی خُسران نباشد نقل او
 ای خنک آنکس که عقلش نر بود . نفس زشتش ماده و مضطرب بود
 عقل جزوی اش نر و غالب بود . نفس اُثنی را خرد سالب بود
 ۲۴۶۵ حمله ماده بصورت هر جریست . آفت او همچو آن خر از خریست
 وصف حیوانی بود بر زن فزون . زانک سوی رنگ و بو دارد رکون
 رنگ و بوی سبزه زار آن خر شنید . جمله حُجتها زطبع او رمید
 نشنه محتاج مطر شد و آب رنه . نفس را جوعُ البقر بُد صبر نه
 اِسپر آهن بود صبرای پدر . حق نیشته بر سپر جاء الظفر
 ۲۴۷۰ صد دلیل آرد مقلّد در بیان . از قیاسی گوید آن را نه از عیان
 مُشک آلودست اِلّا مُشک نیست . بوی مشکش ولی جز بُشک نیست
 تا که بُشکی مُشک گردد ای مُرید . سالها باید در آن روضه چرید
 که نباید خورد و جو همچون خران . آهوانه در ختن چر ارغوان
 جز قرنفل یا سمن یا گلِ مَهر . رو بصرای ختن با آن نفر
 ۲۴۷۵ معذرا خو کن بدان ریحان و گل . تا یابی حکمت و قوت رُسل
 خوی معذ زین که و جو باز کن . خوردن ریحان و گل آغاز کن

ماده . ماده with م written under , نر و ماده بود A (۲۴۶۱) . تبخ نگرفته AB (۲۴۶۰) .

زبان بسوی رنگ B (۲۴۶۶) . برو غالب Bul. (۲۴۶۴) .

تا کی A (۲۴۷۲) .

معدن تن سوی گه‌دان می‌کشد. معدن دل سوی ریحان می‌کشد
 هر که کاه و جو خورد قربان شود. هر که نور حق خورد قرآن شود
 نیم تو مشکست و نمی پُشک هین. هین می‌فزا پُشک افزا مُشک چین
 ۲۴۸- آن مقلد صد دلیل و صد بیان. در زبان آرد ندارد هیچ جان
 چونک گویند ندارد جان و فر. گفت اورا گئی بود برگ و ثمر
 می‌کند گسناخ مردم را براه. او بجان لرزان ترست از برگ کاه
 پس حدیثش گرچه بس با فر بود. در حدیثش لرزه هر مضمهر بود

فرق میان دعوت شیخ کامل واصل و میان سخن ناقصان فاضل فضلِ تحصیلی بر بسته،

شیخ نورانی زره آگه کند. با سخن هر نور را همراه کند
 ۲۴۸۵ جهد کن تا مست و نورانی شوی. تا حدیث را شود نورش روی
 هر چه در دوشاب جوشیده شود. در غفیه طعم دوشابش بود
 از جزر وز سبب و به وز گردگان. لذت دوشاب یابی تو از آن
 علم اندر نور چون فرغده شد. پس ز علمت نور یابد قور لُد
 هر چه گویی باشد آن هر نوزناک. کاسمان هرگز نیارد غیر پاک
 ۲۴۹- آسمان شو ابر شو باران بیار. ناودان بارش کند نبود بکار
 آب اندر ناودان عاریتست. آب اندر ابر و دریا فطرتست
 فکر و اندیشه ست مثل ناودان. وحی و مکشوفست ابر و آسمان
 آب باران باغِ صدرنگ آورد. ناودان همسایه در جنگ آورد

چونک جویند B (۲۴۸۱)

Heading: Bul. ناقصان افاضل. Bul. واصل. B om. فضل تحصیلی بر بسته.

از جزر وز گردگان و غیر آن B (۲۴۸۷) و. B om. (۲۴۸۵)

نیارد A. نور پاک A (۲۴۸۹) فرغده AB (۲۴۸۸)

وحی مکشوف است A Bul. همچون ناودان Bul. (۲۴۹۲)

خر دو سه حمله برو به بحث کرد . چون مقلد بُد فریب او بخورد
 ۲۴۹۰ طنطنه ادراکِ بینایی نداشت . دمدمه روبه برو سکنه گماشت
 حرصِ خوردن آنچنان کردش ذلیل . که زبانش گشت با پانصد دلیل

حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه
 کی این خنجر از بهر چیست گفت از برای آنک هرکی با من
 بد اندیشد اشکمش بشکافم، لوطی بر سر او آمدش
 می کرد و می گفت الحمد لله کی من بد نمی اندیشم با تو،
 بیت من بیت نیست اقلیمست * هزل من هزل نیست تعلیمست
 انَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا، اِ
 فَا فَوْقَهَا فِي تَغْيِيرِ النَّفُوسِ بِالْإِنْكَارِ، مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا
 مَثَلًا، و آنکه جواب می فرماید کی این خواستم یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا
 وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا، کی هر فتنه همچون میزانست بسیاران ازو
 سرخ رُو شوند و بسیاران بی مراد شوند، وَلَوْ تَأَمَّلْتَ فِيهِ
 قَلِيلًا وَجَدْتَ مِنْ تَتَابُجِهِ الشَّرِيفَةِ كَثِيرًا،

گنهرا لوطی در خانه برد . سرنگون افگندش و در وی فُشرد
 بر میانش خنجری دید آن لعین . پس بگفتش بر میانت چیست این

Heading: A از بهر آنک . B شکمش . A آمد و شد . G adds آن after بالانکار.

A om. این before خواستم . B تابیجه من وجدت فيه .

(۲۴۹۷) Bul. و در می فشرد .

(۲۴۹۸) A Bul. در میانت .

گفت آنک با من اریک بدمنش . بد بیندیشد بدرم اشکمش
 ۲۰۰ گفت لوطی حمد لله را که من . بد بیندیشد با تو بفن
 چونک مردی نیست خنجرها چه سود . چون نباشد دل ندارد سود خود
 از علی میراث دارم ذو الفقار . بازوی شیر خدا هست یار
 گر فسونی یاد دارم امر مسیح . گولب و دندان عیسی ای قبیح
 کشتی سازی ز تجوزیع و قسوح . گویکی ملاح کشتی همچو نوح
 ۲۰۰ بُت شکنی گبرم ابرهیم وار . گویبت تن را فدی کردن بنار
 گر دلیلت هست اندر فعل آر . تیغ چوین را بدان کن ذو الفقار
 آن دلیلی که ترا مانع شود . از عمل آن نفمت صانع بود
 خایفان راه را کردی دلیر . از هم لرزان تری تو زیر زیر
 بر همه درس توکل می کنی . در هوا تو پش را رگ می زنی
 ۲۰۱ اے محنت پیش رفته از سپاه . بر دروغ ریش تو کبرت گواه
 چون ز نامردی دل آگند بود . ریش و سبیل موجب خند بود
 توبه کن اشک باران چون مطر . ریش و سبیل را زخند باز خر
 داروے مردے بخور اندر عمل . تا شوی خورشید گرم اندر حمل
 معذرا بگذار و سوی دل خرام . تا که بی پرده زحق آید سلام
 ۲۰۱۰ يك دو گامی رو تکلف ساز خوش . عشق گیرد گوش تو آنگاه کش

(۲۴۹۹) B گفت با من اریکی از بد منش G. اشکمش with kasra of the mīm.

(۲۰۰۲) AB ای و فیح and so corr. in G.

(۲۰۰۵) A Bul. فدا. B چو پروانه بنار.

(۲۰۰۶) A بدن تو ذو الفقار.

(۲۰۰۷) B کوترا. (۲۰۱۰) A پیش رفتی.

(۲۰۱۴) A Bul. om. و. تا کی.

(۲۰۱۴) A آنگاه و کش.

غالب شدن حیلۀ رویاه بر استعصام و تعفف خر و کشیدن
روبه خررا سوی شیر ببیشه،

روبه اندر حیلۀ پای خود فشرد . ریشِ خر بگرفت و آن خررا برد
مطربِ آن خانۀ کُوتا که تفت . دف زند که خر برفت و خر برفت
چونکِ خرگوشی بُردِ شیرِ بچاه . چون نیارد رویِ خر تا گیاه
گوش را بر بند و افسونها مخور . جز فسونِ آن ولی دادگر
آن فسونِ خوشتر از حلوی او . آنک صد حلواست خاکِ پای او ۲۵۲۰
خُبهای خسروانی پُر زَمی . مایه بُرده اندر لبهای وی
عاشقِ وی باشد آن جانِ بعید . کوی لبهای لعلش را ندید
آبِ شیرین چون نیند مرغِ کور . چون نگردد گِردِ چشمه آبِ شور
موی جان سینه را سینه کند . طوطیانِ کور را سینه کند
خسرو شیرینِ جان نوبت زدست . لاجرم در شهر قند ارزان شدست ۲۵۲۵
یوسفانِ غیب لشکر می کشند . تنگهای قند و شکر می کشند
اشترانِ مصر را رُو سوه ما . بشنوید ای طوطیان بانگِ در
شهر ما فردا پُر از شکر شود . شکر ارزانت ارزان تر شود
در شکر غلطید ای حلویایان . همچو طوطی کورئ صفرایان
نیشکر کوید کار اینست و بس . جان بر افشانید یار اینست و بس ۲۵۳۰
یک تُرُش در شهر ما اکنون نماید . چونک شیرین خسروان را بر نشاند
نُقل بر نُقلست و می بری هلا . بر مناره رُو بزبانگِ صلا
سرکه نه ساله شیرین می شود . سنگ و مرمر لعل و زرین می شود

واژه الهادی B adds ببیشه After Heading.

خُبهای خسروانی B (۲۵۲۱) . بگرفت و سوی بیشه برد Bul. (۲۵۱۶)

تنگهای قند مصری می رستند AB (۲۵۲۶)

سنگ مرمر AB Bul. (۲۵۲۲)

آفتاب اندر فلک دستک زنان . نرهما چون عاشقان بازی کنان
 چشمها مخمور شد از سبزه زار . گل شگوفه می کند بر شاخسار^{۲۵۲۵}
 چشم دولت بخیر مطلق می کند . روح شد منصور انا الحق می زند
 گر خری را می برد روبه زسر . گو پیر تو خر مباح و غم مخور

حکایت آن شخص کی از ترس خویشان را در خانه انداخت
 رُخها زرد چون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان
 چون برگ درخت، خداوند خانه پرسید کی خیرست چه واقعه
 است، گفت بیرون خر می گیرند بسخره، گفت مبارک خر می گیرند
 تو خر نیستی چه می ترسی، گفت سخت بجد می گیرند تمیز بر
 خاسته است امروز ترسم کی مرا خر گیرند،

ان یکی در خانه در می گرخت . زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت
 صاحب خانه بگفتش خیر هست . که می لرزد ترا چون پیر دست
 واقعه چونست چون بگرختی . رنگ رخساره چنین چون ریختی^{۲۵۲۶}
 گفت بهر سخره شاه حرون . خر می گیرند امروز از برون
 گفت می گیرند کو خر جان عم . چون نه خر رو ترا زین چیست غم
 گفت بس جدند و گرم اندر گرفت . گر خرم گیرند هر نبود شگفت

دل شگوفه A (۲۵۲۵) . نمره زنان B . دستان زنان A (۲۵۲۴)

and so G originally. B (۲۵۲۶) انا الحق می کند

Heading: B امروز مرا بجای خر . Bul. گفت خر بجد می گیرند G . رخها زرد کرده B

زرد روی A Bul. آن یکی در حلقه در B (۲۵۲۸)

چونست و چون A (۲۵۴۰) . از چه می لرزد B (۲۵۲۹)

کر خر Bul. جان ای suppl. before می گیرند کر جان عم A (۲۵۴۲)

هر جدند A (۲۵۴۳)

بهر خرگیری بر آوردند دست • جدّ تمیز هر بر خاست
 چونك بی تمیزیان مان سرورند • صاحب خررا بجای خر برند ^{۲۵۴۵}
 نیست شاه شهر ما یهوده گیر • هست تمیزش سمیعست و بصیر
 آدی باش و زخرگیران منرس • خر نه ای عیسی دُوران منرس
 چرخ چارم هم ز نور تو پُرس • حاش لله که مقام آخرست
 تو ز چرخ و اختزان هم برتری • گرچه بهر مصلحت در آخره
 میر آخر دیگر و خر دیگرست • نه هر آنك اندر آخر شد خُرس ^{۲۵۵۰}
 چه در افتادم در دُنبالِ خر • از گلستان گوی و از گلهای تر
 از انار و از ترنج و شاخ سبب • وز شراب و شاهدان بی حساب
 یا از آن دریا که موجش گوهرست • گوهرش گویند و بیناورست
 یا از آن مرغان که گل چین می کنند • بیضها زرین و سیمین می کنند
 یا از آن بازان که کبکان پرورند • هم نگون اشکم هم اِستان می پرند ^{۲۵۵۵}
 نردبانهایست پنهان در جهان • پایه پایه تا عیان آسمان
 هر گُره را نردبانی دیگرست • هر رُوش را آسمانی دیگرست
 هر یکی از حال دیگر بی خبر • مُلک با پنهان و بی پایان و سر
 این در آن حیران که آواز چیست خوش • و آن درین خیره که حیرت چیست
 صحنِ آرضُ الله واسع آمده • هر درختی امر زمینی سر زده ^{۲۵۶۰}
 بر درختان شکر گویان برگ و شاخ • که زهی مُلک و زهی عرصه فراخ
 بلبلان گِردِ شگوفه پُر گِره • که از آنچه می خوری مارا بده
 این سخن پایان ندارد کن رجوع • سوی آن روباه و شیر و سُقم و جُوع

بجای خر خرید. Bul. (۲۵۴۵)

بی حساب. Bul. (۲۵۵۲)

G with *idāfat*. Cf. v. ۲۶۱۵. (۲۵۵۸)

کی حیرت. A (۲۵۵۹)

از زمین سر بر زده. A (۲۵۶۰)

برگ شاخ. Bul. (۲۵۶۱)

بردن روبه آن خرا پیش شیر و جستن خرا از شیر و عتاب
کردن روباه با شیر کی هنوز خر دور بود تعجیل کردی، و عذر
گفتن شیر و لابه کردن روبه را شیر کی برو بار دیگرش بفریب،

چونك بر كوهش بسوی مرج برد . تا كند شیرش بجمله خرد و مرد
۲۵۶۵ دور بود از شیر و آن شیر از نبرد . تا بتزدك آمدن صبری نکرد
گنبدی کرد از بلندی شیر هول . خود نبودش قوت و امکان حول
خر زئورش دید و برگشت و گریز . تا بزیر کوه تازان نعل ریز
گفت روبه شیرا ای شاه ما . چون نکردی صبر در وقت و غا
تا بتزدك تو آید آن غوے . تا باندك حمله غالب شوے
۲۵۷۰ مکر شیطانست تعجیل و شتاب . لطف رحمانست صبر و احتساب
دور بود و حمله را دید و گریخت . ضعف تو ظاهر شد و آب تو ریخت
گفت من پنداشتم بر جاست زور . تا بدین حدی ندانستم فتور
نیز جوع و حاجتم از حد گذشت . صبر و عقلم از تجوع یاوه گشت
گر توانی بار دیگر از خرد . باز آوردن مرا و مسترد
۲۵۷۵ منت بسیار دارم از تو من . جهد کن باشد بیاری اش بفن
گفت آری گر خدا یاری دهد . بر دل او از غمی مہری نهد
پس فراموشش شود هوی که دید . از خری او نباشد این بعید
لبك چون آرم من او را بر ممتاز . تا ببادش ندھی از تعجیل باز
گفت آری تجربه کردم که من . سخت رنجورم مخمل گشته تن

Heading: AB Bul. بردن روباه خرا بسوی شیر. Bul. لابه کردن شیر روبه را. B. چونك روباهش (۲۵۶۴) . بفریب الی آخره.

در وقت دغا A (۲۵۶۸) . امکان و حول AB (۲۵۶۶)

خود بدم زین ضعف خود نادان و کور B in the second hemistich (۲۵۷۲)

Bul. از خری او A. نباشد این مفید , corr. in marg. (۲۵۷۷)

۲۵۸۰ تا بنزدیکم نیاید خر تمام . من نَجِیم خفته باشم در قوام
رفت روبه گفتم ای شه همتی . تا بپوشد عقلِ او را غفلتی
توبها کردست خربا کردگار . که نگردد غرّه هر نابکار
توبهاش را بفن برهم زنیم . ما عدوی عقل و عهدِ روشنیم
گلّه خر گوی فرزندانِ ماست . فکرش بازیمه دستانِ ماست
عقل کآن باشد ز قورانِ زحل . پیشِ عقلِ کل ندارد آن محل ۲۵۸۵
از عطارد وز زحل دانا شد او . ما زدادِ کردگارِ لطفِ خو
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ خَمِ طغرای ماست . عِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ مقصدهای ماست
تربیه آن آفتابِ روشنیم . رَبِّیَ الْأَعْلَى از آن رُویِ زنیم
تجربه گر دارد او با این همه . بشکند صد تجربه زین قَمَمه
۲۵۹۰ بُولُک توبه بشکند آن سُسْتِخُو . در رسد شویِ اِشکنش درو

در بیان آنک تقض عهد و توبه موجب بلا بود بلك موجب
مسخ است چنانک در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب
مایده عیسی که وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَّةَ وَالْخَازِرَ، و اندرین امت
مسخ دل باشد و بقیامت تن را صورت دل دهند،

تقض میثاق و شکستِ توبها . موجب لعنت شود در انتها
تقضِ توبه و عهدِ آن اصحابِ سبت . موجب مسخ آمد و اهلاك و مفت

عقل و فهم روشنیم A. توبهایش را بفن درم زنیم A (۲۵۸۳)

عقل خر کبارّه دستان ماست * فکرش بازیمه طفلان ماست A (۲۵۸۴)

Bul. بازیمه طفلان ماست.

تجربه گرد آرد او B (۲۵۸۹) Bul. ماست for ما AB Bul. خُم B (۲۵۸۷)

شوم شکنن ایدرو Bul. شوی اشکنن درو AB (۲۵۹۰)

Heading: At the end of the Heading in G a later hand has added the words نعوذ بالله.

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد . چونك عهد حق شكستند از نبرد
 اندرین اُمت بُد مسخ بدن . ليك مسخ دل بود ای ذوالفطن
 ۲۵۹۰ چون دل بوزینه گردد آن دلش . از دل بوزینه شد خوار آن گلش
 گر هنر بودی دلش را زاختبار . خوار گئی بودی ز صورت آن حمار
 آن سگ اصحاب خوش بد سیرتش . هیچ بودش منتقصت زان صورتش
 مسخ ظاهر بود اهل سبت را . تا بیند خلق ظاهر گهترا
 از ره سر صد هزاران دگر . گشته از توبه شکستن خوک و خر

دوم بار آمدن روبه بر آن خر گرینخته تا باز بفریدش،

۲۶۰۰ پس پیامد زود روبه سوی خر . گفت خر از چون تو یاری الحذر
 ناجوانمردا چه کردم من ترا . که بپیش ازدها برده مرا
 موجب کین تو با جانم چه بود . غیر خُیث جوهر تو اے عنود
 همچو کزدم کو گزد پای فتی . نارسیده از وے اورا زحمتی
 یا چو دیوی کو عدوی جان مامت . نارسیده زحمتش از ما و کاست
 ۲۶۰۵ بلك طبعًا خصم جان آدمیست . از هلاك آدمی در خرمیست
 از پی هر آدمی او نسکَلد . خو و طبع زشت خود او کی هلد
 زانک خُیث ذات او بی موجبی . هست سوی ظلم و عدوان جاذبی
 هر زمان خواند ترا تا خرگهی . که در اندازد ترا اندر چهی
 که فلان جا حوض آبست و غیون . تا در اندازد بجوشت سرنگون
 ۲۶۱۰ آدمی را با همه وخی و نظر . اندر افکند آن لعین در شور و شر

بصورت A Bul. دلش را اختیار B. زاختبار A Bul. (۲۵۹۶)

پیش خر B (۲۶۰۰). Heading: G این خر.

جان خصم آدمیست A (۲۶۰۵). کزدم G (۲۶۰۴).

کاندرا اندازد B (۲۶۰۸). خود را کی هلد A Bul. آدمی او نسکَلد AB Bul. (۲۶۰۶)

آدمی را با هزاران کز و فر B (۲۶۱۰). حوض و آبست A (۲۶۰۹).

بی گناهی بی گزند سابق . که رسد اورا ز آدم ناحق
گفت روبه آن طلسم، بحر بود . که ترا در چشم آن شیرى نمود
ورنه من از تو بن مسکین ترم . که شب و روز اندر آنجا می چرم
گرنه زان گونه طلسمی ساختی . هر شکم خواری بدانجا تاختی
۲۶۱۵ يك جهان، بی نوا بر پیل و ارج . بی طلسمی گوی بماندی سبز مرج
من ترا خود خواستم گفتن بدرس . که چنان هولی اگر بینی منرس
لیک رفت از یاد علم آموزیت . که بدم مستغرق دلسوزیت
دیدمت در جوع کلب و بی نوا . و شنابیدم که آبی تا دوا
ورنه با تو گفتمی شرح طلسم . کآن خیالی می نماید نیست رجم

جواب گفتن خر و باهرا،

۲۶۲۰ گفت رَوِ رَوِ هین زپیشم ای عدو . تا نبینم رُویِ تو اے زشت رُو
آن خدایی که ترا بدبخت کرد . رویِ زشت را کرب و سخت کرد
با کدامین روی و آبی بمن . این چنین سفری ندارد کرگدن
رفتنه در خونِ جانم آشکار . که ترا من رهبرم تا مرغزار
تا بدیدم رویِ عزرائیل را . باز آوردی فن و تسویل را
۲۶۲۵ گرچه من ننگِ خرام یا خرم . جانورم جان دارم این را کی خرم
آنچ من دیدم زهول بی امان . طفل دیدی پیر گشتی در زمان
بی دل و جان از نهیب آن شکوه . سرنگون خود را در افگندم زکوه
بسته شد پام در آن در از نهیب . چون بدیدم آن عذاب بی حجاب
عهد کردم با خدا کای ذوالینن . بر گشا زین بستگی تو پای من

در غم A. طلسم و سحر B (۲۶۱۲). کی رسد B. کی رسید A. گزندی A (۲۶۱۱).

و. A Bul. om. (۲۶۱۸). کآن چنان هولی B (۲۶۱۶). یکجهانی Bul. (۲۶۱۵).

جانور جان دارم A (۲۶۲۵). قبیح و سخت Bul. و قبیح و سخت AB (۲۶۲۱).

بی حجب Bul. (۲۶۲۸).

۲۶۳۰ تا نوشم وسوسه کس بعد ازین . عهد کردم نذر کردم ای مُعین
حق گشاده کرد آن در پای من . زان دعا و زاری و ایمای من
ورنه اندر من رسیدی شیر نر . چون بدی در زیر پنجه شیر خر
باز بفرستادت آن شیر عرین . سوی من از مکر ای یَسَّ الْقَرین
حق ذات پاكِ الله الصمد . كه بود به مارِ بد از یارِ بد
۲۶۳۵ مارِ بد جانی ستاند از سلیم . یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم
از قرین بی قول و گفت و گوی او . خوبدزد دل نهان از خوی او
چونك او افگند بر تو سایه را . دزدد آن بی‌مایه از تو مایه را
عقلِ تو گر ازدهایی گشت مست . یارِ بد او را زمرد دان كه هست
دیدۀ عقل بدو بیرون جهد . طعن اوت اندر كف طاعون نهد

جواب گفتن روبه خورا،

۲۶۴۰ گفت روبه صافِ مارا دُرد نیست . لیک تخیلات واهی خرد نیست
این همه وهمِ توست ای ساده‌دل . ورنه بر تو نه غشی دارم نه غل
از خیال زشتِ خود منگر بین . بر مُحَبَّان از چه داری سوء ظن
ظنِ نیکو بر بر اخوانِ صفا . گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
این خیال و وهمِ بد چون شد پدید . صد هزاران یار را از هر بُرید
۲۶۴۵ مُشَفِّی گر کرد جور و امتحان . عقل باید كه نباشد بدگمان
خاصه من بَدْرُگ نبودم زشتِ اسم . آنك دیدی بد بُد بود آن ظلم
ور بدی بد آن سگالِش قَدِّرا . عفو فرمایند یاران زان خطا

۲۶۴۰ Bnl. تا نوشم. (۲۶۳۲) A غرین. (۲۶۳۶) Bnl. خوی دزدد.

Heading: Bnl. جواب دادن.

ازیشان AG (۲۶۴۲)

كو نباشد B (۲۶۴۵)

یاران از خطا Bnl. عفو فرمایند را آن زان خطا A. قَدِّرا Bnl. (۲۶۴۷)

عالم وهر و خیال طمع و یسم . هست ره رورا یکی سدی عظیم
 نقشهای این خیال نقش بند . چون خلیلی را که گه بد شد گزند
 ۲۶۵۰ گفت هذا رئی ابرهم راد . چونك اندر عالم وهر اوفتاد
 ذكر كوكبرا چنین تأویل گفت . آنکی که گوهر تأویل سفت
 عالم وهم و خیال چشم بند . آن چنان گه را ز جای خویش کند
 تا که هذا رئی آمد قال او . خربط و خرا چه باشد حال او
 غرق گشته غلهای چون جبال . در بحار وهر و گرداب خیال
 ۲۶۵۵ کوههارا هست زین طوفان فُضوح . گو امانی جز که در کشتی نوح
 زین خیال ره زن راه یقین . گشت هفتاد و دو ملت اهل دین
 مرد ایقان رست از وهم و خیال . موی ابرورا نمی گوید هلال
 وآنك نور عمرش نبود سنده . موی ابروی کژی راهش زند
 صد هزاران کشتی با هول و سهم . نخته نخته گشته در دریای وهم
 ۲۶۶۰ کمترین فرعون چست فیلسوف . ماه او در بُرج وهی در خسوف
 کس نداند روسپوزن کیست آن . وآنك داند نیستش بر خود گمان
 چون ترا وهم تو دارد خیره سر . از چه گردی گرد وهم آن دگر
 عاجزم من از موی خویشتن . چه نشستی پر منی تو پیش من
 بی من و مایب هی جوم بجان . تا شوم من گوی آن خوش صولجان
 ۲۶۶۵ هر که بی من شد همه منها خود اوست . دوست جمله شد چو خود را نیست دوست
 آینه بی نقش شد یابد بها . زآنك شد حاکم جمله نقشها

سَدّ Bul. و طمع Bul. و هم خیال A (۲۶۴۸)

گوهر باریک سفت A . آنکی کو AB . کوكبرا چنان A (۲۶۵۱)

در میان موج دریای خیال B . غرقه Bul. (۲۶۵۴)

گرد آن وهم دگر Bul. (۲۶۶۲) . چست و فیلسوف A Bul. (۲۶۶۰)

In B vv. ۲۶۶۳ and ۲۶۶۴ are transposed. (۲۶۶۳)

همه منها دروست B Bul. (۲۶۶۵) . این خوش B . ای خوش A (۲۶۶۴)

خالی خالی with z suppl. after خالی جمله A (۲۶۶۶)

حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی قدس الله سره،

زاهدی در غزنی از دانش مزی • بد محمد نام و کنیت سررزی
 بود افطارش سر رز هر شی • هفت سال او دایم اندر مطلبی
 بس عجایب دید امر شاه وجود • لیک مقصودش جمال شاه بود
 بر سر که رفت آن از خویش سیر • گفت بنما یا فتادم من بزیر ^{۲۶۷۰}
 گفت نامد مهلت آن مکرمت • و فرو افتی نمیری نکشت
 او فرو افگند خود را از وداد • در میان عقی ابی اوفناد
 چون نبرد از نكس آن جان سیر مرد • از فراق مرگ بر خود نوحه کرد
 کین حیات اورا چو مرگی می نمود • کار پیشش بازگوه گشته بود
 موثر را از غیب می کرد او گدے • این فی موتی حیاتی می زدے ^{۲۶۷۰}
 موثر را چون زندگی قابل شد • با هلاک جان خود یکدل شد
 سیف و خنجر چون علی ریحان او • نرگس و نسریں عدوی جان او
 بانگ آمد رو ز صحرای سوی شهر • بانگ طرفه از ورای سر و جهر
 گفت اے دانای رازم مو بمو • چه کنم در شهر از خدمت بگو
 گفت خدمت آنک بهر ذل نفس • خویش را سازی تو چون عباس دس ^{۲۶۸۰}
 مدتی از اغنیای زر و سنان • پس بدرویشان مسکین می رسان
 خدمت اینست تا یک چند گاه • گفت سمعاً طاعة اے جان پناه
 بس سؤال و بس جواب و ماجرا • بد میان زاهد و ربّ الّوَرّے
 که زمین و آسمان پُر نور شد • در مقالات آن همه مذکور شد
 لیک کوته کردم آن گفتار را • تا ننوشد هر خمی اسرار را ^{۲۶۸۰}

Heading: Bul. غزنوی سررزی B. سره العزیز.

(۲۶۶۷) A om. و. (۲۶۶۸) A om. او, which is suppl. in G.

(۲۶۶۹) Bul. دید او از شاه جود. (۲۶۷۴) A چه مرگی.

(۲۶۸۰) AB Bul. عبّاس دوس A. خویشتن سازی. (۲۶۸۴) B کین زمین.

آمدن شیخ بعد از چندین سال از بیابان شهر غزنین و زنبیل
گردانیدن باشارت غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقرا،
هرکرا جانِ عزّ لَبِیکست * نامه بر نامه پیک بر پیکست،
چنانک روزن خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و
نامه و غیره منقطع نباشد،

رُو شهر آورد آن فرمان‌پذیر. شهر غزنین گشت از رُویش مُبیر
از فرح خلق باستقبال رفت. او در آمد از رُو دزدیک تفت
جمله اعیان و میهن بر خاستند. قصرها از بهر او آراستند
گفت من از خودنمایی نادم. جز بخواری و گدایی نادم
نستم دز عزمِ فال و قیل من. در بدر گرم بکف زنبیل من
بنده فرمانم که امرست از خدا. که گدا باشم گدا باشم گدا
در گدایی لفظ نادر ناآورم. جز طریقِ خس گدایان نفهم
تا شوم غرقه مذلت من تمام. تا سقشها بشنوم از خاص و عام
امر حق جانست و من آنرا تبّع. او طمع فرمود ذلّ من طمع
چون طمع خواهد زمن سلطانِ دین. خاک بر فرق قناعت بعد ازین
او مذلت خواست کجی عزّت تنم. او گدایی خواست کجی میری کنم
بعد ازین کد و مذلت جان من. بیست عباس اند در انبان من

Heading: B Bul. غزنی. After Bul. has بر وفق اشارت غیبی AB Bul. om.
from هرکرا جان عزّ لَبِیکست to the end of the Heading, but the passage is suppl.
in A, with the following variants: بعزّ for عزّ, and باز شد.

(۳۶۹۱) B تا گدا باشم. (۳۶۹۲) B Bul. غرق.

(۳۶۹۴) AB Bul. و ذلّ. G من طمع.

(۳۶۹۷) A بیست عباس اندرین انبان من.

شیخ بری گشت و زنبیلی بدست . شئءَ إِلَه خواجه توفیقیت هست
 برتر از کُرسی و عرش اسرارِ او . شئءَ إِلَه شئءَ إِلَه کارِ او
 ۲۷۰۰ انبیا هر يك همین فن می زنند . خَلَقَ مُفْلِس كَذِبَه ایشان می کنند
 أَفْرِضُوا إِلَه أَفْرِضُوا إِلَه می زنند . بازگون بر اَنْصُرُوا إِلَه می تنند
 در بدر این شیخ می آرد نیاز . بر فلك صد در برای شیخ باز
 کآن گدایی کآن بچد می کرد او . بهر یزدان بود نه از بهر گلو
 و بر بکرده نیز از بهر گلو . آن گلو از نور حق دارد غلو
 ۲۷۰۵ در حق او خورد نان و شهد و شیر . به زچله وز سه روزه صد فقیر
 نور می نوشد مگو نان می خورد . لاله می کارد بصورت می چرد
 چون شرارے کو خورد روغن زشمع . نور افزایش ز خوردش بهر جمع
 نان خوری را گفت حق لا تُسْرِفُوا . نور خوردن را نگفتست اِكْتَفُوا
 آن گلو ایبتلا بُد وین گلو . فارغ از اسراف و ایمن از غلو
 ۲۷۱۰ امر و فرمان بود نه حرص و طمع . آن چنان جان حرص را نبود تبع
 گر بگوید کیما سر را بد . تو بمن خود را طمع نبود فره
 گنجهای خاك تا هفتم طبق . عرضه کرده بود پیش شیخ حق
 شیخ گفتا خالفا من عاشقم . گر بجویم غیر تو من فایسقم
 هشت جنت گر در آرم در نظر . و ر کم خدمت من از خوف سقر
 ۲۷۱۵ مؤمنی باشم سلامت جوے من . زآنك این هر دو بود حظ بدن
 عاشقی کر عشقی یزدان خورد قوت . صد بدن پیشش نیرزد تره توت

و. B Bul. om. (۲۶۹۸)

بازگون بر انصر الله می تنند B in the second hemistich (۲۷۰۰)

بازگونه انصرُوا الله Bul. بازگون بر انصر الله B om. A (۲۷۰۱)

دارد غلو AB (۲۷۰۴) . که بچد B (۲۷۰۲)

به زچله است و زسه روزه فقیر B و for A (۲۷۰۵)

و. بجویم AB Bul. (۲۷۱۲)

وین بدن که دارد آن شبخِ فِطَن . چیزِ دیگر گشت کم خوانش بدن
 عاشقِ عشقِ خدا و آنگاه مُزد . جبرئیلِ مُؤْتَمَن و آنگاه دزد
 عاشقِ آن لیلی کُور و کبود . ملکِ عالم پیشِ او یک تره بود
 ۲۷۲۰ پیشِ او یکسان شد بُد خاك و زر . زر چه باشد که بُد جان را خَطَر
 شیر و گرگ و دد ازو واقف شد . همچو خویشانِ گردِ او گرد آمد
 کین شدست از خویِ حیوان پاك پاك . پُر زعشق و لحم و شحمش زهرناک
 زهرِ دد باشد شکرریزِ خرد . زانک نیک نیک باشد ضدِ بد
 لحمِ عاشق را نیارد خورد دد . عشقِ معروفست پیشِ نیک و بد
 ۲۷۲۵ و ر خورد خود فی المثل دام و ددش . گوشتِ عاشقِ زهر گردد بکشدش
 هرچه جز عشقت شد ماکولِ عشق . دو جهان یک دانه پیشِ نولِ عشق
 دانه مر مرغ را هرگز خورد . کاهنانِ مر اسب را هرگز چرد
 بندگی کن تا شوی عاشقِ لعل . بندگیِ کنسیت آید در عمل
 بند آزادے طمع دارد زجَد . عاشقِ آزادے نخواهد تا ابد
 ۲۷۳۰ بند دایم خلعت و اِدرا رُجُوست . خلعتِ عاشق همه دیدارِ دوست
 در نگنجد عشق در گف و شنید . عشقِ دریایست قعرش ناپدید
 فطرهای بحر را نتوان شمرد . هفت دریا پیشِ آن بمرست خرد
 این سخن پایان ندارد ای فلان . باز رو در قصه شبخِ زمان

در معنی لَوْلَاكَ لَهَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ،

شد چنین شبخی گدایی کو بکو . عشق آمد لا اَبالی اِتْفُلا
 ۲۷۳۵ عشق جوشد بحر را مانندِ دیگ . عشق ساید کوه را مانندِ ریگ

ور خورد آن زهر او خود بکشدش * گوشتِ عاشقِ زهر گردد در رگش B (۲۷۲۵)

دیدارِ اوست A (۲۷۲۰) . کسبت B Bul. کسب است A (۲۷۲۸)

بجریست A (۲۷۲۲)

Heading: Bul. لَوْلَاكَ لَهَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ. (۲۷۲۴) B Bul. گدای.

عشق بشکافد فلک را صد شکاف . عشق لرزاند زمین را از گزاف
 با محمد بود عشق پاک جفت . بهر عشق او را خدا لَولاک گفت
 منتهی در عشق چون او بود فرد . پس مر او را زانیسا نخصیص کرد
 گر نبودی بهر عشق پاک را . کجی وجودی دادی افلاک را
 ۲۷۴۰ من بدان افراشم چرخ سنی . تا علو عشق را فهمی کنی
 منتهیهای دگر آید ز چرخ . آن چو بیضه تابع آید این چو فرخ
 خاک را من خوار کردم یکسر . تا ز خواری عاشقان بوی بره
 خاک را دادیم سبزی و نوه . تا ز تبدیل فقیرا گه شوه
 با تو گویند این جبال راسیات . وصف حال عاشقان اندر ثبات
 ۲۷۴۵ گرچه آن معنیست و این نقش ای پسر . تا بفهم تو کند نزدیک تر
 غصه را با خمار تشبیهی کند . آن نباشد لیک تنبیهی کنند
 آن دل قاسی که سنگس خواندند . نامناسب بُد مثالی راندند
 در تصور در نیاید عین آن . عیب بر تصویر نه نقیش مدان

رفتن آن شیخ در خانه امیری بهر کدیه روزی چهار بار
 بزنبیل باشارت غیب و عتاب کردن امیر او را بدان وفاحت
 و عذر گفتن او امیرا،

شیخ روزی چار کُرت چون فقیر . بهر کدیه رفت در قصر امیر
 ۲۷۵۰ در گفش زنبیل و ثقه لله زنان . خالق جان می مجوید نای نان

تا بلندی عشق را A (۲۷۴۰) . بهر عشق او خدا B (۲۷۳۷)

گوید AB Bul. (۲۷۴۴) . تا زذل عاشقان AB Bul. (۲۷۴۲)

unpointed in the second hemistich. تشبیهی کید A (۲۷۴۶)

و عنایت A . بر آن وفاحت Bul. رفتن ان رفتن این Heading: G
 پای نان A و AB om. (۲۷۵۰) . و عذر گفتن امیر او را A . کردن امیر او را

نعلهای بازگونیست اے پسر • عقلِ کُلی را کند هر خبره سر
 چون امیرش دید گفتش ای وفیح • گویمت چیزی منه نامم شبح
 این چه سفری و چه رُوست و چه کار • که بزوی اندر آبی چار بار
 کیست اینجا شیخ اندر بند تو • من ندیدم نرگدا مانند تو
 ۲۷۵۰ حرمت و آبِ گدایان بُرده • این چه عباسی زشت آورده
 غائبه بر دوش تو عباسِ دین • هیچ مُلحدرا مباد این نفسِ نفس
 گفت امیرا بندِ فرمانم خموش • زانم آگه نه چندین مجوش
 بهر نان در خویش حرص دیدی • اشکم نانِ خواهر را بدریدی
 هفت سال از سوزِ عشقِ جسمِ پز • در بیابان خورده‌ام من برگِ رز
 ۲۷۶۰ تا ز برگِ خشک و تازه خوردنم • سبز گشته بود این رنگِ تنم
 تا تو باشی در حجابِ بوالبشر • سرری در عاشقان کمر نگر
 زیرکان که مویها بشکافند • علمِ هیأت را بجان در یافتند
 علمِ نارنجات و یخ و فلسفه • گرچه شناسند حقِ المعرفه
 لیک کوشیدند تا امکانِ خود • برگذشتند از همه افرانِ خود
 ۲۷۷۰ عشقِ غیرت کرد و زیشان در کشید • شد چنین خورشید زیشان ناپدید
 نورِ چشمی کو بروز استاره دید • آفتابی چون ازو رو در کشید
 زین گذر کن بندِ من بپذیر هین • عاشقان را تو بچشمِ عشق بین
 وقتِ نازک باشد و جان در رصد • با تو نتوان گفت آن کم عذرِ خود
 فهم کن موقوفِ آن گفتن مباش • سینهای عاشقان را کم خراش
 ۲۷۸۰ نه گمانی بُرده تو زین نشاط • حزم را مگذار یکن احتیاط
 واجبست و جایزست و مستحیل • این وسطرا گیر در حزم ای دخیل

نهرنجات Bul. (۲۷۱۲) و. A om. (۲۷۵۰)

زیشان in the second hemistich and has A om. (۲۷۶۰) زیشان رو کشید A (۲۷۶۰) suppl. above.

آن در عذر A (۲۷۸۰)

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار
کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ و قبول
ناکردن و گفتن کی من بی اشارتی نیارم تصرفی کردن،

این بگفت و گریه در شد های های . اشك غلطان بر رخ او جای جای
صدق او هم بر ضمیر میر زد . عشق هر در طرفه دیگری می‌پزد
صدق عاشق بر جمادی می‌تند . چه عجب گر بر لب دانا زند
صدق^{۲۷۷۵} موسی بر عصا و کوه زد . بلك بر دریای پُر آشکوه زد
صدق احمد بر جمال ماه زد . بلك بر خورشید رُخشان راه زد
رُو برو آورده هر دو در نفیر . گشته گریان هم امیر و هم فقیر
ساعتی بسیار چون بگریستند . گفت میر اورا که خیز ای ارجمند
هرچه خواهی از خزانه بر گزین . گرچه استعفاق دارم صد چنین
خانه آن نُست هرچت میل هست . بر گزین خود هر دو عالم اندکست
گفت دستورم ندادندم چنین . که بدست خویش چیزی بر گزین
من ز خود نتوانم این کردن فُصول . که کنم من این دخیلانه دخول
این بهانه کرد و مهره در ربود . مانع آن بدکان عطا صادق نبود
نه که صادق بود و پاك از غل و خشم . شبخ را هر صدق می‌نامد بچشم
گفت^{۲۷۸۰} فرمانم چنین دادست اله . که گدایانه برو نانی بخواه

Heading: A om. او. B استعظام شیخ

(۲۷۷۲) Bul. در رخ.

(۲۷۷۷) A. آورد. A. گشت.

(۲۷۷۹) AB. از خزانه.

(۲۷۸۰) B. و هرچت Bul. هرچه.

(۲۷۸۲) A om. و. تا کم من B (۲۷۸۲).

(۲۷۸۴) B Bul. بود صادق زانك بی غل بود و خشم.

اشارت آمدن از غیب بشیخ کی این دو سال بفرمان ما بستدی
و بدادی بعد ازین بده و مستان دست در زیر حصیر می‌کن کی
آن را چون انبان بو هریره کردیم در حقّ تو هرچه خواهی بیابی
تا یقین شود عالمیانرا کی و رای این عالمیست کی خاک بکف
گیری زر شود مرده درو آید زنده شود نحس اکبر در وی آید
سعد اکبر شود کفر درو آید ایمان گردد زهر درو آید تریاق
شود، نه داخل این عالمست و نه خارج این عالم نه تحت و
نه فوق نه متصل نه منفصل بی چون و بی چگونه، هر دم ازو
هزاران اثر و نمونه ظاهر می‌شود، چنانک صنعت دست با
صورت دست و غمزه چشم با صورت چشم و فصاحت زبان
با صورت زبان نه داخلست و نه خارج او نه متصل و نه
منفصل، والعافل تکفیه الإشارة،

تا دو سال این کار کرد آن مرد کاره بعد از آن امر آمدش از کردگار
بعد ازین می‌ده ولی از کس نخواه ما بدادیمت زغیب این دستگاه
هرکه خواهد از تو از یک تا هزاره دست در زیر حصیری کن بر آ
هین زگنج رحمت بی‌مربده در کف تو خاک گردد زربده

Heading: A om. ما. A حصیری. B Bul. بو هریره کرده ایم. Bul. رای این عالم. Bul. انبان شود. AB Bul. با کف گیری B. گر خاک این عالم بکف گیری Bul. عالمیست. چنانک صنعت B. اثر و مؤنت B. بی چون و چگونه AB. نه فوق و نه تحت AB Bul. واقع المادی B adds الإشارة After. نه خارج اوست Bul. دست

۲۷۹۰ هرچه خواهندت به مَدِیش از آن • دادِ یزدان را تو بیش از بیش دان
 در عطای ما نه تحمیر و نه کم • نه پشیمانی نه حسرت زین کرم
 دست زیر بوریا کن ای سَند • از برای روی پوش چشم بد
 پس ز زیر بوریا پُر کن تو مُشت • ده بدست سایل بشکسته پُشت
 بعد ازین از اجرِ نامَنون به • هرکه خواهد گوهر مکنون به
 ۲۷۹۵ رَوِ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ آيِدِيهِم تو باش • همچو دست حق گزافی رزق باش
 وام داران را ز عَهده و رهان • همچو باران سبز کن فرش جهان
 بود یکمال دگر کارش همین • که بدادی زر ز کبسه ربّ دین
 زر شدی خاک سیه اندر کفش • حامی طایف گدایی در صفش

دانستن شیخ ضمیر سایل را بی گفتن و دانستن قدر وام
 وام داران بی گفتن کی نشان آن باشد کی اُخْرُج
 یَصِفَانِي إِلَى خَلْقِي،

حاجت خود گر نگفتی آن فقیر • او بدادے و بدانستی ضمیر
 ۲۸۰۰ آنچ در دل داشتی آن پُشت خَم • قدر آن دادی بدو نه بیش و کم
 پس بگفتندی چه دانستی که او • این قدر اندیشه دارد اے عمو
 او بگفتی خانه دل خلوتست • خالی از کدیه مثال جَنّتست
 اندرو جز عشقِ یزدان کار نیست • جز خیالِ وصلِ او دیار نیست
 خانه را من روفتم از نیک و بد • خانه ام پُرست از عشقِ احد
 ۲۸۰۵ هرچه بینم اندرو غیر خدا • آن من نبود بود عکس گدا
 گر در آبی نخل یا عُرْجُون نبود • جز ز عکس نخله بیرون نبود

اشکسته پُشت AB Bul. (۲۷۹۳) و چشم بد A (۲۷۹۲) تحمیر B. تحمیری A (۲۷۹۱)

کو بدادی B (۲۷۹۷) گدارا altered to کدافی A (۲۷۹۵)

نخل بیرونی نبود A. با عرجون A (۲۸۰۶) آن زمن نبود B (۲۸۰۵)

در تگ آب از بیستی صورتی . عکسِ بیرون باشد آن نقش ای فتی
لیک تا آب از قندی خالی شدن . تنقیه شرطست در جوی بدن
تا نماند تیرگی و خس درو . تا امین گردد نماید عکسِ رو
۲۸۱۰ جز گلابه در تنت گوی ای مقل . آب صافی کن ز گل ای خصمِ دل
تو بر آبی هر دی کز خواب و خور . خاک ریزی اندرین جو بیشتر

سبب دانستن ضمیرهای خلق،

چون دل آن آب زینها خالیست . عکسِ رُوها از برون در آب جست
پس ترا باطن مصفا نشد . خانه پر از دیو و نسناس و دده
ای خری ز آستیزه مانده در خری . گن زارواحِ مسیحی بوبری
۲۸۱۰ گئی شناسی گر خیالی سر کند . کز کدامین مکمنی سر بر کند
چون خیالی می شود در زهد تن . تا خیالات از درونه روغن

غالب شدن مکر روبه بر استعصام خر،

خر بسی کوشید و او را دفع گفت . لیک جوعِ الکلب با خر بود جفت
غالب آمد حرص و صبرش بد ضعیف . بس گلوها که بُرد عشقِ رغیف
زان رسولی کش حقایق داد دست . کاذب فقر آن یگونی کفر آمدست
۲۸۲۰ گشته بود آن خر مجاعت را اسیر . گفت اگر مکرست یک ره مرده گیر
زین عذابِ جوع باره و رهم . گر حیات اینست من مرده بهم
گر خر اول توبه و سوگند خورد . عاقبت هر از خری خبطی بکرد
حرص کور و احمق و نادان کند . مرگدرا بر احقان آسان کند

از قدر B Bul. (۲۸۰۸) . E with *idafat* . تا نماید تیرگی AB (۲۸۰۹) .

و. AB om. (۲۸۱۷) . سر بر زند Bul. (۲۸۱۵) . مسیحا A . ای خر B (۲۸۱۴) .

گلوهارا برد B Bul. . گلوهارا که بُرد عشق A . و. A Bul. om. (۲۸۱۸) .

اگر مرگست B Bul. (۲۸۲۰) . آن یگونی G Bul. (۲۸۱۹) .

نیست آسان مرگ بر جانِ خران . که ندارند آبِ جانِ جاودان
 ۲۸۲۵ چون ندارد جانِ جاوید او شقیست . جرأتِ او بر اجل از احمیست
 جهد کن تا جانِ محمّد گرددت . تا بروزِ مرگِ برگی باشدت
 اعتمادش نیز بر رازق نبود . که بر افشاند برو از غیب جود
 تا کنونش فضلِ بی روزی نداشت . گرچه گه گه بر تنش جوعی گاشت
 گر نباشد جوع صد رنجِ دگر . از پیِ هیضه بر آرد از تو سر
 ۲۸۲۶ رنجِ جوع اولی بود خود زانِ علل . هم بلطف و هم بخفت هم عمل
 رنجِ جوع از رنجها پاکیزه تر . خاصه در جوعست صد نفع و هنر

در بیان فضیلت احتما و جوع،

جوع خود سلطانِ داروهاست هین . جوع در جان نه چنین خوارش مبین
 جمله ناخوش از مجاعت خوش شدست . جمله خوشها بی مجاعتها رَدست

مثل،

آن یکی می خورد نانِ فقّره . گفت سایل چون بدین است شَره
 ۲۸۲۷ گفت جوع از صبر چون دوتا شود . نانِ جو در پیشِ من حلوا شود
 پس توانم که همه حلوا خورم . چون کنم صبری صُورم لاجرم
 خود نباشد جوع هر کس را زبون . کین علف زاریست زاندازه برون
 جوع مر خاصانِ حقرا داده اند . تا شوند از جوع شیر زورمند
 جوع هر چلف گدارا گی دهند . چون علف کم نیست پیش او نهند
 ۲۸۲۸ که بخور که هم بدین ارزانی . تونه مرغاب مرغِ نانی

صد نوع هنر B (۲۸۴۱) . کو بر افشاند B (۲۸۲۷) .

Heading: B om. بیان . Bul. جوع و احتما .

Heading: AB Bul. om. ۲۸۴۲ A in marg. بدست for رَدست .

تونه مرغ آب Bul. کش بخور زانک بدین B (۲۸۴۰) . تا همه حلوا B (۲۸۴۶) .

حکایت مریدی کی شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد
 اورا نصیحت کرد بزبان و در ضمن نصیحت قوت توکل
 بخشیدش بامر حق،

شیخ وشد با مریدی بی درنگ . سوی شهرے نان بدآنجا بود تنگ
 ترسِ جوع و فحط در فکر مُرید . هر دی و گشت از غفلت پدید
 شیخ آگہ بود و واقف از ضمیر . گفت اورا چند باشی در زحیر
 امر برای غصّہ نان سوختی . دید صبر و توکل دوختی
 ۲۸۴۰ تو نہ زان نازنینان عزیز . کہ ترا دارند بی جوز و مویز
 جوع رزق جانِ خاصانِ خداست . گئی زبونِ همچو تو گبجِ گداست
 باش فارغ تو از آنها نیستی . کہ درین مطبخ تو بی نان بیستی
 کاسہ بر کاسست و نان بر نان مُدام . از برای این شکم خوارانِ عالم
 چون بمیرد یرود نان پیش پیش . کای زبیم بی نوایی کُشنہ خویش
 ۲۸۵۰ تو برفتی ماند نان بر خیز گیر . اے بکُشنہ خویش را اندر زحیر
 مین توکل کن ملرزان پا و دست . رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست
 عاشقت و می زند او مَوْل مَوْل . کہ ز بی صبریت داند ای فصول
 گر ترا صبری بُدی رزق آمدی . خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
 این تم لرزه زخوّف جوع چیست . در توکل سیر می تانند زیست

Heading: B adds *والله الهادی* after *بامر حق*.

شیخ واقف بود و آگہ B (۲۸۴۳) . نان در آنجا B (۲۸۴۱).

بی نان زبمی Bul. کاندین مطبخ B (۲۸۴۷) . تا ترا دارند B (۲۸۴۵).

عاشقانت او می زند A (۲۸۵۲) . خویشتن را از زحیر Bul. (۲۸۵۰).

می تانید A . تب و لرزه Bul. (۲۸۵۴).

حکایت آن گاو کی تنها در جزیره‌ایست بزرگ، حق تعالی آن
جزیره بزرگتر پُر کند از نبات و ریاحین کی علف گاو باشد
تا بشب آن گاو همرا بخورد و فربه شود چون کوه‌پاره، چون
شب شود خوابش نبرد از غصه و خوف کی همه صحرا را
چریدم فردا چه خورم تا ازین غصه لاغر شود همچون خلال،
روز بر خیزد همه صحرا را سبزتر و انبوه‌تر بیند از دی باز
بخورد و فربه شود، باز شبش همان غم بگیرد، ساهاست
کی او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند،

۲۸۵۰ يك جزیره سبز هست اندر جهان . اندرو گاو است تنها خوش‌دهان
جمله صحرا را چرد او تا بشب . تا شود زفت و عظیم و منتجب
شب زانديشه كه فردا چه خورم . گردد او چون تاري مولاغر زغم
چون بر آيد صبح گردد سبز دشت . تا میان رسته فصل سبز و گشت
اندر افتد گاو با جوع البقر . تا بشب آنرا چرد او سر بسر
۲۸۶۰ باز زفت و فربه و لئس شود . آن تنش از پیه و قوت پُر شود
باز شب اندر تب افتد از فزع . تا شود لاغر زخوف منتجع
كه چه خواهم خورد فردا وقت خور . ساهها اينست كار آن بقر
هيچ ننديشد كه چندين سال من . می‌خورم زين سبزه‌زار و زين چمن

Heading: Bul. بر زانی حق تعالی B adds اعتماد نمی‌کند . هر کرده از نبات .

(۲۸۵۶) A منتجب . Bul. منتجب .

(۲۸۵۸) AG سبز و . AB om. after سبز .

هیچ روزی کم نیامد روزیم . چیست این ترس و غم و دلسوزیم
 ۲۸۶۵ باز چون شب می شود آن گاو زفت . می شود لاغر که آو رزق رفت
 نفس آن گاوست و آن دشت این جهان . کو می لاغر شود از خوفِ نان
 که چه خواهر خورد مستقبلِ عجب . لوتِ فردا از کجا سازم طلب
 سالها خورده و کم نامد زخور . ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر
 لوت و پوتِ خورده را هر یاد آره منگر اندر غبر و کم باش زار

صید کردن شیر آن خرا و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت
 بچشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگرند و دل و گرده را
 روباه خورده بود کی لطیف ترست، شیر طلب کرد دل و جگر
 نیافت، از روبه پرسید کی کو دل و جگر، روبه گفت اگر
 اورا دل و جگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز
 و بهزار حيله جان برده گی بر تو باز آمدی، لَو کُنا
 نَسَمْعُ اَوْ نَعْمَلُ مَا کُنا فی اَصْحَابِ السَّعیر،

۲۸۷۰ بُرد خرا روبهک تا پیشِ شیر . پاره پاره کردش آن شیر دلیر
 تشنه شد از کوشش آن سلطانِ دد . رفت سوه چشمه تا آبی خورد
 روبهک خورد آن جگر بند و دلش . آن زمان چون فرصتی شد حاصلش
 شیر چون ط گشت از چشمه بخور . جُست در خر دل نه دل بُد نه جگر

غم دلسوزیم A. کم نیاید A. Bul. (۲۸۶۴)

که می AB (۲۸۶۶) . گاو زفت A. (۲۸۶۵)

Heading: Bul. follows روبه . In AB Bul. و گرده B. om. و رفت بچشمه Bul. و گتن روبه Bul. و نیافتنش و از روبه پرسیدن Bul. و طلب کردن شیر Bul. آمدن شیر Bul. که دیده بود Bul.

گفت روبه‌را جگر کُو دل چه شد . که نباشد جانور را زین دو بُد
 ۲۸۷۵ گفت گر بودی ورا دل یا جگر . گئی بدینجا آمدی بارِ دگر
 آن قیامت دیده بود و رستخیز . و لَنْ زکوه افتادن و هول و گریز
 گر جگر بودی ورا یا دل بُدی . بارِ دیگر گئی بر تو آمدی
 چون نباشد نورِ دِل دِل نیست آن . چون نباشد روح جزِ گل نیست آن
 آن زجاجی کو ندارد نورِ جان . بول و فارور هست قندیلش مخوان
 ۲۸۸۰ نورِ مصباحست دادِ ذو آجلال . صنعتِ خلقت آن شبیه و سُفال
 لاجرم در ظرف باشد اعتداد . در لَهَبها نبود إِلَّا اِتِّحاد
 نورِ شش قندیل چون آمیختند . نیست اندر نورشان اَعْداد و چند
 آن جهود از ظرفها مُشْرِک شدست . نور دید آن مؤمن و مُدْرِک شدست
 چون نظر بر ظرف افتد روح را . پس دو بیند شبث را و نوح را
 ۲۸۸۵ چونکه آتش هست جو خود آن بود . آدمی آنست کورا جان بود
 این نه مردانند اینها صورتند . مرده نمانند و کُشته شهوتند

حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سر حالتی کی اورا بود،

آن یکی با شمع بر می‌گشت روز . بگردِ بازاری دلش پُر عشق و سوز
 بو اَلنُضولی گفت اورا کای فلان . هین چه ی‌جویی بسوی هر دُکان
 هین چه ی‌گردی تو جویان با چراغ . در میانِ روزِ روشن چیست لاغ
 ۲۸۹۰ گفت ی‌جویم بهر سو آدمی . که بود حَتّی از حیاتِ آن دمی
 هست مردی گفت این بازار پُر . مردمانند آخر ای دانای حُر

سُفال . G. این شبیه B (۲۸۸۰) . و . B om. که ندارد Bul. (۲۸۷۹)

جو . A om. خود ، which is suppl. before (۲۸۸۵)

کو بود Bul. (۲۸۹۰)

گفت خوام مرد بر جاده دو ره . در ره خشم و بهنگام شره
 وقت خشم و وقت شهوت مرد گو . طالبِ مرده دوانم کو بکو
 گو درین دو حال مردی در جهان . تا فدای او کنم امروز جان
 ۲۸۹۰ گفت نادر چیزی جوی و لیک . غافل از حکم و قضای بین تو نیک
 ناظرِ فرعی زاصلی بی خبر . فرغ ماییم اصل احکام قدر
 چرخ گردان را قضا گمراه کند . صد عطارد را قضا ابله کند
 تنگ گرداند جهان چاره را . آب گرداند حدید و خارها را
 ای فرارے داده ره را گام گام . خام خامی خامی خام خام
 ۲۹۰۰ چون بدیدی گردشِ سنگ آسیا . آب جورا هم بین آخریا
 خاک را دیدی بر آمد در هوا . در میان خاک بنگر باد را
 دیگهای فکری بی بیجوش . اندر آتش هم نظر کن بهوش
 گفت حق ایوب را در مکرمت . من بهر موییت صبری دامت
 هین بصبر خود مکن چندین نظر . صبر دیدی صبر دادن را نگر
 ۲۹۰۵ چند بینی گردشِ دولا برا . سر برون کن هم بین تیز آبرا
 تو می گوئی که بیستم و لیک . دید آنرا بس علامتهاست نیک
 گردش کفرا چو دیدی مختصر . حیرت باید بدریا در نگر
 آنک کفرا دید سر گویان بود . و آنک دریا دید او حیران بود
 آنک کفرا دید نیتها کند . و آنک دریا دید دل دریا کند
 ۲۹۱۰ آنک کفها دید باشد در شمار . و آنک دریا دید شد بی اختیار
 آنک او کف دید در گردش بود . و آنک دریا دید او بی غش بود

(۲۸۹۵) Bul. حکم قضای .

(۲۹۰۱) Bul. بر هوا .

(۲۹۰۶) Bul. که من بینم .

(۲۹۰۷) A حیرت ناید .

(۲۹۰۸) A سر گردان , altered to سر گریان بود .

دعوت کردن مسلمان مغرا،

مر مَغی را گفت مردے کای فلان . هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم . ور فزاید فضل هم مؤمن شوم
گفت میخواهد خدا ایمان تو . تا رهد از دستِ دوزخ جانِ تو
۲۹۱۰ لیک نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت . ی کشندت سوی کفران و گشت
گفت ای مُنصف چو ایشان غالباند . یارِ او باشم که باشد زورمند
یارِ آن تانم بدن کو غالبست . آن طرف اتم که غالب جاذبست
چون خدا میخواست از من صدقِ زفت . خواستِ او چه سود چون پیشش نرفت
نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد . و آن عنایتِ قهر گشت و خُرد و مُرد
۲۹۲۰ تو یکی قصر و سرایی ساختی . اندرو صد نقش خوش افراختی
خواستی مسجد بود آن جایِ خیر . دیگری آمد مر آن را ساخت دیر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا . خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
تو قبا میخواستی خصم از نبرد . رغمِ تو کرباس را شلوار کرد
چاره کرباس چه بود جانِ من . جز زبونِ رایِ آن غالب شدن
۲۹۳۰ او زبون شد جرمِ این کرباس چیست . آنک او مغلوبِ غالب نیست کبست
چون کسی بی خواستِ او بروی براند . خارُبن در ملک و خانه او نشاند
صاحبِ خانه بدین خواری بود . که چنین بروی خلافت ورود
هم خلقِ کردم من از تازه و نَوم . چونک یارِ این چنین خواری شوم
چونک خواه نفس آمد مستعان . تسخر آمد ایشِ شاء الله کان
۲۹۴۰ من اگر تنگِ مُغان یا کافرم . آن نیم که بر خدا این ظنِ بَرم
که کسی ناخواه او و رغمِ او . گردد اندر مُلکتِ او حکم جو

و. AB om. (۲۹۲۶) . نفس شیطان A (۲۹۱۹)

کس چنین B . خاری بود A (۲۹۲۷)

کافرم G (۲۹۴۰) . خواست نفس B Bul. (۲۹۲۹)

ملک او را فرو گیرد چنین . که نیارد تر زدن تم آفرین
 دفع او میخواهد و یبایدش . دیو هر در غصه ی افزایش
 بنده این دیو یباید شدن . چونك غالب اوست در هر انجمن
 ۲۹۳۵ تا مبادا کین کشد شیطان زمن . پس چه دستم گیرد آنجا ذو الین
 آنک او خواهد مراد او شود . از که کار من دگر نیکو شود

مثل شیطان بر در رحمان،

حاش لله ایش شاء الله کان . حاکم آمد در مکان^۱ و لامکان
 هیچ کس در ملک او بی امر او . در نیفزاید سر يك تاه مو
 ملك ملك اوست فرمان آن او . کترین سگ بر در آن شیطان او
 ۲۹۴۰ ترکان را گر سگی باشد بدر . بر درش بنهاده باشد رو و سر
 کودکان خانه تمش ی کشند . باشد اندر دست طفلان خوارمند
 باز اگر بیگانه معبر کند . حمله بر وی همچو شیر نر کند
 که اشد آه علی الکفار شد . با ولی گل با عدو چون خار شد
 ز آب تئاجی که دادش ترکان . آنچنان وافی شدست و پاسبان
 ۲۹۴۵ پس سگ شیطان که حق همنش کند . اندرو صد فکرت و حیل تند
 آب روهارا غذای او کند . تا برد او آب روی نیک و بد
 آب تئاجست آب روی عام . که سگ شیطان از آن یابد طعام
 بر در خرگاه قدرت جان او . چون نباشد حکم را قربان بگو
 گله گله از مرید و از مرید . چون سگ بایط ذراعی^۲ بالوصید

۱. يك نار مو Bul. (۲۹۳۸) . از کی AG . آنچه او خواهد Bul. (۲۹۳۶)

Heading: In A Bul. the Heading immediately follows v. ۲۹۳۹.

۲. صد حیل و فکرت Bul. (۲۹۴۵) . کواشد آه B (۲۹۴۳)

۳. قربان او A (۲۹۴۸) . غذای A Bul. (۲۹۴۶)

۴. ذراعیه Bul. ذراعاً B (۲۹۴۹)

۲۹۰۰ بر در كهف الوهیت چو سگ . ذره ذره آمرجو بر جسته رگ
 اے سگ دیو امتحان یکن که تا . چون درین ره می‌نهند این خلق پا
 حمله یکن منع یکن یکنگر . تا که باشد ماده اندر صدق و نر
 پس آغوذ از بهر چه باشد چو سگ . گشته باشد امر ترقع تیزتگ
 این آغوذ آنست کای ترك خطا . بانگ بر زن بر سگ ره برگشا
 ۲۹۰۵ تا ییآیم بر در خرگاه تو . حاجتی خواهر زجود و جاو تو
 چونك ترك از سطوت سگ عاجزست . این آغوذ و این فغان ناجایزست
 ترك هم گوید آغوذ از سگ که من . هم زسگ در مانده‌ام اندر وطن
 تو نمی‌یاری برین در آمدن . من نمی‌آرم زدر بیرون شدن
 خاک اکنون بر سر ترك و فتن . که یکی سگ هر دورا بندد عنق
 ۲۹۱۰ حاش لله ترك بانگی بر زند . سگ چه باشد شیر نر خون فی کند
 ای که خود را شیر یزدان خواند . سالها شد با سگی در مانده
 چون کند این سگ برای تو شکار . چون شکار سگ شدستی آشکار

۲۹۰۰) B . امرجو و پاک‌رگ .

۲۹۰۱) B . چون در اینجا می‌نهند .

۲۹۰۲) A . چه سگ . از ترقع فوق بگ .

۲۹۰۶) A . وین فغان .

۲۹۰۷) B . ترك گوید هم .

۲۹۰۸) AB Bul . من نمی‌یاری .

Bul . ۲۹۱۰) خون می‌کند A . ترك اگر بانگی زند .

جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار
 بنده دلیل گفتن، سنت راهی باشد کوفته اقدام انبیا علیهم السلام
 بر بین آن راه بیابان جبر کی خود را اختیار نیند و امر و
 نهی را مُنکر شود و تأویل کند، و از مُنکر شدن امر و نهی
 لازم آید انکار بهشت کی بهشت جزای مطیعان امرست و
 دوزخ جزای مخالفان امر، و دیگر نگویم بچه انجامد کی العاقل
 تکفیه الاشاره، و بر یسار آن راه بیابان قدرست کی
 قُدرت خالق را مغلوب قُدرت خلق داند و از آن فسادها
 زاید کی آن مغ جبری بر شمرد،

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب . آن خود گفتی نك آوردم جواب
 بازی خود دیدی ای شطرنج باز . بازی خصمت بین پهن و دراز
 ۲۹۶۵ نامه عذر خودت بر خواندی . نامه سنی بخوان چه ماندی
 نکه گفتی جبریان در قضا . سر آن بشنو زمن در ماجرا
 اخباری هست مارا بی گمان . حسن را مُنکر نتانی شد عیان
 سنگ را هرگز نگوید کس یَا . از کلوخی کس کجا جوید وفا
 آدمی را کس نگوید هین پیر . یا یَا ای کور تو در من نگر
 ۲۹۷ گفت یزدان مَا عَلَى الْأَعْمَى حَرَج . گئی نه بر کس حرج رَبُّ الْفَرَج
 کس نگوید سنگ را دیر آمدی . یا که چو با تو چرا بر من زدی
 این چنین واجسناها مجبور را . کس بگوید یا زند معذورا

Heading: After انکار بهشت G has کی جزای مطیعان امر, with بهشت suppl. above.

کس نگوید AB (۲۹۷۲) . یا کی A (۲۹۷۱) . ای کور در من در نگر Bul. (۲۹۶۹)

امرو نهی و خشم و تشریف و عتاب • نیست جز مختار را ای پاك جیب
 اختیاری هست در ظلم و ستم • من ازین شیطان و نفس این خواستم
 ۲۹۷۵ اختیار اندر درونت ساکنست • تا ندید او یوسفی کفرا نخست
 اختیار و داعیه در نفس بود • رُوش دید آنکه پر و بالی گشود
 سگ بخفته اختیارش گشته گم • چون شکبه دید جنباید تُر
 اسپ هم حوحو کند چون دید جو • چون بجنبید گوشت گربه کرد مو
 دیدن آمد جنبش آن اختیار • همچو نفی ز آتش انگیزد شرار
 ۲۹۸۰ پس بجنبید اختیارت چون بلیس • شد دلاله آردت پیغام و بس
 چونك مطلوبی برین کس عرضه کرد • اخبار خفته بگشاید نورد
 و آن فرشته خیرها بر رغم دیو • عرضه دارد می کند در دل غریو
 تا بجنبید اخبار خبر تو • ز آنک پیش از عرضه خفتست این دو خو
 پس فرشته و دیو گشته عرضه دار • بهر تحریک عروق اخبار
 ۲۹۸۵ می شود ز الهمامها و وسوسه • اخبار خبر و شرت ده گسه
 وقت تحلیل نماز اے با نمك • ز آن سلام آورد باید بر ملك
 كه ز الهمام و دعای خوبان • اخبار این نمازم شد روان
 باز از بعد گنه لعنت کنی • بر بلیس ایرا كزوی منحنی
 این دو ضد عرضه کنندۀ در سرار • در حجاب غیب آمد عرضه دار
 ۲۹۹۰ چونك پرده غیب بر خیزد ز پیش • تو ببینی رُوی دلالت خویش
 وز مخفشان و شناسی بی گزند • کآن سخن گویان نهان اینها بدند
 دیو گوید ای اسیر طبع و تن • عرضه می کردم نکردم زور من

کآردت Bul. (۲۹۸۰) . خو خو کد Bul. (۲۹۷۸) . و عتیب Bul. (۲۹۷۴)

نماز ای با نمك altered to نمازی با نمك A . وقت تحویل نماز با نمك B (۲۹۸۶)

عرضه کشتت AB Bul. . این دو صد A (۲۹۸۹) . کزاوی A (۲۹۸۸)

کآن سخن گو در حجاب اینها بدند AB . و آن مخفشان G (۲۹۹۱)

و. B om. (۲۹۹۲)

وَأَنْ فرشته گویدت من گفتمت . که ازین شادی فزون گردد غمت
 آن فلان روزت نگفتم من چنان . کی از آن سُویست ره سوی چنان
 ۲۹۹۰ ما مُحِبِّ جان و روح افزای تو . ساجدانِ مُخلصِ بابائے تو
 این زمانت خدمتی هم یکنیم . سوی مخدومِ صلایت می‌زنیم
 آن گَرهٔ بابات را بوده عِدَّے . در خطابِ اُسْجُدُوا کرده اِبا
 آن گرفتی آنِ ما انداختی . حقِ خدمت‌های ما نشاختی
 این زمان مارا و ایشان را عیان . در نگرِ بشناس از لحن و بیان
 ۳۰۰۰ نیم شب چون بشنوی رازی زدوست . چون سخن گوید سحر دانی که اوست
 و در دو کس در شب خبر آرد ترا . روز از گفتن شناسی هر دورا
 بانگِ شیر و بانگِ سگ در شب رسید . صورتِ هر دو ز تاریکی ندید
 روز شد چون باز در بانگ آمدند . پس شناسدشان ز بانگ آن هوشمند
 مُخلص این که دیو و روح عرضه دار . هر دو هستند از تَمَّةٔ اختیار
 ۳۰۰۰ اختیاری هست در ما ناپدید . چون دو مطلب دید آید در مزید
 اوسنادانِ کودکان را می‌زنند . آن ادب سنگِ سبزه را گی کند
 هیچ گوی سنگ را فردا بیا . ورنه بآی من دهم بدرا سزا
 هیچ عاقل مر کلوخ را زند . هیچ با سنگی عتابی کس کند
 در خرد جبر از قدر رسواترست . زآنک جبری حسی خود را مُنکرست
 ۳۰۱۰ مُنکرِ حَس نیست آن مردِ قدر . فعلِ حقِ حسی نباشد ای پسر
 مُنکرِ فعلِ خداوندِ جلیل . هست در انکارِ مدلولِ دلیل
 آن بگوید دود هست و ناری . نورِ شمعِ بی زشمی روشنی
 وین همی بیند معین نار را . نیست و گوید بی انکار را

این نگر مارا B (۲۹۹۹) و. Bul. om. (۲۹۹۰) . نگفتم آن چنان A (۲۹۹۴)

شب در رسید AB (۳۰۰۲) . زود از گفتن A (۳۰۰۱) . سخن دانی A (۳۰۰۰)

نی A Bul. (۳۰۱۲) . مدلول و دلیل B (۳۰۱۱) . مُخلص with *fatha* G (۳۰۰۴)

وین for این Bul. (۳۰۱۲) . زشمع روشنی B Bul. for بی

جامه‌اش سوزد بگوید نار نیست . جامه‌اش دوزد بگوید نار نیست
 ۲۰۱۰ پس تَفْسُطُ آمد این دعوی جبر . لاجرم بدتر بود زین رُو زگبر
 گبر گوید هست عالم نیست رَب . یا رَبی گوید که نبود مُسْتَحَب
 این همی گوید جهان خود نیست هیچ . هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
 جمله عالم مُقَر در اختیار . امر و نهی این بیار و آن مبار
 او همی گوید که امر و نهی لاست . اختیاری نیست این جمله خطاست
 ۲۰۲۰ حَسَّ را حیوان مُقَرَّت اے رفیق . لیک ادراك دلیل آمد دقیق
 زآنک محسوسست مارا اختیار . خوب و آید بَرُو تکلیف کار

درك وُجْدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اضطبار و سیری
 و ناهار بجای حسّ است کی زرد از سرخ بداند و فرق کند و
 خُرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مشك از سرگین و درشت
 از نرم بحسّ مسّ و گرم از سرد و سوزان از شیرگرم و تر از
 خشك و مسّ دیوار از مسّ درخت، پس منکر وجدانی منکر
 حسّ باشد و زیاده وجدانی از حسّ ظاهرترست زیرا حسّ را توان
 بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مدخل
 وجدانیات را ممکن نیست، وَالْعَاقِلُ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةَ،

درك وُجْدانی بجای حسّ بود . هر دو در يك جَدْوَل ای عم می‌رود

(۲۰۱۴) Bul. جامه‌اش for دامنش.

(۲۰۱۵) AB تَفْسُطُ، and so corr. in G. Bul. معنی جبر. B بتر بود.

(۲۰۱۶) Bul. مستحب. (۲۰۱۸) B بیار این بیار.

Heading: A درك وُجْدان. Bul. بجای حسّ است. G تلخ for طلخ. B زیادت. Bul. توانی. A حس حیوان را توان بستن. B زیاده، and so corr. in G.

نفر می آید برو کن یا مکن . امر و نهی و ماجراها و سخن
 این که فردا این کنم یا آن کنم . این دلیل اختیارست ای صنم
 ۲۰۲۵ و آن پشیمانی که خوردی زان بدی . ز اختیار خویش گشتی مهندی
 جمله قرآن امر و نهیست و وعید . امر کردن سنگ مرمر را که دید
 هیچ دانا هیچ عاقل این کند . با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
 که بگنم که چنین کن یا چنان . چون نکردید ای موات و عاجزان
 عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ . عقل کی چنگی زند بر نقش چنگ
 ۲۰۲۶ کای غلام بسته دست اشکسته پا . نیزه بر گیر و ییآ سوے و غا
 خالی که اختر و گردون کند . امر و نهی جاهلانہ چون کند
 احتمال عجز از حق راندی . جاهل و گیج و سفہش خواندی
 عجز نبود از قدر و رگر بود . جاهلی از عاجزی بدتر بود
 ترک ی گوید قنق را از کرم . بی سگ و بی دلق آسوی دَر
 ۲۰۲۷ وز فلان سوی اندر آهین با ادب . تا سگ بندد ز تو دندان و لب
 تو بعکس آن کنی بر در روی . لاجرم از زخم سگ خسته شوی
 آنچنان رو که غلامان رفته اند . تا سگش گردد حلیم و مہر مند
 تو سگی با خود بری یا رویی . سگ بشورد از بن هر خرگهی
 غیر حق را گر نباشد اختیار . خشم چون می آیدت بر جرم دار
 ۲۰۴ چون می خای تو دندان بر عدو . چون می بینی گناه و جرم ازو
 گر ز سَف خانہ چوبی بشکند . بر تو افتد سخت مجروحیت کند
 هیچ خشی آیدت بر چوب سف . هیچ اندر کین او باشی تو وقف

و. om. A. چون نکردیت A (۲۰۲۸). کی دید G. سنگ و مرمر را Bul. (۲۰۲۶)

مرد جنگی کی زند بر نقش چنگ Bul. عقل چنگی کی زند بر نقش چنگ B (۲۰۲۹)

کو اختر B (۲۰۲۱). بسته دست و بسته پا B (۲۰۲۰). بر جس چنگ A apparently

عاجزی بدتر بود A. از قدر خود ور بود Bul. از قدر ور خود شود B (۲۰۲۲)

جرم او Bul. (۲۰۴۰). جرم دار B (۲۰۲۹). فلان سو AB Bul. (۲۰۴۵)

که چرا بر من زد و دستم شکست • او عدو و خصم جان من بُدست
 کودکان خرد را چون یزید • چون بزرگان را منزّه یکنی
 ۲۰۴۵ آنک دزد مال تو گوی بگیر • دست و پایش را ببر سازش اسیر
 و آنک فصد عورت تو می‌کند • صد هزاران خشم از تو می‌دمد
 گر بیاید سیل و رخت تو برسد • هیچ با سیل آورد کینی خرد
 ور بیامد باد و دستارت رهود • گئی ترا با باد دل خشی نمود
 خشم در تو شد بیان اختیار • تا نگویی جبرانه اعذار
 ۲۰۵۰ گر شتر بان اشتری را می‌زند • آن شتر فصد زنده می‌کند
 خشم اشتر نیست با آن چوب او • پس زنجار شتر بردست بو
 همچنین سگ گر برو سنگی زنی • بر تو آرد حمله گردد مُثنی
 سنگ را گر گیرد از خشم توست • که تو دوری و ندارد بر تو دست
 غلب حیوانی چو دانست اختیار • این مگو ای غلب انسان شرم دار
 ۲۰۵۵ روشنست این لیک از طمع سُخور • آن خورنده چشم می‌بندد ز نور
 چونک کُلی میل او نان خورد نیست • رُو بناریکی نهد که روز نیست
 حرص چون خورشید را پنهان کند • چه عجب گر پشت بر بُرهان کند

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق و بیان آنک تقدیر
 و قضا سلب کننده اختیار نیست،

گفت دزدی شعله را کاه پادشاه • آنچه کردم بود آن حکم اله

بهر اندر نکیر Bul. (۲۰۴۵) . کآن چرا B (۲۰۴۰).

گر بیابد باد B (۲۰۴۸).

ز آنک دوری B (۲۰۵۲).

این مگوی A (۲۰۵۴).

نهد for کند AB Bul. میل او در خورد نیست A (۲۰۵۶).

Heading: A تقدیر قضا.

گفت شعله آنچه من هر می‌کنم . حکمِ حقست ای دو چشمِ روشنم
 ۲۶. از دکانی گر کسی تُری بَرَد . کین زحکمِ ایزدست ای با خَرَد
 بر سرش کوی دوسه مشت ای گِره . حکمِ حقست این که اینجا باز نه
 در یکی تَره چو این عذر ای فصول . می‌نیاید پیشِ بقالی قبول
 چون برین عذر اعتمادی می‌کنی . بر حوالی ازدهایی می‌نی
 از چنین عذر ای سلیمِ نائیل . خون و مال و زن همه کردی سیل
 ۲۶۰ هر کسی پس سلبِ تو برگند . عذر آرد خویش را مُضطر کند
 حکمِ حق گر عذر می‌شاید ترا . پس پیاموز و بد فتوی مرا
 که مرا صد آرزو و شهوتست . دستِ من بسته زیم و هینست
 پس کرم کن عذرا تعلیم ده . برگشا از دست و پای من گِره
 اختباره کرده تو پیشه . کاخباره دارم و اندیشه
 ۲۷۰ ورنه چون بگریه آن پیشه را . امر میان پیشه‌ها اے کدخدا
 چونک آید نوبتِ نفس و هوا . بیست‌مَرده اختیار آید ترا
 چون بَرَد یک حبه از تو یار سود . اختیارِ جنگ در جانت گشود
 چون بیاید نوبتِ شکرِ نَعَم . اختیارِ نیست وز سنگی تو کم
 دوزخ را عذر این باشد یقین . کاندین سوزش مرا معذورین
 ۲۷۵ کس بدین حجت چو معذورت نداشت . وز کفِ جلاد این دُورت نداشت
 پس بدین داور جهان منظوم شد . حالِ آن عالمِ همت معلوم شد

آجا A (۲۰۶۱)

نو برین B . چون بدین G (۲۰۶۲)

همی کردی AB (۲۰۶۳)

زیم هینست B Bul. (۲۰۶۷)

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت ام و
 نهی و بیان آنک عذر جبری در هیچ ملتی و در هیچ دینی مقبول
 نیست و موجب خلاص نیست از سزای آن کار کی کرده است
 چنانک خلاص نیافت ابلیس جبری بدان کی گفت
 بِمَا أَغْوَيْتَنِي، وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ،

آن یکی می‌رفت بالای درخت . می‌فشانند آن میوه‌را دزدانه سخت
 صاحب باغ آمد و گفت ای دنی . از خدا شربت کُ چه می‌کنی
 گفت از باغ خدا بنده خدا . گر خورد خرما که حق کردش عطا
 ۲۰۸۰ عابیه چه ملامت می‌کنی . بخل بر خوانم خداوند غنی
 گفت ای آییک بی‌اور آن رسن . تا بگویم من جواب بوی المحسن
 پس بیستش سخت آن دم بر درخت . می‌زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
 گفت آخر از خدا شری بدار . می‌کشی این بی‌گه‌را زار زار
 گفت از چوب خدا این بنده اش . می‌زند بر پشت دیگر بنده خوش
 ۲۰۸۵ چوب حق و پشت و پهلوان او . من غلام و آلت فرمان او
 گفت توبه کردم از جبرای عیار . اختیارست اختیارست اختیار
 اختیارات اختیارش هست کرد . اختیارش چون سواری زیر گرد
 اختیارش اختیار ما کند . امر شد بر اختیار مستند
 حاکمی بر صورت بی اختیار . هست هر مخلوق را در اقتدار

Heading: In G بدان is suppl. after ابلیس جبری.

(۲۰۷۷) A Bul. آن یکی بر رفت. (۲۰۷۸) A Bul. از خدات.

(۲۰۸۱) A Bul. بی‌اور آن رسن. (۲۰۸۲) B Bul. پشت و پایش.

(۲۰۸۴) B Bul. گفت کر چوب. (۲۰۸۵) A Bul. پشت پهلوان او.

(۲۰۸۷) B Bul. اختیارات اختیارش. (۲۰۸۸) Bul. مستند ای اختیار.

۲۰۹۰ تا کشد بی اختیاری صیدرا . تا بَرَد بگرفته گوش او زیدرا
 لبك بی هیچ آلتی صنع صَمد . اختیارش را کمند او کند
 اختیارش زیدرا قیدش کند . بی سگ و بی دام حق صیدش کند
 آن دُرُوگر حاکم چو بی بود . و آن مصوّر حاکم خوبی بود
 هست آهنگر بر آهن قیمی . هست بنا هم بر آلت حاکمی
 ۲۰۹۵ نادر این باشد که چندین اختیار . ساجد اندر اختیارش بنده وار
 قدرت تو بر جمادات از نبرد . گوی جمادی را از آنها نفی کرد
 قدرتش بر اختیارات آنچنان . نفی نکند اختیاری را از آن
 خواستش یگویی بروجه کمال . که نباشد نسبت جبر و ضلال
 چونك گفتی کفر من خواست و نیست . خواست خود را نیز می دان که هست
 ۲۱۰۰ ز آنک بی خواه تو خود کفر تو نیست . خواهش تناقض گفتنیست
 امر عاجز را قیحست و ذمیم . خشم بدر خاصه از رب رحیم
 گاو گر یوغی نگیرد میزنند . هیچ گاوی که نپرد شد نزنند
 گاو چون معذور نبود در فضول . صاحب گاو از چه معذورست و ذول
 چون نه رنجور سر را بر میند . اختیارت هست بر سبب بخند
 ۲۱۰۵ جهد کن کز جام حق یابی نوی . بی خود و بی اختیار آنگه شوی
 آنگه آن می را بود کل اختیار . تو شوی معذور مطلق مست وار
 هرچه کو بی گفته می باشد آن . هرچه روی رفته می باشد آن
 گوی کند آن مست جز عدل و صواب . که زجام حق کشیدست او شراب

(۲۰۹۲) AB چون صیدش کند. G gives چون in marg. as a variant.

(۲۰۹۵) AB نادر این باشد. Bul. نادر آن باشد. B ساجد آید اختیارش.

(۲۰۹۸) A می گوئی. B تا نباشد. (۲۰۹۹) B خواه و نیست.

(۲۱۰۱) B Bul. خشم بدر. (۲۱۰۲) B کو نپرد. Bul. میزنند.

(۲۱۰۷) AG in the first hemistich هرچه کو بی گفته. Bul. گوئی, and so probably B.

In the second hemistich A has: هرچ کردی کرده می باشد آن.

(۲۱۰۸) B چون زجام حق.

جادوان فرعون را گفتند بیست . مسترا پروای دست و پای نیست
 ۴۱۱۰ دست و پای ما می آن واحدست . دست ظاهر سایه است و کاس دست

معنی ما شاء الله کان یعنی خواست خواست او و رضا،
 رضای او جوید، از خشم دیگران و ردّ دیگران دلتنگ م باشید،
 آن کان اگرچه لفظ ماضیست لیکن در فعل خدا ماضی و
 مستقبل نباشد کی لیس عند الله صباح ولا مساءً،

قول بند ایش شاء الله کان . بهر آن نبود که تنبل کن در آن
 بلك تخریض است بر اخلاص و جد . که در آن خدمت فزون شو مستعد
 گر بگویند آنچه میخواهی تو راد . کار کار تست بر حسب مراد
 انگهان تنبل کنی جایز بود . کآنچه خواهی و آنچه گویی آن شود
 ۴۱۱۵ چون بگویند ایش شاء الله کان . حکم حکم اوست مطلق جادوان
 پس چرا صدمه اندر و رد او . بر نگریدی بندگانه گرد او
 گر بگویند آنچه میخواهد وزیر . خواست آن اوست اندر دار و گیر
 گرد او گردان شو صدمه زود . تا بریزد بر سرت احسان و جود
 یا گریزی از وزیر و قصر او . این نباشد جست و جوی نصر او
 ۴۱۲۰ بازگونه زین سخن کاهل شدی . منعکس ادراک و خاطر آمده
 امر امر آن فلان خواهیست هین . چیست یعنی با جز او کتر نشین
 گرد خواهی گرد چون امر آن اوست . کو کشد دشمن رهاند جان دوست
 هرچه او خواهد همان یابی یقین . یاوه کم رو خدمت او برگزین

دست و پای ما شراب حق شدست B (۴۱۱۰)

Heading: Bul. om. رضا.

کندر آن خدمت B. تخریص A (۴۱۱۲)

گر بگوید B (۴۱۱۴)

یاوه کم گو Bul. A (۴۱۲۴)

فی چو حاکم اوست گرد او مگرد . تا شوی نامه سیاه و روی زود
 ۲۱۲۵ حق بود تاویل کان گرم کند . پُر اُمید و چُست و با شرم کند
 ور کند سُنت حقیقت این بدان . هست تبدیل و نه تاویلیست آن
 این برای گرم کردن آمدست . تا بگیرد ناامیدان را دو دست
 معنی قرآن زقرآن پرس و بس . وز کی گانش زدست اندر هوس
 پیش قرآن گشت قربانی و بست . تا که عین روح او قرآن شدست
 ۲۱۲۶ روغی کو شد فدای گل بگل . خواه روغن بوی کن خواهی تو گل

و همچنین قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ یعنی جَفَّ الْقَلَمُ وَكُنَّ لَا يَسْتَوِي
 الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ لَا يَسْتَوِي الْأَمَانَةُ وَالسَّرْفَةُ، جَفَّ الْقَلَمُ
 أَنْ لَا يَسْتَوِي الشُّكْرُ وَالْكَفْرَانُ، جَفَّ الْقَلَمُ أَنَّ اللَّهَ
 لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ،

همچنین تاویلِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ . بهرِ نخریضست بر شغلِ آهم
 پس قلم بنوشت که هر کار را . لایقِ آن هست تأثیر و جزا
 کز روی جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت . راستی آری سعادت زایدت
 ظلم آری مُدبِرے جَفَّ الْقَلَمُ . عدل آری بر خوری جَفَّ الْقَلَمُ
 ۲۱۲۵ چون بدزد دست شد جَفَّ الْقَلَمُ . خورد باده مست شد جَفَّ الْقَلَمُ
 تو. روا داری روا باشد که حق . همچو معزول آید از حکمِ سبق
 که زدست من برون رفتست کار . پیش من چندین میا چندین مزار
 بلك معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ . نیست یکسان پیش من عدل و ستم

(۲۱۲۴) Bul. یا چو حاکم. G gives یا in marg. as a variant.

(۲۱۲۵) Bul. om. و before یا. (۲۱۲۶) Bul. کدست.

Heading: B الشکر والکفر. قَدْ. A om. و همچنین معنی جَفَّ الْقَلَمُ.

یکسان نزد من Bul. B (۲۱۲۸). بدزدی Bul. (۲۱۲۵). تحریص است A (۲۱۲۹).

فرق بنهادم میان خیر و شره . فرق بنهادم زبدهم از بقره
 ۲۱۴۰ ذره گر در تو افزونی ادب . باشد از یارت بداند فضل رب
 قدر آن ذره ترا افزون دهد . ذره چون کوهی قلم بیرون نهد
 پادشاهی که پیش تخت او . فرق نبود امر امین و ظلم جو
 آنک می لرزد ز بیم رد او . و آنک طعنه می زند در جد او
 فرق نبود هر دو یک باشد برش . شاه نبود خاک تیره بر سرش
 ۲۱۴۵ ذره گر جهد تو افزون بود . در ترازوی خدا موزون بود
 پیش این شاهان هماره جان گئی . بی خبر ایشان ز غدر و روشنی
 گفت غمازه که بد گوید ترا . ضایع آرد خدمت را سالها
 پیش شاهی که سمیعست و بصیر . گفت غمازان نباشد جای گیر
 جمله غمازان ازو آیس شوند . سوی ما آیند و افزایند بند
 ۲۱۵۰ بس جفا گویند شهرا پیش ما . که برو جفت القلم کم کن وفا
 معنی جفت القلم گئی آن بود . که جفاها با وفا یکسان بود
 بل جنارا هر جفا جفت القلم . و آن وفارا هر وفا جفت القلم
 عفو باشد لیک کوفر امید . که بود بند ز تقوی رؤسپید
 دزد را گر عفو باشد جان برده . گئی وزیر و خازن مخزن شود
 ۲۱۵۵ ای امین الدین ربانی بیا . کز امانت رست هرنج و لوا
 پور سلطان گر برو خاین شود . آن سرش از تن بدان باین شود
 ور غلام هندو آرد وفا . دولت او را می زند طال بقا
 چه غلام ار بردری سگ با وفاست . در دل سالار او را صد رضاست

(۲۱۴۰) B لطف رب. In A vv. ۲۱۴۰ and ۲۱۴۱ are transposed.

(۲۱۴۲) A در حد او.

(۲۱۴۶) B زعذر و روشنی. A Bul. آن شاهان.

(۲۱۴۹) G افزایند بند. Bul. (۲۱۵۰) بس جفا.

(۲۱۵۲) A لیک از فر.

زین چو سگرا بوسه بر پوزش دهد . گر بود شیری چه پیروزش کند
 ۴۱۶ جر مگر دزدی که خدمتها کند . صدق او بیخ جنارا برگردد
 چون فضیل رهزنی کوراست باخت . ز آنک نه مرده بسوی توبه تاخت
 و آنچنانک ساحران فرعون را . رؤیبه کردند از صبر و وفا
 دست و پا دادند در جریم قود . آن بصدساله عبادت گی شود
 تو که پنجه سال خدمت کرده . گی چنین صدقی بدست آورده

خکایت آن درویش کی در هری غلامان آراسته عید خراسان را
 دید و بر اسپان تازی و قباهای زربفت و کلاههای مغرق و
 غیر آن، پرسید کی اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند
 اورا کی اینها امیران نیستند اینها غلامان عید خراسانند،
 روی با آسمان کرد کی ای خدا غلام پروردن از عید
 بیاموز، آنجا مستوفی را عید گویند،

۴۱۷ آن یکی گستاخ رو اندر هری . چون بدیدی او غلام مهنری
 جامه اطلس کمر زین روان . روی کردی سوی قبله آسمان
 کای خدا زین خواجه صاحب من . چون نیاموزی تو بنده داشتن
 بنده پروردن یاموز ای خدا . زین رئیس و اخبار شاه ما

پیروزش دهد. A Bul. چو پیروزش A. چه سگرا A (۴۱۵۹)

جرم و قود B (۴۱۶۲). و آنچنان کان ساحران B (۴۱۶۳)

خراسان را after آراسته A repeats. غلامان عید خراسان را آراسته دید. Bul. Heading:

B om. و before اسپان. AB Bul. تازی با قباهای. G گفت for گفتند. A Bul. om.

غلامان پروردن AB. امیر نیستند A. غلامان before اینها.

۴۱۶۵ BG گستاخ رو as in text.

۴۱۶۸ B Bul. اخبار شهر ما, and so corr. in G.

بود محتاج و برهنه و بی‌نوا . در زمستان لرز لرزان از هوا
 ۲۱۷۰ انبساطی کرد آن از خود ببری . جرأتی بنمود او امر لثمی
 اعتمادش بر هزاران موهبت . که ندیم حق شد اهل معرفت
 گر ندیم شاه گستاخی کند . تو معن آنک نداری آن سند
 حق میان داد و میان به از کمر . گر کسی تاجی دهد او داد سر
 تا یکی روزی که شاه آن خواجه را . منم کرد و بیستش دست و پا
 ۲۱۷۵ آن غلامان را شکنجه می‌نمود . که دینه خواجه بنمایند زود
 سیر او با من بگویند ای خسان . ورنه برتر از شما خلق و لسان
 ملت یکماه‌شان تعذیب کرد . روز و شب شکنجه و افشار و درد
 پاره پاره کردشان و یک غلام . راز خواجه را نگفت امر اهتمام
 گفتش اندر خواب هانف کای کیا . بنده بودن هر بی‌آموز و بی‌آ
 ۲۱۸۰ ای دریده پوستین یوسفان . گر بدزد گرگت آن از خویش دان
 زآنک و بافی همه‌ساله بی‌پوش . زآنک و کاره همه‌ساله بنوش
 فعل تست این غصه‌های دم بدم . این بود معنی قد جفّ القلم
 که نگردد سنت ما امر رشد . نیک را نیکی بود بدراست بد
 کارکن هین که سلیمان زنده‌است . تا تو دیوی تیغ او بُرنده‌است
 ۲۱۸۵ چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست . از سلیمان هیچ او را خوف نیست
 حکم او بر دیو باشد نه ملک . رنج در خاکست نه فوق فلک
 ترک کن این جبر را که بس نهیست . تا بدانی سیر سیر جبر چیست
 ترک کن این جبر جمع مبلان . تا خبر یابی از آن جبر چو جان
 ترک معشوقی کن و کن عاشقی . ای گمان برده که خوب و فایفی

جرأتی می‌کرد او . Bul. A with *fatha*. G (۲۱۷۰)

زآنکه نداری . Bul. (۲۱۷۲)

A (۲۱۸۰) گرگان از خویش which seems to have been the original reading in G.

کآن بس . B (۲۱۸۷)

۲۱۹۰ ای که در معنی زشب خاموش‌تری . گفت خود را چند جویی مشتری
 سر بچنانند پیشت بهر تو . رفت در سودای ایشان دهر تو
 تو مرا گویی حسد اندر مپیچ . چه حسد آرد کنی از فوت هیچ
 هست تعلیم خسان اے چشم‌شوخ . همچو نقش خرد کردن بر کلوخ
 خویش را تعلیم کن عشق و نظر . کآن بود چون نقش فی جزم الحجر
 ۲۱۹۵ نفس تو با نوست شاگرد وفا . غیر فانی شد کجا جویی کجا
 تا کنی مر غیر را حبر و سنی . خویش را بدخو و خالی یکنی
 متصل چون شد دلت با آن عدن . هین بگو مهراس از خالی شدن
 امر قل زین آمدش کای راستین . کم نخواهد شد بگو دریاست این
 انصتوا یعنی که آبت را بلاغ . هین تلف کم کن که لب‌خشکست باغ
 ۲۲۰۰ این سخن پایان ندارد اے پدر . این سخن را ترك کن پایان نگر
 غیرتم نآید که پیشت بیستند . بر تو ی‌خندند عاشق نیستند
 عاشقانت در پس پرده کرم . بهر تو نهره‌زنان بین دم بدم
 عاشق آن عاشقان غیب باش . عاشقان پنج‌روزه کم تراش
 که بخوردند زخده و جذبه . سالها زیشان ندیدی حبه
 ۲۲۰۵ چند هنگامه نهی بر راه عام . گام خستی بر نیامد هیچ کلام
 وقت صحت جمله یارند و حریف . وقت درد و غم بجز حق کو الیف
 وقت درد چشم و دندان هیچ کس . دست تو گیرد بجز فریادرس
 پس هآن درد و مرض را یاد دار . چون ایاز از پوستین کن اعتبار
 پوستین آن حالت درد نوست . که گرفست آن ایاز آنرا بدست

و. A om. A بدخوی (۲۱۹۶) . نقش تو با نوست Bul. (۲۱۹۵)

عاشقانه پنج‌روزه B (۲۲۰۲) . و عاشق A (۲۲۰۱)

زخده جذبه Bul. و. A om. زآنک خوردند B (۲۲۰۴)

کام جنی AB (۲۲۰۵)

G gives جبر in marg. as a variant. حالت جبر نواست AB (۲۲۰۶)

باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنی را کی باسلامش
 دعوت می‌کرد و بترك اعتقاد جبرش دعوت می‌کرد و دراز شدن
 مناظره از طرفین کی مادّه اشکال و جواب را نبرد اِلّا
 عشق حقیقی کی اورا پروای آن نماند، وَذَلِكَ فَضْلُ
 اَللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَّشَاءُ،

۲۲۱. کافر جبری جواب آغاز کرد. کی از آن حیران شد آن مِنْطِق مرد
 لیک گر من آن جوابات و سؤال. جمله را گویم بهانم زین مقال
 زان مُهِم تر گفتنیها هستمان. که بدان فهم تو به یابد نشان
 اندکی گفتیم آن بحث ای عَتل. زانندی پیدا بود قانونِ کُل
 همچنین بَحْثست تا حَشْر بَشْر. در میان جبری و اهلِ قَدَر
 ۲۲۱.۵ گر فرو ماندی زَدَفِخِ خَصْمِ خویش. مذهب ایشان بر افتادی زپیش
 چون برون شویشان نبودی در جواب. پس رمیدندی از آن راهِ تباب
 چونک مَقْضی بُد دوامِ آن رَوش. می‌دهدشان از دلایل پرورش
 تا نگردد مُلْزَم از اِشْکالِ خَصْم. تا بود محبوب از اِقبالِ خَصْم
 تا که این هفتاد و دو مِلّت مُدَام. در جهان ماند اِلّٰی یَوْمِ اَلْقِیَام
 ۲۲۲. چون جهان ظَلَمْتست و غیب این. از برای سایه می‌باید زمین
 تا قیامت ماند این هفتاد و دو. کم نیاید مَبْدَع را گشت و گو
 عِزّتِ مَحْزَن بود اندر بها. که بَرُو بسیار باشد قُلْها
 عِزّتِ مَقْصَد بود اے مُنْتَحَن. پیچ پیچ راه و عَقَبه و راهزن

Heading: A دراز شد.

پیدا شود. Bul. بحث عتل B (۲۲۱۴)

ماندش هفتاد دو A (۲۲۲۱) و. A om. (۲۲۱۹)

که بود بسیار عقبه و راهزن B (۲۲۲۲)

عزت کعبه بود و آن نادیده . ره زنی آغراب و طول بادیه
 ۲۲۲۰ هر روش هر ره که آن محمود نیست . غنچه و مانعی و ره نیست
 این روش خصم و حقود آن شد . تا مقلد در دو ره حیران شد
 صدق هر دو ضد بیند در روش . هر فریقی در ره خود خوش منش
 گر جوابش نیست و بندد ستیزه . بر همان دم تا بروز رستخیز
 که مهان ما بدانند این جواب . گرچه از ما شد نهان وجه صواب
 ۲۲۲۰ پوز بند و سوسه عشقت و بس . ورنه کی وسواس را بسنت کس
 عاشقی شو شامدی خوبی بچو . صید مرغابی می کن جو بچو
 گی بری زان آب کان آبت برد . گی کنی زان فهم فهمت را خورد
 غیر این معقولها معقولها . یابی اندر عشق با فر و بها
 غیر این عقل تو حق را عقلهاست . که بدان تدبیر اسباب سماست
 ۲۲۲۰ که بدین عقل آوری ارزاق را . زان دگر مفرش کنی آطباق را
 چون بازی عقل در عشق صمد . عشر امثال دهد یا منتصد
 آن زنان چون عقلها در باخند . بر رواق عشق یوسف ناخند
 عقلشان یکدم سند ساقی عمر . سرگشتند از خرد باقی عمر
 اصل صد یوسف جمال ذو الجلال . ای کم از زن شو فدای آن جمال
 ۲۲۴۰ عشق برد بحث را ای جان و بس . کو زگفت و گو شود فریادرس
 جیرنی آید ز عشق آن نطق را . زهره نبود که کند او ماجرا

بود آن نادیده Bul. آن ناحیه B. و آن ناحیه A (۲۲۲۴)

هر روش با ره A (۲۲۲۵)

شاهد B (۲۲۴۱). در میان حیران شد Bul. و om. B (۲۲۲۶)

اسباب شماست AB. تدبیر و اسباب B (۲۲۲۴)

unpointed. In B Bul. the two hemistichs are transposed. A تا منتصد B (۲۲۲۶)

کور دید و کوشید آنرا و بس A in marg. gives the second hemistich thus: with کبی ای جان و کس A (۲۲۴۰)

تا کد B. کو کد A (۲۲۴۱)

که بنرسد گر جوابی وا دهد. گوهری از لُنج او بیرون فتد
 لب ببندد سخت او از خیر و شر. تا نباید کز دهان افتد گهر
 همچنانک گفت آن یار رسول. چون نبی بر خواندی بر ما فُصول
 آن رسول، مُحَبَّتِ وقتِ نثار. خواستی از ما حضور و صد وفار^{۲۲۴۵}
 آنچنانک بر سَرَت مرغی بود. کز قَوَاتش جانِ تو لرزان شود
 پس نیاری هیچ جنیدن زجا. تا نگیرد مرغِ خوب، تو هوا
 کمر نیاری زد بیندی سُرُفرا. تا نباید که بپرد آن هوا
 ور گسَت شیرین بگوید یا بُرُش. بر لب انگشتی نهی یعنی خُش
 حیرت آن مرغست خاموش کند. بر نهد سُرَدیگ و پُر جوش کند^{۲۲۵۰}

پرسیدن پادشاه قاصدا ایازرا کی چندین غم و شادی با چارق
 و پوستین کی جمادست می‌گویی تا ایازرا در سخن آورد،

ای ایاز این مهرها بر چارقی. چیست آخر همچو بر بُت عاشقی
 همچو مجنون از رخ لیلی خوش. کرده تو چارقی را دین و کیش
 با دو کهنه مهر جان آمیخته. هر دورا در حُجره آویخته
 چند گویی با دو کهنه تو سخن. در جمادی می‌دی سَر کهن
 چون عرب با رَنع و اَطلال ای ایاز. می‌کشی از عشق گفت خود دراز^{۲۲۵۵}
 چارقت ربع کدامین آصفت. پوستین گویی که کُرتی یوسفست
 همچو ترسا که شمارد با کُشش. جُرم یکساله زنا و غُل و غش

بیرون جهد. B Bul. از گنج او. Bul. که جوابی A. کو بنرسد B (۲۲۴۲)

و. A om. سُرَدیگ G (۲۲۵۰). A om. (۲۲۴۴). A om. (۲۲۴۲)

Heading: A جمادی. Bul. چه می‌گویی.

کهنه تو سخن AB (۲۲۵۴). مهر و جان AB (۲۲۵۲)

می‌کشی از عشق دستان دراز. A Bul. بر ربع B (۲۲۵۵)

کو شمارد B (۲۲۵۷)

تا بیامرزد گیش زو آن گناه . عفوِ او را عفو داند از اله
 نیست آگه آن گیش از جرم و داد . لیک بس جادوست عشق و اعتقاد
 ۲۲۶۰ دوستی و وهم صد یوسف تند . آغفر از هاروت و ماروتست خود
 صورتی پیدا کند بر یاد او . جنبِ صورت آردت در گشت و گو
 راز گویی پیشِ صورت صد هزار . آنچنانک یار گوید پیشِ یار
 نه بدانجا صورتی نه هیکلی . زاده از وی صد آلت و صد بلی
 آنچنانک مادرے دل بُرده . پیشِ گورِ بجّه نَمُورده
 ۲۲۶۵ رازها گوید بچّد و اجمّاد . و نباید زنه او را آن جمّاد
 حُبّ و قائم داند او آن خالک را . چشم و گوئی داند او خاشاک را
 پیشِ او هر ذره آن خالکِ گور . گوش دارد هوش دارد وقتِ شور
 مستمع داند بچّد آن خالک را . خوش نگر این عشقِ سحرناک را
 آنچنان بر خالکِ گور تازه او . دم بدم خوش می‌نهد با اشکِ رُو
 ۲۲۷۰ که بوقتِ زندگی هرگز چنان . رُوی نهادست بر پورِ چو جان
 از عزا چون چند روزی بگذرد . آتشِ آن عشقِ او ساکن شود
 عشقِ بر مُرده نباشد پایدار . عشق را بر حیّ جان افزای دار
 بعد از آن زان گورِ خود خواب آیدش . از جمّادے هر جمّادے زایدش
 زانک عشقِ افسونِ خود بر بود و رفت . ماند خاکستر چو آتش رفت تفت
 ۲۲۷۵ آنچه بیند آن جوان در آینه . پیر اندر خشت و بیند همه
 پیرِ عشقِ تُست نه ریش سپید . دستگیرِ صد هزاران ناامید
 عشقِ صورتها بسازد در فراق . نامُصور سر کند وقتِ تلاق

آن خاشاک را Bul. (۲۲۶۶) صورت پیدا A (۲۲۶۱)

کو بوقت Bul. B (۲۲۷۰) مستمع دارد B (۲۲۶۸)

عشق را بر حیّ و بر قیوم دار Bul. B (۲۲۷۲)

اندر خشت بیند آن همه B (۲۲۷۵) رفت و تفت A (۲۲۷۴)

خی موی سپید A (۲۲۷۶)

که منم آن اصلِ اصل، هوش و مست . بر صور آن حُسن عکس، ما بُدست
 پرده‌ها را این زمان برداشتم . حسن را بی واسطه بفراشتم
 ۲۲۸۰ زَانَك بس با عکس من در بافتی . قَوْتُ تَجْرِیدِ ذاتم یافتی
 چون ازین سو جذبۀ من شد روان . او گِش را ی‌نیند در میان
 مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا . از پس آن پرده از لطف خدا
 چون زسنگی چشمه جاری شود . سنگ اندر چشمه متواری شود
 کس نخواند بعد از آن اَو را حَجَر . زَانَك جاری شد از آن سنگ آن گُهر
 ۲۲۸۵ کاسها دان این صور را و اندرو . آنچه حق ریزد بدان گیرد علو

گفتن خویشاوندان مجنون را کی حسن لیلی باندازه‌ایست چندان
 نیست ازو نفزتر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر
 تو عرضه کنیم اختیار کن، مارا و خود را و رهان،
 و جواب گفتن مجنون ایشان را،

ابلهان گفتند مجنون را زَجَهْل . حسن لیلی نیست چندان هست سهل
 بهتر از وی صد هزاران دلربا . هست همچون ماه اندر شهر ما
 گفت صورت کوزه‌است و حُسن می . می خدایم و دهد از نقش وی
 مر شمارا سرکه داد از کوزه‌اش . تا نباشد عشقِ اوتان گوش‌کش
 ۲۲۹۰ از یکی کوزه دهد زهر و عمل . هر یکی را دست حق عزّ و جلّ
 کوزه ی‌بینی ولیکن آن شراب . رُوے ننماید بچشم ناصواب

۲۲۷۸) AB بر صورها حسن . ۲۲۷۹) Bul. بر داشتیم . Bul. بفراشتم .

۲۲۸۰) A تا عکس . ۲۲۸۴) B کس نخواند مر و را سنگ و حجر .

۲۲۸۵) A صور را اندرو .

Heading: Bul. یکی را اختیار کن .

۲۲۸۸) A از ظرف وی ، corr. in marg.

قاصِرَاتُ الطَّرَفِ باشد ذوقِ جان . جز بخصمِ خود بنماید نشان
 قاصِرَاتُ الطَّرَفِ آمد آن مُدام . وین حجابِ ظُرفها همچون خیم
 هست دریا خیمه در وی حیات . بطراً لیکن کلاغان را ممت
 زهر باشد مار را هر قُوت و برگ . غیرِ او را زهرِ او دردست و مرگ ۲۲۹۵
 صورتِ هر نعمتی و محنتی . هست این را دوزخ آن را جنتی
 پس همه اجسام و اشیا تبصرون . واندرو قوتست و سم لا تبصرون
 هست هر جسمی چو کاسه و کوزه . اندرو هر قُوت و هر دلسوزه
 کاسه پیدا اندرو پنهان رَغَد . طاعش داند کز آن چه می خورد
 صورتِ یوسف چو جای بود خوب . ز آن پدری خورد صد باده طُروب ۲۳۰۰
 باز اخوان را از آن زهراب بود . کآن دریشان خشم و کینه می فزود
 بانرا امر و مرزلیخارا شکر . می کشید امر عشقِ افیونی دگر
 غیرِ آنچ بود مر بعفوب را . بود از یوسف غذا آن خوب را
 گونه گونه شربت و کوزه یکی . تا نماند در می غیبت شکی
 باده از غیبت و کوزه زین جهان . کوزه پیدا باده در وی بس نهان ۲۳۰۵
 بس نهان از دیده نامحَرمان . لیک بر محَرَم هویدا و عیان
 یا إِلَهِی سَكَّرَتْ أَبْصَارُنَا . فَأَعْفُ عَنَّا أَثْقَلَتْ أَوْزَارُنَا
 یا خَفِيًّا قَدْ مَلَأْتَ الْخَافِقَيْنِ . قَدْ عَلَوْتَ فَوْقَ نُورِ الْمَشْرِقَيْنِ
 أَنْتَ سِرٌّ كَاشِفُ أَسْرَارِنَا . أَنْتَ فَجَرٌ مُفْجِرُ أَنْهَارِنَا
 یا خَفِيَّ الذَّاتِ مَحْسُوسَ الْعَطَا . أَنْتَ كَالْمَاءِ وَتَحْنُ كَالرَّحَا ۲۳۱۰
 أَنْتَ كَالرَّيْحِ وَتَحْنُ كَالْغُبَارِ . تَغْتَفِي الرِّيحُ وَغَبْرَاهَا جِهَار

طرفها B (۲۲۹۲) . نه بنماید Bul. (۲۲۹۳)

اجسام اشیا A . تبصرون A . واندرون A . اشیا تبصرون Bul. (۲۲۹۷) sine punctis . لا تبصرون A .

زهر کینه Bul. . کاندرایشان AB Bul. (۲۳۰۱) . صد باره A (۲۳۰۰)

شکر but originally زلیخارا سکر G (۲۳۰۲)

غذای A Bul. (۲۳۰۳) . بچنی B Bul. (۲۳۱۱) . وغیرا AB Bul. (۲۳۱۰)

تو بهاری ما چو باغ سبز خوش . او نهان و آشکارا بختشش
 تو چو جانی ما مثال دست و پا . قبض و بسط دست از جان شد روا
 تو چو عقلی ما مثال این زبان . این زبان از عقل دارد این بیان
 ۲۲۱۰ تو مثال شادی و ما خنده ایم . که نتیجه شادی فرخنده ایم
 جنبش ما هر دم خود آشه دست . که گواه ذوالجلال سرمدست
 گردش سنگ آسیا در اضطراب . آشه آمد بر وجود جوی آب
 ای برون از و هم و قال و قیل من . خاک بر فرق من و تشیل من
 بنده نشکبد ز تصویر خوش . هر دمّت گوید که جانم مفرشت
 ۲۲۲۰ همچو آن چوپان که یگفت ای خدا . پیش چوپان و محب خود یآ
 تا شپش جوم من از پیراهنت . چارفت دوزیر ببوسم دامت
 کس نبودش در هوا و عشق جفت . لیک قاصر بود از تسیح و گفت
 عشق او خرگاه بر گردون زده . جان سگ خرگاه آن چوپان شد
 چونک بحر عشق یزدان جوش زد . بر دل او زد ترا بر گوش زد

حکایت جوحی کی چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست
 و حرکتی کرد زنی او را بشناخت کی مردست و نعره زد،

۲۲۲۰ واعظی بُد پس گزیده در بیان . زیر منبر جمع مردان و زنان
 رفت جوحی چادر و رُوبند ساخت . در میان آن زنان شد ناشناخت
 سالی پرسید واعظرا براز . موی عانه هست نقصان نماز
 گفت واعظ چون شود عانه دراز . پس کراحت باشد از وی در نماز
 یا بآهک یا سُنره بسترش . تا نمازت کامل آید خوب و خوش

(۲۲۱۲) B سبز و خوش . G سبز with *subān*.

(۲۲۱۷) A شاهد آمد.

Heading: A Bul. پوشید . Bul. در مجلس وعظ.

۲۲۳۰ گفت سایل آن درازی تا چه حد • شرط باشد تا نمازم کم بود
 گفت چون قدر جوی گردد بطول • پس ستردن فرض باشد ای سؤل
 گفت جوی زود اے خواهر بین • عانه من گشته باشد این چنین
 بهر خشنودی حق پیش آر دست • کآن بمقدار کراحت آمدست
 دست زن در کرد در شلوار مرد • کبر او بر دست زن آسیب کرد
 ۲۲۳۵ نعره زد سخت اندر حال زن • گفت واعظ بر دلش زد گفت من
 گفت نه بر دل نزد بر دست زد • وای اگر بر دل زدی ای پُر خرد
 بر دل آن ساحران زد اندکی • شد عصا و دست ایشان را یکی
 گر عصا بستانی از پیری شها • بیش رنجد کآن گروه از دست و پا
 نعره لا ضَیْر بر گردون رسید • هین بَر که جان زجان کندن رهید
 ۲۲۴۰ ما بدانستیم ما این تن نه ایم • از ورای تن یزدان می‌زییم
 ای خنک آن را که ذات خود شناخت • اندر امن سرمدی قصری بساخت
 کودکی گرید پی جوز و مویز • پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز
 پیش دل جوز و مویز آمد جسد • طفل گی در دانش مردان رسد
 هر که محبوبست او خود کودکست • مرد آن باشد که بیرون از شکست
 ۲۲۴۵ گر بریش و خایه مردستی کسی • هر بُزی را ریش و مُو باشد بسی
 پیشوای بد بود آن بُز شتاب • می‌برد اصحاب را پیش قصاب
 ریش شانه کرده که من سابقم • سابق لیکن بسوی مرگ و غم
 هین رَوش بگرین و ترک ریش کن • ترک این ما و من و تشویش کن
 تا شوی چون بُوی گل با عاشقان • پیشوا و رهنمای گلستان
 ۲۲۵۰ کیست بُوی گل دم عقل و خرد • خوش فلاووز ره مُلک ابد

ستردن شرط باشد Bul. باشد بطول B (۲۲۳۱)

ای خومر G (۲۲۳۲)

درد و غم B (۲۲۴۶) • پیشوای بز B (۲۲۴۷)

باغ ابد Bul. corr. in marg. فلاووز ره باغ احد A • چیست بُوی گل Bul. B (۲۲۵۰)

فرمودن شاه بایاز بار دگر کی شرح چارق و پوستین آشکارا
 بگو تا خواجه تاشانت از آن اشارت پند گیرند کی
 الدین النصیحة،

سِرّ چارق را بیان کن ای ایاز . پیش چارق چیست چندین نیاز
 تا بنوشد سُنْفَر و بَک یارَقَت . سِرّ سِرّ پوستین و چارقت
 اے ایاز از تو غلام نور یافت . نورت از پستی سوی گردون شتافت
 حسرت آزادگان شد بندگی . بندگی را چون تو دادی زندگی
 ۲۲۵۵ مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد . کافر از ایمان او حسرت خورد

حکایت کافری کی گفتندش در عهد ابا یزید کی مسلمان شو
 و جواب گفتن او ایشان را،

بود گبری در زمان بایزید . گفت اورا يك مسلمان سعيد
 كه چه باشد گر تو اسلام آوری . تا یابی صد نجات و سروری
 گفت این ایمان اگر هست ای مُرید . آنك دارد شیخ عالم بایزید
 من ندارم طاقت آن تاب آن . كآن فزون آمد ز گوشهای جان
 ۲۲۶۰ گرچه در ایمان و دین نامَوْقِنم . لك در ایمان او بس مؤمنم
 دارم ایمان كآن ز جمله برترست . بس لطیف و با فروغ و با فرست

Heading: Bul. پند گیرند و موعظه بایند، and so corr. in G.

(۲۲۵۲) A Bul. تا بنوشد . يك یارقت A.

(۲۲۵۳) G نور از پستی، corr. above.

(۲۲۵۴) B آزادگی.

Heading: B جواب دادن.

دارم ایمان كآن زایمانها برست A (۲۲۶۱)

مؤمنِ ایمانِ اویم در نهان . گرچه مهرم هست مُحکم بر دهان
 باز ایمان خود گریبانِ شاست . نه بدان میلستم و نه مُشْتَهاست
 آنک صد مِلّش سوی ایمان بود . چون شمارا دید آن فاطر شود
 ۲۳۶۰ زَانک نامی بیند و معیش فی . چون بیابان را مَفازَه گفتی
 عشقِ او زآوردِ ایمان بفسرد . چون بایمانِ شما او بَنگردد

حکایت آن مؤنّن زشت آواز کی در کافرستان بانگ نماز داد
 و مرد کافری او را هدیه داد،

یک مؤنّن داشت بس آوازِ بد . در میانِ کافرستان بانگ زد
 چند گفتندش مگو بانگِ نماز . که شود جنگ و عداوتها دراز
 او سبزه کرد و پس بی احتراز . گفت دمر کافرستان بانگِ نماز
 ۲۳۷۰ خلقِ خایف شد ز رفتنِ عامه . خود بیامد کافرے با جامه
 شمع و حلوا با چنان جامه لطیف . هدیه آورد و بیامد چون البف
 پُرس پُرسان کین مؤنّن گو کجاست . که صلا و بانگِ او راحت فراست
 هین چه راحت بود زان آوازِ زشت . گفت کآوازش فتاد اندر کُنِشت
 دختری دارم لطیف و بس سنی . آرزو می بود او را مؤمنی
 ۲۳۷۰ هیچ این سودا نمی رفت از سرش . پندها می داد چندین کافرش
 در دل او مهرِ ایمان رُسته بود . همچو یحجر بود این غم من چو غود
 در عذاب و درد و اشکنجه بدم . که بجنبد سلسله او دمر بدم
 هیچ چاره می ندانستم در آن . تا فرو خواند این مؤنّن آن اذان

دید زان فاطر. A Bul. (۲۳۶۴)

Heading: AB Bul. مردی کافر.

و لَج بی احتراز. AB Bul. (۲۳۶۹) آن مؤنّن. A (۲۳۶۷)

درد اشکنجه. A (۲۳۷۷) و یکی جامه لطیف. AB Bul. (۲۳۷۱)

در اذان. A (۲۳۷۸)

گفت دختر چیست این مکروه بانگ . که بگویم آمد این دو چار دانگ
 ۲۲۸۰ من هم عمر این چنین آواز زشت . هیچ نشیدم درین دیر و کُشت
 خواهرش گفتش که این بانگ اذان . هست اعلام و شعار مؤمنان
 باورش نامد پرسید از دگر . آن دگر هر گشت آری اے پدر
 چون بفین گفتش رُخ او زرد شد . امر مسلمانی دل او سرد شد
 باز رستم من ز تشویش و عذاب . دوش خوش ختم در آن بی خوف خواب
 ۲۲۸۵ راحتم این بود از آواز او . هدیه آوردم بشکر آن مرد کو
 چون بدیدش گفت این هدیه پذیر . که مرا گشتی مجیر و دستگیر
 آنچ کردی با من از احسان و بر . بند تو گشتم من مُشیر
 گر ببال و ملک و ثروت فردی . من دهانت را پُر از زر کردی
 هست ایمان شما زرق و مجاز . راهزن همچون که آن بانگ نماز
 ۲۲۹۰ لبک از ایمان و صدق بایزید . چند حسرت در دل و جانم رسید
 همچو آن زن کو جماع خر بدید . گفت آوه چیست این فعل فرید
 گر جماع اینست بُردند این خران . بر کس ما می ریند این شوهران
 داد جمله داد ایمان بایزید . آفرینها بر چنین شیر فرید
 قطره زایمانش در بحر ار رود . بحر اندر قطره اش غرقه شود
 ۲۲۹۵ همچو زاتش ذره در بیشها . اندر آن ذره شود بیشه فنا
 چون خیالی در دل شه یا سپاه . کرد اندر جنگ خصمان را تباه
 نك ستاره در محمد رخ نمود . تا فنا شد گوهر گبر و جهود
 آنك ایمان یافت رفت اندر امان . کفرهای باقیان شد دو گمان

ای قهر Bnl. (۲۲۸۲) صادقی گفتش B. خواهرش G (۲۲۸۱)

بی خوف و خواب Bnl. (۲۲۸۴)

این دهانت را A. گر ببال و تُنگری من فردی B (۲۲۸۸)

در بحر آورد A (۲۲۹۴) که جماع B (۲۲۹۱) بر دل B (۲۲۹۰)

کرد اندر چالش ایشانرا تباه B (۲۲۹۶) همچو آتش A (۲۲۹۵)

در گمان B (۲۲۹۸) رو نمود B (۲۲۹۷)

کفرِ صرفِ اولین بارے نماند . یا مسلمانی و یا بیی نشاند
 ۲۴۰۰ این بجله آب و روغن کردنیست . این مثلها گفتو ذره نور نیست
 ذره نبود جز حفرے منجم . ذره نبود شارق لا ینقسم
 گفتن ذره مرادے دان خفی . محرم دریا نه این تر گئی
 آفتاب نیش ایمان شیخ . گر نماید رخ ز شرق جان شیخ
 جمله پستی گنج گیرد تا ثری . جمله بالا خلد گیرد اخضری
 ۲۴۰۵ او یکی جان دارد از نورِ منیر . او یکی تن دارد از خاکِ حفر
 اے عجب اینست او یا آن بگو . که باندنم اندرین مشکلِ عمو
 گر وی اینست ای برادر چیست آن . پُر شد از نورِ او هفت آسمان
 و روی آنست این بکن ای دوست چیست . ای عجب زین دو گداین است و کیست

حکایت آن زن کی گفت شوهر را کی گوشت را گریه خورد
 شوهر گریه را بترازو بر کشید گریه نیم من بر آمد گفت ای
 زن گوشت نیم من بود و افزون اگر این گوشتست گریه
 کو و اگر این گریه است گوشت کو،

بود مردے کدخدا اورا زنی . سخت طنّاز و پلید و ره زنی
 ۲۴۱۰ هرچه آوردی تلف کردیش زن . مرد مضطّر بود اندر تن زدن
 بهرِ مهمان گوشت آورد آن مَعِل . سوی خانه با دو صد جهدِ طویل
 زن بخوردش با کباب و با شراب . مرد آمد گفت دفعِ ناصواب
 مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید . پیشِ مهمان لُوت ی باید کشید

و روی اینست B (۲۴۰۸) . جز زچیزی منجم B Bul. . جز حفر منجم A (۲۴۰۱)

و افزون و آن گریه نیم من است . Heading: Bul.

مرد A (۲۴۰۹)

گفت زن این گربه خورد آن گوشت را . گوشتِ دیگر خراگر باشد هلا
 ۲۴۱۵ گفت اے آيَنك ترازورا بيار . گربه را من بر کتم اندر عيار
 بر کنيدش بود گربه نيم من . پس بگفت آن مرد کاه مُحتال زن
 گوشت نيم من بود افزون يك سَتيَر . هست گربه نيم من هر ای سَتيَر
 این اگر گربه است پس آن گوشت کُو . وَر بود این گوشت گربه کُو بچُو
 بايزيد ار اين بُود آن روح چيست . و روی آن روحست اين تصوير کيست
 ۲۴۲۰ حيرت اندر حيرتست اے يارِ من . اين نه کارِ تُست و نه هم کارِ من
 هر دو او باشد وليک از رَيَعِ زرع . دانه باشد اصل و آن گه پَرَه فرع
 حکمت اين اضداد را باهر بيست . ای قصاب اين يگرذران با گردنست
 روح بي قالب نداند کار کرد . قالبست بي جان فسرده بود و سرد
 قالب پيدا و آن جانت نهان . راست شد زين هر دو اسباب جهان
 ۲۴۲۵ خاك را بر سر زني سر نشكند . آب را بر سر زني در نشكند
 گر تو يخواهي كه سر را بشكي . آب را و خاك را بر هم زني
 چون شكستی سر رود آبش باصل . خاك سوي خاك آيد روزِ فصل
 حکمتي كه بود حق را ز ازدواج . گشت حاصل از نياز و از لجاج
 باشد آنگه ازدواجان دگر . لا سَمِعَ اُنَّيْ وَلَا عَيْنٌ بَصَرَ
 ۲۴۳۰ گر شنیدی اُنَّيْ كَيْ ماندی اُنَّيْ . يا بجا کردی دگر ضبطِ مَخْنِ

(۲۴۱۴) AB Bul. اگر باید ترا, and so corr. in G.

و افزون B (۲۴۱۷) . محال من A (۲۴۱۶) . ای اندك B . ای آيَنك A (۲۴۱۵)

وَر بود این B . گربه است as a correction of گربه بود آن and om. A (۲۴۱۸)

Bul. گربه کُو بچُو . گوشت بنما گربه رو .

و . B Bul. om. (۲۴۲) . تصوير چيست A (۲۴۱۹)

كَمَرَه . A Bul. and so Bul. , ولكن ريع زرع B (۲۴۲۱)

حکمت این دو ضد با هم کردندست B (۲۴۲۲)

آن جان در نهان B (۲۴۲۴) . قالب بي جان Bul. (۲۴۲۳)

کردی زبان Bul. (۲۴۳۰)

گر بدیدی برف و بَخ خورشید را . از بخی بر داشتی اومید را
 آب گشتی بی عُروق و بی گِریه . ز آبِ داود هوا کرده زِرِه
 پس شدی درمانِ جان هر درخت . هر درختی از قدومش نیکبخت
 آن بخی بفسرده در خود مانده . لا مِسانی با درختان خوانده
 ۲۴۳۵ لَیْسَ یَا لَئِیْسَ یُوَلِّفُ جِسْمَهُ . لَیْسَ إِلَّا شُخْ نَفْسٍ فِیْسَمَهُ
 نیست ضایع زو شود تازه جگر . لیک نبود پیک و سلطانِ خُصَر
 ای ایاز استاره تو بس بلند . نیست هر بُرجی عبورش را پسند
 هر وفارا گن پسندد همت . هر صفارا گن گزیند صفوت

حکایت آن امیر کی غلام را گفت کی می بیار غلام رفت و
 سبوی می آورد در راه زاهدی بود امر معروف کرد زد سنگی
 و سبورا بشکست امیر بشنید و قصد گوشمال زاهد کرد،
 و آن قصه در عهد دین عیسی علیه السّلم بود کی هنوز می
 حرام نشده بود ولیکن زاهد تقزّزی می کرد و از تنعم منع می کرد،
 بود امیری خوش دلی مِبارَه . کُفّ هر مخمور و هر بیچاره
 ۲۴۴۰ مُشَفِّی مسکین نوازی عادل . جوهری زربخششی دریادلی
 شاه مردان و امیر المؤمنین . راه بان و رازدان و دوست بین

۲۴۴۱) Bul. امید را.

۲۴۴۲) AB Bul. in the second hemistich: که زلف از باد می گشتی زره.

۲۴۴۳) B Bul. بر درختان. لا مِسانی بعد رفتن خوانده.

۲۴۴۴) Bul. لیس یوَلِّفُ لیس یُوَلِّفُ.

Heading: A Bul. در عهد عیسی. و آن قصه در عهد AG سبوی می آورد.

A تهری می کرد. B زاهد مدبری می کرد.

۲۴۴۵) Bul. رازدان و دور بین. ۲۴۴۶) Bul. جوهر زربخششی.

دَوْرِ عیسی بود و ایامِ مسیح • خلقِ دلدار و کم‌آزار و ملبیح
آمدش مهمان بناگاهان شی • هر امیری جنسِ او خوش‌مذهبی
باده‌ی بایستشان در نظمِ حال • باده بود آن وقت مأذون و حلال
^{۲۴۴۵} باده‌شان کم بود و گفتا ای غلام • رو سو پُر کن بیا آور مُدام
از فلان راهب که دارد خمرِ خاص • تا زخاص و عام یابد جان خلاص
جرعه زان جامِ راهب آن کند • که هزاران جرّه و خُمدان کند
اندر آن می مایه پنهانی است • آنچنانک اندر عبا سلطان است
تو بدلقِ پاره پاره کم نگر • که سیّه کردند از بیرونِ زر
^{۲۴۵۰} امر برای چشمِ بد مردود شد • وز برون آن لعل دودآلود شد
گنج و گوهر گی میانِ خاهاست • گنجها پیوسته در ویرانهاست
گنجِ آدم چون بویران بُد دفین • گشت طینش چشم‌بندِ آن لعین
او نظری کرد در طینِ سُست سُست • جان می‌گفتش که طینِ سَدِ تُست
دو سو بستد غلام و خوش دوید • در زمان در دیرِ رُهبانان رسید
^{۲۴۵۵} زر بداد و باده چون زر خرید • سنگ داد و در عوض گوهر خرید
باده کآن بر سر شاهان جهد • تاجِ زر بر تارکِ ساقی نهد
فتنها و شورها انگبخته • بندگان و خسروان آمیخته
استخوانها رفته جمله جان شد • تخت و تخته آن زمان یکسان شد
وقتِ هشیاری چو آب و روغنند • وقتِ مستی همچو جان اندر تنند
^{۲۴۶۰} چون هریسه گشته آنجا فرق نیست • نیست فرقی کاندرا آنجا غرق نیست
این چنین باده می‌برد آن غلام • سوی قصرِ آن امیر نیک‌نام
پیشش آمد زاهدی غم‌دیده • خشک‌مغزه در بلا پیچیده

و. (۲۴۴۴) A om. (۲۴۴۲) G خلق with *fatha*.

جرعه و خُمدان B. جان راهب A (۲۴۴۷)

شد دفین B Bul. (۲۴۵۲) ویرانها Bul. خاها Bul. که میان AB (۲۴۵۱)

زاهدی شوریده A Bul. (۲۴۶۲) باده که AB Bul. (۲۴۵۶)

تن ز آتشیای دل بگذاخته . خانه از غیر خدا پرداخته
 گوشمال محنت بی زینهار . داغها بر داغها چندین هزار
 دیده هر ساعت دلش در اجتهاد . روز و شب چسبیده او بر اجتهاد^{۲۴۶۵}
 سال و مه در خون و خاک آمیخته . صبر و حلمش نیشب بگر بخته
 گفت زاهد در سیوها چیست آن . گفت باده گفت آن کیست آن
 گفت آن آن فلان میر اجل . گفت طالب را چنین باشد عمل
 طالب یزدان و آنگه عیش و نوش . باده شیطان و آنگه نیم هوش
 هوش تو بی می چنین پزمرده است . هوشها باید بر آن هوش تو بست^{۲۴۶۶}
 تا چه باشد هوش تو هنگام سکر . ای چو مرغی گشته صید دام سکر

حکایت ضیاء دلق کی سخت دراز بود و برادرش شیخ اسلام
 تاج بلخ بغایت کوتاه بالا بود و این شیخ اسلام از برادرش
 ضیا ننگ داشتی، ضیا در آمد بدرس او و همه صدور بلخ
 حاضر بدرس او، ضیا خدمتی کرد و بگذشت، شیخ اسلام او را
 نیم قیامی کرد سرسری، گفت آری سخت درازی پاره در دزد،

آن ضیاء دلق خوش‌الهام بود . دادر آن تاج شیخ اسلام بود
 تاج شیخ اسلام دارُ الملک بلخ . بود کوتاه قد و کوچک همچو فرخ
 گرچه فاضل بود و فحل و ذوفنون . این ضیا اندر ظرافت بد فزون^{۲۴۶۷}
 او بسی کوتاه ضیا بی حد دراز . بود شیخ اسلام را صد کبر و ناز

(۲۴۶۵) A om.

روز و شب در خاک و خون . Bul. روز و شب در خون B (۲۴۶۶)

پاره از بالا در دزد . Bul. درازند . Bul. Heading:

فحل ذوفنون A (۲۴۶۷) . تاج و شیخ . Bul. (۲۴۶۸)

زین برادر عار و ننگش آمدی . آن ضیا هر واعظی بُد با هدے
 روزِ محفل اندر آمد آن ضیا . بارگه پُر فاضیان و اصفیا
 کرد شیخِ اسلام از کبرِ تمام . این برادر را چنین نصفُ اقیام
 گفت اورا بس درازی بهرِ مُزد . اندکی زانِ قدرِ سُرُوت هم بُدزد
 ۲۴۸۰ پس ترا خود هوش گو یا عقل گو . تا خوری می اے تو دانش را عدو
 رُوت بس زیباست نیلی هم بکش . ضحکه باشد نیلِ بر رُوی حبّش
 در تو نوری گئی در آمد ای غوی . تا تو بیهوشی و ظلمت جو شوی
 سایه در روزست جُستن قاعده . در شبِ ابری تو سایه جو شد
 گر حلال آمد پی قوتِ عوام . طالبانِ دوست را آمد حرام
 ۲۴۸۰ عاشقان را باده خونِ دل بود . چشمشان بر راه و بر منزل بود
 در چنین راهِ بیابانِ محُوف . این فلاوزِ یخرد با صد کُوف
 خاک در چشمِ فلاوزان زف . کاروان را هالک و گُمَره کنی
 نانِ جو حقاً حرامست و فموس . نفس را در پیشِ نه نانِ سیوس
 دشمنِ راهِ خدا را خوار دار . دزد را منبرِ منه بر دار دار
 ۲۴۹۰ دزد را تو دست بپسند . از بُریدن عاجزی دستش بیند
 گر نبندی دستِ او دستِ تو بست . گر تو پایش نشکنی بایت شکست
 تو عدورا می دهی و نی شکر . بهر چه گو زهر خند و خاک خور
 زد زغیرت بر سب و سنگ و شکست . او سب و انداخت و از زاهد بچست
 رفت پیشِ میر و گفتش باده گو . ماجرا را گفت یک یک پیشِ او

..و آن ضیا A . تنگ و عارش B om. (۲۴۷۶)

هوش کوش یا عقل B (۲۴۸۰)

راه و بیابان A (۲۴۸۶)

دزد را منبر نشاید دار دار A (۲۴۸۹)

انداخت از زاهد Bul. سنگی شکست A (۲۴۹۳)

و. A om. (۲۴۹۴)

رفتن امیر خشم آلود برای گوشمال زاهد،

۲۴۹۰ میر چون آتش شد و برجست راست . گفت بنما خانه زاهد کجاست
تا بدین گرز گران کوم سرش . آن سر بی دانش مادرغرش
او چه داند امر معروف از سگی . طالب معروفی است و شهرگی
تا بدین سالوس خود را جا کند . تا بپیمزے خویشتن پیدا کند
کو ندارد خود هنر آلا هان . که تسلس می کند با این و آن
۲۵۰۰ او اگر دیوانه است و فتنه کار . داروی دیوانه باشد کبر گاو
تا که شیطان از سرش بیرون رود . بی لبت خرنندگان خر چون رود
میر بیرون جست دَبُوی بدست . نیم شب آمد بزاهد نیم مست
خواست کشتن مرد زاهد را زخشم . مرد زاهد گشت پنهان زیر پشم
مرد زاهد می شنید از میر آن . زیر پشم آن رسن تابان نهان
۲۵۰۵ گفت در رو گفتن زشتی مرد . آینه تاند که رُورا سخت کرد
رُورے باید آینه وار آهین . تا ت گوید رُوی زشت خود ببین

حکایت مات کردن دلفک سید شاه ترمدرا،

شاه با دَلْفَکِ هِی شطرنج باخت . مات کردش زود خشم شه بتاخت
گفت شه شه و آن شه کُبراورش . یک یک از شطرنج یزد بر سرش
که بگر اینک شهت ای قلتبان . صبر کرد آن دلفک و گفت الا مان
۲۵۱۰ دست دیگر باختن فرمود میر . او چنان لرزان که غور از زمهریر
باخت دست دیگر و شه مات شد . وقت شه شه گفتن و میفات شد

(۲۵۰۲) Bul. و دَبُوی . (۲۵۰۴) AB می شنود , and so corr. in G.

(۲۵۰۵) A آینه تاند .

Heading: Bul. ترمدرا .

(۲۵۰۸) Bul. آن شطرنج .

بر جهید آن دلفک و در گنج رفت • شش نهد بر خود فگد از بیم تفت
 زیر بالشها و زیر شش نهد • خفت پنهان تا ز زخم شه رهد
 گفت شه هی چه کردی چیست این • گفت شه شه شه ای شاه گزین
 گئی توان حق گفت جز زیر لحاف • با تو ای ختم آور آتش بجاف^{۲۰۱۵}
 ای تو مات و من ز زخم شاه مات • می زنم شه شه بزیر رختها
 چون محله پُرشد از هیهای میر • وز لکد برادر زدن وز دار و گیر
 خلق بیرون جست زود از چپ و راست • کای مقلّم وقت عفوست و رضاست
 مغز او خشکست و عقلش این زمان • کترست از عقل و فهم کودکان
 زهد و پیری ضعف بر ضعف آمد • واندر آن زهدش گشادی ناشد^{۲۰۲۰}
 رنج دیده گنج نادیده زیار • کارها کرده ندیده مزد کار
 یا نبود آن کارِ او را خود گهر • یا نیامد وقتِ پاداش از قدر
 یا که بود آن سعی چون سعی جهود • یا جزا و بسنه میقات بود
 مرورا درد و مصیبت این بس است • که درین وادی پُر خون بی کس است
 چشم پُر درد و نشسته او بگنج • رو تَرش کرده فرو افگند لُنج^{۲۰۲۵}
 نه یکی کمال کورا غم خورد • نیش عقلی که بکُلی پی برد
 اجتهادی می کند با حَزْر و ظن • کار در بوکست تا نیکو شدن
 زان رهش دورست تا دیدارِ دوست • کو نجوید سر رئیسش آرزوست
 ساعتی او با خدا اندر عتاب • که نصیبم رنج آمد زین حساب

با چو تو ختم آور. A Bul. (۲۰۱۵) . از نیز تفت. Bul. (۲۰۱۲)

آمدن امیر: After this verse B has the Heading: ززیر رختها. AB Bul. (۲۰۱۶)
 بدر خانه زاهد و بلکه فرو گرفتن در زاهد.

دار گیر. A Bul. (۲۰۱۷)

و. Bul. om. (۲۰۲۵) . کاندین وادی. Bul. (۲۰۲۴)

کو بکلی. B. نی زن عقلی که کُلی پی برد. A Bul. (۲۰۲۶)

حزم. Bul. جزر. B. حرز و ظن. A Bul. (۲۰۲۷)

که نمادش مغز و سر از عشق پوست. Bul. in the second hemistich (۲۰۲۸)

۲۵۲۰ ساعتی با بختِ خود اندر جدال . که همه پَران و ما بَریده بال
 هر که محبوس است اندر بُو و رنگ . گرچه در زهدست باشد خوش تنگ
 تا برون نآید ازین تنگین مُناخ . گئی شود خویش خوش و صدرش فراخ
 زاهدان را در خلا پیش از گشاد . کازد و اُسُتره نشاید هیچ داد
 کز فخر خود را بدزاند شکم . غصّه آن بی مُرادِها و غم

انداختن مصطفی علیه السلام خود را از کوه حَرّی از وحشت
 دیر نمودن جبرئیل علیه السلام و نمودن جبرئیل علیه السلام
 خود را بوی کی مینداز که ترا دولتها در پیش است،

۲۵۲۵ مصطفی را هجر چون بُراختی . خویش را از کوه ی انداختی
 نا بگفتی جبرئیلش همین مکن . که ترا بس دولست از امرِ کن
 مصطفی ساکن شدی زانداختن . باز هجران آوریدی تاختن
 باز خود را سرنگون از کوه او . می فگندی از غم و اندوه او
 باز خود پیدا شدی آن جبرئیل . که مکن این ای تو شاه بی بدیل
 ۲۵۴۰ همچنین می بود تا کشفِ حجاب . تا ییاید آن گهرا او زجیب
 بهر هر محنت جو خود را ی کشند . اصلِ محنتهاست این چونش کشند
 از فدایی مردمان را حیرت نیست . هر یکی از ما فدایی سیرت نیست

(۲۵۲۲) The reading of G may possibly be تنگین.

(۲۵۲۲) Bul. تیغ و استره.

Heading: Bul. قصّه قصد انداختن. A om. جبرئیل علیه السلام. دیر نمودن جبرئیل علیه السلام. Bul. و نمودن جبرئیل علیه السلام. G om. دیر نمودن after. and so G in marg. خود را بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که مینداز.

(۲۵۲۷) A یا زهجران آوریدی باختن.

(۲۵۲۹) A که مکن که نوشهی و بی بدیل.

(۲۵۴۰) Bul. کشف حجب. (۲۵۴۲) G فدای سیرت نیست.

اے خنک آنک فدا کردست تن • بهر آن کارزد فداے آن شدن
 هر یکی چونک فدایی فنیست • کاندرا آن ره صرفِ عمر و کشتنیست
 ۲۵۴۵ گشتنی اندر غروی یا شروق • که نه شایق ماند آنگه نه مشوق
 باری این مُقبل فدای این فَنست • کاندرو صد زندگی در گشتنیست
 عاشق و معشوق و عشقش بر دوام • در دو عالم بهره‌مند و نیک‌نام
 یا کِرامی اِرحمُوا اَهْلَ اَلْهَوَی • شَانَهُمْ وَرِذُّ اَلنَّوْی بَعْدَ اَلنَّوْی
 عفو کن ای میر بر سختی او • در نگر در درد و بدبختی او
 ۲۵۵۰ تا زجرمت هم خدا عفوٰی کند • زلفت را مغفرت در آگند
 تو ز غفلت بس بسو بشکسته • در امید عفوٰی دل در بسنه
 عفو کن تا عفو یابی در جزا • می شکافد موقدر اندر سزا

جواب گفتن امیر مر آن شفیعان را و همسایگان زاهدرا کی
 گستاخی چرا کرد و سبوی مارا چرا شکست من درین باب
 شفاعت قبول نخواهم کرد کی سوگند خورده‌ام کی
 سزای او را بدم،

میر گفت او کیمت کو سنگی زند • بر سبوی ما سبورا بشکند
 چون گذر سازد زگویم شیر نر • ترس ترسان بگذرد با صد حذر
 ۲۵۵۵ بنده مارا چرا آزد دل • کرد مارا پیشِ مهمانان خجل
 شربتی که به زخون اوست ریخت • این زمان همچون زنان از ما گر ریخت

(۲۵۴۲) The order of the following verses in AB is ۲۵۴۶, ۲۵۴۷, ۲۵۴۴, ۲۵۴۵.

(۲۵۴۴) B ماند خواهد نه مشوق (۲۵۴۵) A. کاندرا آن ره لحظه لحظه کشتنیست (۲۵۴۶) B.

(۲۵۴۷) B. او فدای آن طریق و آن فَنست (۲۵۵۰) A. تا بجرمت.

Heading: A. شکستی. AB Bul. سبوی می را Bul. سبوی مرا. چرا کردی A.

سزای او بدم. After Bul. adds دیگران عبرت گیرند, and so B in marg.

(۲۵۵۶) Bul. کآن به زخون.

لیک جان از دست من او کی برد . گیر همچون مرغ بالا بر پرد
تیرِ قهرِ خویش بر پرش زخم . پر و بالِ مُردریکش بر گم
گر رود در سنگِ سخت از کوشش . از دلِ سنگش کنون بیرون کشم
من برانم بر تن او ضربتی . که بود قوادکان را عبرتی
با همه سالوس با ما نیز هم . داد او و صد چو او این دم دهر
خشم خون خوارش شد بد سرگشی . از دهانش می برآمد آتشی

دوم بار دست و پای امیر را بوسیدن و لابه کردن شفیعان
و همسایگان زاهد،

آن شفیعان از دم میهای او . چند بوسیدند دست و پای او
کای امیر از تو نشاید کین کشی . گر بشد باده تو بی باده خوشی
باده سرمایه ز لطف تو برد . لطف آب از لطف تو حسرت خورد
پادشاهی کن ببخشش ای رحیم . ای کریم ابنُ الکریم ابنُ الکریم
هر شرابی بند این فد و خد . جمله مستان را بود بر تو حسد
هیچ محتاج می گلگون نه . ترک کن گلگونه تو گلگونه
ای رخ چون زهرهات شمس الضحی . اے گدای رنگ تو گلگونهها
باده کاندَر خنَب می جوشد نهان . ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد نم . وی همه هستی چه می جویی علم
ای مه تابان چه خواهی کرد گرد . ای که مه در پیش رویت روی زرد
تو خوش و خوبی و کان هر خوشی . تو چرا خود منت باده کشی

گیرم او چون مرغ (۲۵۵۷) A om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul.

مرد ریگش (۲۵۵۸) A om. Bul. بر بالا پرد B Bul.

خشم for چشم B (۲۵۶۲) . و با ما A (۲۵۶۱) . برانم بر سر او Bul. (۲۵۶۰)

دم و میهای او B (۲۵۶۲) Heading: G دو بار , corr. below.

نو چو با خود مستی و باده کنی A . تو خوشی و خوب AB (۲۵۷۲) . خم B Bul. (۲۵۷۰)

تاجِ گرمناست بر فرفرِ سَرَت • طوفِ اَعْطَيْنَاكَ اَوِيَزِ بَرَت
 ۲۵۷۵ جوهرست انسان و چرخِ اورا عَرَض • جمله فرع و پایه‌اند و او غرض
 ای غلامتِ عقل و تدیرات و هوش • چون چینی خویش را ارزان فروش
 خدمت بر جمله هستی مُقَرَّض • جوهری چون نَجَم خواهد از عرض
 علم جوی از کُتُبِ ای فسوس • ذوقِ جوی تو زحلّوا ای فسوس
 بحرِ علی در نمی پنهان شد • در سه‌گز تن عالمی پنهان شد
 ۲۵۸۰ فِ چه باشد یا سماع و یا جماع • تا بجوی زو نشاط و انتفاع
 آفتاب امر ذره شد و ام‌خواه • زُهره از خُمره شد جام‌خواه
 جانِ بی‌کیفی شد محبوسِ کیف • آفتابی حبسِ عَقْدِ اینت حیف

باز جواب گفتن امیر ایشان را،

گفت نه نه من حریفِ آن مَیَم • من بذوقِ این خوشی قانع نیَم
 من چنان خواهم که همچون یاسمین • کز می‌گرم چنان گاهی چنین
 ۲۵۸۵ و ارمیه از همه خوف و امید • کز می‌گرم بهر سو همچو بید
 همچو شاخِ بید گردان چپ و راست • که ز بادش گونه گونه رقص‌هاست
 آنک خُو کردست با شادئی می • این خوشی را کی پسندد خواجه می
 انبیا زان زین خوشی بیرون شدند • که سرشته در خوشی حق بُدند
 زانک جانسان آن خوشی را دید بود • این خوشیها پیششان بازی نمود
 ۲۵۹۰ با بت زنه کسی چون گشت یار • مُرده را چون در کشد اندر کنار

(۲۵۷۸) B. علم جوی تو زاسما. (۲۵۸۱) B. و امخواه in both hemistichs.

Heading: In G آن is suppl. before امیر.

(۲۵۸۴) In the second hemistich A has گاهی یمین Bul. سوی چپ تا زم گه و گاهی یمین.

(۲۵۸۷) Bul. خواجه کی and so corr. in G. کز شوم گاهی چنان گاهی چنین.

(۲۵۸۸) Bul. که سرشته آن خوشی سرمدند. Bul. نافر شدند.

(۲۵۸۹) In B the two hemistichs are transposed.

تفسیر این آیت که وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْمُحِبِّیْنَ لَوْ كَانُوا
 يَعْلَمُونَ کی در و دیوار و عرصه آن عالم و آب و کوزه و
 میوه و درخت همه زنده‌اند و سخن‌گوی و سخن‌شنو و جهت آن
 فرمود مصطفی علیه السّلم کی الدنیا جیفه وطلّابها کلاب، و
 اگر آخرت را حیات نبودی آخرت هم جیفه بودی، جیفه را
 برای مُردگیش جیفه گویند نز برای بوی زشت و فرّنجی،

آن جهان چون ذره ذره زنده‌اند. نکته‌دانند و سخن‌گویند. اند
 در جهان مُرده‌شان آرام نیست. کین علف جز لایق اَنعام نیست
 هرکرا گلشن بود بزم و وطن. گئی خورد او باده اندر گولخن
 جای روح پاک علین بود. کرم باشد کش وطن سرگین بود
 ۲۵۹۵ بهر مخمور خدا جام طهور. بهر این مرغان کور این آب شور
 هرکه عدل عمرش ننمود دست. پیش او حجاج خونی عادلست
 دختران را لعبت مُرده دهند. که زلف زندگان بی‌آگهند
 چون ندارند از فتوت زور و دست. کودکان را تبخ چوین بهترست
 کافران قانع بنفش انبیا. که نگارید دست اندر دیرها
 ۲۶۰۰ زان مهان مارا چو دُور. روشنیست. هیچ‌مان پروای نقش سایه نیست
 این یکی نقش نشسته در جهان. و آن دگر نقش چو مه در آسمان

Heading: A om. الدار. B ولدار الآخرة. G که والدّار، with اَنْ suppl. above.

A om. آب. AB Bul. وطلّابها کلاب. B om. و اگر آخرت را الخ. G فرنجی. Bul. فرنجی.

(۲۵۹۵) B in the second hemistich بهر مُنکر آب شور بس نفور, corr. in marg.

(۲۵۹۸) AB Bul. زور دست.

(۲۶۰۰) G زان جهان مارا زدور روشنیست. A with kasra. B Bul. چو روز.

روشنیست.

این دهانش نکته‌گویان با جلیس • وآن دگر با حق بگفتار و انیس
 گوشِ ظاهر این سخن را ضبط کن • گوشِ جانش جاذبِ اسرار کن
 چشمِ ظاهر ضابطِ حلیهٔ بشر • چشمِ سر حیرانِ مآ زَاغِ الْبَصَر
 پای ظاهر در صفِ مسجد صَاف • پایِ معنی فوقِ گردون در طواف ۳۶۰
 جزو جزو را تو بشمر همچنین • این درونِ وقت و آن بیرونِ حین
 این که در وقتست باشد تا اجل • وآن دگر یارِ ابدِ قَرَنِ ازل
 هست يك نامش ولیُّ الدَّوَلَّیْنِ • هست يك نغشِ اِمَامُ الْفَلِیَّیْنِ
 خلوت و چله برو لازر نماند • هیچ غمی مرورا غام نماند
 قرصِ خورشیدست خلوت‌خانه‌اش • کجیِ حجابِ آرد شبِ بیگانه‌اش ۳۶۱
 علت و پرهیز شد بُحْرانِ نماند • کهرِ او ایمان شد و کُفرانِ نماند
 چون آلف از استقامت شد بهیش • او ندارد هیچ از اوصافِ خویش
 گشت فرد از کِسوهٔ خُوهای خویش • شد برهنه جان بجان‌افزای خویش
 چون برهنه رفت پیشِ شاهِ فرد • شاهش از اوصافِ قدسی جامه کرد
 خلعتی پوشید از اوصافِ شاه • بر پرید از چاه بر ایوانِ چاه ۳۶۲
 این چنین باشد چو کُردی صاف گشت • از بُنِ طشت آمد او بالای طشت
 در بُنِ طشت ارچه بود او دُرْدَنَاك • شوی آمیزش اجزای خاك
 یارِ ناخوش پُر و بالش بسنه بود • ورنه او در اصل بس بر جسته بود
 چون عتابِ اِهْبِطُوا انگیختند • همچو هاروتش نگون آویختند
 بود هاروت از ملاكِ آسمان • از عتابی شد معلق همچنان ۳۶۳
 سرنگون زان شد که از سر دور ماند • خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

در صف مسجد مضاف B. یا صف مسجد مضاف A (۳۶۰۵)

نغش for نامش A (۳۶۰۸)

Instead of the second hemistich A has the second hemistich of v. ۳۶۱۱. (۳۶۰۹)

او رود بالای طشت B (۳۶۱۶) A om. (۳۶۱۱) A om. (۳۶۱۰)

G ملاك with kasra. (۳۶۲۰)

آن سپد خود را چو پُر از آب دیده کرد استغفا و از دریا بُرید
 بر جگر آبش یکی فطره نماند . بحر رحمت کرد و او را باز خواند
 رحمتی بی علتی بی خدمتی . آید از دریا مبارک ساعتی
 ۲۶۳۰ الله الله گزند دریا بار گزند . گرچه باشند اهل دریا بار زرد
 تا که آید لطف بخشایش گری . سرخ گردد روی زرد از گوهری
 زردی رُو بهترین رنگهاست . زآنک اندر انتظار آن لقاست
 لیک سرخی بر رخ کان لامعست . بهر آن آمد که جانش فاعست
 که طمع لاغر کند زرد و ذلیل . نیست او از علت ابدان علل
 ۲۶۴۰ چون ببیند روی زرد بی سقم . خیره گردد عقل جالینوس هر
 چون طمع بستی تو در انوار هو . مضطرب گوید که ذلت نفس
 نور بی سایه لطیف و عالی است . آن مشک سایه غریب است
 عاشقان عریان می خواهند تن . پیش عتیان چه جامه چه بدن
 روزه داران را بود آن نان و خوان . خرمگس را چه آبا چه دیگدان

دگر بار استدعا شاه از ایاز کی تاویل کار خود بگو و
 مشکل منکران را و طاعنان را حل کن کی ایشان را در آرز
 التباس رها کردن مروت نیست،

۲۶۴۵ این سخن از حد و اندازه ست بیش . ای ایاز اکنون بگو احوال خویش
 هست احوال تو از کان نوبه . تو بدین احوال کی راضی شوی

و. A Bul. om. در جگر (۲۶۲۴) Bul.

گرچه باشد AB Bul. گرد دریا باز گرد AB Bul. (۲۶۲۵)

نه زرد و علت ابدان B (۲۶۲۹)

طمع کردی B (۲۶۴۱) عقل for خیره A. زرد و بی سقم B. زردی Bul. (۲۶۴۰)

Heading: B ایشانرا فایده باشد التباس AG om. در آن which is suppl. in G.

مین حکایت کن از آن احوالِ خوش . خاک بر احوال و درس پنج و شش
 حالِ باطن گری آید بگفت . حالِ ظاهر گویت در طاق و جُفت
 که زلفِ یار تلخیهای مات . گشت بر جان خوشتر از شکرنبات
 ۳۶۴۰ زان نبات آر گرد در دریا رود . تلخی دریا همه شیرین شود
 صد هزار احوال آمد همچنین . باز سوسه غیب رفتند ای امین
 حالِ هر روزی بدی مانند نی . همچو جو اندر رَوش کش بند نی
 شادی هر روز از نوعی دگر . فکرت هر روز را دیگر اثر

تمثیل تن آدمی بمهمان‌خانه و اندیشه‌های مختلف بمهمانان مختلف،
 عارف در رضا بدان اندیشه‌ها غم و شادی چون شخص
 مهمان‌دوست غریب‌نواز خلیل‌وار، کی درِ خلیل باکرام ضیف
 پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خاین و
 با همه مهمانان رو تازه داشتی،

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان . هر صبحی ضیف نو آید دوان
 ۳۶۴۰ مین مگو کین ماند اندر گردنم . که هر اکنون باز پرد در عدم
 هرچه آید از جهان غیب‌وش . در دلت ضیفست اورا دار خوش

(۳۶۴۷) AB om. و before درس. B شش و پنج و درس.

(۳۶۴۸) B گویم اندر طاق.

(۳۶۴۱) B احوال آید.

(۳۶۴۲) G بدی.

(۳۶۴۳) A نوع.

Heading: B. و تمثیل اندیشه‌های مختلف. A Bul. is suppl. in G. and om. the remainder of the Heading. G om. بمهمانان مختلف، which is suppl. above.

(۳۶۴۵) G ماند with *subin*.

حکایت آن مهمان کی زن خداوند خانه گفت کی باران فرو
گرفت و مهمان در گردن ما ماند،

آن یکی را بیگهان آمد قُتْقُ . ساخت اورا همچو طوق اندر عُنُق
خوان کشید اورا کرامتها نمود . آن شب اندر کُویِ ایشان سُر بود
مرد زن را گفت پنهانی سخن . کامشب ای خاتون دو جامه خواب کن
۳۶۰۰ بسترِ مارا بگستر سوسه دَم . بهرِ مهمان گستر آن سویِ دگر
گفت زن خدمت کنم شادی کنم . سمع و طاعه اے دو چشمِ روشنم
هر دو بستر گسترید و رفت زن . سوی ختنه‌سور کرد آنجا وطن
ماند مهمان عزیز و شوهرش . نُقل بنهادند از خُشک و ترش
در سَر گفتند هر دو مُتَجَبِّب . سرگذشتِ نیک و بد تا نیم شب
۳۶۰۵ بعد از آن مهمان ز خواب و از سمر . شد در آن بستر که بُد آن سوی در
شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت . که ترا این سوست ای جان جای خُفت
که برای خوابِ تو ای بو الکرم . بستر آن سویِ دگر افگند نام
آن فرارے که بزن او داده بود . گشت مُبَدَل و آن طرف مهمان غنود
آن شب آنجا سخت باران در گرفت . کز غلیظی ابرشان آمد شگفت
۳۶۱۰ زن بیامد برگانِ آنک شو . سوی در خفتست و آن سو آن عمو
رفت عریان در لحاف آن دَم عروس . داد مهمان را بر غبت چند بوس
گفت می‌ترسیدم ای مردِ کلان . خود هان آمد هان آمد هان

Heading: A om. آن. Bul. که باران.

۳۶۰۰) G بستر مارا . Bul. داشت اورا . Bul. ناگهان آمد (۳۶۱۷)

۳۶۰۲) G و کرد B . Bul. منتجب (۳۶۰۴) . هر دو بستر

۳۶۰۵) G بستر . Bul. که بود . . . B سوست (۳۶۰۶)

۳۶۰۷) G بستر . Bul. ابر آمدشان شگفت (۳۶۰۹)

۳۶۱۱) B کرد با مهمان لطافت بی عروس

مردِ مہمان را گِل و باران نشانَد . بر تو چون صابونِ سلطانی بماند
 اندرین باران و گِل او گی رود . بر سر و جانِ تو او تاوان شود
 زود مہمان جَسْت و گفت ای زنِ پهل . موزہ دارم غم ندارم من زِ گِل ۲۶۶۵
 من روانِ گشتم شمارا خیر باد . در سفر یک دم مبادا روح شاد
 تا کہ زوتر جانبِ معدن رود . کین خوشی اندر سفر رهن شود
 زن پشیمان شد از آن گفتارِ سرد . چون رمید و رفت آن مہمان فرد
 زن بسی گفتش کہ آخر ای امیر . گر مزاحی کردم از طیبیت مگر
 سجد و زاری زن سودی نداشت . رفت ایشان را در آن حسرت گذاشت ۲۶۷۰
 جامہ ازرق کرد زان پس مرد و زن . صورتش دیدند شمع بی لکن
 می شد و صحرا ز نورِ شمعِ مرد . چون بہشت از ظلمتِ شب گشته فرد
 کرد مہمان خانہ خانہ خویش را . از غم و از خجالتِ این ماجرا
 در درونِ مردو از راہِ نہان . ہر زمان گفتی خیالِ مہمان
 کہ من یارِ خضر صد گنجِ جود . و نشاندم لبکِ روزینان نبود ۲۶۷۵

تمثیل فکر ہر روزینہ کی اندر دل آید بہمان نو کی از اوّل
 روز در خانہ فرو آید و تحکم و بدخوبی کند بخداوند
 خانہ و فضیلت مہمان نوازی و ناز مہمان کشیدن،

ہر دی فکری چو مہمانِ عزیز . آید اندر سینہات ہر روز نیز
 فکرا ای جان بجایِ شخص دان . زآنک شخص از فکر دارد قدر و جان
 فکرِ غم گر راہِ شادی میزند . کارسازہای شادے می کند

گنج after ۲۶۷۵) In G و is suppl. after ۲۶۷۱) A شمع.

و تحکم و بدخوبی کند. AB om. نو after کی. AB om. مہمان نو. Heading: A بخداوند خانہ. In G these words follow.

و. ۲۶۷۷) A om. ہر روز نیز. Bul. ۲۶۷۱)

خانه ی‌روید بُندی او زغیر . تا در آید شادی نو زاصلِ خبر
 ۳۸۰ ی‌فشاند برگِ زرد از شاخِ دل . تا برُوید برگِ سبزِ متصل
 ی‌کند بیخِ سُورِ کهنه‌را . تا خرامد ذوقِ نو از ما ورا
 غم کند بیخِ کُزِ پوسیده‌را . تا نماید بیخِ رُو پوشیده‌را
 غم زیل هرچه بریزد یا بَرَد . در عوض حقا که بهتر آورد
 خاصه آن‌را که یقینش باشد این . که بود غم بنده اهل یقین
 ۳۸۵ گر ترش‌روی نیارد ابر و برق . رز بسوزد از تبسمهای شرق
 سعد و نحس اندر دلت مهیا شود . چون سناره خانه خانه ی‌رود
 آن زمان که او مفیمِ بُرجِ نُست . باش همچون طالعش شیرین و چُست
 تا که با مَه چون شود او متصل . شکر گوید از تو با سلطانِ دل
 هفت سال ایوب با صبر و رضا . در بلا خوش بود با ضیفِ خدا
 ۳۹۰ تا چو واک گردد بلایِ سخت‌رُو . پیشِ حق گوید بصد گونِ شکرِ او
 کز محبت با من محبوب‌کش . رُو نکرد ایوب یک لحظه ترش
 از وفا و خجالتِ علمِ خدا . بود چون شیر و عسل او با بلا
 فکر در سینه در آید نو بنو . خند خندان پیش او تو باز رُو
 که اَعِذْنِي خَالِفِي مِنْ شَرِّهِ . لَا تُحْزِنْنِي اَنْتَ مِنْ بَرِّهِ
 ۳۹۵ رَبِّ اَوْزِغْنِي لِشُكْرِ مَا اَرَى . لَا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لِي اِنْ مَضَى
 آن ضمیرِ رُو ترش‌را پاس دار . آن ترش‌را چون شکر شیرین شمار
 ابر را گر هست ظاهرِ رُو ترش . گلشن آرنده‌ست ابر و شوره‌کش
 فکرِ غم‌را تو مثالِ ابر دان . با ترش تو رُو ترش کم کن چنان
 بُولُکِ آن گوهر بدست او بود . جهد کن تا از تو او راضی رود

بر آید Bul. (۳۶۹۲) و علم خدا Bul. (۳۶۹۲)

این ضمیر A Bul. (۳۶۹۶)

با ترش رو تو چنان کم کن چنان A (۳۶۹۸)

راضی شود Bul. (۳۶۹۹)

با تو از سلطان B (۳۶۸۸)

لشکری A (۳۶۹۵)

Bul. om. (۳۶۹۷)

۲۷۰۰ ور نباشد گوهر و نبود غنی . عادت شیرین خود افزون کنی
جای دیگر سود دارد عادتت . ناگهان روزی بر آید حاجت
فکری کن شادیت مانع شود . آن بامر و حکمت صانع شود
تو بخوان دو چار دانگش ای جوان . بؤک نجمی باشد و صاحب قران
تو مگو فرعیست او را اصل گیر . تا بوی پیوسته بر منصود چیر
۲۷۰۵ ور تو آن را فرع گیری و مضر . چشم تو در اصل باشد منتظر
زهر آمد انتظار اندر چیش . دایما در مرگ باشی زان روش
اصل دان آنرا بگیری در کنار . بانر ره دایم زمرگ انتظار

نواختن سلطان ایازرا،

اے ایاز، پُر نیاز، صدق کیش . صدق تو از بحر و از کوهست بیش
نه بوقت شهوت باشد عشار . که رود غفل چو کوهست کاه و ار
۲۷۱۰ نه بوقت خشم و کینه صبرهات . سُست گردد در قرار و در ثبات
مردی این مردیست نه ریش و ذگر . ورنه بودی شاه مردان کبر خیر
حق کرا خواندست در قرآن رجال . گی بود این جسم را آنجا محال
روح حیوان را چه قدرست ای پدر . آخر از بازار قصابان گذر
صد هزاران سر نهاده بر شکم . آرزشان از دُنبه و از دُم کم
۲۷۱۵ روسپی باشد که از جولان کبر . غفل او موئی شود شهوت چو شیر

خود for شدن (۲۷۰۰) Bul.

فرعست A (۲۷۰۴)

زمرگ زانتظار A (۲۷۰۷)

Heading: Bul. سلطان محمود.

محال A. این چشم را A (۲۷۱۲)

روشنی باشد A (۲۷۱۵)

وصیت کردن پدر دخترا کی خودرا نگهدار تا حامله نشوی از شوهرت،

خواجه بودست اورا دختری . زهره خدی مَرخی سبین برے
گشت بالغ داد دختررا بشو . شو نبود اندر کفایت کفو او
خریزه چون در رسد شد آبناک . گر بنشکافی تلف گشت و هلاک
چون ضرورت بود دختررا بداد . او بنا کفو ز تخویف فساد
۲۷۲۰ گفت دختررا کرین داماد نو . خوشتن پرہیز کن حامل مشو
کہ ضرورت بود عقد این گدا . این غریب اشماررا ننود وفا
ناگهان بچہد کند ترک همه . بر تو طفل او بماند مظلّمہ
گفت دختر کای پدر خدمت کنم . هست پندت دلپذیر و مفتنم
ہر دو روزی ہر سہ روزی آن پدر . دختر خودرا بفرمودی حذر
۲۷۲۰ حاملہ شد ناگهان دختر ازو . چون بود ہر دو جوان خاتون و شو
از پدر اورا خفی می داشتنش . پنج ماہہ گشت کودک یا کہ شش
گشت پیدا گفت بابا چیست این . من نگفتم کہ ازو دوری گزین
این وصیتہای من خود باد بود . کہ نکردت پند و وعظ هیچ سود
گفت بابا چون کنم پرہیز من . آتش و پنبہست بی شک مرد و زن
۲۷۲۰ پنبہ را پرہیز از آتش کجاست . یا در آتش کئی حفاظست و ثقاست
گفت من گفتم کہ سوی او مرو . تو پذیرای مئی او مشو
در زمان حال و انزال و خوشی . خوشتن باید کہ از وی در کشی

Heading: suppl. in G. از شوهرت

کرد و هلاک B (۲۷۱۸) تلف گردد هلاک and so corr. in G. Bul.

ای پدر B (۲۷۲۲) . کر ضرورت B Bul. (۲۷۲۱)

نکردی A (۲۷۲۸) . یا کی شش A . اورا نہان B . آنرا خفی Bul. (۲۷۲۶)

کہ حفاظست A . پرہیز ز آتش از کجاست B (۲۷۲۰)

حال انزال Bul. (۲۷۲۲) . گفتم سوی او Bul. (۲۷۲۱)

گفت گئی دامن که انزالش گیسست . این نهانست و بغایت دُور دَست
گفت چشمش چون کلایسه شود . فهم کن کآن وقت انزالش بود
۳۳۰ گفت تا چشمش کلایسه شدن . کور گشتست این دو چشم کور من
نیست هر عقلی خفیری پایدار . وقت حرص و وقت خشم و کارزار

وصف ضعیف دلی و سستی صوفی سایه پرورد مجاهده ناکرده درد
و داغ عشق ناچشیده بسجده و دست بوس عام و بجرمت نظر
کردن و بانگشت نمودن ایشان کی امروز در زمانه صوفی
اوست غره شده و بوم بیمار شده همچو آن معلم کی کودکان
گفتند کی رنجوری و با این وهم کی من مجاهد مرا درین ره
پهلوان می دانند با غازیان بغزا رفته کی بظاهر نیز هنر بنام
در جهاد اکبر مستثنا ام جهاد اصغر خود پیش من چه محل
دارد خیال شیر دیده و دلبرها کرده و مست این دلبری
شده و روی ببیشه نهاده بقصد شیر و شیر بزبان حال
گفته کی کَلَّا سَوَفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلَّا سَوَفَ تَعْلَمُونَ،

رفت يك صوفی بلشکر در غزا . ناگهان آمد قطاریفی و غزا

(۲۷۲۲) B. Bul. چون دامن . Bul. بغایت مخفیست . and so corr. in G.

(۲۷۲۶) AB Bul. عقل . A. خفیر و پایدار .

Heading: Bul. غره شد . Bul. om. و مغرور شد بسجده . Bul. سایه پرورده . Bul. خود . A om. بغزا بروم . Bul. و مرا . A. با این for باین . B. و مست این شد و بوم امح
و دلبرها کرده با خیال شیر مست . Bul. چه محل دارد . after B om. all . after اصغر .
A om. شد . دلبری شد .

ماند صوفی با بُنه و خیمه و ضعاف . فارسان راندند تا صفِ مُصاف
 مُثَقَّلانِ خالک بر جا ماندند . سَابِقُونَ السَّابِقُونَ در راندند
 ۲۷۴۰ جنگها کرده مظفّر آمدند . باز گشته با غنایم سودمند
 ارمغان دادند کاه صوفی تو نیزه . او برون انداخت نهند هیچ چیز
 پس بگفتندش که خشمینی چرا . گفت من محروم ماندم از غذا
 زَان تَلَطَّف هیچ صوفی خوش نشد . که میان غزو خنجر کش نشد
 پس بگفتندش که آوردیم اسیر . آن یکی را بهر کُشتن تو بگیر
 ۲۷۴۵ سر بپُرش تا تو هر غازی شوی . اندکی خوش گشت صوفی دل قوی
 کآب را گر در وضو صد روشنیست . چونک آن نبود تیمّم کردنیست
 بُرد صوفی آن اسیر بسته را . در پس خرگه که آرد او غذا
 دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر . قوم گفتا دیر ماند آنجا فقیر
 کافر بسته دو دست او کُشتنیست . بِسْمِله را موجب تأخیر چیست
 ۲۷۵۰ آمد آن يك در تنحّص در پَیش . دید کافرا بیالای ویش
 همچو نر بالای ماده و آن اسیر . همچو شیری خفته بالای فقیر
 دستها بسته می خایید او . از سر استیزه صوفی را گلو
 گبری خایید با دندان گلوش . صوفی افتاده بزیر و رفته هوش
 دست بسته گبر همچون گُربه . خسته کرده حلق او بی حرب
 ۲۷۵۵ نیم کُشتش کرده با دندان اسیر . ریش او پُر خون ز حلق آن فقیر
 همچو تو کر دستِ نفس بسته دست . همچو آن صوفی شدی بی خویش و پست

جنگها کردند A (۲۷۴۰) . با صف A (۲۷۴۸)

کو میان Bul. زَان تَلَطَّف B (۲۷۴۴)

قوم گفتند از چه ماند Bul. (۲۷۴۸) . آب چون نبود B . آب را B (۲۷۴۶)

شیر Bul. A . ماده آن اسیر AB (۲۷۵۱) . ار کُشتنیست Bul. (۲۷۴۹)

نیم کشته A (۲۷۵۵) . و همچون گربه G (۲۷۵۴)

همچو آن صوفی شدی زیر دست B (۲۷۵۶)

ای شد عاجز ز تلّی کیش تو . صد هزاران کوهها در پیش تو
 زین قدر خرپشته مُردی از شکوه . چون روی بر عقبای همچو کوه
 غازیان گشتند کافرا بتیغ . هر در آن ساعت زحمّت بی دریغ
 ۲۷۰ بر رخ صوفی زدند آب و گلاب . تا بهوش آید ز بی‌خوابی و خواب
 چون بخوش آمد بدید آن قومرا . پس پرسیدند چون بُد ماجرا
 الله الله این چه حالست ای عزیز . این چنین بی‌هوش گشتی از چه چیز
 از اسیر نیم‌گشت بسته‌دست . این چنین بی‌هوش افتادی و پست
 گفت چون قصد سرش کردم بخشم . طُرفه در من بنگرید آن شوخ‌چشم
 ۲۷۵ چشم‌را وا کرد پهن او سوی من . چشم گردانید و شد هوشم ز تن
 گردش چشمش مرا لشکر نمود . من ندانم گفت چون پُر هول بود
 قصّه کوتاه کن کز آن چشم این چنین . رفتم از خود افتادم بر زمین

نصیحت مبارزان اورا کی با این دل و زهره کی تو داری کی
 از کلایسه شدن چشم کافر اسیری دست‌بسته بهوش شوی
 و دشنه از دست بیفتد زنهار زنهار ملازم مطبخ خانقاه
 باش و سوی پیگار مرو تا رسوا نشوی،

قوم گفتندش به‌پیگار و نبرد . با چنین زهره که تو داری مگرد
 چون ز چشم آن اسیر بسته‌دست . غرقه گشتی کشتی تو در شکست
 ۲۷۷ پس میان حمله شیران نره که بود با تبغشان چون گوی سر
 گی توانی کرد در خون آشنا . چون نه با جنگ مردان آشنا

افتادی و مست A . نیم‌کنه AB Bul. (۲۷۶۲) . بهوش آمد AB (۲۷۶۰)

پهن از سوی من A (۲۷۶۵) . بنگر بست AB (۲۷۶۴)

Heading: Bul. تا رسوا نشوی . B om. از دست . Bul.

(۲۷۷۱) In B Bul. vv. ۲۷۷۱ and ۲۷۷۲ are transposed.

که ز طاق طاق گردنها زدن . طاق طاق جامه کوبان مُتَن
 بس تن بی سر که دارد اضطراب . بس سر بی تن بخون بر چون حباب
 زیر دست و پای اسبان در غزا . صد فناگن غرقه گشته در فنا
 این چنین هوشی که از موشی پرید . اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید
 چالش است آن حمزه خوردن نیست این . تا تو بر مالی بخوردن آستین
 نیست حمزه خوردن اینجا تیغ بین . حمزه باید درین صف آهنین
 کار هر نازک دلی نبود قتال . که گریزد از خیالی چون خیال
 کار ترکانست نه ترکان برو . جای ترکان هست خانه خانه شو

حکایت عیاضی رحمه الله کی هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه
 و غزاها کرده بر امید شهید شدن، چون از آن نومید شد از
 جهاد اصغر رو بجهاد اکبر آورد و خلوت گزید، ناگهان طبل
 غازیان شنید نفس از اندرون زنجیر می درانید سوی غزا،
 و متمم داشتن او نفس خود را درین رغبت،

گفت عیاضی نوَد بار آمدم . تن برهنه بُوک زخمی آیدم
 تن برهنه می شدم در پیش تیر . تا یکی تیری خورم من جای گیر
 تیر خوردن بر گلو یا مقتل . در نیابد جز شهید مقل

طاق طاق AB Bul. زناق طاق، and so corr. in G. Bul. زناق طاق گردنها AB (۲۷۷۲)
 جامه کوبان، and so corr. in G.

حمزه خورد A (۲۷۷۷). آن for و A (۲۷۷۶). زیر پا و دست اسبان A (۲۷۷۴).

Heading: G عیاضی. Bul. غزو رفته بود AB. عیاضی قدس الله سره. Bul. هفتاد بار. G om. غزاها کرده. G om. بغزو رفته بود. A آورد for نهاد. A. نفس از درون. After رغبت B adds. Bul. الهادی.

شهید Bul. (۲۷۸۲). عیاضی G (۲۷۸۰).

بر تم يك جایگه بی زخم نیست . این تم از تیر چون پرویز نیست
 لیک بر مقتل نیامد تیرها . کار بخت است این نه جلدی و دها
 ۳۷۸۰ چون شهیدی روزی جانم نبود . رفتم اندر خلوت و در چله زود
 در جهاد اکبر افکنم بدن . در ریاضت کردن و لاغر شدن
 بانگ طلب غازیان آمد بگوش . که خرامیدند جیش غزوگوش
 نفس از باطن مرا آواز داد . که بگوش حس شنیدم بامداد
 خیز هنگام غزا آمد برو . خویش را در غزو کردن کن گرو
 ۳۷۹۰ گفتم اے نفس خبیث بی وفا . از کجا میل غزا تو از کجا
 راست گوی ای نفس کین حیل گریست . ورنه نفس شهوت از طاعت بریست
 گر نگویم راست حمله آرمت . در ریاضت سخت تر افشارمت
 نفس بانگ آورد آن دم از درون . با فصاحت بی دهان اندر فسون
 که مرا هر روز اینجا ی گشی . جان من چون جان گبران ی گشی
 ۳۷۹۵ هیچ کس را نیست از حال خبر . که مرا تو ی گشی بی خواب و خور
 در غزا بجهم يك زخم از بدن . خلق بیند مردی و ایشار من
 گفتم ای نفسك منافق زیستی . هر منافق ی مری تو چبستی
 در دو عالم تو مُرای بوده . در دو عالم تو چنین بیهوده
 نذر کردم که زخلوت هیچ من . سر برون نام چو زنده است این بدن
 ۳۸۰۰ زانک در خلوت هر آنچه این تن کند . نه از برای روی مرد و زن کند
 جیش و آرایش اندر خلوتش . جز برای حق نباشد نیش
 این جهاد اکبرست آن اصرست . هر دو کار رُستمت و حیدرست
 کار انکس نیست کورا عقل و هوش . پرد از تن چون بچنبد دُنب موش

نفس از باطن AB Bul. (۳۷۸۸) Bul. در مقتل. (۳۷۸۴)

گبران ی گشی B (۳۷۹۴) . نفس و شهوت . راست گو B Bul. (۳۷۹۱)

این B Bul. om. (۳۸۰۰) . with damma ی مری ABG . گفت A (۳۷۹۷)

Bul. دم موش (۳۸۰۲)

آنچنان کس را نباید چون زنان . دُور بودن از مُصاف و از سنان
 ۲۸۰۵ صوفی آن صوفی این اینت حیف . آن زسوزن کُشته این را طُعْمه سیف
 نفسِ صوفی باشد اورا نیست جان . صوفیان بَدنام هر زین صوفیان
 بر در و دیوارِ جسمِ گِل سرشت . حق زغیرت نفسِ صد صوفی نبشت
 تا زبخر آن نقشها جنبان شود . تا عصای موسوی پنهان شود
 نقشهارا می خورد صدقِ عصا . چشمِ فرعونیت پُرگِرد و حصا
 ۲۸۱۰ صوفی دیگر میانِ صفِ حرب . اندر آمد بیست بار از بهرِ ضرب
 با مسلمانان بکافر وقتِ کَر . با نگشت او با مسلمانان بفر
 زخم خورد و بست زخمی را که خورد . بارِ دیگر حمله آورد و نبرد
 تا نبرد تن یک زخم از گراف . تا خورد او بیست زخم اندر مُصاف
 حیفش آمد که بزخمی جان دهد . جان زدستِ صدقِ او آسان رهد

حکایت آن مجاهد کی از هیان سیم هر روز یک درم در
 خندق انداختی بتفاریق از بهر ستیزه حرص و آرزوی نفس
 و وسوسه نفس کی چون می اندازی بخندق باری یک بار
 بینداز تا خلاص یابم کی الیاسُ اِحدی الرّاحِین، او
 گفت کی این راحت نیز ندهم،

۲۸۱۵ آن یکی بودش بکف در چلِ درَم . هر شب افگندی یکی در آبِ یم

نوشت. B Bul. (۲۸۰۷) . صوفی آن صوفی این Bul. (۲۸۰۵)

(۲۸۰۸) B صوفی موسی، which seems to have been the original reading in A.

صوفی دیگر G (۲۸۱۰) . نفسهارا A (۲۸۰۹)

آسان جهد Bul. آسان دهد AB (۲۸۱۴) . with *fatha* G (۲۸۱۱)

Heading: Bul. که چون انداختیست باری پیکار Bul. در فخر خلق . A om. from
 بدم to کی الیاس

تا که گردد سخت بر نفس مجاز . در تائی درد جان کندن دراز
 با مسلمانان بگر او پیش رفت . وقت فر او و انگشت از خصم تفت
 زخم دیگر خورد آن را هر بیست . بیست کزت رُح و تبر از وی شکست
 بعد از آن قوت نماند افتاد پیش . مَقْعَدِ صَدَقِ او ز صُنْعِ عَشْقِ خویش
 ۲۸۲۰ صدق جان دادن بود هین سَابِقُوا . از نبی بر خوان رجالِ صَدَقُوا
 این همه مردن نه مرگ صورتست . این بدن مر روح را چون آلتست
 ای بسا خای که ظاهر خویش ریخت . لیک نفس زند آن جانب گریخت
 آلتش بشکست و رهن زند ماند . نفس زند است ارچه مرگب خون فشاند
 اسپ گشت و راه او رفته نشد . جز که خام و زشت و آشفته نشد
 ۲۸۲۵ گر بهر خون ریزی گشتی شهید . کافری گشته بدی هر بوسعید
 ای بسا نفس شهید مَعْتَمَد . مرده در دنیا چو زندی ورود
 روح رهن مُرد و تن که تیغ اوست . هست باقی در کف آن غَزْوِ جُوست
 تیغ آن تیغست مُرد آن مُرد نیست . لیک این صورت ترا حبران کیست
 نفس چون مُبَدَّل شود این تیغ تن . باشد اندر دستِ صُنْعِ ذُو الْهِنَنِ
 ۲۸۳۰ آن یکی مُردیست قوتش جمله دَرَد . این دگر مُردی میان تی همچو گرد

مردن زمرگ صورتست B (۲۸۲۱)

Bul. (۲۸۲۵) کافر B. گشته بدی . After this verse A adds:

روح رهن مرد و تن بد تیغ او * ماند باقی در کف قتال او

Bul. (۲۸۲۶) و زند .

In A vv. ۲۸۲۷ and ۲۸۲۸ are transposed.

Bul. (۲۸۲۹) اندر محض صنع .

A Bul. (۲۸۳۰) میان لی .

صفت کردن مرد غماز و نمودن صورت کنیزك مصوّر در کاغذ
و عاشق شدن خلیفه مصر و فرستادن خلیفه امیری را با سپاه
گران بدر موصل و قتل و ویرانی بسیار کردن بهر این غرض،
مر خلیفه مصر را غماز گفت . که شه موصل بجوری گشت جُفت
يك کنیزك دارد او اندر کنار . که بعالم نیست مانندش نگار
در بیان ناید که حسنش بی حدست . نقش او اینست کاندرا کاغذست
نقش در کاغذ چو دید آن کیقباد . خیره گشت و جام از دشنش فساد
۲۸۳۵ پهلوان را فرستاد آن زمان . سوی موصل با سپاه بس گران
که اگر نهد بتو آن ماه را . برگز از بن آن در و درگاه را
ور دهد ترکش کن و مهرا یار . تا گشتم من بر زمین مه در کنار
پهلوان شد سوه موصل با حشم . با هزاران رستم و طبل و علم
چون ملخها بی عدد بر گرد گشت . فاصد اهل شهر گشت
۲۸۴۰ هر نواحی منجینی امر نبرد . همچو کوه قاف او بر کار کرد
زخم تیر و سنگهای منجیق . تبغها در گرد چون برق از بریق
هفته کرد این چنین خون ریز گرم . بُرج سنگین سُست شد چون موم نرم
شاه موصل دید پیگار مهول . پس فرستاد از درون پیشش رسول
که چه خواهی ز خون مؤمنان . گشته ی گردند زین حرب گران
۲۸۴۵ گر مُرادت مُلک شهر موصلست . بی چنین خون ریز اینست حاصلست
من روم بیرون شهر اینك در آ . تا نگیرد خونِ مظلومان ترا

Heading: Bul. کنیزكی , and so corr. in G. A سپاه . و فرستادن امیری با سپاه . A om. قتل و .

۲۸۳۵) A سپاهی . Bul. بیگران .

۲۸۴۲) Bul. گشت همچون موم . ۲۸۴۵) A Bul. خونریزی .

۲۸۴۶) A بیرون و شهر . Bul. بیرون اینك تو در آ .

ور مرادت مال و زر و گوهرست . این زملک شهر خود آسان ترست

ایثار کردن صاحب موصل آن کنیزک را بخلیفه تا خون

مسلمانان بیشتر نشود،

چون رسول آمد پیش پهلوان . داد کاغذ اندرو نقش و نشان
 بنگر اندر کاغذ این را طالبم . هین به ورنه کون من غالبم
 چون رسول آمد بگفت آن شاه نر . صورتی کم گیر زود این را بیر ^{۲۸۵۰}
 من نیم در عهد ایمان بُت پرست . بُت بر آن بُت پرست اولی ترست
 چونک آوردش رسول آن پهلوان . گشت عاشق بر جمالش آن زمان
 عشق بختی آسمان بر وی گهی . چون زلیخا در هوا یوسفی
 دُور گردونها ز موج عشق دان . گر نبودی عشق بفردی جهان ^{۲۸۵۵}
 گئی جهادی هو گشتی در نبات . گئی فدای روح گشتی نامیات
 روح گئی گشتی فدای آن دمی . کز نسیم حامله شد مریمی
 هر یکی بر جا ترنجیدی چونخ . گئی بدی پُران و جویان چون مَلخ
 ذره ذره عاشقان آن کال . می شتابد در علو همچون نهال
 سَبَحِ اللَّهِ هست اشناشان . تنقیه تن می کند از بهر جان
 پهلوان چه را چوره پنداشته . شوره اش خوش آمد حب کاشته ^{۲۸۶۰}
 چون خیالی دید آن خفته بخواب . جنت شد با آن و از وی رفت آب

گر مرادت زر و مال Bul. (۲۸۴۷)

Heading: A این کنیزک را . AB Bul. بدین خلیفه , and so corr. in G. Bul. خونریزی . In G Bul. is suppl. after خون . In Bul. the Heading follows v. ۲۸۴۹.

و زود Bul. (۲۸۵۰) . نقش نهان . Bul. نقش عیان B (۲۸۴۸)

برنجیدی A (۲۸۵۷) . که فدای A (۲۸۵۵) . صد زلیخا Bul. (۲۸۵۲)

می کند AB . هست آن اشناشان A (۲۸۵۹) . در غلو B . بر علو Bul. (۲۸۵۸)

کاشته A . چه ره پنداشته A (۲۸۶۰)

چون برفت آن خواب و شد بیدار زود . دید گآن لُعبت بیداری نبود
گفت بر هیچ آبِ خود بُردم درِ بخ . عشوه آن عشوّه خوردم درِ بخ
پهلوان تن بد آن مردی نداشت . نغم مردی در چنان ریگی بکاشت
۲۸۶۵ مرکبِ عشقش دریده صد لگام . نغمه می زد لا اُبالی بِالْحَمَامِ
بِش اُبالی بِالْخَلِيفَةِ فِي الْهَوَى . اِسْتَوَى عِنْدِي وَجُودِي وَالْتَوَى
این چنین سوزان و گرم آخر مکار . مشورت کن با یکی خاوندگار
مشورت گو عقل گو سَبَلابِ آز . در خرابی کرد ناخنها دراز
پیش آیدِ سَدّ و سوی خَلَفِ سَدّ . پیش و پس کم بیند آن مفتونِ خَد
۲۸۷۰ آمد در قَصْدِ جان سببِ سیاه . تا که روبه افکند شیری بچاه
از چاهی بنموده معدوی خیال . تا در اندازد اُسودا کاتِجِال
هیچ کس را با زنان مُحَرَّم مدار . که مثال این دو پنبهست و شرار
آتش باید بپشته ز آبِ حق . همچو یوسف مُعْتَصِم اندر رَهَق
کز زلیخای لطیف سَرَوَقَد . همچو شیران خوشتن را واکشد
۲۸۷۵ باز گشت از مَوْصل و می شد براه . تا فرود آمد بپیشه و مرجگاه
آتش عشقش فروزان آن چنان . که نداند او زمین از آسمان
قصد آن مه کرد اندر خیمه او . عقل گو و از خلیفه خوف گو
چون زند شهوت درین وادی دُهل . چبست عقل تو فُجَلْ اِبْنُ الْفُجَلْ
صد خلیفه گشته کمتر از مگس . پیش چشم آتشینش آن نَفَس
۲۸۸۰ چون برون انداخت شلوار و نشست . در میان پای زن آن زن پرست

و. Bul. om. بچست از خواب. Bul. برفت از خواب A (۲۸۶۲)

کرده. Bul. (۲۸۶۸) . پهلوان این بدن مردی AB (۲۸۶۴)

از غری بنموده A (۲۸۷۱) . قصر جان A (۲۸۷۰) . کی بیند Bul. (۲۸۶۹)

G مُعْتَصِم, with *faifa* . نشسته A Bul. . بپشته G . بپشته ز آب حق B (۲۸۷۲)

G اندر رَهَق

زمین تا آسمان A (۲۸۷۶) . پیش مرجگاه Bul. (۲۸۷۵)

صد خلیفه آن زمان همچون مگس Bul. (۲۸۷۹) . و زان خلیفه A (۲۸۷۷)

چون ذکر سوي مَقْرِي رفت راست . رستخيز و غُلْفَل از لشکر بخواست
 بر جهيد و کون برهنه سوي صف . ذو الْفَقَارِ همچو آتش او بکف
 ديد شير نر سِيَه از نِيَسْتَان . بر زده بر قلبِ لشکر ناگهان
 تازيان چون ديو در جوش آمد . هر طويله و خيمه اندر هم زده
 ۲۸۸۰ شير نر گنبد هي فکرد از لُفَز . در هوا چون موج دريا بيست گز
 پهلوان مردانه بود و بي حذر . پيش شير آمد چو شير مست نر
 زد بشمشير و سرش را بر شکافت . زود سوي خيمه مَهْرُو شتافت
 چونك خود را او بدان حُورِي نمود . مردئ او همچنان بر پای بود
 با چنان شيري بچالش گشت جُفت . مردئ او مانده بر پای و نَخُفت
 ۲۸۹۰ آن بت شيرين لقاے ماهرو . در عجب در ماند از مردئ او
 جفت شد با او بشهوت آن زمان . متَّعد گشتند حالِ آن دو جان
 ز اتصال اين دو جان با همدگر . هر سد از غيبتان جانی دگر
 رُو نمايد از طريق زادنی . گر نباشد از عُلُوقش ره زنی
 هر کجا دو کس بمهری يا بکين . جمع آيد ثالثی زايد يقين
 ۲۸۹۰ ليك اندر غيب زايد آن صُور . چون رَوي آن سو بينی در نظر
 آن نتايج از قرانات تو زاد . هين مگرد از هر قريني زود شاد
 منتظر يباش آن ميقات را . صدق دان اِنْحافِ ذُرَيَات را
 کز عمل زايدانند و از عِلَل . هر يکی را صورت و نطق و طَلَل

(۲۸۸۲) A Bul. بر جهيد او کون. Bul. ذو الْفَقَارِي, and so corr. in G.

(۲۸۸۳) B سپاه. A. بر زد او بر. Bul. (۲۸۸۴) صد طويله.

(۲۸۸۹) A Bul. ماند بر پای. Bul. (۲۸۹۱) متَّعد شد در زمان آن هر دو جان.

(۲۸۹۲) B. نباشد از علايق A. تا بزايد از طريق.

(۲۸۹۶) B. کان نتايج. Bul. قرابات AB. In G the fourth letter has a point both above and below. Bul. از هر قريني نو شاد.

(۲۸۹۷) B. صدق ان.

(۲۸۹۸) Bul. صورت نطق.

بانگشان در ی‌رسد زآن خوشِ جمال . کای زما غافل هلا زوتر تعال
 ۲۹۰۰ منتظر در غیب جانِ مرد و زن . مَوْلِ مَوْلِت چبست زوتر گام زن
 راه گم کرد او از آن صبحِ دروغ . چون مگس افتاد اندر دیگرِ دوغ

پشیمان شدن آن سر لشکر از جنایت کی کرد و سوگند دادن
 او آن کنیزک را کی بخلیفه باز نگوید از آنچه رفت،

چند روزی هم بر آن بُد بعد از آن . شد پشیمان او از آن جُرمِ گران
 داد سوگندش که اے خورشیدزُو . با خلیفه زینچ شد رمزی مگو
 چون بدید او را خلیفه مست گشت . پس زیار افتاد او را نیز طشت
 ۲۹۰۵ دید صد چندان که وصفش کرده بود . گئی بود خود دیده مانند شود
 وصفِ تصویرست بهر چشمِ هوش . صورت آن چشمِ دان نه زان گوش
 کرد مردی از سخن دانی سؤال . خوف و باطل چیست ای نیکو مقال
 گوش را بگرفت و گفت این باطلست . چشمِ حقست و یقینش حاصلست
 آن بنسبت باطل آمد پیشِ این . نسبت اغلب سخنهای امین
 ۲۹۱۰ ز آفتاب ار کرد خفّاش احتجاب . نیست محبوب از خیالِ آفتاب
 خوف او را خود خیالش می‌دهد . آن خیالش سوی ظلمت می‌کشد
 آن خیالِ نور و ترساندش . بر شبِ ظلمات می‌چساندش
 از خیالِ دشمن و تصویرِ اوست . که تو بر چنسیه بر یار و دوست
 موسیّا کشف لُمع بر که فراشت . آن مُخَلِّ تَابِ تحقیقت نداشت
 ۲۹۱۵ هین مشو غره بدانکِ قابلی . مر خیالش را و زین ره واصلی

زآن خوش خصال B (۲۸۹۹)

افتاد او در دیگر AB. گم کرد و از آن AB (۲۹۰۱)

Heading: B از خیانت. Bul. از آن خیانت. A om. باز. AB. نگوید آنچه.

دان فی آن گوش Bul. چشم و هوش B (۲۹۰۶). وصف اشیک بود B (۲۹۰۵).

این بنسبت A (۲۹۰۹). with *kaara* as in text. G (۲۹۱۴).

از خیال، حرب نه‌راسید کس . لا تُجاء قَبْلَ حَرْبِ این دان و بس
 بر خیال، حرب حیز اندر فکر . می‌کند چون رُستمان صد کز و فر
 نفسِ رُستم کآن بجمای بود . قرنِ جمله فکری هر خای بود
 این خیال، سمع چون مبصر شود . حیز چه بود رُستی مُضطر شود
 ۲۹۲۰ جهد کن کز گوش در چشم رود . آنچه کآن باطل بُدست آن حق شود
 زآن سپس گوشت شود هم طبع چشم . گوهری گردد دو گوش، همچو چشم
 بلك جمله تن چو آینه شود . جمله چشم و گوهر، سینه شود
 گوش انگیزد خیال و آن خیال . هست دلاله وصال، آن جمال
 جهد کن تا این خیال افزون شود . تا دلاله رهبر، مجنون شود
 ۲۹۲۵ آن خلیفه گول هم یکچند نیز . ریش‌گاوی کرد خوش با آن کنیز
 مُلک را تو مُلکِ غرب و شرق گیر . چون نمی‌ماند تو آن را برق گیر
 مملکت کآن می‌نماید جاودان . ای دلت خفته تو آن را خواب دان
 تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت . که بگیرد همچو جلادی گُلوت
 هم درین عالم بدان که مأمیت . از منافق کم شنو کو گفت نیست

حجت منکران آخرت و بیان ضعف آن حجت زیرا حجت

ایشان بدین باز می‌گردد کی غیر این نمی‌بینیم،

۲۹۲۰ حجتش اینست گوید هر دی . گر بُدی چیزی دگر هم دیدی
 گر نیند کودکی احوالِ عقل . عاقلی هرگز کند از عقل نقل

چون نمی‌پاید B (۲۹۲۶) . دو گوشت Bul. (۲۹۲۱)

خواهی for خواهد In G a corrector gives (۲۹۲۸) . مینماید جاودان Bul. (۲۹۲۷)

کآن گفت A (۲۹۲۹) . و Bul. om.

Heading: Bul. منکران بعث اکبر و احوال آخرت . B om. from ایشان زیرا to the end. A om. برین باز . Bul. زیرا حجت . Bul. om.

(۲۹۲۰) A چیز . AB Bul. من دیدی ، and so corr. in G.

ور نیند عاقلی احوالِ عشق . کم نگردد ماءِ نیکوفالِ عشق
 حسنِ یوسف دینهٔ اخوان ندیده . از دلِ یعقوب گئی شد ناپدید
 مر عصارا چشمِ موسی چوب دیده . چشمِ غیبی افعی و آشوب دید
 ۲۹۳۵ چشمِ سر با چشمِ سر در جنگ بود . غالب آمد چشمِ سر حجت نمود
 چشمِ موسی دستِ خود را دست دید . پیشِ چشمِ غیب نوری بُد پدید
 این سخن پایان ندارد در کمال . پیشِ هر محروم باشد چون خیال
 چون حقیقت پیشِ او فرج و گلوست . کم یان کن پیشِ او اسرارِ دوست
 پیشِ ما فرج و گلو باشد خیال . لاجرم هر دم نماید جان جمال
 ۲۹۴۰ هر کرا فرج و گلو آیین و خُوست . آن لکم دین و دینِ بهرِ اوست
 با چنان انکار کونه کن سخن . احدا کم گوی با گبرِ کهن

آمدن خلیفه نزد آن خوب روی برای جماع،

آن خلیفه کرد رای اجماع . سوی آن زن رفت از بهرِ جماع
 دُگرِ او کرد و دُگر بر پای کرد . قصدِ خفت و خیزِ مَهرافزای کرد
 چون میانِ پایِ آن خاتون نشست . پس فضا آمد ره عیشِ بیست
 ۲۹۴۵ خُشت و خُشتِ موش در گوشش رسید . خفت کُبرش شهوتش کُلی رمید
 و هر آن کز مار باشد این صریر . که هی جنبد بُندی از حصیر

(۲۹۳۲) B نگردد G کم as in text.

(۲۹۳۴) A دید .

(۲۹۳۶) A has غیب written above.

(۲۹۴۰) Bul. این لکم.

Heading: رفتن خلیفه در حرم آن کبیرک و دیدن او و عاشق شدن و رغبت .
 مجامعت کردن.

(۲۹۴۵) G خُشت و خُشت A کُبر .

خنده گرفتن آن کنیزك را از ضعف شهوت خلیفه و قوت
شهوت آن امیر و فهم کردن خلیفه از خنده کنیزك،

زن بدید آن سستی او از شگفت . آمد اندر فقهه خندش گرفت
یادش آمد مردی آن پهلوان . که بگشت او شیر و اندامش چنان
غالب آمد خند زن شد دراز . جهد می کرد و نمی شد لب فراز
۲۹۰۰ سخت می خندید همچون بنگیان . غالب آمد خند بر سود و زیان
هر چه اندیشید خند می فرود . همچو بند سیل ناگهان گشود
گریه و خند غم و شادی دل . هر یکی را معدنی دان مستقل
هر یکی را مخزنی مفتاح آن . اے برادر در کف فتاح دان
هیچ ساکن نمی شد آن خند زو . پس خلیفه طبره گشت و تندخو
۲۹۰۰ زود شمیر از غلافش بر کشید . گفت سر خند و گو اے پلید
در دلم زین خند ظنی اوفتاد . راستی گو عشوه نتوانیم داد
ور خلاف راستی بفریبیم . یا بهانه چرب آری تو بزم
من بدانم در دل من روشنیست . بایدت گفتن هر آنچه گفتنیست
در دل شاهان تو ماهی دان سطر . گرچه گه گه شد ز غفلت زیر ابر
۲۹۱۰ يك چراغی هست در دل وقت گشت . وقت خشم و حرص آید زیر طشت
آن فراست این زمان یار منست . گر نگویی آنچه حق گفتنیست
من بدین شمیر بزم گردنت . سود نبود خود بهانه کردنت

Heading: A om. the whole Heading. B om. خلیفه after کردن. Bul. از بسیاری خند.

خندش Bul. (۲۹۰۱) . سستی او را شگفت B (۲۹۰۲) .

و گوی B در کشید Bul. (۲۹۰۰) . می شد خند ازو Bul. (۲۹۰۴)

هر آنچه A (۲۹۰۸) . تو بدم G جرب Bul. حرب A (۲۹۰۷)

زیر گرد B شاهان بود ماهی سطر B (۲۹۰۹)

اندر زیر طشت AB (۲۹۱۰)

ور بگوئی راست آزادت کنم . حق یزدان نشکم شادت کنم
هفت مُصَحَف آن زمان برهم نهاد . خورد سوگند و چنین تقریر داد

فاش کردن آن کبیرك آن رازرا با خلیفه از بیم زخم شمشیر
و آکراه خلیفه کی راست گو سبب این خنده‌را و
گر نه بکشت،

۲۹۶۵ زن چو عاجز شد بگفت احوال‌را . مردی آن رُسنم صد زال‌را
شرح آن گُردك که اندر راه بود . يك يك با آن خلیفه وا نمود
شیر کُشتن سوئے خیمه آمدن . و آن ذگر فام چو شاخ کرگدن
باز این سستی این ناموس کوش . کو فرو مُرد از یکی خُش خُشت موش
رازهارا می‌کند حق آشکار . چون بخواهد رُست تخم بد مکار
۲۹۷۰ آب و ابر و آتش و این آفتاب . رازهارا می بر آرد از تراب
این بهار نو زیند برگر ریز . هست برهان وجود رسنخیز
در بهار آن سِر‌ها پیدا شود . هرچه خوردست این زمین رُسوا شود
بر دمد آن از دهان و از لبش . تا پدید آرد ضمیر و مذهبش
سِر یسخ هر درختی و خویش . جملگی پیدا شود آن بر سرش
۲۹۷۵ هر غمی کز وے تو دل آزرده . از خمار می بود کآن خورده
لیك گی دانی که آن رنج خمار . از کدامین می بر آمد آشکار
این خمار اشکوفه آن دانه‌است . آن شناسد کآگه و فرزانه‌است

حق یزدان نکشت B (۲۹۶۴)

Heading: AG om. Bul. و ابرام خلیفه . بیم .

کو شد از B . کو for کی A . این for آن A (۲۹۶۸) . سوی خانه B (۲۹۶۷)

as in text . خش خُشت G . يك جنبش موشی زهوش

پدید آید AB (۲۹۷۲) . می بر آرد Bul. . آب ابر A (۲۹۷۰)

خمار می که آنرا Bul. (۲۹۷۵)

شاخ و اشگوفه نهاند دانه را . نطفه گي ماند تن مردانه را
 نيست ماندا هولا با اثره . دانه گي مانده آمد با شجر
 ۲۹۸۰ نطفه از ناست گي باشد چونان . مردم از نطفه ست گي باشد چنان
 جتي از ناست گي ماند بنار . از بخارست ابر و نبود چون بخار
 از دم جبريل عيسي شد پديد . گي بصورت همچو او بُد يا ندید
 آدم از خاکست گي ماند بَخاک . هيچ انگورے نمی ماند بتاک
 گي بود دزدے بشکل پای دمار . گي بود طاعت چو خلد پایدار
 ۲۹۸۵ هيچ اصلی نيست مانده اثره . پس ندانی اصل رنج و درد سر
 ليک بي اصلی نباشد اين جزا . بي گناهی گي برنجاند خدا
 آنچ اصلست و گشده آن شي است . گرنی ماند بوی هر از وی است
 پس بدان رنجت نتیجه زليست . آفت اين ضربت امر شهوتیست
 گردانی آن گهر را زاعتبار . زود زاری کن طلب کن اغتفار
 ۲۹۹۰ سجد کن صد بار می گوای خدا . نيست اين غم غير در خورد و سزا
 ای تو سُبحان پاک از ظلم و ستم . گي دهی بي جرم جان را درد و غم
 من معین و ندانم جرم را . ليک هر جُری بياید گرم را
 چون بپوشیدی سبب را زاعتبار . دایما آن جرم را پوشیده دمار
 که جزا اظهار جرم من بود . کز سياست دزدیم ظاهر شود

(۲۹۷۹) A Bul. مانند آید . مانند هولا .

(۲۹۸۰) Bul. کی ماند چنان B in the second hemistich . کی ماند بنان .

(۲۹۸۱) AB Bul. om. و .

(۲۹۸۲) AB for مثل آن . همچو او .

(۲۹۸۳) A . و کی ماند .

(۲۹۸۷) A . که نی ماند .

(۲۹۹۰) B Bul. می گو .

(۲۹۹۲) B . هر جری .

عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت کی بیوشاند و
 عفو کند و او را باو دهد و دانست کی آن فتنه جزای او بود
 و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل کی وَمَنْ أَسَاءَ
 فَعَلَيْهَا وَإِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ و ترسیدن کی اگر انتقام کشد آن
 انتقام هم بر سر او آید چنانک این ظلم و طمع بر سرش آمد،

۲۹۹۰ شاه با خود آمد استغفار کرد . یاد جرم و زلت و اصرار کرد
 گفت با خود آنچه کردم با کسان . شد جزای آن بجان من رسان
 قصد جنت دیگران کردم زجاہ . بر من آمد آن و اقتدار بچاه
 من در خانه کسی دیگر زدم . او در خانه مرا زد لاجرم
 هر که با اهل کسان شد فسق جو . اهل خود را دان که قوادست او
 ۴۰۰۰ زآنک مثل آن جزای آن شود . چون جزای سیئه مثلش بود
 چون سبب کردی کشیدی سوی خویش . مثل آن را پس تو دیوئی و بیش
 غصب کردم از شه مؤصل کنیز . غصب کردند از من او را زود نیز
 او گامین من بُد و لالای من . خایش کرد آن خیانتهاے من
 نیست وقت کین گزاری و انتقام . من بدست خویش کردم کار ظلم
 ۴۰۰۰ گر کشم کینه بر آن میر و حرم . آن تعدی هم بیاید بر سر
 همچنانک این يك بیامد در جزا . آزمودم باز نزمایم و را
 درد صاحب مؤصل گردن شکست . من نیارم این دگرا نیز خست
 داد حقمان از مکافات آگهی . گفت این عُدْتُمْ بِه عُدْنَا بِه

Heading: B و آن کبیرکرا باو دهد و، and so Bul. A om. و دانست . A کی من .
 ترسید . AB Bul. اساء .

که امین AB او . B om. (۴۰۰۲)

G کار with rukn. (۴۰۰۴)

چون فُزونی کردن اینجا سود نیست . غیرِ صبر و مرحمت محمود نیست
 ۴۰۱- رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا سَهُو رَفْت . رحمتی کن اے رحیمات زفت
 عفو کردم تو هم از من عفو کن . از گناه نو زلالت کهن
 گفت اکنون ای کنیزك وَا مگو . این سخنرا که شنیدم من ز تو
 با امیرت جفت خواهم کرد من . الله الله زین حکایت دم مزین
 تا نگیرد او ز رُویم شرمسار . کویکی بد کرد و نیکی صد هزار
 ۴۰۱۵ بارها من امتحانش کرده‌ام . خوب‌تر از تو بدو بپرده‌ام
 در امانت یافتنم او را تمام . این فضایی بود هم از کرده‌ام
 پس بخود خواند آن امیرِ خویشرا . کُشت در خود خشمِ فهراندیشرا
 کرد با او يك بهانه دل‌پذیر . که شدستم زین کنیزك من نفیر
 زان سبب گز غیرت و رشكِ کنیز . مادرِ فرزند دارد صد ازیز
 ۴۰۲- مادرِ فرزندرا بس حقه‌است . او نه در خوردِ چنین جور و جفاست
 رشك و غیرت می‌برد خون می‌خورد . زین کنیزك سخت تلخی می‌برد
 چون کسی را داد خواهم این کنیز . پس ترا اولینست این ای عزیز
 که تو جانبازے نموده بهر او . خوش نباشد دادنِ آن جز بتو
 عقد کردش با امیر او را سپرد . کرد خشم و حرص را او خُرد و مُرد

زفت for زفت A (۴۰۱)

و زلالت Bul. A (۴۰۱۱)

با کی تو زین حکایت A (۴۰۱۲)

B om. (۴۰۱۶)

خشم for خصم A . امین خویشرا B (۴۰۱۷)

زان کنیزك B . خون می‌رود A (۴۰۲۱)

آن کنیز B (۴۰۲۲)

دادن او را Bul. B . دادن او A (۴۰۲۳)

بیان آنک نَحْنُ فَسَمْنَا که یکی را شهوت و قوّت خزان دهد .
و یکی را کیاست و قوّت انبیا و فرشتگان دهد،
سَر زهوا تافتن از سرورِ رست * ترک هوا قوّت پیغمبرِ رست
تخمهایی که شهوتی نبود * بر آن جز قیامتی نبود،
۴۰۲۵ گر بُدش سستی نرئی خزان . بود اورا مردی پیغمبران
ترکِ خشم و شهوت و حرص آورے . هست مردی و رگ پیغمبری
نرئی خرگو مباش اندر رگش . حق میخواند اَلْخ بگلزنگش
مردۀ باشم بمن حق بنگرد . به از آن زند که باشد دُور و رد
مغزِ مردی این شناس و پوست آن . آن برد دوزخ برد این در جان
۴۰۲۶ حَقِّ آتَجَنَه مکاره را رسیده . حَقِّ اَلنَّار از هوا آمد پدید
اے ایاز، شیرِ نر دیوگش . مردی خر کم فزون مردی هُش
آنچ چندین صدرِ ادراکش نکرد . لَعِبِ کودک بود پشتِ اینتِ مَرَد
اے بدیده لذتِ امر مرا . جان سپرده بهرِ امر در وفا
داستانِ ذوقِ امر و چاشنیش . بشنو اکنون در بیان معنیش

Heading: A قوّت و شهوت . G و فرشتگان بخشد . corr. above by a later hand.

ABG بَرِ آن for سرّ آن . پیغامبرِ رست .

(۴۰۲۵) A in the second hemistich نرئی for مردی . ABG پیغامبران .

(۴۰۲۶) A دل for رگ . ABG پیغامبری .

(۴۰۲۱) A شیرِ نرئی with و written over the final ی .

(۴۰۲۲) Bul. آنکه چندین .

(۴۰۲۳) B از وفا .

و در نشیش . In G a corrector has written در بیان و در سش A (۴۰۲۴)
معنیش under .

دادن شاه گوهر را میان دیوان و مجمع بدست وزیر کی این
چند ارز و مبالغه کردن وزیر در قیمت او و فرمودن شاه
اورا کی اکنون این را بشکن و گفتن وزیر کی این را
چون بشکنم الی آخر القصة،

۴۰۳۵ شاه روزی جانب دیوان شنافت . جمله ارکان را در آن دیوان بیافت
گوهر ے بیرون کشید او مستنیر . پس نهادش زود در کف وزیر
گفت چونست و چه ارز این گهر . گفت به ارز ز صد خروار زر
گفت بشکن گفت چونش بشکنم . نیکخواه مخزن و مالت منم
چون روا دارم که مثل این گهر . که نیاید در بها گردد هدر
۴۰۴۰ گفت شاباش و بدادش خلعتی . گوهر از وی بسند آن شاه و فتی
کرد ایثار وزیر آن شاه جود . هر لباس و حله کو پوشیده بود
ساعتیشان کرد مشغول سخن . از قضیه تازه و راز کهن
بعد از آن دادش بدست حاجبی . که چه ارز این پیش طالبی
گفت ارز این نیمه ملکست . کش نگهدار خدا از مهلکت
۴۰۴۵ گفت بشکن گفت اے خورشید تبخ . بس دریغست این شکستن را دریغ
قیمتش بگذار بین تاب و لمع . که شدست این نور روز اورا تبخ
دست کی جنبد مرا در کسر او . کی خزینه شاه را باشم عدو
شاه خلعت داد ادرارش فزود . پس دهان در مدح عقل او گشود

چون شکم که نیکخواه خزینہات Bul. قیمت آن گوهر Bul. او. B om. Heading:
آن مستنیر B (۴۰۳۶) الی آخر القصة Bul. om. من.
و Bul. om. چوتم B (۴۰۳۸) صد دینار زر A (۴۰۳۷)
نگه دارد Bul. B این ارز Bul. (۴۰۴۴) شاه فتی A Bul. (۴۰۴۰)
و بین AB Bul. (۴۰۴۶) شکستن بس دریغ Bul. (۴۰۴۵)
بس شا در مدح B و ادرارش AB Bul. (۴۰۴۸) corr. above, که خزینہ G (۴۰۴۷)

بعد یکساعت بدست میر داد . دُڑا آن امتحان کن باز داد
 ۴۰۰ او همین گفت و همه میران همین . هر یکی را خلعتی داد او همین
 جامگهاشان می افزود شاه . آن خسیسان را ببرد از ره بچاه
 این چنین گفتند پنجه شصت امیر . جمله یک یک هم بتقلید وزیر
 گرچه تقلیدست اُستون جهان . هست رسوا هر مقلد ز امتحان

رسیدن گوهر از دست بدست آخر دُور پایاز و کیاست ایاز
 و مقلد ناشدن ایشان را و مغرور ناشدن او بکال و مال دادن
 شاه و خلعتها و جامگها افزون کردن و مدح عقل مُحطَّان
 کردن، کی نشاید مقلدرا مسلمان داشتن، مسلمان باشد اما
 نادر باشد کی مقلد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلد ازین
 امتحانها سلامت بیرون آید کی ثبات بینایان ندارد الا مَنْ
 عَصَمَهُ اللَّهُ زیرا حقّ یکیست و آنرا ضدّ بسیار غلطافکن و
 مشابه حقّ، مقلد چون آن ضدرا شناسد از آن رو حقّ را
 نشناخته باشد اما حقّ با آن ناشناخت او چو او را
 بعنایت نگاه دارد آن ناشناخت او را زیان ندارد،

اے ایاز اکنون نگوی کین گهر . چند هزارد بدین تاب و هنر

(۴۰۰) B om. (۴۰۱) ABG از ره بچاه.

Heading: Bul. و آخر. Bul. پایاز رسیدن. Bul. adds او after مقلد ناشدن, and so corr. in G. AB om. و مال. AB مدح عقل ایشان کردن. After کردن B adds بمکر. Bul. که کی روا باشد مقلدرا مسلمان داشتن. Bul. عقل مُحطَّان کردن بمکر و امتحان. Bul. and so corr. in G. B مسلمان باشد نادر اما باشد که. A سلامت. B om. from عَصَمَهُ اللَّهُ to the end.

۴۰۵۵ گفت افزون ز آنچه تا نم گفت من • گفت اکنون زود خُردش در شکن
 سنگها در آستین بودش شتاب • خُرد کردش پیش او بود آن صواب
 یا بخواب این دیک بود آن پُر صفا • کرده بود اندر بغل دو سنگ را
 همچو یوسف که درونِ قعرِ چاه • کشف شد پایانِ کارش از اِلَه
 هرکرا فتح و ظفر پیغام داد • پیش او یک شد مراد و بی مراد
 ۴۰۶۰ هر که پایندان وی شد وصلِ یار • او چه ترسد از شکست و کارزار
 چون یقین گشش که خواهد کرد مات • فوتِ اسپ و پیل هشت تَرهات
 گر بُرد اسپش هر آنکِ اسپ جُست • اسپ رَو گونه که پیش آهنگ اوست
 مرد را با اسپ گئی خویشی بود • عشقِ اسپش از پی پیشی بود
 بهر صورتها مکش چندین زحیر • بی صداعِ صورتی معنی بگیر
 ۴۰۶۵ هست زاهد را غمِ پایانِ کار • تا چه باشد حالِ او روزِ شمار
 عارفان ز آغاز گشته هوشمند • از غم و احوالِ آخر فارغ اند
 بود عارف را همین خوف و رجا • سابقه دانیش خورد آن هر دورا
 دید کو سابقِ زراعت کرد ماش • او می داند چه خواهد بود چاش
 عارفست و باز رست از خوف و بیم • های هُورا کرد تیغِ حقِ دو نیم
 ۴۰۷۰ بود او را بیم و اومید از خدا • خوف فانی شد عیان گشت آن رجا
 چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان • زان امیران خاست صد بانگ و فغان

(۴۰۵۵) A توانم گفت. (۴۰۵۶) AB Bul. بُد for بود. After this verse B adds:

اتفاق طالع و یا دولتش * دست داد آن لحظه نادر حکمتش

and so Bul., which has اتفاق and دولتش. This verse is suppl. in marg.

G, with the same readings as Bul.

(۴۰۵۷) B آن دیک بود A. کرده بد. (۴۰۵۸) A کارش از بگاه.

(۴۰۶۰) Bul. هرکرا پایند او شد وصل یار. (۴۰۶۱) B آخر غافلند.

(۴۰۶۷) In A the beginning of the second hemistich is obliterated.

(۴۰۶۸) A زراعت کرد فاش. (۴۰۶۹) AB بارزست. B Bul. های و هُورا.

(۴۰۷۰) is suppl. in G. (۴۰۷۱) A Bul. شکست آن. گوهر صد کویان A.

کین چه بی باکست والله کافرست . هر که این پُر نور گوهر را شکست
و آن جماعت جمله از جهل و عما . در شکسته دُرِ امر شاه را
قبی گوهر نتیجه مهر و وُد . بر چنان خاطر چرا پوشیده شد

تشیع زدن اُمرا بر ایاز کی چرا شکستش و جواب دادن
ایاز ایشان را،

۴۰۷۵ گفت ایاز اے مهران نامور . امرِ شه بهتر بقیمت یا گهر
امرِ سلطان به بود پیش شما . یا که این نیکو گهر بهر خدا
ای نظرتان بر گهر بر شاه نه . قِبَلَتان غولست و جاذه راه نه
من زشه بری نگردانم نظر . من چو مُشرك رُوی نآم با حجر
بی گهر جانی که رنگین سنگ را . بر گریند پس نهد شاه مرا
۴۰۸۰ پُشت سوے لُعبتِ گلرنگ کن . عقل در رنگ آورنده دنگ کن
اندر آ در جو سو بر سنگ زن . آتش اندر بُو و اندر رنگ زن
گر نه در راه دین از ره زنان . رنگ و بو میست مانند زنان
سر فرو انداختند آن مهران . عذرجویان گشته زان نسیان بجان
از دل هر يك دو صد آه آن زمان . همچو دودی می شدے تا آسمان
۴۰۸۵ کرد اشارت شه بجلادِ کهن . که ز صدرم این خسان را دُور کن
این خسان چه لایق صدر من اند . کز پی سنگ امر مارا بشکنند
امر ما پیش چنین اهل فساد . بهر رنگین سنگ شد خوار و کساد

(۴۰۷۲) A om.

و. Bul. om. B. قبله تان. Bul. ۴۰۷۷

بر حجر. Bul. نظر for بصر. B (۴۰۷۸)

آن سروران. Bul. فرود. B (۴۰۸۴)

این خسان را پاك کن. AB Bul. (۴۰۸۵)

قصہ شاہ بکشتن امرا و شفاعت کردن ایاز پیش تخت
سلطان کی اَلْعَفْوُ اُولٰی،

پس ایاز، مہر افزا بر جہید • پیشِ تختِ آن اُلغِ سلطان دوید
سجدہ کرد و گلوے خود گرفت • کای قبادی کر تو چرخ آرد شگفت
۴۰۹۰ ای ہمای کہ ہایان فرخی • از تو دارند و سخاوت ہر سخی
ای کریمی کہ کرمہای جہان • محو گردد پیشِ ایشارت نہان
ای لطیفی کہ گلِ سرخت بدید • از خجالت پیرہن را بر درید
از غنوری تو غفران چشم سیر • روہان بر شیر از عفو تو چیر
جز کہ عفو تو کرا دارد سند • ہر کہ با امر تو بی باکی کند
۴۰۹۵ غفلت و گستاخی، این مجرمان • از وفورِ عفو توست اے عَفْوَلان
دایم غفلت ز گستاخی دمد • کہ بردِ تعظیم از دیدہ رمد
غفلت و نسیانِ بد آموختہ • ز آتشِ تعظیم گردد سوختہ
ہینش بیداری و فطنت دہد • سہو و نسیان از دلش بیرون جہد
وقتِ غارت خواب ناید خلق را • تا بنزاید کسی زو دلق را
۴۱۰۰ خواب چون در ورمد از بیمِ دلق • خوابِ نسیان گے بود با بیمِ خلق
لا تُؤَاخِذْ اِنَّ نَسِیْنَا شَدْ گواہ • کہ بود نسیان بوجہی ہر گناہ
زَانِكَ استکمالِ تعظیم او نکرد • ورنہ نسیان در نیآوردی بُرد
گرچہ نسیان لا بُد و ناچار بود • در سبب ورزیدن او مختار بود
کہ تہاوتِ کرد در تعظیمہا • تا کہ نسیان زاد یا سہو و خطا

Heading: AB om. کی العفو اُولٰی. Bul. کہ ای شاہ عالم العفو اُولٰی. and so corr. in G.

(۴۰۸۹) A سجدہ کرد اورا گلوئی. B سجدہ کرد او و گلوئی. (۴۰۹۲) B om.

(۴۰۹۵) G gives مستعان in marg. as a variant for عَفْوَلان.

(۴۰۹۷) A سو بد آموختہ. (۴۰۹۸) B om. و bis.

(۴۱۰۰) B Bul. خواب و نسیان. A for از. (۴۱۰۴) A با سہو.

۴۱۰۰ هچو مستی کو جنایتها کند . گوید او معذور بودم من زخود
 گویدش لیکن سبب ای زشتکار . از تو بُد در رفتن آن اختیار
 بی خودی نآمد بخود تُش خواندی . اختیارت خود نشد تُش راندی
 گر رسیدی مستی بی جهدِ تو . حفظ کردی ساقی جان عهدِ تو
 پشت دارت بودی او و عذرخواه . من غلام زلتِ مستِ اله
 ۴۱۱۰ عفوهای جمله عالم ذره . عکس عفوای ز تو هر بهره
 عفوها گفته ثنای عفوِ تو . نیست گفوش آنها النَّاسُ اتَّقُوا
 جانشان بخش و زخودشان هم مران . کام شیرین تواند ای کامران
 رحم کن بر وی که رُوی تو بدید . فرقت تلخ تو چون خواهد کشید
 از فراق و هجرِ گویِ سخن . هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
 ۴۱۱۵ صد هزاران مرگِ تلخِ شصت تو . نیست مانند فراقِ رُوی تو
 تلخی هجر از ذکور و از اناث . دور دار ای مُجُومان را مستغاث
 بر امید وصلِ تو مردن خوشست . تلخی هجرِ تو فوقِ آتشت
 گیرِ گوید میانِ آن سفر . چه غم بودی گرم کردی نظر
 کان نظر شیرین کنده رنجهاست . ساحران را خون بهای دست و پاست

تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست کی لا
 ضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ،

۴۱۲۰ نعره لا ضَیْرَ بشنید آسمان . چرخ گوی شد پی آن صولجان
 ضربتِ فرعون مارا نیست ضَیْر . لطفِ حق غالب بود بر قهرِ غیر
 گر بدانی سرِ مارا ای مُضِل . و رهانیمان زرنج ای کوزِ دل
 هین یا زین سو بین کین ارغنون . یزند یا آیت قومی یَعْلَمُونَ

بی خودی نآمد A (۴۱۰۷) بی زخود. Bul. کو for که A (۴۱۰۵)

فراق دست تو A (۴۱۱۵) پشت دارت او پدی A (۴۱۰۹)

داد مارا فضلِ حقِ فرعونیی . نه چو فرعونیت و مُلکت فانیی
 ۴۱۲۵ سر بر آر و ملک بین زند و جلیل . ای شد غره بهصر و رود نیل
 گر تو ترک این نجس خرقه کنی . نیل را در نیل جان غرقه کنی
 هین بدار از مصر ای فرعون دست . در میان مصر جان صد مصر هست
 تو انا ربّی همی گویی بعالم . غافل از ماهیت این هر دو نام
 ربّ بر مربوب کی لرزان بود . کی اَنادان بندِ جسم و جان بود
 ۴۱۳۰ نك انا ماییم رسته انا . انا اناے پُر بلاے پُر عنا
 آن انابی بر تو ای سگ شوم بود . در حق ما دولتِ مخموم بود
 گر نبودیت این انابی کینه کش . کی زدی بر ما چنین اقبالِ خوش
 شکرِ آنک از دارِ فانی یرهیم . بر سر این دار پندت یرهیم
 دارِ قتل ما بُراقِ رحلتست . دارِ ملک تو غرور و غفلتست
 ۴۱۳۵ این حیاتی خُفیه در نقش مات . وآن مالی خفیه در قشرِ حیات
 یرنماید نور نار و نار نور . ورنه دنیا کی بُدی دارُ الغرور
 هین مکن تعجیلِ اوّل نیست شو . چون غروب آری بر آ از شرقِ ضو
 از انابی ازل دل دنگ شد . این انابی سرد گشت و ننگ شد
 زان اناے بی انا خوش گشت جان . شد جهان او از انابی جهان
 ۴۱۴۰ از انا چون رست اکنون شد انا . آفرینها بر اناے بی عنا
 کو گریزان و انابی در پیش . یردود چون دید وی را بی ویش
 طالبِ اوی نگردد طالبیت . چون بُمردی طالبیت شد مَطْلَبیت

ملکت و Bul. om. نی چو فرعونیی AB (۴۱۲۴)

که تو ترک A (۴۱۲۶) . زند و جلیل AB . سر بر آر و ملک B (۴۱۲۵)

مخموم AB (۴۱۴۱) . يك انا A (۴۱۴۰)

غرور غفلتست A (۴۱۴۴) . with *sukūn* اقبال G . نبودی A (۴۱۴۲)

وآن مات AB . جیفه در نفس مات A . این حیات AB (۴۱۴۵)

زان انابی AB (۴۱۴۶) . بر آ از شرق ضو Bul. AB (۴۱۴۷)

کر گریزان B (۴۱۴۱) . انابی بی انا A (۴۱۴۰)

زنده گئی مُرده شو شوید ترا . طالبی گئی : مَطْلَبت جوید ترا
 اندرین بحث ارِ خَرَد رَه بین بُدے . فخرِ رازی رازدانِ دین بُدے
 ۴۱۴۵ لیک چون مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بود . عقل و تخیلاتِ او حیرت فرود
 گئی شود کشف از تفکر این انا . انا مکشوف شد بعد از فنا
 یافتند این عقلها در افتقاد . در مفاکی حُلُول و اتِّعاد
 ای ایاز گشته فانی ز اقرباب . همچو اخر در شعاعِ آفتاب
 بلک چون نطفه مبدل تو بتن . نه از حُلُول و اتِّعادے مُقَتَّن
 ۴۱۵۰ عفو کن ای عفو در صندوقِ تو . سابقِ لطفی همه مسبوقِ تو
 من که باشم که بگویم عفو کن . ای تو سلطان و خلاصه امرِ کن
 من که باشم که بوم من با منت . اے گرفته جمله منها دامت

مجرم دانستن ایاز خود را درین شفاعت گری و عذر این جرم
 خواستن و در آن عذرگویی خود را مجرم دانستن، و این
 شکستگی از شناخت عظمت شاه خیزد کی انا
 أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 إِنَّهَا بِخَشْيَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ،

من کی آرر رَحْمَ حِلْمِ آلود را . ره نمایم حِلْمِ علم اندود را
 صد هزاران صفع را ارزانیم . گر زبون صفعها گردانیم

(۴۱۴۴) B کی for که . (۴۱۴۶) Bul. این انا مکشوف .

(۴۱۴۷) A مفاکی و حُلُول . (۴۱۵۰) Bul. لطف .

(۴۱۵۱) G من کی باشم . (۴۱۴۲) G من کی باشم .

Heading: B Bul. شناخت و عظمت . ABG شفاعت کردن . A Bul. مجرم داشتن ایاز .

خیزد که قال علیه السلام .

(۴۱۵۲) AB من که آرر . A Bul. حلم آلود را . B حلم اندود را .

۴۱۵۵ من چه گویم بپشت اِعلامتِ کُرم . یا که وَا یادَت دهر شرطِ کُرم
 آنچ معلومِ تو نبُود چیست آن . وَاَنچ یادَت نیست کُواندر جهان
 ای تو پاك از جهل و علمت پاك از آن . که فراموشی کند بر وی نهان
 هیچ کس را تو کسی انگاشتی . همچو خورشیدش بنور افراشتی
 چون کُرم کردی اگر لابه کُرم . مستمع شو لابه‌امرا از کُرم
 ۴۱۶۰ زانك از نقشم چو بیرون برده . آن شفاعت هم تو خود را کرده
 چون زرخْت من تهِی گشت این وطن . تر و خشك خانه نبُود آن من
 هم دعا از من رطوبت کردی چو آب . هم ثباتش بخش و دارش مستجاب
 هم تو بودی اوّل آرند دعا . هم تو باش آخر اجابت را رجا
 تا زخم من لاف کآن شاه جهان . بهر بنده عفو کرد از مجرمان
 ۴۱۶۵ درد بودم سر بسر من خود پسند . کرد شاهم داروی هر دردمند
 دوزخی بودم پُر از شور و شری . کرد دست فضل اویم کوثری
 هر کرا سوزید دوزخ در قَود . من برویانم دگر بار از جسد
 کار کوثر چیست که هر سوخته . گردد از وے نابت و اندوخته
 فطره فطره او مُنادی کُرم . کآنچ دوزخ سوخت من باز آورم
 ۴۱۷۰ هست دوزخ همچو سرمای خزان . هست کوثر چون بهار ای گلستان
 هست دوزخ همچو مرگ و خاك گور . هست کوثر بر مثال نفخ صور
 ای زدوزخ سوخته اجسامان . سوی کوثر می‌کشد اکرامان
 چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يُرَبِّحَ عَلَيَّ . لطفِ تو فرمود ای قیومِ حَي
 لَا لِأَن أُرَبِّحَ عَلَيْهِمْ جُودُ تُسْت . که شود زو جمله نافصا درست

ثابت و اندوخته A Bul. (۴۱۶۸) از نظم A Bul. (۴۱۶۰)

سرمایه خزان B (۴۱۷۰)

نفخ صور آن A om. Bul. (۴۱۷۱) خاك و گور B in the second hemistich: کوثر بی شر و شور.

قیوم و حی Bul. (۴۱۷۲) A om. (۴۱۷۲)

۴۱۷۰ عفو کن زین بندگان تن پرست • عفو از دریای عفو اولیترست
 عفو خلقان همچو جو و همچو سیل • هم بدان دریای خود تازند خیل
 عفوها هر شب ازین دل پارها • چون کبوتر سوی تو آید شها
 بازشان وقت سحر پزان کنی • تا بشب محبوس این ابدان کنی
 پر زنان بار دگر در وقتِ شام • می‌پرند از عشقِ آن ایوان و بام
 ۴۱۸۰ تا که از تن تار وُصلت بسکند • پیشِ تو آیند کز تو مقلند
 پر زنان ایمن زرجعِ سرنگون • در هوا که انا اِلَیه راجعون
 بانگ می‌آید تعالوا زان کرم • بعد از آن رجعت نماید آن حرص و غم
 بس غریبه‌ها کشیدیت از جهان • قدرِ من دانسته باشید ای مهان
 زیر سایه این درختم مستِ ناز • هین بیندازید پاهارا دران
 ۴۱۸۰ پایهای پُر عنا از راهِ دین • بر کنار و دستِ حوران خالِدین
 حوریان گشته مُفیز مهربان • کز سفر باز آمدند این صوفیان
 صوفیان صافیان چون نورِ خور • مدتی افتاده بر خاک و قذر
 بی اثر پاک از قدر باز آمدند • همچو نورِ خور سوی قرص بلند
 این گروه مجرمان هم اے مجید • جمله سرهاشان بدیواری رسید
 ۴۱۹۰ بر خطا و جرمِ خود واقف شدند • گرچه ماتِ کعبتین شه بُدند
 رُو بتو کردند اکنون اه کُنان • ای که لطف مجرمان را ره کُنان
 راه ده آلودگان را العَجَل • در فُراتِ عفو و عینِ مُقتَسَل
 تا که غسل آرند زان جرمِ دراز • در صفِ پاکان روند اندر نهان
 اندر آن صفها از اندازه برون • غرقگانِ نورِ تَحْنُ الصَّافُون

از حرص (۴۱۸۲) G Bul. بگسلند (۴۱۸۰) Bul. and so A in marg.

(۴۱۸۸) In A the second hemistichs of vv. ۴۱۸۸ and ۴۱۹۰ are transposed.

(۴۱۹۱) Bul. آه کان.

(۴۱۹۲) A om. و.

غرق کان AB. زاندازه Bul. صفهای زاندازه AB (۴۱۹۴).

۴۱۹۰ چون سخن در وصفِ این حالت رسید • هم فلم بشکست و هم کاغذ درید
 بحر را پیمود هیچ اُسکره • شیر را برداشت هرگز بره
 گر حجابست برون رو ز احتجاب • تا بینی پادشاهی عجب
 گرچه بشکستند جامت قومِ مست • آنک مست از تو بود عذرش هست
 مستی ایشان باقبال و بمال • نه زیاده نُست ای شیرین فعال
 ۴۲۰۰ ای شهنشه مستِ تخصیصِ تُوند • عفو کن از مستِ خود اے عفومند
 لنتِ فخصیصِ تو وقتِ خطاب • آن کند که ناید از صد خُم شراب
 چونک مستم کرده حذر مزین • شرعِ مستان را نیند حد زدن
 چون شور هشیار آنگاه بزین • که نخواهم گشت خود هشیار من
 هر که از جامِ تو خورد ای ذوالِ یمن • تا ابد رست از هُش و از حد زدن
 ۴۲۰۵ خالِدینَ فی فناء سکرهم • من تَفائی فی هواکُم لَم یَقُم
 فضلِ تو گوید دلِ ما را که رو • ای شه در دوعِ عشقِ ما گرو
 چون مگس در دوعِ ما افتاده • تو نه مست اے مگسِ تو باده
 کرگسان مست از تو گردند ای مگس • چونک بر بحرِ عسلِ رانی فرس
 کوهها چون ذرها سرمستِ تو • نقطه و پرگار و خط در دستِ تو
 ۴۲۱۰ فتنه که لرزند ازو لرزانِ نُست • هر گران قیمتِ گهر ارزانِ نُست
 گر خدا دادی مرا پانصد دهان • گنتی شرحِ تو ای جان و جهان
 یک دهان دارم من آن هر منکسر • در خجالت از تو ای دانای سر
 منکسرتر خود نباشم امرِ عدم • کز دهانش آمدستند این اُمم

و. A om. آن حالت B (۴۱۹۰)

برون رو از حجاب B (۴۱۹۷)

A خامت، and so apparently B. (۴۱۹۸)

شیرین مقال A. بیاده A (۴۱۹۹)

جان جهان Bul. (۴۲۱۱)

دارم و آن A Bul. (۴۲۱۲)

صد هزار آثارِ غیبی منظره . کز عدم بیرون جهد با لطف و بر
 ۴۲۱۰ از تقاضای تو می گردد سرم . ای بهره من پیش آن کرم
 رغبت ما امر تقاضای توست . جذبه حُسن هرجا رَوَست
 خاک بی بادی بیالا بر جهد . کشتی بی بحر پا در ره نهد
 پیش آبِ زندگانی کس نبرد . پیش آبِ حیوانست دُرد
 آبِ حیوان قبله جان دویستان . ز آب باشد سبز و خندان بوستان
 ۴۲۲۰ مرگ آشیان ز عشقش زنداند . دل ز جان و آبِ جان بر کنده اند
 آبِ عشق تو چو مارا دست داد . آبِ حیوان شد به پیش ما کساد
 ز آبِ حیوان هست هر جان را نوی . لبك آبِ آبِ حیوانی توست
 هر دم مرگی و حشری دادیم . تا بدیدم دست بُرد آن کرم
 همچو حنن گشت این مردن مرا . ز اعتماد بهت کردن ای خدا
 ۴۲۳۰ هفت دریا هر دم ار گردد سراب . گوش گیری آوریش ای آبِ آب
 عقل لرزان از اجل و آن عشق شوخ . سنگ گئی ترسد ز باران چون کلوخ
 از صحافِ مثنوی این پنجمست . در بُرج چرخ جان چون انجمست
 ره نیابد از ستاره هر حواس . جز که کشتبانِ ستاره شناس
 جز نظاره نیست قسم دیگران . از سُعودش غافلند و از قران
 ۴۲۴۰ آشنایی گبر شها تا بروز . با چنین استارهای دیوسوز
 هر یکی در دفع دیو بدگان . هست نطفانداز قلعه آسمان
 اختران با دیو همچون غریبست . مشرعه را او ولی الاقریبست
 قوس اگر از تیر دوزد دیورا . قلو پُر آبست زرع و میورا

(۴۲۱۴) A Bul. جهد چست و مکر.

(۴۲۱۵) AB می خارد سرم , and so corr. in G.

(۴۲۲۰) A زعنف . Bul. ز آب جان .

(۴۲۲۵) B گردد شتاب .

(۴۲۳۷) A چرخ همچون . B دیوی .

حُوت اگرچه کشتی غی بشکند . دوست را چون ثور کشتی می کند
 ۴۲۴۰ شمس اگر شهب را بدرد چون اسد . لعل را زو خلعتِ اطلس رسد
 هر وجودی کز علم بنمود سر . بر یکی زهرست و بر دیگر شکر
 دوست شو وز خوی ناخوش شو بری . تا زخمِ زهر هر شکر خورے
 زان نشد فاروق را زهری گزند . که بد آن تریاقِ فاروقیش قند

و. B om. (۴۲۴۱)

بسم الله الرحمن الرحيم،

مجلد^(a) ششم از دفترهای مثنوی و بینات معنوی کی مصباح ظلام و هم و
 شبهت و خیالات و^(b) شك و ریبیت باشد، و این مصباح را بحسن حیوانی
 ادراك نتوان کردن^(c) زیرا مقام حیوانی اسفل سافلین^(d) است کی ایشانرا از
 بهر عارت صورت عالم اسفل آفریده اند و بر حواس و مدارك ایشان^(e) دایره
 کشیده اند کی از آن دایره تجاوز نکنند، ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، یعنی^(f)
 مقدار رسیدن عمل^(g) ایشان و جولان نظر^(h) ایشان پدید کرد چنانك هر
 ستاره را⁽ⁱ⁾ مقدار بست^(j) و کارگاهی از فلک کی تا آن حد عمل او برسد و
 همچون حاکم شهری کی حکم او در آن شهر نافذ باشد پس در ورای توابع آن
 شهر او حاکم نباشد عصمنا الله من حبسه و خمه^(k) وما حجب^(l) به المحجوبین^(m)
 ۱. آمین یا رب العالمین⁽ⁿ⁾،

Heading: A om. P adds ربّ اعن.

(a) A جلد. (b) AP Bul. om. (c) AB Bul. کرد. (d) P السافلین.

(e) A ایشانرا بر کشیده اند. (f) A یعنی کی and so BP Bul.

(g) ABP Bul. نظر. (h) ABP Bul. عمل. (i) P ستاره.

(j) AB Bul. مقدار بست. P مقدار دارد. (k) A om. (l) G حجب.

(m) B المحجوبون. (n) Bul. adds two and half lines, which it is unnecessary

to print here.

بسم الله الرحمن الرحيم،

ای حیاتِ دل حُسام الدین بی . میل می‌جوشد بفسمِ سادسی
گشت از جنبِ چو تو علامه . در جهان گردانِ حُسامی نامه
پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی . فسمِ سادس در تمارِ مثنوی
شش جهت را نور ده زین شش صُحف . کَن یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُفْ
عشق را با پنج و با شش کار نیست . مقصد او جز که جنبِ یار نیست
بُوك فیما بعد دستوری رسد . رازهای گفنی گفته شود
با بیانی که بود نزدیکتر . زین کنایاتِ دقیقِ مُستتر
راز جز با رازدان انباز نیست . راز اندر گوشِ مُنکر راز نیست
لیک دعوت و اردست از کردگار . با قبول و ناقبولِ او را چه کار
نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود . دم بدر انکارِ قومش می‌فزود
هیچ از گفتنِ عنان واپس کشید . هیچ اندر غارِ خاموشی خزید
گفت از بانگ و علای سگان . هیچ واکِ گردد ز راهی کاروان
یا شبِ مهتاب از غوغای سگ . سُست گردد بدر را در سیرتگ
مه فشاند نور و سگ عَوَّو کند . هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند
هر کسی را خدمتی داده قضا . در خورِ آن گوهرش در ابتلا

Heading: BP om. G has تمامت کتاب الموطد الکرم.

(۲) P در نمای مثنوی علامه.

(۳) P پیش‌کش پیشِ رضات می‌کنم . در نمای مثنوی قسم ششم.

(۴) P خفیِ مستتر BP. کان بود. Bul. کو بود A. یا بیانی P (۷). که یطوف حوله P (۸).

(۱۴) A نیست گردد.

چونك نكذارد سگ آن نعره سَنَم . من مَهَم سَيَرانِ خود را چون هَلَم
 چون كه سِرْكه سِرْكَگي افزون كند . پس شُكْرا واجب افزونی بود
 قهر سر كه لطف همچون انگين . كين دو باشد رُكنِ هر اسكنجين
 انگين گر پاي كم آرد زخل . آيد آن اسكنجين اندر خَلل
 ۲۰ قوم بر وي سِرْكه‌ها يربخندند . نوح را دريا فزون يربخت قند
 قندِ او را بُد مدد از بجرِ جُود . پس ز سِرْكه اهلِ عالم ي افزود
 واحد كَاآلَفِ كِي بُود آن ولي . بلك صد قَرْنست آن عَبدُ اَلْعَلِي
 خُم كه از دريا درو راه شود . پيش او جبحونها زانو زند
 خاصه اين دريا كه درياها همه . چون شنيدند اين مثال و دمدمه
 ۲۵ شد دهانشان تلخ از اين شرم و تَجَل . كه قرين شد نام اعظم با اَقَل
 در قران اين جهان با آن جهان . اين جهان از شرم ي گردد جهان
 اين عبارت تنگ و قاصر رُتبتست . ورنه خس را با آخَص چه نسبتست
 زاغ در رز نعره زاغان زند . بلبل از آوازِ خوش گي كم كند
 پس خريدارست هر يك را جدا . اندرين بازارِ يَفْعَل ما يَشا
 ۳۰ نَقْلِ خارستان غذاي آتشت . بُوي گل قُوتِ دماغِ سَرخوشت
 گر پليدي پيش ما رسوا بود . خوك و سگ را شُكرو حلوا بود
 گر پليدان اين پليديها كند . آبا بر پاك كردن ي تنند
 گرچه ماران زهرافشان ي كنند . ورچه تلخان مان پريشان ي كنند
 نخلها بر كو و كُندُو و شجر . ي نهند از شهد انبارِ شُكْر
 ۳۵ زهرها هر چند زهري ي كنند . زود تريافاتشان بر ي كنند
 اين جهان جنگست كُل چون بنگري . ذره با ذره چو دين با كافري

(۱۹) A آن سرکنجین . (۲۰) The ن of فزون is suppl. in G.

(۲۱) P بود قندش را مدد . (۲۲) P خُم کَر دریا . (۲۳) P آن دریا .

(۲۰) P دخیل گل . Bul. غذای , and so apparently AB.

(۲۲) A تلخان جان . Bul. تلخان ما . (۲۳) P Bul. انبان شکر .

آن یکی ذره می‌پزد بچب . و آن دگر سوی یمن اندر طلب
 ذره بالا و آن دیگر نگون . جنگِ فعلیشان بین اندر رُکون
 جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان . زین تخالف آن تخالف را بدان
 ۴۰ ذره کان محو شد در آفتاب . جنگِ او بیرون شد از وصف و حساب
 چون ز ذره محو شد نفس و نفس . جنگش اکنون جنگِ خورشیدست بس
 رفت از وی جنبش طبع و سکون . از چه از انا اِلَیه راجعون
 ما بیحر تو زخود راجع شدم . وز رضاع اصل مُستَرَضِع شدم
 در فروع راه اے مانده زغول . لاف کم زن از اصول ای بی اصول
 ۴۰ جنگِ ما و صلح ما در نورِ عین . نیست از ما هست بَینِ اِصْبَعین
 جنگِ طبعی جنگِ فعلی جنگِ قول . در میان جزوها حریست هَوَل
 این جهان زین جنگِ قائم می‌بود . در عناصر در نگر تا حل شود
 چار عنصر چار اُستونِ قویست . که بدیشان سفی دنیا مُستویست
 هر سُتونی اِشکنده آن دگر . اُسُتُنِ آب اِشکنده آن شر
 ۵۰ پس بنای خلق بر اضداد بود . لاجرم ما جنگیم از ضر و سود
 هست احوالِ خلافِ همدگر . هر یکی باهر مخالف در اثر
 چونک هر در راه خود را می‌زنم . با دگر کس ساز کاره چون کنم
 موجِ لشکرها احوالِ بین . هر یکی با دیگری در جنگ و کین
 می‌نگر در خود چنین جنگِ گران . پس چه مشغولی بچنگِ دیگران
 ۵۵ یا مگر زین جنگِ حقّت و خرد . در جهان صلحِ یک رنگت برد

آن جنگ نهان B (۴۹) . بچب GP . می‌گردد P (۴۷)

جنبش و طبع A Bul. (۴۲) . و بس ABP Bul. (۴۱)

این همه زین جنگ A (۴۷) . بین الاصبغین P (۴۵)

که بر ایشان ABP Bul. چار بیستون قویست P (۴۸)

خلاف آن دگر Bul. (۵۱) . هر شر B (۴۹)

او مید and so BP, which have پس مدار اُمید صلح دیگران A (۵۴)

with idafat صلح G . تا مگر P (۵۵)

آن جهان جز باقی و آباد نیست . زآنک آن ترکیب از اضداد نیست
 این تفانی از ضد آید ضدرا . چون نباشد ضد نبود جز بقا
 نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر . که نباشد شمس و ضلش زمهریر
 هست بی رنگی اصول رنگها . صلحها باشد اصول جنگها
 ۶۰ آن جهانست اصل این پرغم وثاق . وصل باشد اصل هر هجر و فراق
 این مخالف از چه ایم ای خواجه ما . واز چه زاید وحدت این أعدادرا
 زآنک ما فرعی و چار اضداد اصل . خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل
 گوهر جان چون و رای فصلهاست . خوی او این نیست خوی کبریاست
 جنگها بین کان اصول صلحهاست . چون نبی که جنگ او بهر خداست
 ۶۵ غالبست و چیر در هر دو جهان . شرح این غالب نگنجد در دهان
 آب جیحون را اگر نتوان کشید . هر زقدر تشنگی نتوان بُرید
 گر شدی عطشان بحر معنوی . فرجه کن در جزیره مثنوی
 فرجه کن چندانک اندر هر نفس . مثنوی را معنوی بینی و بس
 باد که را ز آب جو چون واکند . آب یک رنگی خود پیدا کند
 ۷۰ شاخهای تازه مرجان بین . میوهای رسته ز آب جان بین
 چون زحرف و صوت و دم یکتا شود . آن همه بگذارد و دریا شود
 حرف گو و حرف نوش و حرفها . هر سه جان گردند اندر انتها
 نان دهند و نانستان و نان پاک . ساده گردند از صور گردند خاك
 لیک معیشان بود در سه مقام . در مراتب هم مییز هم مُدام

(۵۷) P om. و. (۵۸) A آمد. B Bul. نباشد جز بقا.

(۵۹) P باشد. (۶۰) P فراق و هجران.

از چه زاید وحدت این چندین نیا P. از چه زاید A. از چیم P (۶۱)

فرع را باشد همیشه خوی اصل AP. زآنک ما فرعی و اصل این چار فصل P (۶۲)

میوهارا A (۷۰). چون لا کد AP (۶۱). جیره Bul. (۶۵)

(۷۱) A as a correction, آب جو with, آب بگذارد A (۷۱)

نان دهند after و om. A (۷۲)

۷۵ خاک شد صورت ولی معنی نشد . هر که گوید شد تو گویش فی نشد
 در جهان روح هر سه منظره . که ز صورت هارب و گه مُسْتَفِر
 امر آید در صُورِ رَو در رَوَد . باز هم زآمُرش مجرّد می شود
 پس لَهُ اَتَخْلُقْ وَلَهُ اَلْأَمْرُش بدان . خَلْقِ صورت امر جان راکب بر آن
 راکب و مرکوب در فرمانِ شاه . جسم بر درگاه و جان در بارگاه
 ۸۰ چونک خواهد کآب آید در سیو . شاه گوید جیشِ جان را که اِز کُیوا
 باز جانهارا چو خواند در عُلُو . بانگ آید از نقیبان که اِنزِلُوا
 بعد ازین باریک خواهد شد سخن . کم کن آتش هیزمش افزون مکن
 تا نجو شد دیگهای خُرد زود . دیگِ اِذْراکات خُردست و فرود
 پاک سُبْعانی که سیستان کند . در غمامِ حرفشان پنهان کند
 ۸۵ زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی . پرده کز سبب نآید غیر بُوی
 باری افزون کش تو این بُورا بهوش . تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش
 بُونگه دار و بهر هیز از زُکام . تن پیوش از باد و بودِ سردِ عام
 تا نینداید مشامت را زائر . ای هواشان از زمستان سردتر
 چون جمادند و فسرده و تن شگرف . می جهد انفاسشان از تلّ برف
 ۹۰ چون زمین زین برف در پوشد کفن . تبغِ خورشیدِ حُسام اَلدّین بزن
 هین بر آر از شرق سیف الله را . گرم کن زان شرق این درگاه را
 برف را خنجر زند آن آفتاب . سیلها ریزد ز کُلهها بر تراب
 زَانِک لا شرقیست ولا غربیست او . با منجم روز و شب حریست او

(۷۵) P نه نشد . G خاک شد صورت شد آن معنی نشد .

(۷۶) P in the second hemistich گه مُفِرّ و گه مُکَرّ .

(۷۸) G اَتَخْلُقْ . (۸۰) P om. که . (۸۱) Suppl. in marg. A. P بر علو . که .

(۸۲) Suppl. in marg. A. (۸۳) P و فرود . (۸۴) B حجاب for غام, corr. in marg.

(۸۵) P زین غام حرف و رعد گفت و گوی . (۸۶) A مرد عام .

(۸۹) Bul. after و AP om. چون جماد افسرده اند و تن شگرف .

(۹۲) AB Bul. لا شرقی . با منجم جنگی و حریست او .

که چرا جز من نجوم بی همتی . قبله کردی از لیبی و عَمی
 ۹۵ ناخوشت آید مفال آن امین . در نپی که لا اِحِبُّ الْآفِلین
 از فَرْح در پیشِ مه بستی کمر . زان هی رنجی زوَانَشَقِّ الْقَمَر
 منگری این را که شَمْسُ کُورَت . شمس پیشِ توست اَعْلَى مرتبت
 از ستاره دید تصریف هوا . ناخوشت آید إِذَا الْنَجْمُ هَوَى
 خود مؤثرتر نباشد مه زنان . ای بسا نان که ببرد عِرْقِ جان
 ۱۰۰ خود مؤثرتر نباشد زهره زآب . ای بسا آبا که کرد او تن خراب
 مهر آن در جانِ توست و پندِ دوست . میزند بر گوشِ تو بیرونِ پوست
 پندِ ما در تو نگردد ای کلان . پندِ تو در ما نگردد هم بدان
 جز مگر مفتاحِ خاصِ آید ز دوست . که مَقَالِدُ السَّمَوَاتِ آنِ اوست
 این سخن همچون ستارهست و قمره لیک بی فرمانِ حق ندهد اثر
 ۱۰۵ این ستاره بی جهت تأثیر او . میزند بر گوشهای وَحیِ جُو
 کی بیآید از جهت تا بی جهات . تا ندراند شمارا گرگِ مات
 آنچنانک لمعه در پاشِ اوست . شمسِ دنیا در صَفَتِ خفایش اوست
 هفت چرخ ازرق در رِقِّ اوست . پیکِ ماه اندر تب و در دِقِّ اوست
 زهره چنگِ مشله در وی زده . مشتری با نقدِ جان پیش آمده
 ۱۱۰ در هوای دستبوس او زحل . لیک خود را می نیبند آن محل
 دست و پا مریخ چندین خست ازو . وَاِنْ عَطَارِدُ صَد قَلَمِ بَشَكْتِ ازو

ناخوشت آید ، but originally ناخوشت آید (۹۵) G

تا برنجی زین کی وانشق القمر . P . هستی کمر (۹۶) G

ای بی آبی P (۱۰۰) . ای بی نان P (۹۹) . شمس و کورت B (۹۷)

بیرون ز پوست . در گوش . Bul . همراه P (۱۰۱)

ای فلان . BP Bul . (۱۰۲) . وحي خو P (۱۰۵) . with هو written above.

شعله در پاش P . ماحه در پاش A (۱۰۷) . with sukūn . G (۱۰۶)

چنگی A (۱۰۹) . پهل و ماه A (۱۰۸)

جست ازو . A . چندان B Bul . (۱۱۱)

با منجم این همه انجم بچنگ • کای رها کرده تو جان بگریه رنگ
 جان و یست و ما همه رنگ و رقوم • کوکب هر فکر او جان نجوم
 فکر کو آنجا همه نورست پاک • بهر تست این لفظ فکر ای فکرناک
 ۱۱۵ هر ستاره خانه دارد برعلا • هیچ خانه در نگنجد نجم ما
 جائسوز اندر مکان کی در رود • نور نامحدود را حد کی بود
 لیک تمثیلی و تصویر می کنند • تا که در یابد ضعیفی عشقمند
 مثل نبود لیک باشد آن مثال • تا کند عقل مجذرا گسیل
 عقل سرتیزست لیکن پای سست • زانک دل ویران شدست و تن درست
 ۱۲۰ عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ • فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
 صدرشان در وقت دعوی همچو شرق • صبرشان در وقت تقوی همچو برق
 عالمی اندر هنرها خودنما • همچو عالم بی وفا وقت وفا
 وقت خودینی نگنجد در جهان • در گلو و معده گم گشته چو نان
 این همه اوصافشان نیکو شود • بد نماید چونک نیکو جوشود
 ۱۲۵ گر منی گند بود همچون منی • چون بجان پیوست یابد روشنی
 هر جمادی که کند رو در نبات • از درخت بخت او روید حیات
 هر نباتی کآن بجان رو آورد • خضر وار از چشمه حیوان خورد
 باز جان چون رو سوخته جانان نهد • رخت را در عمر بی پایان نهد

نورست P (۱۱۴) • هر نجوم فکر او P (۱۱۴) • بچنگ Bul. (۱۱۴)

suppl. above. and has آنجا after خانه. A om. درعلا BP Bul. (۱۱۵)

مجدرا A. آن مثل Bul. (۱۱۸) • جان بی سو در مکان Bul. جای سور A (۱۱۶)

عقلها سرتیز لکن P (۱۱۹) • سرتیزست, corr. to سرتیزند by a later hand.

G (۱۲۲) with *kaara* عالمی • G (۱۲۲) with *fatha* نقل • در میل دنیا P (۱۲۰)

گلوی تنگ In G a corrector has written • در گلوی تنگ کم گشته زنان P (۱۲۴)

• چوнок نیکو خوشود A. بد نماید P (۱۲۴) • گلو و معده under

کو بجان Bul. (۱۲۷) A • کو کند AP Bul. (۱۲۶)

چون روی سوی جان نهد A (۱۲۸)

سؤال سایل از مرغی کی بر سر رِض شهری نشسته باشد سر
او فاضلترست و عزیزتر و شریفتر و مکرّمتر یا دُم او و
جواب دادن واعظ سایل را بقدر فهم او،

واعظی را گفت روزی سایی . کاه تو منبر را سنی تر فایلی
۱۲۰ يك سؤالستم بگو ای ذولباب . اندرین مجلس سؤالرا جواب
بر سر بارو یکی مرغی نشست . از سر و از دُم کدامینش بهاست
گفت اگر رُویش بشهر و دُم بِه . رُوی او از دُم او میدان که به
ور سوی شهرست دُم رُویش بِه . خاك آن دُم باش و از رُویش بچه
مرغ با پری پرد تا آشیان . پری مردم همتست اے مردمان
۱۲۰ عاشقی کالوده شد در خیر و شر . خیر و شر منگر تو در همت نگر
باز اگر باشد سپید و بی نظیر . چونك صیدش موش باشد شد خفیر
ور بود جُفدی و میل او بشاه . او سر بازست منگر در کلاه
آدی بر قدر يك طشت خمیر . بر فزود از آسمان و از ائیر
هیچ گرمنا شنید این آسمان . که شنید این آدی پُرغان
۱۴۰ بر زمین و چرخ عرضه کرد کس . خوبی و عقل و عبارات و هوس
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان . خوبی رُوی و اصابت در گمان
پیش صورتهای حمار اے ولد . عرضه کردی هیچ سیم اندام خود
بگذری زان نقشهای همچو حور . جلوه آرے با عجز نیم کور
در عجزه چیست کایشانرا نبود . که ترا زان نقشها با خود ربود

Heading: Bul. سؤال سائی واعظی را از مرغی . P بر سر باروی شهری نشسته بود .
P om. دادن . و عزیزتر و شریفتر و مکرّمتر .
او دو صد بازست و زو صورت بخواه A (۱۴۷) . سفید A (۱۴۶) .
با زمین P (۱۴۰) . بر قدر يك A (۱۴۸) .
عجزی Bul. (۱۴۴) .

۱۴۰ تو نگویی من بگویم در بیان • عقل و حسن و درك و تدیرست و جان
 در عجزه جان آمیزش گنیست • صورت گرمآبهارا روح نیست
 صورت گرمآبه گر جنبش کند • در زمان او از عجزت برگند
 جان چه باشد با خبر از خبر و شر • شاد با احسان و گریان از ضرر
 چون سر و ماهیت جان مخبرست • هر که او آگاه تر با جان ترست
 ۱۵۰ روح را تأثیر آگاهی بود • هر کرا این بیش الهی بود
 چون خبرها هست بیرون زین نهاد • باشد این جانها در آن میدان جماد
 جانِ اوّل مظهر درگاه شد • جانِ جان خود مظهر الله شد
 آن ملايك جمله عقل و جان بُدند • جانِ نو آمد كه جسم آن بُدند
 از سعادت چون بر آن جان بر زدند • همچو تن آن روح را خاّمر شدند
 ۱۵۵ آن بلیس از جان از آن سر بُرده بود • يك نشد با جان كه عضو مرده بود
 چون نبودش آن فدای آن نشد • دست بشكسته مطبع جان نشد
 جان نشد ناقص گر آن عضو شکست • کآن بدست اوست تواند کرد هست
 سر دیگر هست گو گوش دگر • طوطی گو مسعد آن شگر
 طوطیان خاص را قند بست ژرف • طوطیان عام از آن خور بسته طرف
 ۱۶۰ کئی چشد درویش صورت زان زکات • معنیست آن نه فعولن فاعلات

در عجزه جان P (۱۴۶) • در میان A apparently (۱۴۵)

آن از عجزت P • در زمان از صد عجزت B Bul. (۱۴۷)

هر کدامین باخبرتر جاترست P (۱۴۹)

آثار آگاهی A (۱۵۰) • After this verse Bul. adds:

اقتضای جان چوای دل آگهیست • هر که آگه تر بود جانش فویست

خود جهان جان سراسر آگهیست • هر که بی جانست از دانش نهیست

جان این جان مظهر الله شد P (۱۵۲)

دست اشکسته P (۱۵۶) • جسم آن شدند Bul. • جان نو AP (۱۵۴)

داند کرد P • تاند کرد B Bul. • کز آن عضو P (۱۵۷)

with idāfat. درویش G (۱۶۰)

از خر عیسی در یفش نیست فند . لیک خر آمد بخلفت که پسند
 فند خرا گر طرب انگختی . پیش خر فَنطَار شکر ریختی
 معنی نَخْتِمَ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ . این شناس اینست رَوْرَوا مُهِم
 تا ز راه خاتم پیغامبران . بُوک بر خیزد ز لب ختم گران
 ۱۶۵ ختمهایی کاتبیا بگذاشتند . آن بدین احمدی بر داشتند
 قفلها ناکشاده مانده بود . امر کفِ إِنَّا فَتَحْنَا بر گشود
 او شنبعت این جهان و آن جهان . این جهان زی دین و آنجا زی جنان
 این جهان گوید که تو رهشان نما . و لَنْ جهان گوید که تو مهشان نما
 پیشه اش اندر ظهور و در گمونی . اِهْدِ قَوْمِ إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
 ۱۷۰ باز گشته از دم او هر دو باب . در دو عالم دعوت او مستجاب
 بهر این خاتم شدست او که بچود . مثل او نه بود و نه خواهند بود
 چونک در صَنعت برد اسناد دست . نه تو گویی ختم صنعت بر توست
 در گشاد ختمها تو خاتمی . در جهان روح بخشان خاتمی
 هست اشارات محمد المراد . کُلْ گشاد اندر گشاد اندر گشاد
 ۱۷۵ صد هزاران آفرین بر جان او . بر قدوم و دَوْر فرزندان او
 آن خلیفه زادگان مُقبلش . زاده اند از عنصر جان و دلش
 گر ز بغداد و هری یا از ری اند . بی مزاج آب و گل نسل وی اند
 شاخ گل هر جا که رُوید هم گُلست . خَمْرُ مِلْ هر جا که جوشد هم مُلست
 گر ز مغرب بر زند خورشید سر . عینِ خورشیدست نه چیز دگر

(۱۶۴) ABP پیغامبران . (۱۶۱) P دریافت .

(۱۶۷) AB for تا (۱۶۵) A ختمها که انبیا . P حَقُّها که انبیا .

(۱۷۲) In P خاتمی and خاتمی are transposed . (۱۷۱) Bnl. خواهد .

(۱۷۴) A The last *akif* in اشارات has been erased and يعلم is written above, before الله .

(۱۷۵) In A و is suppl. after دَوْر .

۱۸۰. عیب چنانرا ازین دَم کور داره هر بستاری خود اے کردگار
گفت حق چشم خفاش بدخصال • بستم از آفتاب بی مثال
از نظرهای خفاش کم و کاست • انجم آن شمس نیز اندر خفاست

نکوهیدن ناموسهای پوسیده را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف
صدق اند و راهزن صد هزار ابله، چنانک راهزن آن مخنث
شده بودند گوسفندان و فی یارست گذاشتن، و پرسیدن مخنث
از چوپان کی این گوسفندان تو مرا عجب گزند، گفت اگر مردی
و در تو رگ مردی هست همه فدای تو اند و اگر مخنثی هر
یکی ترا اذرهاست، مخنثی دیگر هست کی چون گوسفندان را
بیند در حال از راه باز گردد نیارد پرسیدن ترسد کی اگر پرسم
گوسفندان در من افتند و مرا بگزند،

ای ضیاء آنحف حُسام الدین بیا • ای صفال روح و سلطان الهدی
مثنوی را مَشرح مشروح ده • صورت امثالِ او را روح ده
۱۸۵ تا حُرُوفش جمله عقل و جان شوند • سوی خُلُستانِ جان پُران شوند
هم بسی تو زار و آید آمدند • سوی دام حرف و مُستحقن شدند
باد عُمرت در جهان همچون خُضر • جان فزا و دستگیر و مُستبر

Heading: A دلیل ضعف عقل فتد. AB Bul. ابله شد است. G after بودند om.
این after نو. AB Bul. om. which a corrector has supplied in marg. گوسفندان
از راه. AB Bul. om. اذرهاست. AB Bul. گوسفندان.

مشرح مشروح AB (۱۸۱) و. A Bul. om. (۱۸۲)

مستحق شدند AB Bul. om. و. (۱۸۷)

چون خَضر و اَلیاس مانی در جهان • تا زمین گردد ز لُطفت آسمان
گفتی از لطف تو جزوی ز صد • گر نبودی طمطراق چشم بد
۱۹۰ لیک از چشم بد زهر آبِ کَر • زخمِ هاء روح فرسا خورده ام
جز بر من ذکرِ حال دیگران • شرحِ حالت و نیار در بیان
این جهان هر زستانِ دلیست • که ازو پاهای دل اندر گلیست
صد دل و جان عاشقِ صانع شد • چشم بد یا گوش بد مانع شد
خود یکی بو طالب آن عم رسول • و نمودش شُنعۀ عُربان مهول
۱۹۵ که چه گویندم عرب کز طفلِ خود • او بگردانید دینِ مُعتمد
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو • تا کنم با حق خصوصت بهر تو
گفت لیکن فاش گردد از سماع • کُلِّ سِرِّ جَاوَزَ الْإِثْنینِ شاع
من بهام در زبانِ این عرب • پیش ایشان خوار گردم زین سبب
لیک گر بودیش لطف ما سَبَق • کَمِ بُدِی این بدلی با جذبِ حق
۲۰۰ الْغِیَاثُ اِے تَوَغِیَاثُ الْمُسْتَفِیث • زین دوشاخۀ اختیاراتِ خِیث
من زستان و زمکر دل چنان • مات گشتم که بهاندم از فغان
من که باشم چرخ با صد کار و بار • زین کین فریاد کرد از اختیار
کای خداوندِ کرم و بُردبار • به امام زین دوشاخۀ اخبار
جذبِ یکرَاهِ صِرَاطِ الْمُسْتَقِیْم • به زُئورِاهِ تَرَدَّدِ اِے کَرِیْم
۲۰۵ زین دو ره گرچه هم مَقْصِدِ تُو ی • لیک خود جان کندن آمد این دُو ی
زین دو ره گرچه بجز تو عزم نیست • لیک هرگز رزم همچون بزم نیست

گفت ای عم B (۱۹۶) در میان A. برمز و ذکر A (۱۹۱)

بدلی مانع زحق A (۱۹۹) آن سماع A (۱۹۷)

and so in marg. G. زین کین بگریخت یعنی اختیار B (۲۰۲)

جذب یکرَاه Bul. (۲۰۴) و. A Bul. om. (۲۰۲)

دو ی Bul. ای دوی B. چون جان کندن A. تویی B Bul. (۲۰۵)

رزم چون بزم تو نیست A. بجز عزم تو نیست A (۲۰۶)

در نَبی بشنو بیانش از خدا . آیتِ أَشْفَقْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
این تردّد هست در دل چون و غا . کین بود به یا که آن حال مرا
در تردّد می‌زند بر همدگر . خوف و اومیدِ یهی در کَر و فر

مناجات و پناه جستن بحقّ از فتنه اختیار و از فتنه اسباب
اختیار کی سماوات و ارضین از اختیار و از اسباب اختیار
شکوهیدند و ترسیدند و خلقت آدمی موع افتاد بر طلب
اختیار و اسباب اختیار خویش چنانک بیمار باشد خود را
اختیار کم بیند صحت خواهد کی سبب اختیارست تا اختیارش
ببفزاید و منصب خواهد تا اختیارش ببفزاید، و مَهَبَط قهر
حقّ در اُمم ماضیه فرط اختیار و اسباب اختیار
بوده است، هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده است،

۲۱۰. اَوَّلُ این جزر و مدّ از تو رسید . ورنه ساکن بود این بحر ای تجید
هم از آنجا کین تردّد دادیم . بی تردّد کن مرا هر از کرم
ابتلام می‌کنی آه الغیث . ای ذُکُور از ابتلات چون اِنَاک
تا بگی این ابتلا یا رب مکن . مذهبیام بخش و ده مذهب مکن
اشتریام لاغری و پشت‌ریش . ز اختیار همچو پالان‌شکل خویش
۲۱۵. این کژاوه گه شود این سوگران . آن کژاوه گه شود آن سوکشان
بفکن از من حَمَلِ ناهوار را . تا ببینم روضه ابرار را

اُمید . A Bul. در همدگر . B Bul. (۲۰۹)

Heading: AB Bul. هرگز فرعون گرسنه بی نوا .

ز اختیار A (۲۱۴) . بخش کن مذهب مکن A (۲۱۳)

همچو آن اصحابِ کُهِف از باغِ جود • ی‌چرم اَبَظاظ فی بَلَمٌ رُقُود
 خفته باشم بر یَمین یا بر یَسار • بر نگرَم جز چو گو بی اختیار
 هم بتقلیب تو تا ذاتِ اَلْیَمین • یا سوی ذاتِ اَلْیَمال ای رَبِّ دین
 ۲۲۰ صد هزاران سال بودم در مَطار • همچو ذَرَاتِ هَوَا بی اختیار
 گر فراموشم شدست آن وقت و حال • یادگارم هست در خوابِ اَرغمال
 ی‌رهم زین چارمَبِخ چارشاخ • ی‌جهم در مَسَرَج جان زین مُناخ
 شیرِ آن اَیامِ ماضیهای خود • ی‌چشم از دایهٔ خواب ای صَمَد
 جملهٔ عالم را اختیار و هستِ خود • ی‌گریزد در سرِ سرمستِ خود
 ۲۲۰ تا دمی از هوشیاری وا رهند • ننگِ خمر و زَمَر بر خود می‌نهند
 جمله دانسته که این هستی فَنج است • فکر و ذکرِ اختیاری دوزخ است
 ی‌گریزند از خودی در بی‌خودی • یا بستی یا بشُغل ای مَهَن‌دی
 نفس را زان نبستی وا می‌کشی • زآنک بی فرمان شد اندرِ بیهوشی
 لَیسَ لَیْجِنَ وَلَا لِإِنْسِ أَنْ • یَنفُذُوا مِنْ حَبَسِ أَقْطَارِ الزَّمَنِ
 ۲۲۰ لَا تُفُودُ إِلَّا بِسُلْطَانِ الْهُدَى • مِنْ تَجَاوِفِ السَّمَوَاتِ اَلْعُلَى
 لَا هُدَى إِلَّا بِسُلْطَانِ یَقِی • مِنْ حِرَاسِ الشَّهْبِ رُوحِ اَلْمُنْقَى
 هیچ کس را تا نگردد او فنا • نیست ره در بارگاهِ کبریا
 چیست معراجِ فَلَکِ این نبستی • عاشقانرا مذهب و دین نبستی
 پوستین و چارقِ آمد از نیاز • در طریقِ عشقِ محرابِ ایاز
 ۲۲۰ گرچه او خود شاهرا محبوب بود • ظاهر و باطن لطیف و خوب بود

(۲۱۷) AB Bul. زابَظاظ. (۲۱۹) A om. تا and has از suppl. above. A تا سوی.

(۲۲۱) A om. و. (۲۲۲) A جان, with من suppl. after در مرج جان.

(۲۲۳) A از اَیام. (۲۲۴) Bul. در سوی سرمست.

(۲۲۸) After this verse B adds:

یستی باید که آن از حق بود * تا که بیند اندر آن حسن احد

(۲۳۰) A تَجَاوِف. (۲۳۱) B من حِراس. G حِراس with *kasra*.

گشته بی کبر و ریا و کینه . حسنِ سلطانرا رُخش آیینۀ
 چونک از هستی خود او دور شد . مُتَمَاءِ کارِ او محمود بُد
 زان قوی‌تر بود تمکینِ ایاز . که زخوفِ کبر کردی احتراز
 او مهذب گشته بود و آمد . کبر را و نفس را گردن زده
 ۲۴۰ یا پی تعلیم می‌کرد آن جَل . یا برای حکمتی دُور امر و جَل
 یا که دید چارفش زان شد پسند . کز نسیم نیستی هستیست بند
 تا گشاید دخمه کان بر نیستیست . تا ییابد آن نسیم عیش و زیست
 ملک و مال و اطلس این مرحله . هست بر جانِ سبک‌رو سلسله
 سلسله زرین بدید و غره گشت . ماند در سوراخ چای جان زدشت
 ۲۴۵ صورتش جنت بمعنی دوزخی . افعی پُر زهر و نقش گلرخی
 گرچه مؤمن را سفر ندهد ضرر . لیک هر بهتر بود ز آنجا گذر
 گرچه دوزخ دُور دارد زو نکال . لیک جنت به ورا فی کُلِّ حال
 المحذر ای ناقصان زین گلرخی . که بگاه صحبت آمد دوزخی

حکایت غلام هندو که بخداوندزاده خود پنهان هوا آورده

بود، چون دختر را با مہترزادہ عقد کردند غلام خبر

یافت رنجور شد و می‌گذاخت و هیچ طیب علت

اورا در نمی‌یافت و اورا زهره گفتن نه،

خواجہ را بود هندو بندہ . پرویدہ کردہ اورا زندہ

۲۵۰ علم و آدابش تمام آموخہ . در دلش شمع ہنر افروختہ

(۲۳۷) AB Bul. محمود شد. In A بد is written after شد.

(۲۴۵) A نفی. (۲۴۴) B چای زان زدشت. (۲۴۲) A تا ییابد از نسیم.

Heading: AG ہوی آورده Bul. در نمی‌شناخت.

پروریدش از طفولیت باز . در کنار لطف آن اکرام ساز
 بود هم این خواجہ را خوش دختری . سیم اندامی گشت خوش گوهری
 چون مُراہق گشت دختر طالبان . بذل می کردند کاین گران
 می رسیدش از سوی هر مہتری . بہر دختر در بدر خواہ گری
 ۲۵۵ گفت خواجہ مال را نبود ثبات . روز آید شب رود اندر جہات
 حسن صورت هر ندارد اعتبار . کہ شود رخ زرد از يك زخم خار
 سهل باشد نیز مہترزادگی . کہ بود غرہ بمال و بارگی
 اے بسا مہترچہ کز شور و شر . شد ز فطرت زشت خود ننگ پدر
 پُر ہنرا نیز اگر باشد نفیس . کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
 ۲۶۰ علم بودش چون نبودش عشق دین . او ندید از آدم الا نقش طین
 گرچہ دانی دقت علم اے امین . ز آنت نگشاید دو دید غیبین
 او نبیند غیر دسارے و ریش . از معرفت پرسد از بیش و کمیش
 عارفان تو از معرفت فارغی . خود ہی بینی کہ نور بازغی
 کار تقوی دارد و دین و صلاح . کہ ازو باشد بدو عالم فلاح
 ۲۶۵ کرد يك داماد صالح اخبار . کہ بد او فخر ہم خیل و تبار
 پس زنان گفتند اورا مال نیست . مہتری و حسن و استقلال نیست
 گفت آنها تابع زہند و دین . بی زر او گنجیست بر روی زمین
 چون بجد تزویج دختر گشت فاش . دست پیمان و نشانی و قماش
 پس غلام خرد کاندہ خانہ بود . گشت بیمار و ضعیف و زار زود
 ۲۷۰ همچو بیمار دینی او می گداخت . علت اورا طیبی کم شناخت
 عقل می گشتی کہ رنجش از دلست . داروی تن در غم دل باطلست
 آن غلامک در نزد از حال خویش . کز چہ می آید برو در سینہ نیش

زانت نگشاید B (۲۶۱). آن خواجہ را Bnl. (۲۵۴)

کورا مال A (۲۶۶). غنی بینی B (۲۶۴). پرسد از خوب و ردیش A (۲۶۳)

درو AB Bnl. می آمد A (۲۷۲). غلام زشت A (۲۶۹). در روی Bnl. (۲۶۷)

گفت خاتون را شبی شوهر که تو • باز پرسش در خلا از حال او
 تو بجای مادرے اورا بود • که غم خود پیش تو پیدا کند
 ۲۷۵ چونک خاتون کرد در گوش این کلام • روز دیگر رفت نزدیک غلام
 پس سرش را شانه و کرد آن سنی • با دو صد مهر و دلال و آشتی
 آنچنانک مادرانِ مهربان • نرم کردش تا درآمد در بیان
 که مرا اومید از تو این نبود • که دهی دختر بیگانه عنود
 خواجه زاده ما و ما خسته جگر • حیف نبود کو رود جای دگر
 ۲۸۰ خواست آن خاتون زخمی گامدش • که زند و ز بام زیر اندازد
 کو که باشد هندوے مادر غمرے • که طمع دارد بخواجه دخترے
 گفت صبر اولی بود خود را گرفت • گفت با خواجه که بشنو این شگفت
 این چنین گزاف کی خاین بود • ما گمان برده که هست او معتمد

صبر فرمودن خواجه مادر دختر را زجر مکن
 من اورا بی زجر ازین طمع باز آورم که نه سیخ سوزد
 نه کباب خام ماند،

گفت خواجه صبر کن با او بگو • که ازو بپریم و بدھیش بنو
 ۲۸۵ تا مگر این از دلش بیرون کنم • تو تماشا کن که دفعش چون کنم
 تو دلش خوش کن بگوئی دان درست • که حقیقت دختر ما جفت تست
 ما ندانستیم ای خوش مشترے • چونک دانستیم تو اولتیری
 آتش ما هر درین کانون ما • لیلی آن ما و تو مجنون ما

امید. Bul. (۲۷۸) A. دلالت و آشتی. (۲۷۱)

کرا کی. Bul. کرا کی. B. کرا کی او خاین. A. (۲۸۲) G as in text.

Heading: AB Bul. که بی زجر اورا ازین طمع. AB Bul. بدبیر چنانک نه سیخ.

لیلی آن ما. B. (۲۸۸) B. پریم. (۲۸۹)

تا خیال و فکرِ خوش بر وی زند • فکرِ شیرین مرد را فربه کند
 ۲۹۰ جانور فربه شود لیلک از علف • آدمی فربه ز عزت و شرف
 آدمی فربه شود از راهِ گوش • جانور فربه شود از حلق و نوش
 گفت آن خاتون ازین ننگِ مهین • خود دهانم کی بچند اندرین
 این چنین ژاژه چه خامِ بهرِ او • گویم بر آن خاینِ ابلیسِ خو
 گفت خواجه فی مرس و دمِ دیش • تا رود علت ازو زین لطفِ خوش
 ۲۹۵ دفعِ او را دلیرا بر من نویس • هل که صحت یابد آن باریک ریس
 چون بگفت آن خسته را خاتون چنین • و ننگِ جید از تبخیر بر زمین
 زفت گشت و فربه و سرخ و شگفت • چون گلِ سرخ و هزاران شکر گفت
 که گهی و گفت ای خاتونِ من • که مبدا باشد این دستان و فن
 خواجه جمعیت بکرد و دعوی • که همی سازم فرج را و وصلی
 ۳۰۰ تا جماعت عشوه می دادند و گال • کای فرج بادت مبارک اتصال
 تا یقین تر شد فرج را آن سخن • علت از وی رفت کُل از بیخ و بن
 بعد از آن اندر شبِ گردکِ بن • امری را بست حتی همچو زن
 پُر نگارش کرد ساعد چون عروس • پس نمودش ماکیان دادش خروس
 مَنع و حُلّه عروسانِ نکو • کنگرِ امرد را بپوشانید او
 ۳۰۵ شمع را هنگامِ خلوت زود گشت • ماند هندو با چنان کنگِ درشت
 هندوک فریاد می کرد و فغان • از برون نشید کس از دف زنان
 ضربِ دف و کف و نعره مرد و زن • کرد پنهان نعره آن نعره زن
 تا بروز آن هندوک را می فشارد • چون بود در پیشِ سگ انبانِ آرد
 روز آوردند طاس و بُوغِ زفت • رسمِ دامادانِ فرجِ حمام رفت
 ۳۱۰ رفت در حمام او رنجور جان • کون دریک همچو دلقِ تونیان

که بپیر A (۲۹۲) . ازین ننگِ مهین B (۲۹۲)

حنا Bul. (۳۰۲) . کُلی بیخ و بن B (۳۰۱)

داماد آن Bul. (۳۰۶) . مَنع Bul. (۳۰۴)

دلقِ برنیان A (۳۱۰)

آمد از حمام در گردك فسوس . پیش او بنشت دختر چون عروس
 مادرش آنجا نشسته پاسبان . که نباید کو کند روز امنحان
 ساعتی در وی نظر کرد از عناد . آنگهان با هر دو دستش ده بداد
 گفت کس را خود مبادا اتصال . با چو تو ناخوش عروس بدفعال
 ۲۱۰ روز رُویت رُویِ خاتونانِ تر . کبرِ زشت شبِ بتر از کبرِ خر
 همچنان جمله نعیم این جهان . بس خوشست از کُور پیش از امنحان
 و نماید در نظر امر کُور آب . چون روی نزدیک باشد آن سراب
 گندِ پیرست او و از بس چالوس . خویش را جلوه کند چون نو عروس
 هین مشو مغرورِ آن گلگونه اش . نوشِ نیش آلوده اورا مچش
 ۲۲۰ صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ . تا نیفتی چون فَرَجِ در صد حَرَجِ
 آشکارا دانه پنهان دامن او . خوش نماید زاولتِ اِنعامِ او

در بیان آنک این غرور تنها آن هندورا نبود بلك هر آدمی
 بچنین غرور مبتلاست در هر مرحله إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ،

چون پیوستی بدان ای زینهار . چند نالی در ندامت زار زار
 نامر میری و وزیری و شهی . در نهانش مرگ و درد و جاندهی
 بند باش و بر زمین رو چون سمند . چون جنازه نه که برگردن برند
 ۲۳۰ جمله را حمالِ خود خواهد گفور . چون سوارِ مرده آرندش بگور
 بر جنازه هرکرا بینی بخواب . فارسِ منصب شود عالی رِکاب
 زآنک آن تابوت بر خلقت بار . بار بر خلفان فگندند این کبار

کرد از وداد A (۲۱۲) . تا نباید A (۲۱۳)

نماید اولت Bul. (۲۲۱) . آن باشد سراب Bul. A (۲۱۷)

Heading: A من عصم الله . G غرورها آن .

پیوستی بدام B (۲۲۲)

بارِ خود بر کس منه بر خویش نه . سرورِ مرا کم طلب درویش به
 مرکبِ آغاقِ مردم را مپا . تا نیاید نفیست اندر دو پا
 ۲۳- مرکبی را کاخِش تو ده دهی . که بشهرتِ مانی و ویرانِ دهی
 ده دهش اکنون که چون شهرت نمود . تا نیاید رخت در ویرانِ گشود
 ده دهش اکنون که صد بُستانست هست . تا نگردي عاجز و ویرانِ پرست
 گفت پیغمبر که جنت از اله . گر می خواهی زکس چیزی بخواه
 چون بخوای من کفیلِ مرا ترا . جنتِ الماوت و دیدارِ خدا
 ۲۳۵ آن صحابی زین کفالت شد عیار . تا یکی روزی که گشته بد سوار
 تازیانه از کفش افتاد راست . خود فرود آمد زکس آنرا بخواست
 آنک از دادش نیاید هیچ بد . داند و بی خواهشی خود می دهد
 و بر بامرِ حق بخوای آن رواست . آن چنان خواهش طریقِ انبیاست
 بد نماند چون اشارت کرد دوست . کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست
 ۲۴۰ هر بدی که امر او پیش آورد . آن زنبکوهای عالم بگذرد
 زان صدف گر خسته گردد نیز پوست . ده مدیه که صد هزاران دُر تروست
 این سخن پایان ندارد باز گرد . سوه شاه و همزاج باز گرد
 باز رو در کان جو زرِ ده دهی . تا رهد دستانِ تو از ده دهی
 صورتی را چون بدل ره می دهند . از ندامتِ آخرش ده می دهند
 ۲۴۵ توبه می آرند هم پروانه داره . باز نسیان می کشدشان سوی کار

غود می کند A (۲۲۷) . پیغامبر ABG (۲۲۲) . و A om. (۲۲۲)

After this verse AB Bul. add; وز ندامت A (۲۴۴)

دزد را کان قطع تلخی می زهد * ذوق دزدی را چو زن ده می دهد
 ده بدادن دیدی از دست حزین * ده بدادن زین بریک دست بین
 همچنان قلاب و خونی و لوند * وقت تلخی عیش را ده می دهند

These verses, which have been suppl. in marg. G by a later hand, are probably genuine. The homoeoteleuton (ده می دهند) would account for their omission in G.

سوی نار A Bul. (۲۴۵)

همچو پروانه ز دور آن نار را • نور دید و بست آن سو بار را
 چون بیامد سوخت پرش را گر بخت • باز چون طفلان فتاد و ملج رنجت
 بار دیگر برگان و طمع سود • خویش زد بر آتش آن شمع زود
 بار دیگر سوخت هر واپس بخت • باز کردش حرص دل ناسی و مست
 آن زمان کز سوختن وای جهد • همچو هندو شمع را ده و دهد^{۲۵۰}
 کای رخت تابان چو ماه شب فروز • وای بصحبت کاذب و مغرور و سوز
 باز از یادش رود توبه و این • کاؤمن الرخمن کمد الکاذبین

در عموم تاویل این آیت کی کَلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ،

کَلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارَ الْوَعَى • أَطْفَأَ اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّى أَطْفَأَ
 عِزْر کرده که دلا آنجا مه ایست • گشته ناسی ز آنک اهل عِزْر نیست
 چون نبودش نخم صدقی کاشته • حق برو نسیان آن بگماشته^{۲۵۵}
 گرچه بر آتش زنه دل می زند • آن ستارش را کف می کشد

قصه هم در تقریر این،

شرفه بشنید در شب معتمد • برگرفت آتش زنه کانش زند
 دزد آمد آن زمان پیشش نشست • چون گرفت آن سوخته می کرد پست
 و نهاد آنجا سر انگشت را • تا شود استاره آتش فنا
 خواجه می پنداشت کز خود می مُرد • این نمی دید او که دزدش می کشد^{۲۶۰}
 خواجه گفت این سوخته نمناک بود • می مُرد استاره از تریش زود

و. A om. (۲۵۱). زان سو B. آن سر بار را A (۲۴۶).

ستارش را B (۲۵۶).

Heading: Bul. این آیت.

چون گرفتگی سوخته A (۲۵۸). BG with gamma می مُرد (۲۶۰).

خواجه گفتگی سوخته A (۲۶۱).

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش . ی ندید آتش کُشی را پیشِ خویش
 این چنین آتش کُشی اندر دلش . دید کافر نبیند از عَمَش
 چون نمی داند دل داند . هست با گردنه گردانده
 ۲۶۰ چون نی گوئی که روز و شب بخود . بی خداوندی گی آید گی رود
 گردِ مغفولات می گردی بین . این چنین بی عقلی خود ای مبین
 خانه با بنا بود مغولتر . یا که بی بنا بگو اے کم هُمر
 خط با کاتب بود مغولتر . یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
 جگر گوش و عین چشم و میمِ فم . چون بود بی کاتبی ای مَنهم
 ۲۷۰ شمع روشن بی زگیرانده . یا بگیرانده دانده
 صنعت خوب از کفِ ثلّ ضریر . باشد اولی یا بگیریابی بصیر
 پس چو دانستی که قهرت می کند . بر سرت دَبوسِ محنت می زند
 پس بکن دفعش چو نمرودی بچنگ . سوی او کش در هوا تیر خدنگ
 همچو اسبامِ مُغل بر آسمان . تیر می انداز دفع نزع جان
 ۲۸۰ یا گریز از وی اگر توانی برو . چون روی چون در کفِ اوبی رگرو
 در عدم بودی نرستی از کُش . از کفِ او چون روی دست خوش
 آرزو جُستن بود بگر بختن . پیش عدلش خونِ نفوسِ ریختن
 این جهان دامست و دانهش آرزو . در گریز از دامها روی آرزو
 چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد . چون شدی در ضدّ آن دیدی فساد
 ۲۹۰ پس پیمبر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ . گرچه مُفْتیان برون گوید خُطُوب

ای بی همر. A Bul. خانه یا بنا A (۲۶۷) . کی آرد B (۲۶۵)

خط با کاتب A (۲۶۸) . شمع with idāfat. G (۲۷۰)

زگیریابی. AB Bul. ثلّی A (۲۷۱) . مُغل: so vocalised in B. (۲۷۲)

اگر تانی. AB Bul. (۲۷۵)

در. and so B, which has دان for در. A (۲۷۷)

استفت. Bul. (۲۸۰)

آرزو بگذار تا رحم آیدش . آزمودے کہ چنن میبایدش
چون نتانی جَست پس خدمت کنش . تا روی از حبس او در گلشنش
در بدر چون تو مُراقب میشوی . داد میبینی و داور اے غوے
ور بندی چشم خود را ز احتجاب . کارِ خود را کی گذارد آفتاب

و نمودن پادشاه باُمرا و متعصبان در راه ایاز سبب فضیلت
و مرتبت و قربت و جامگی او بر ایشان بر وجهی که
ایشانرا حجت و اعتراض نماند،

۲۸۰ چون امیران از حسد جوشان شدند . عاقبت بر شاهِ خود طعنه زدند
کین ایاز، تو ندارد سی خرد . جامگی سی امیر او چون خورد
شاه بیرون رفت با آن سی امیر . سوی صحرا و کُهستان صیدگیر
کاروانی دید از دُور آن مَلِک . گفت امیری را برو ای مُؤتَفِک
رو پرس آن کاروان را بر رَصَد . کز کدامین شهر اندر می رسد
۲۹۰ رفت و پرسید و بیامد که زری . گفت عزمش تا کجا در ماند وی
دیگری را گفت رو ای بو اَلَمَلا . باز پرس از کاروان که تا کجا
رفت و آمد گفت تا سوی یَمَن . گفت رخنش چیست هان ای مُؤتَمَن
ماند حیران گفت با میری دگر . که برو و پرس رخت آن نفر
باز آمد گفت از هر جنس هست . اغلب آن کاسه های رازیست
۲۹۵ گفت کی بیرون شدند از شهر ری . ماند حیران آن امیر سُست پَی
همچنین تا سی امیر و بیشتر . سُست رای و ناقص اندر کَر و فر

کین چنن A (۲۸۱)

چون بدانی جست A (۲۸۲)

رفت پرسید A (۲۹۰)

هان for گفت A (۲۹۲)

میر B (۲۹۴)

om. و before A (۲۹۶)

گفت امیرانرا که من روزی جدا . امتحان کردم ایاز، خوشش را
که پیرس از کاروان تا از کجاست . او برفت این جمله و پرسید راست
بی وصیت بی اشارت يك يك . حالشان در یافت بی ربی و شك
۴۰۰ هرچه زین سی میر اندر سی مقام . کشف شد زو آن یکنم شد تمام

مدافعه اُمرا آن حجت را بشبهه جبر یانه و جواب دادن

شاه ایشانرا،

پس بگفتند آن امیران کین فایست . از عنایتهاش کار جهد نیست
قسمت حقست مہرا رُوی نغز . داده بختست گل را بُوی نغز
گفت سلطان بلک آنج از نفس زاد . رنح تفصیرست و دخل اجتهاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا . رینا انا ظلمنا نفسنا
۴۰۵ خود بگفتی کین گناه از بخت بود . چون قضا این بود حزم ما چه سود
همچو ابلیسی که گفت اَعُوْبَتْنِي . تو شکستی جام و مارا بی زنی
بل قضا حقست و جهد بند حق . هین میاش اعور چو ابلیس خلق
در تردّد مانده ام اندر دو کار . این تردّد کی بود بی اخبار
این کنم یا آن کنم او کی گوّد . که دو دست و پای او بسته بود
۴۱۰ هیچ باشد این تردّد در سرم . که روم در بحر یا بالا پرم
این تردّد هست که موصل روم . یا برای بحر تا بابل روم
پس تردّد را بیاید قدرتی . ورنه آن خند بود بر سبّلتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان . جرم خود را چون نهی بر دیگران
خون کند زید و قصاص او بعمّر . می خورد عمرو و بر احمد حدّ خمر

حوراست A (۴۰۲) . برفت و جمله را A (۴۱۸) . روزی من Bul. (۴۱۷)

حزم ما چه بود A . از نفس بود G . این گناه A (۴۰۵) . که بگفتی B (۴۰۴)

بر سرم G (۴۱۰) . و om. A (۴۰۶)

عمر و بر احمد G (۴۱۴) . که در موصل Bul. که تا موصل A (۴۱۱)

۴۱۰ گِردِ خود بر گِرد و جُرمِ خود ببین . جنبش از خور بین و از سایه مین
 که نخواهد شد غلط پاداشِ میر . خصم را می‌داند آن میر بصیر
 چون عمل خوردی نیامد تب بغیر . مزدِ روز، تو نیامد شب بغیر
 در چه کردی جهد کان و تو نگشت . تو چه کاریدی که نامد رُبِعِ گشت
 فعلِ تو که زاید از جان و تنت . همچو فرزندت بگیرد دامت
 ۴۲۰ فعل را در غیب صورت می‌کند . فعلِ دزدی را نه داری می‌زنند
 دار گئی ماند بدزدی لیک آن . هست تصویرِ خدای غیب‌دان
 در دلِ شهنه چو حق الهام داد . که چنین صورت بساز از بهر داد
 تا تو عالم باشی و عادل قضا . نامناسب چون دهد داد و سزا
 چونک حاکم این کند اندر گزین . چون کند حکم آحکم این حاکمین
 ۴۳۰ چون بکاری جو نرُوید غیرِ جو . قرض تو کردی زیکه خواهی گرو
 جُرمِ خود را بر کمی دیگر منه . هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده
 جُرمِ بر خود نه که تو خود کاشتی . با جزا و عدل حق کن آشتی
 رنج را باشد سبب بد کردنی . بد ز فعلِ خود شناس از بخت فی
 آن نظر در بخت چشمِ احوال کند . کلب را گهذانی و کامل کند
 ۴۴۰ متهم کن نفسِ خود را ای فتنی . متهم کم کن جزاءِ عدل را
 توبه کن مردانه سر آور بره . که فَمَنْ يَعْمَلْ بِثِقَالِ يَرَهُ
 در فُسونِ نفسِ کم شو غرّه . کافناپ حق نبُوشد ذره
 هست این ذراتِ جیمی ای مُنید . پیشِ این خورشیدِ جمالی پدید
 هست ذراتِ خواطر و افکار . پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار

(۴۱۶) A om. جنبش از خود Bul. for جرم A (۴۱۵)

(۴۱۸) Bul. یا for A om. Bul. نباید bis. (۴۱۷)

(۴۲۲) Bul. کین چنین A (۴۲۰) در غیر

(۴۲۹) G کامل as in text. خواهد B (۴۲۵)

روی آور A (۴۴۱)

حکایت آن صیادی کی خویشان در گیاه پیچیده بود و دسته
گل و لاله را کله وار بسر فرو کشیده تا مرغان او را گیاه
پندارند، و آن مرغ زیرک بوی برد اندکی کی این آکمیسست
کی برین شکل گیاه ندیدم اما هم تمام بوی نبرد، بافسون او
مغرور شد زیرا در ادراك اوّل قاطعی نداشت در ادراك مکر
دوم قاطعی داشت، وَهُوَ الْحَرَصُ وَالطَّمَعُ لَا سِیمَا عِنْدَ
فَرَطِ الْحَاجَةِ وَالْفَقْرِ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا،

۴۲۰ رفت مرغی در میان مرغزار. بود آنجا دام امر بهر شکار
دانه چنده نهاده بر زمین. و آن صیاد آنجا نشسته در کین
خویشان پیچید در برگ و گیاه. تا در افتد صید بیچاره ز راه
مرغ آمد سوی او از ناشناخت. پس طوفانی کرد و پیش مرد تاخت
گفت او را کبستی تو سبزپوش. در بیابان در میان این وحوش
۴۴۰ گفت مرد زاهد من منقطع. با گیاهی گشتم اینجا مفتنع
زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش. ز آنک دیدم اجل را پیش خویش
مرگ همایه مرا واعظ شد. کسب و دکان مرا برهم زده
چون باختر فرد خواهر ماندن. خو نباید کرد با هر مرد و زن

Heading: A تمام بوی نبرد. B تمام بوی نبرد.

(۴۲۰) AB Bul. رفته.

(۴۲۷) A مرغ بیچاره.

(۴۲۸) A om. و.

(۴۲۹) A ای for نو.

(۴۴۰) A مردی. AB مفتنع. Bul. با گیاه و با خبثی مفتنع.

(۴۴۲) In B vv. ۴۴۲ and ۴۴۴ are transposed.

رُو بخوامر کرد آخر در لحد. آن به آید که کم خُو با احد
 ۴۵ چون زخرا بست خواهند ای صنم. آن به آید که زخ کمر زخم
 ای بزرگفت و کمر آموخته. آخرست جامه نادوخته
 رُو بخاک آرم کز وی رُسته ایم. دل چرا در بی وفایان بسته ایم
 جد و خویشان مان قدیمی چار طبع. ما بخویشی عاریت بستیم طمع
 سالها هر صحبتی و هر دمی. با عناصر داشت جسم آدمی
 ۵۰ روح او خود از نفوس و از عقول. روح اصول خویش را کرده نکول
 از نفوس و از عقول پُر صفا. نامه ی آید بجان کای بی وفا
 یارکان پنج روزه یافتی. رُو زیاران کهن بر تافتی
 کودکان گرچه که در بازی خوشند. شب گشانشان سوی خانه ی کشند
 شد برهنه وقت بازی طفل خُرد. دزد از ناگه فبا و کفش بُرد
 ۵۵ آن چنان گرم او بیازی در فساد. کآن کلاه و پیرهن رفتش زیاد
 شد شب و بازی او شد بی مدد. رُو ندارد کو سوی خانه رود
 فی شنیدی إِنْهَا الدُّنْيَا لَعِب. باد دادی رخت و گشتی مُرْتَعِب
 پیش از آنک شب شود جامه بچو. روز را ضایع مکن در گفت و گو
 من بصحرا خلونی بگریه ام. خلق را من دزد جامه دیدم
 ۶۰ نیم عمر از آرزوی دلستان. نیم عمر از غصه ام دشمنان
 جبهه را بُرد آن گله را این بُرد. غرق بازی گشته ما چون طفل خُرد
 نك شبانگام اجل نزدیک شد. خَلِّ هَذَا اللَّعِبَ بَسْكَ لَا تَعُد
 هین سوار توبه شو در دزد رس. جامها از دزد بستان باز پس
 مَرَكِب توبه عجایب مرکبت. بر فلك تازد يك لحظه زبست
 ۶۵ ليك مرکب را نگه ی دار از آن. کو بدزدید آن قبايت را نهان
 تا ندزدد مرکبت را نیز هم. پاس دار این مرکبت را در بدر

(۴۴۸) B ما بخویش.

(۴۵۱) B Bnl. از نفوس.

(۴۵۷) A om. و.

حکایت آن شخص کی دزدان فوج اورا بدزدیدند و بر آن
قناعت نکردند بچله جامهاش را هم دزدیدند،

آن یکی فُج داشت از پس ی کشید . دزد فُج را بُرد حبش را بُرید
چونک آگه شد دوان شد چپ و راست . تا بیابد کآن فُج بُرده کجاست
بر سر چاهی بدید آن دُزدا . که فغان می کرد کای وای وای
۴۷۰ گفت نالان از چپی ای اوسناد . گفت هیان زمر در چه فناد
گر توانی در روی بیرون کشی . خُس بدهر مر ترا با دلخوشی
خُسی صد دینار بستانی بدست . گفت او خود این بهای تَه فُجست
گر دری بر بسته شد تَه در گشاد . گر فُجی شد حق عوض اشتر باد
جامها بر کند و اندر چاه رفت . جامهارا بُرد هم آن دزد تفت
۴۷۰ حازی باید که ره تاده بُرد . حزم نبود طاعون آورد
او یکی دزدست فتنه سیرتی . چون خیال اورا بهر دم صورتی
کس نداند مکر او الا خدا . در خدا بگریز و راه زان دغا

مناظره مرغ با صیاد در ترهب و در معنی ترهبی کی مصطفی
علیه السّلم نهی کرد از آن امت خود را کی لا
رهبانیه فی الاسلام،

مرغ گفتش خواجه در خلوت مه ایست . دین احمد را ترهب نیک نیست

Heading: G فاعت نکرد . G فوج .

و حبش را A . و از پس A . فُج را and فُج G . فوج داشت A (۴۶۷)

مر دری بسته A (۴۷۲) . از چه B Bul. (۴۷۰) . کو فغان B Bul. (۴۶۹)

با ده B . corr. above . یا تده A (۴۷۵) . مر دری در بسته B

و . A om. (۴۷۷) . دزد بست . Bul. (۴۷۶)

از ترهَب نهی کردست آن رسول • بدعتی چون در گزفتی ای فضول
 ۴۸۰ جُمعه شرطست و جماعت در نماز • امرِ معروف و زُمنکر احتراز
 رنج بدخویان کشیدن زیرِ صبر • منفعت دادن بخلقان همچو ابر
 خیرِ ناس آن یَنفَع النَّاسِ ای پدر • گر نه سنگی چه حریفی با مدر
 در میانِ اُمّتِ مرحوم باش • سَنَتِ احمد مِلّ محکوم باش
 گفت علفِ هرکرا نبود رُسوخ • پیشِ عاقل او چو سنگست و کلوخ
 ۴۸۵ چون حمارست آنک نائش اُمنیت است • صحبت او عینِ رهبانیت است
 زانک غیرِ حق هم گردد رُفات • کُلُّ آتِ بَقْدَ حَبْنِ فَهَوَاآت
 حکمِ او هم حکمِ قبله او بود • مرده اش خوان چونک مرده جو بود
 هرکه با این قوم باشد راهب است • که کلوخ و سنگ اورا صاحب است
 خود کلوخ و سنگ کس را ره نزد • زین کلوخان صد هزار آفت رسد
 ۴۹۰ گفت مرغش پس جهاد آنکه بود • کین چنین رهن میان ره بود

که نه سنگی Bul. آن یَنفَع النَّاسِ G (۴۸۲)

(۴۸۴) After this verse A Bul. add (and so B, which has صیاد عیار in the first verse):

در جوابش گفت صیاد ای عیار • نیست مطلق این که گفتی هوش دار
 هست تنهایی به از یارانِ اید • نیک با بد چون نشیند بد شود

(۴۸۵) After this verse AB Bul. add:

هوش او سوی علف باشد چو غر • بگذر از وی تا نهانی بی غر

(۴۸۷) After this verse A Bul. add the following verses, which in B come after v. ۴۸۶:

هرچ جز آن وجه باشد مالکست • ملک و مالک عکس آن یک مالکست
 گرچه سایه عکس شخصست ای پسر • هیچ از سایه تنافی خورد بر
 هفت زسایه شخص را می کن طلب • در مسبب رو گذر کن از مسبب
 یار جهانی بود رویش بمرگ • صحبتش شومست باید کرد ترک

In the first verse B has مال و ملک, and in the third Bul. has زسایه شاعرا.

(۴۸۸) A سنگرا او صاحب است.

از برای حفظ و یارے و نبرد . بر ره ناآمن آید شیرمرد
 عرقِ مردی آنکھی پیدا شود . که مسافر هر ره اعدا شود
 چون نبی سیف بودست آن رسول . امت او صفدرانند و فحول
 مصلحت در دین ما جنگ و شکوه . مصلحت در دین عیبی غار و کوه
 ۴۹۰ گفت آری گر بود یارے و زور . تا بقوت برزند بر شر و شور
 چون نباشد قوتی پرهیز به . در فرار لا بَطَاقِ آسان بچه
 گفت صدق دل بیاید کار را . ورنه یاران کم نیاید یارا
 یار شو تا یار بینی بی عدد . زآنک بی یاران بمانی بی مدد
 دیو گرگست و تو همچون یوسفی . دامن یعقوب مگذار ای صفی
 ۵۰۰ گرگ اغلب آنکھی گبرا بود . کز ربه شیشک بخود تنها رود
 آنک سنت با جماعت ترک کرد . در چنین مَسْبَع نه خون خویش خورد
 هست سنت ره جماعت چون رفیق . بی ره و بی یار اُفتی در مضیق
 هر ره نه کو بود خصم خرد . فرصتی جوید که جامه تو ببرد
 می رود با تو که یابد عقبه . که تواند کردت آنجا نهبه
 ۵۰۰ یا بود اُشتر دلی چون دید ترس . گوید از بهر رجوع از راه دَرس

تنها بود A (۵۰۰) . نمائی A (۴۹۸) . آمد A . ناآمن AB Bul. (۴۹۱)

(۵۰۲) After this verse AB Bul. add:

راه سنت با جماعت به بود * اسپ یا اسپان یقین خوشتر بود
 لبك هم گمراه را همراه مدان * غافلان خفته را آگه مدان
 همراه را جو کزو یابی مدد * همدل و همدرد جو یان احد

In the second verse B has لبك همراه را, and in the third verse B Bul. have
 و جو یان

(۵۰۴) After this verse AB Bul. add:

با تو می گردد برای سود خویش * هین بمنوش از نوش او کان هست نیش

B Bul. have می رود با تو برای

گویدت بهر Bul. (۵۰۵)

یاررا ترسان کند ز اُشتر دلی . این چنین همه عدو دان نه ولی
 راه جان باز است و در هر غیشه . آفتی در دفع هر جان شیشه
 راه دین زان رُو پُر از شور و شَرست . که نه راه هر محنت گوهرست
 در ره این ترس امحانها نفوس . همچو پرویزن بتبیز سپوس
 ۱۰. راه چه بود پُر نشان پایها . یار چه بود نردبان رایها
 گیرم آن گرگت نیابد ز احباط . بی زجمعت نیابی آن نشاط
 آنک تنها در ره او خوش رود . با رفیقان سیر او صدتو شود
 با غلیظی خر زیاران اے فقیر . در نشاط آید شود قوت پذیر
 هر خرے کز کاروان تنها رود . بر وی آن ره از تعب صدتو شود
 ۱۵. چند سیخ و چند چوب افزون خورد . تا که تنها آن بیابانرا بُرد
 مر ترا می گوید آن خر خوش شنو . گر نه خر همچین تنها مرو
 آنک تنها خوش رود اندر رَصَد . با رفیقان بی گمان خوشتر رود
 هر نبی اندرین راه دُرست . معجزه بشود و همراهان بُجست
 گر نباشد یاری دیوارها . گی بر آید خانه و انبارها
 ۲۰. هر یکی دیوار اگر باشد جُدا . سقف چون باشد معلق در هوا
 گر نباشد یاری جبر و قلم . گی فتد بر رُوی کاغذ یا رقم
 این حصیری که کسی می گسرد . گر نه پیوندد بهم بادش بَرَد
 حق زهر جنسی چو زواجین آفرید . پس نتایج شد زجمعت پدید
 او بگفت و او بگفت از اهتزاز . بختشان شد اندرین معنی دراز

(۵۰۶) After this verse AB Bul. add:

یاررا از ره برد آن راه زن * مرد نبود آنک افتد زیر زن

(۵۰۷) Bul. om. و. (۵۱۰) A Bul. در نشان .

(۵۱۱) Bul. ده تا . ده تو شود B (۵۱۴) . گرگت نیاید Bul. (۵۱۱)

(۵۱۶) A . گر ترا می گوید آن خر کم شنو

(۵۲۰) A . سقف کی باشد . Bul. (۵۲۲) . گر نه پیوندش

۵۲۰ مثنوی را چابک و دلخواه کن . ماجرارا مُوجَز و کوتاه کن
 بعد از آن گفتش که گندم آن کیست . گفت امانت از یتیم بی وصیت
 مالِ ایّام است امانت پیش من . زآنک پندارند مارا مؤتمن
 گفت من مضطّرّم و مجروح حال . هست مردار این زمان بر من حلال
 هین بدستوری ازین گندم خورم . اے امین و پارسا و محترم
 ۵۳۰ گفت مُقْتی ضرورت هم توے . بی ضرورت گر خوری مُجْرم شوی
 و ضرورت هست هر پرهیز به . و خوری باری ضامن آن به
 مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان . توسنش سر بستد از جنبِ عنان
 چون بخورد آن گندم اندر فح بماند . چند او یاسین و آلّٰه نام خواند
 بعد در ماندن چه افسوس و چه آه . پیش از آن بایست این دود سیاه
 ۵۴۰ آن زمان که حرص جنید و هوس . آن زمان ی گو که ای فریادرس
 کان زمان پیش از خرابی بَصْرَه است . بُوک بصره و اهد هم زان شکست
 اِبْکِ لِي يَا بَاكِي يَا ثَاكِلِي . قَبْلَ هَذِهِ الْبَصْرَةِ وَالْمَوْصِلِ
 نُحْ عَلَى قَبْلِ مَوْتِي وَاعْتَفِر . لَا تَنْحُ لِي بَعْدَ مَوْتِي وَاصْطَفِر
 اِبْکِ لِي قَبْلَ ثُبُورِي فِي النَّوَى . بَعْدَ طُوفَانِ النَّوَى خَلِّ الْبَا
 ۵۵۰ آن زمان که دیو شد راهزن . آن زمان بایست یاسین خواندن
 پیش از آنک اشکسته گردد کاروان . آن زمان چوبک بزن اے پاسبان

امیر و پارسا B . امین پارسا A (۵۲۹)

مرغ پس BG Bul. (۵۴۲)

افسون Bul. (۵۴۴)

خراب A Bul. (۵۴۶)

والموصلی Bul. (۵۴۷)

واعتفر BG . واعتفر A (۵۴۸)

مرغ می شد B (۵۴۰)

حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران
بردند بکلی، بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد،

پاسبانی خفت دزد اسباب بُرد . رختها را زیرِ هر خاکی فُشرد
روز شد بیدار شد آن کاروان . دید رفته رخت و سیم و اشتراک
پس بدو گفتند ای حارس بگو . که چه شد این رخت و این اسباب کو
۵۴ گفت دزدان آمدند اندر نصاب . رختها بردند از پیشم شتاب
قوم گفتندش که ای چون تلّ ریگ . پس چه می‌کردی یکی ای مُردریگ
گفت من يك كس بُم ايشان گروه . با سلاح و با شجاعت با شکوه
گفت اگر در جنگ کم بودت امید . نعره زن کای کریمان بر جهید
گفت آن دم کارد بنمودند و تیغ . که خُمش ورنه کشیمت بی دریغ
۵۵ آن زمان از ترس بستم من دهان . این زمان هیهای و فریاد و فغان
آن زمان بست آن قسم که دم زخم . این زمان چندانک خواهی فی حکم
چونکِ عمرت بُرد دیو فاضحه . بی نمک باشد اَعْمُود و فانیحه
گرچه باشد بی نمک اکنون حَبِین . هست غفلت بی نمک زان یقین
همچنین هم بی نمک می‌نال نیز . که ذلیلانرا نظر کن ای عزیز
۵۶ قادرے بی‌گاه باشد یا بگاه . از تو چیزی فوت گئی شد ای اله
شاهِ لا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ . گئی شود از قدرتش مطلوب گم

Heading: G om. آن. AB Bul. تاجران را.

(۵۴۲) A خاکی سپرد.

(۵۴۳) Bul. رفته سیم و رخت اشتراک. A. کاربان.

(۵۴۶) A کئی تو. B. کای تو مردریگ.

(۵۴۷) A om. و.

(۵۵۰) Bul. من بستم.

(۵۵۵) B یا اله.

(۵۵۶) Bul. گفت لا تأسوا.

حواله کردن مرغ گرفتاری خود را در دام بفعل و مکر و زرق زاهد و جواب زاهد مرغ را،

گفت آن مرغ این سزای او بود • که فسون زاهدانرا بشنود
گفت زاهد نه سزای آن نشاف • کو خورد مال یتیمان از گزاف
بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد • که فح و صیاد لرزان شد ز دزد
۵۶۰ کز تناقضهای دل پُشم شکست • بر سرم جانایا می مال دست
زیر دست تو سرم را راحتست • دست تو در سُکر بخشی آبتست
سایه خود از سرم بر مدار • بی فرارم بی فرارم بی فرار
خواهها یزار شد از چشم من • در غمت ای رشک سرو و یاسمن
گر نیم لایق چه باشد گردی • ناسزای را بپرسی در غمی
۵۶۵ مر عدم را خود چه استحقاق بود • که برو لطف چنین درها گشود
خاک گریبن را گرم آسیب کرد • ده گهر از نورِ حق در جیب کرد
پنج حق ظاهر و پنج نهان • که بشر شد نطفه مرده از آن
توبه بی توفیق ای نور بلند • چیست جز بر ریش توبه ریش خند
سَلْتانِ توبه يك يك بر کنی • توبه سایه‌ست و تو ماه روشنی
۵۷۰ ای ز تو ویران دکان و منزل • چون ناله چون یفشاره دلم
چون گریزم ز آنک بی تو زنده نیست • بی خداوندیت بود بند نیست
جان من بستان تو ای جانرا اصول • ز آنک بی تو گشته‌ام از جان ملول
عاشقم من برفن دیوانگی • بسرم امر فرهنگی و فرزانیگی
چون بدرد شرم گوم راز فاش • چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش

کو فسون Bul. سزای آن Bul. (۵۵۷)

یتیمان را گراف A with *kasra*. نشاف G (۵۵۸)

فن و دیوانگی A (۵۷۲) کی پرس شد A (۵۶۷) سُکر بخشی B (۵۶۱)

گوید In A گوم has been altered to (۵۷۴)

۵۷۵ در حیا پنهان شدم همچون سجاف . ناگهان بچشم ازین زیر لحاف
 ای رفیقان راههارا بست یار . آهوی لنگیم و او شیر شکار
 جز که تسلیم و رضا گو چاره . در کف شیر نری خون خواره
 او ندارد خواب و خور چون آفتاب . روحهارا ی کند بی خورد و خواب
 که بیا من باش یا همخوی من . تا بینی در نخلی روی من
 ۵۸۰ ورنه ندیدی چون چنین شیدا شدی . خاک بودی طالب احیا شدی
 گر ز بی سویت ندادست او علف . چشم جانت چون بماندست آن طرف
 گربه بر سوراخ زان شد معتکف . که از آن سوراخ او شد معتلف
 گربه دیگر می گردد پیام . کز شکار مرغ یابد او طعام
 آن یکی را قبله شد جولا هگی . و آن یکی حارس برای جامگی
 ۵۸۵ و آن یکی بی کار و رو در لامکان . که از آن سو دادیش تو قوت جان
 کار او دارد که حق را شد مرید . بهر کار او زهر کاری بُرید
 دیگران چون کودکان این روز چند . تا بشب تر حال بازی می کنند
 خوابناکی کو زینقت و جهد . دایه و سواس عشوش می دهد
 رو بخسب ای جان که نگذارم ما . که کسی از خواب بجهاند ترا
 ۵۹۰ هم تو خود را برگتی از بیخ خواب . همچو تشنه که شنود او بانگ آب
 بانگ آیم من بگوش تشنگان . همچو باران و رسم از آسمان
 بر چه ای عاشق بر آور اضطراب . بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب

شد او معتلف. B Bul. (۵۸۲)

و. AB om. (۵۸۵)

ترحال. A خاک در شب, but the original reading seems to have been (۵۸۷)

گو بخسب A (۵۸۹)

و رسم من ز آسمان A (۵۹۱)

حکایت آن عاشق کی شب بیامد بر امید وعده معشوق
 بدان وثاقی کی اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند
 و خوابش بر بود، معشوق آمد بهر انجامز وعده او را خفته یافت
 جیبش پر جوز کرد و او را خفته گذاشت و باز گشت،

عاشقی بودست در ایام پیش • پاسان عهد اندر عهد خویش
 سالها در بند وصل ماه خود • شاهمات و مات شاهنشاه خود
 عاقبت جوینده یابنده بود • که قَرَج از صبر زاینده بود
 گفت روزی یار او کامشب ییآ • که پُختم از پی تو لُوبیا
 در فلان حجره نشین تا نیمشب • تا ییایم نیمشب من بی طلب
 مرد قربان کرد و نانها بخش کرد • چون پدید آمد هوش از زیر گرد
 شب در آن حجره نشست آن گرم دار • بر امید وعده آن یار غار
 بعد نصف اللیل آمد یار او • صادق الوعدانه آن دلدار او
 عاشق خود را فتاده خفته دید • اندکی امر آستین او درید
 گردگانی چندی اندر جیب کرد • که تو طفلی گیر این ی باز نرد
 چون سحر از خواب عاشق بر جهید • آستین و گردگانها را بدید
 گفت شاه ما همه صدق و وفاست • آنچه بر ما می رسد آن هر زماست
 ای دل بی خواب ما زین ایمنیم • چون حرس بر بام چوبک می زنیم
 گردگان ما درین مطعن شکست • هرچ گوئیم از غم خود اندکست

Heading: AB Bul. منتظر بود.

(۵۹۲) Suppl. in A.

(۵۹۵) In A the second hemistich has been suppl. by a later hand.

(۵۹۶) Suppl. in A and illegible. (۵۹۸) Suppl. in A.

(۵۹۹) Bul. نشست او. B گرم دار with damma. (۶۰۲) Bul. جد.

(۶۰۳) A گردگان را. (۶۰۶) AB Bul. گویم.

عاذلاً چند این صلاى ماجرا . پند کم ده بعد ازین دیوانه‌را
 من نخواهر عشوه هجران شنود . آزمودم چند خواهم آزمود
 هرچه غیر شورش و دیوانگیست . اندرین ره دُورے و بیگانگیست
 ۶۱۰ هین بنه بر پایم آن زنجیرا . که دریدم سلسله تدبیرا
 غیر آن جعد نگار مُقِلِم . گر دو صد زنجیر آرے بگسلم
 عشق و ناموس ای برادر راست نیست . بر در ناموس ای عاشق مه‌ایست
 وقت آن آمد که من غریان شوم . نقش بگذارم سراسر جان شوم
 اے عدمِ شرم و اندیشه یآ . که دریدم پرده شرم و حیا
 ۶۱۵ ای بیسته خواب جان از جادوی . سخت دل یارا که در عالم تُوے
 هین گلوے صبر گیر و وفشار . تا خنک گردد دل عشق ای سوار
 تا نسوزم گی خنک گردد دلش . ای دل ما خاندان و منزلش
 خانه خود را هی سوزے بسوز . کیست آنکس کو بگوید لا یجوز
 خوش بسوز این خانه را ای شیر مست . خانه عاشق چنین اولین است
 ۶۲۰ بعد ازین این سوز را قبله کنم . زآنک شمع من بسوزش روشنم
 خواب را بگذار امشب اے پدر . یک شبی بر کوی بی خوابان گذر
 بنگر اینهارا که مجنون گشته‌اند . همچو پروانه بوصلت گشته‌اند
 بنگر این کشتی خلفان غرق عشق . ازدهایی گشت گوی حلق عشق
 ازدهایی ناپدید دل ربا . غفل همچون کوهر او کهر ربا
 ۶۲۵ غفل هر عطّار کا که شد ازو . طَبَه‌ارا ریخت اندر آب جو
 رو کزین جو بر نیایی تا ابد . لَمْ یَكُنْ حَقّاً لَهُ کَفّاً أَحَد
 اے مُرَوّر چشم بگشای و بین . چند گوی و ندانم آن و این

که خنک A (۶۱۷) . ای عدوی A Bul. (۶۱۴) . چندین AB Bul. (۶۰۷)

with *izāfat* شیر G (۶۱۹) . که بگوید AB Bul. خانه دل را A (۶۱۸)

کوہ اورا کهر یا B . و دل ربا Bul. (۶۲۴) . در کوی Bul. (۶۲۱)

من ندانم A . بگنا AB Bul. (۶۲۷)

از وبای زرق و محروی بر آ . در جهانِ حَی و قیوی در آ
تا نمی بینم هی بینم شود . وین ندانم هات می دانم بود
۶۳۰ بگذر از مستی و مستی بخش باش . زین تلون نقل کن در استیواش
چند نازی تو بدین مستی بر است . بر سر هر گوی چندان مست هست
گر دو عالم پُر شود سرمست یار . جمله يك باشند و آن يك نیست خوار
این ز بسیاری نیابد خواری . خوار کی بود تن پرستی ناری
گر جهان پُر شد ز نور آفتاب . گئی بود خوار آن تف خوش آفتاب
۶۳۵ لیک با این جمله بالاتر خرام . چونك أرضُ الله واسع بود و رام
گرچه این مستی چو باز آشهست . برتر از وی در زمین قدس هست
رو سرافیلی شواند امتیاز . در دمنه روح و مست و مست ساز
مست را چون دل مزاج اندیشه شد . این ندانم و آن ندانم پیشه شد
این ندانم و آن ندانم بهر چیست . تا بگویی آنک می دانیم کبست
۶۴۰ نفی بهر ثبت باشد در سخن . نفی بگذار و زبنت آغاز کن
نیست این و نیست آن هین و گذار . آنک آن هستست آنرا پیش آر
نفی بگذار و هآن هستی پرست . این در آموزای پدر زان ترك مست

چندین مست A (۶۴۱)

مست و Bul. om. (۶۴۲)

مزاج اندیشه A (۶۴۸) with *kasra*.

وین ندانم A (۶۴۹)

استدعاء امیر ترك مخمور مطرب را بوقت صبح و تفسیر
این حدیث کی إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی شَرَابًا اَعَدَّهٗ لِأَوَّلِيَّآيِهِۦ اِذَا
شَرِبُوْا سَكِرُوْا وَاِذَا سَكِرُوْا طَابُوْا الی آخر الحدیث،
فی در خم اسرار بدان می جوشد . تا هر که مجردست از آن می نوشد،
قال الله تعالى إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ،

این می که تو می خوری حرامست . ما می نخوریم جز حلالی،
جهد کن تا زینست هست شوی . وز شراب خدای مست شوی،

اعجمی ترکی محر آگاه شد . وز خمار خمر مطرب خواه شد
مطرب جان مؤنس مستان بود . ثقل و قوت و قوت مست آن بود
۶۴۵ مطرب ایشانرا سویی مستی کشیده . باز مستی از دم مطرب چشید
آن شراب حق بدان مطرب برد . وین شراب تن ازین مطرب چرد
هر دو گر یک نام دارد در سخن . لیک شتان این حسن تا آن حسن
اشباهی هست لفظی در بیان . لیک خود کو آسمان تا ریسمان
اشتراک لفظ دایم ره زنت . اشتراک گبر و مؤمن در تنست
۶۵۰ جسمها چون کوزه های بسته سر . تا که در هر کوزه چه بود آن نگر
کوزه آن تن پُر از آب حیات . کوزه این تن پُر از زهریات
گر بمظروفش نظر داری شهی . ور بمظرفش بنگری تو گمراهی
لفظرا مانند این جسم دان . معنیش را در درون مانند جان

Heading: A om. الی آخر الحدیث. B Bul. از آن می جوشد.

(۶۴۴) Bul. مستی آن بود.

(۶۴۸) A آسمان کو ریسمان.

(۶۵۰) تا که در کوزه چه باشد A.

دیدن تن دایما تنین بود . دیدن جان جانِ پُر فن بین بود
 ۶۵۵ پس ز نقش لفظهای مثنوی . صورتی ضالست و هادی معنوی
 در نبی فرمود کین قرآن ز دل . هادی بعضی و بعضی را مُصل
 الله الله چونک عارف گفت می . پیش عارف گئی بود معدوم شی
 فهم تو چون باده شیطان بود . گئی ترا وهم می رحمان بود
 این دو انبازند مطرب با شراب . این بدان و آن بدین آرد شتاب
 ۶۶۰ پُر خماران از دم مطرب چرند . مطربانسان سوی میخانه برند
 آن سر میدان و این پایان اوست . دلش چون گوی در چوگان اوست
 در سر آنچ هست گوش آنجا رود . در سر ار صفاست آن سودا شود
 بعد از آن این دو بیهوشی روند . والد و مولود آنجا یک شوند
 چونک کردند آشتی شادی و درد . مطربانرا ترک ما یسار کرد
 ۶۶۵ مطرب آغازید بیتی خوابناک . که ایلنی الکأس یا من لا أراک
 أَنْتَ وَجْهِی لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ . غایبُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِیَاهِ
 أَنْتَ عَقْلِی لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَکَ . مِنْ وَفُورِ الْإِیْتِسَاسِ الْمُشْتَبَکِ
 جَنَّتَ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ . کَمْ أَقْلٌ یَا یَا نِدَاءَ لِلْبَعِيدِ
 بَلْ أَغْلِظُهُمْ أَتَادِی فِی الْفِیْئَارِ . کَیْ أَکْتِمُ مَنْ مَعِی مِنْ أَغَارِ

(۶۶۰) A از در مطرب .

(۶۶۱) Bul. دلش .

(۶۶۲) G سر with *fatha* in both hemisticha. A در سر ار سوداست آن صفا شود .

(۶۶۳) AB Bul. لا عجب ان لم اراه . G has ان for آن .

(۶۶۴) A . للبعید . انت اقرب لی من الحبل الوريد .

در آمدن ضریر در خانه مصطفی علیه السّلم و گریختن
عایشه رضی الله عنها از پیش ضریر و گفتن رسول علیه
السّلم کی چه می‌گریزی او ترا نمی‌بیند، و جواب دادن
عایشه رضی الله عنها رسول را صلی الله علیه وسلم،

۷۷۰ اندر آمد پیش پیغمبر ضریر. کای نوا بختش تنور هر خیر
ای تو میر آب و من مستقیم. مسفاک المسفاک ای ساقیم
چون در آمد آن ضریر از در شتاب. عایشه بگریخت بهر احجاب
ز آنک واقف بود آن خاتون پاک. امر غیورئ رسول رشکناک
هر که زیاتر بود رشکش فزون. ز آنک رشک از ناز خیزد یا بنون
۷۷۰ گند پیران شوی را قُما دهند. چونک از زشتی و پیری آگهند
چون جمال آخندی در هر دو کون. گئی بدست ای فرّ یزدانش عَون
ناز هام هر دو کون او را رسد. غیرت آن خورشید صدتورا رسد
که در افگدم بکیوان گوی را. در کشید ای اختران هی روی را
در شعاع بی نظیرم لا شوید. ورنه پیش نور من رسوا شوید
۷۸۰ از کرم من هر شبی غایب شوم. گئی رومر اِلا نهایم که روم
تا شما بی من شبی خفاش دار. پر زنان پَرید گِرد این مَطار
هیچو طاوسان پَری عرضه کنید. باز مست و سرکش و مُعجَب شوید
بنگرید آن پای خود را زشت ساز. هیچو چارق کو بود شمع ایاز

Heading: Bul. عایشه صدّیقه.

از هر خیر AB. پیغامبر ABG (۷۷۰)

ناپهای هر دو A (۷۷۱). ای تو سیراب A (۷۷۱)

هین روی را A, corr. above. م روی را G. کاندرا افگدی Bul. کدرا افگدی A (۷۷۸)

معجب و سرکش A (۷۸۲). پر زنان گردید A (۷۸۱)

کآن بود Bul. A (۷۸۳)

رُو نمایم صبح بهر گوشمال . تا نگردید از منی زآمل شمال
 ۷۵ ترك آن كن كه درازست آن سخن . نهی كردست از درازی امر گن

امتحان کردن مصطفی علیه السلام عایشه را رضی الله عنها
 کی چه پنهان می‌شوی پنهان مشو که اعی ترا نمی‌بیند تا
 پدید آید کی عایشه از ضمیر مصطفی علیه السلام واقف هست
 یا خود مقلد گفت ظاهرست،

گفت پیغمبر برای امتحان . او نمی‌بیند ترا کم شو پنهان
 کرد اشارت عایشه با دستها . او نبیند من می‌بینم و را
 غیرت عقلت بر خوبی روح . بر زتشییات و تمثیل این نُصوح
 با چنین پنهانی کین روح راست . عقل بروی این چنین رشکین چراست
 ۷۶ از که پنهان می‌کنی ای رشك خو . آنك پوشیدست نورش رُوی او
 می‌رود بی رُوی پوش این آفتاب . فرط نور اوست رُویش را نقاب
 از که پنهان می‌کنی ای رشك ور . كآفتاب از وی نمی‌بیند اثر
 رشك از آن افزون‌ترست اندر تنم . كز خودش خواهم که هم پنهان كنم
 زآتش رشك گران آهنگ من . با دو چشم و گوش خود در جنگ من
 ۷۷ چون چنین رشکبستت ای جان و دل . پس دهان بر بند و گفتن را بپل
 ترسم از خامش كنم آن آفتاب . از سوبه دیگر بدراند حجاب
 در خموشی گفت ما اظهر شود . كه زمَنع آن میل افزون‌تر شود
 گر بفرد بحر غرّهش كف شود . جوشِ أَحَبَّتْ بِأَنْ أُعْرِفَ شود

(۷۵) Bul. این سخن . G امر with *idāfat*. (۷۶) B امل شمال .

(۷۷) ABG پیغامبر . (۷۸) A غیرت حَقَّتْ . G نُصوح with *ḍamma*.

(۷۹) A گفت ظاهرتر شود .

(۸۰) AB Bul. غَرَّش . A به ان اعرف .

حرف گفتن بستن آن روزنست . عین اظهار سخن پوشیدنست
 ۷۰۰ بُلَلانِه نعره زن در رُویِ گل . تا کنی مشغولشان از بُویِ گل
 تا بُل مشغول گردد گوششان . سوے رُویِ گل نبرد هوششان
 پیش این خورشید کو بس روشنیست . در حقیقت هر دلیلی رهزنیست

حکایت آن مطرب کی در بزم امیر ترك این غزل آغاز کرد
 گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نی دانم . ازین آشفته بی دل چه میخواهی نی دانم،
 و بانگ بر زدن ترك کی آن بگو کی می دانی و جواب
 مطرب امیررا،

مطرب آغازید پیش تركِ مست . در حجاب نفسمه اسرار آلت
 من ندانم که تو ماهی یا وثن . من ندانم تا چه میخواهی زمن
 ۷۰۵ می ندانم که چه خدمت آرمت . تن زخم یا در عبارت آرمت
 این عجب که نیستی از من جدا . می ندانم من کجا تو کجا
 می ندانم که مرا چون می گشی . گاه در برگاه در خون می گشی
 همچنین لب در ندانم باز کرد . می ندانم می ندانم ساز کرد
 چون زحد شد می ندانم از شگفت . تركِ مارا زین حراره دل گرفت
 ۷۱۰ بر جهید آن ترك و دَبُوی کشید . تا علیها بر سر مطرب رسید
 گرزرا بگرفت سرهنگی بدست . گفت نه مطرب گشی این دم بدست
 گفت این تکرار بی حد و مَرش . کوفت طبعم را بکوم من سرش

پیش آن A (۷۰۲) . پوشیدنست Bul. . روزنیست Bul. (۶۹۹)

که چه میخواهی A in the first hemistich, and می ندانم in the second. A (۷۰۴)

کجا Bul. . من کجا و تو کجا A (۷۰۶) . من ندانم تا چه خدمت Bul. (۷۰۵)

گاه بر در B (۷۰۷) . with *fatḥa* in both hemistichs. می گشی G . گاه

حرارت Bul. (۷۰۶)

قلبانا وندانی گه مخور. و ره دانی بزن مقصود بر
 آن بگو ای گنج که وندایش. و ندانم و ندانم در مکش
 ۷۱۰ من پرسم کز بجایی فی مرے. تو بگویی نه زبلخ و نه از هری
 نه زبغداد و نه مؤصل نه طراز. در کشتی درنی و فی رام دراز
 خود بگو من از کجا ام باز ره. هست تنفیج مناط اینجا بکه
 یا پرسیدم چه خوردی ناشناب. تو بگویی نه شراب و نه کباب
 نه قدید و نه ثرید و نه عدس. آنچه خوردی آن بگو تنها و بس
 ۷۲۰ این سخن خائی دراز از بهر چیست. گفت مطرب زآنک مقصودم خفیت
 و رمذ اثبات پیش از نفی تو. نفی کردم تا بری زاثبات بو
 در نوا آر بر بنفی این ساز را. چون بهیمری مرگ گوید راز را

تفسیر قوله علیه السلام موتوا قبل أن تموتوا،

بیر ای دوست پیش از مرگ اگر ای زندگی خواهی
 کی ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما،

جان بسی کندے و اندر پرده. زآنک مردن اصل بُد ناورده
 تا نمیری نیست جان کندن تمام. بی کمال نردبان نای بیام
 ۷۳۰ چون زصد پایه دو پایه کم بود. بام را کوشند نامحرّم بود
 چون رسن يك گر زصد گر کم بود. آب اندر دلو از چه گی رود
 غرق این کشتی نیایی ای امیر. تا بنّهی اندرو من الآخر
 من آخر اصل دان کو طارقست. کشتی و سواس و غی را غارقست
 آفتاب گنبد ازرق شود. کشتی و هُش چونک مُستغرق شود

قلبانا وندانی A (۷۱۲). مری ABG with damma. (۷۱۵).

Heading: A. السّلم والنّجاة. Bul. اگر تو زندگی.

و. A om. (۷۲۸). تا که نهی Bul. تا تو نهی A (۷۲۷).

۷۳۰ چون نردی گشت جان کدن دراز • مات شو در صبح ای شمع طراز
تا نگشتند اخترانِ ما نهان • دانك پنهانست خورشید جهان
گرز بر خود زن منی درم شکن • زَانَك پنبه گوش آمد چشم تن
گرز بر خود یزنی خود ای دنی • عكسِ تُست اندر فعالم این منی
عكسِ خود در صورتِ من دیده • در قتالِ خویش بر جوشیده
۷۳۵ همچو آن شیر که در چه شد فرو • عكسِ خود را خصم خود پنداشت او
تَفیِ ضدِ هست باشد بی شکی • تا زِ ضدِ ضِدرا بدانی اندکی
این زمان جز تَفیِ ضدِ اِعلام نیست • اندرین نشأت دوی بی دام نیست
بی حجاب باید آن ای ذو لُباب • مرگ را بگزین و بردَر آن حجاب
نه چنان مرگی که در گوری روی • مرگِ تبدیلی که در نوری روی
۷۴۰ مَرْد بالغ گشت آن بچگی بُرْد • رومی شد صبغتِ زنگی سُرْد
خاک زر شد هیأتِ خاکی نماند • غم فَرَح شد خارِ غناکی نماند
مصطفی زین گفت کای اسرارِ جو • مرده را خواهی که بینی زنده تو
می رود چون زندگان بر خاکدان • مرده و جانش شد بر آسمان
جانشر را این دم بیلا مَسکبست • گر بمیرد روحِ او را نقل نیست
۷۴۵ زَانَك پیش از مرگ او کردست نقل • این ببردن فهم آید نه بعقل
نقل باشد نه چو نقلِ جانِ عام • همچو نقلی از مفای تا مقام
هر که خواهد که ببیند بر زمین • مرده را می رود ظاهر چنین
مر ابو بکر تَفی را گو بین • شد زِ صَدیقی اَمیرُ الْمُحْشَرین
اندرین نشأت نگر صَدیق را • تا بَحْشَر افزون کنی تصدیق را
۷۵۰ پس محمد صد قیامت بود نقد • زَانَك حل شد در فنای حل و عقد

منی را در شکن A Bul. (۷۳۲)

بر دار آن حجاب A (۷۳۸)

و آن بچگی A Bul. (۷۴۰)

فرج شد G (۷۴۱)

کو بیند A Bul. (۷۴۷)

محمد written above مر او را A has (۷۵۰)

زادهٔ ثانیست احمد در جهان . صد قیامت بود او اندر عیان
 زو قیامت را می‌پرسیدانند . اے قیامت تا قیامت راه چند
 با زبان حال می‌گفتی بی . که زخمِ حشر حشر را پرسد کسی
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام . رمزِ مَوْتِوا قَبْلَ مَوْتِ یا اِکرام
 ۷۵۰ همچنانک مرده‌ام من قَبْلَ مَوْتِ . زان طرف آورده‌ام این صبت و صوت
 پس قیامت شو قیامت را ببین . دیدنِ هر چیز را شرطست این
 تا نگرده او ندانی اش تمام . خواه آن انوار باشد یا ظلام
 غلِ گردے غل را دانی کمال . عشقِ گردے عشق را دانی ذُبال
 گفتمی برهان این دعوی مبین . گر بُدی ادراک اندر خورد این
 ۷۶۰ هست انجیر این طرف بسیار خوار . گر رسد مرغی قُنّی انجیر خوار
 در همه عالم اگر مرد و زنند . دم بدم در نزع و اندر مُردند
 آن سخنشان را وصیتها شمر . که پدر گوید در آن دم با پسر
 تا بُرُود عبرت و رحمت بدین . تا ببرد بیخِ بغض و رشک و کین
 تو بدان نیت نگر در اقربا . تا زَنُوعِ او بسوزد دل ترا
 ۷۷۰ کُلُّ آتِ آتِ آن را نقد دان . دوست را در نزع و اندر نقد دان
 و غرضها این نظر گردد حجاب . این غرضها را برون افکن زجیب
 و نیاری خشک بر عجزی مه‌ایست . دانک با عاجز گزیدهٔ معجزیست
 عجز زنجیرِست زنجیرت نهاد . چشم در زنجیرنه باید گشاد
 پس تضرع کن که ای هادی زیست . باز بودم بسته گشتم این زجیبست
 ۷۸۰ سخت‌تر افشوده‌ام در شر قدم . که لَفی خُرم ز قَهَرْت دم بدم
 از نصیحتها تو گر بوده‌ام . بُت‌شکنِ دعوی بُت‌گر بوده‌ام

(۷۵۱) B زادهٔ فانیست، corr. above. (۷۶۰) B Bul. بسیار و خوار.

(۷۶۶) A این عرضها را A. حجب Bul. و ز عرضها A.

(۷۸۰) AB Bul. زنجیر نهاد A. زنجیر with A. suppl. after او.

(۷۷۱) A بت شکن فی آه و بت‌گر.

یادِ صُنعتِ فرض‌تربا یادِ مرگ • مرگ مانندِ خزان تو اصلِ برگ
 سالها این مرگِ طبلک می‌زند • گوشِ تو بیگاهِ جُبیش می‌کند
 گوید اندر نزع از جان آه مرگ • این زمانِ کردت زخود آگاه مرگ
 ۷۰ این گلوی مرگ از نمره گرفت • طلبِ او بشکافت از ضربِ شگفت
 در دقایقِ خویش‌را در یافتی • رمزِ مردن این زمان در یافتی

تشبیه مغفلی کی عمر ضایع کند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ
 توبه و استغفار کردن گیرد بتعزیت داشتن شیعۀ اهل حَلَب
 هر سالی در ایام عاشورا بدروازه انطاکیه و رسیدن غریب
 شاعر از سفر و پرسیدن کی این غریب چه تعزیه‌است،

روزِ عاشورا همه اهلِ حَلَب • بابِ انطاکیه اندر تا بشب
 گِرد آید مرد و زن جمعی عظیم • ماتمِ آن خاندان دارد مفیم
 ناله و نوحه کنند اندر بُکا • شیعۀ عاشورا برایِ کربلا
 ۷۸ بشمرند آن ظلها و امتحان • کز یزید و شمر دید آن خاندان
 نعره‌هاشان می‌رود در وِیل و وِشت • پُر می‌گردد همه صحرا و دشت
 یک غریبی شاعر از ره رسید • روزِ عاشورا و آن افغان شنید
 شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد • قصدِ جُست و جُویِ آن میهای کرد
 پُرس پُرسان می‌شد اندر افتاد • چیست این غم بر که این ماتم فناد
 ۷۹ این رئیسِ زفت باشد که ببرد • این چنین مجمع نباشد کارِ خرد

صُنعت G. برگِ نسیم هر نفسِ بودست مرگ (۷۷۲) A in the first hemistich: سالها این برگ A (۷۷۲) with *damma*.

Heading: A om. غریب.

جمع Bul. گرد آید هر طرف A (۷۷۸). باب انطاکیه می‌آرد جلب A (۷۷۷).

زفت A (۷۸۰). پرس و پرسان A (۷۸۱). تا بشب نوحه A (۷۷۹).

نام او و آلفاب او شرحم دهد . که غریبم من شما اهل دهد
 چیست نام و پیشه و اوصاف او . تا بگویم مرتبه زلطاف او
 مرتبه سازم که مرد شاعر . تا ازینجا برگ و لالنگی برم
 آن یکی گفتش که هی دیوانه . تو نه شیعه عدو خانه
 ۷۹۰ روز عاشورا نمی دانی که هست . مانم جانی که از قرفی هست
 پیش مؤمن گی بود این غصه خوار . قدر عشق گوش عشق گوشوار
 پیش مؤمن مانم آن پاک روح . شهره تر باشد ز صد طوفان نوح

نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعه حلب،

گفت آری لیک کو دور یزید . گی بُست این غم چه دیر اینجا رسید
 چشم کوران آن خسارت را بدید . گوش کران آن حکایت را شنید
 ۷۹۰ خفته بودستید تا اکنون شما . که کنون جامه دریدیت از عزا
 پس عزا بر خود کنید ای خفتگان . زآنک بد مرگست این خواب گران
 روح سلطانی ز زندانی بچست . جامه چه درانیم و چون خایم دست
 چونک ایشان خسرو دین بوده اند . وقت شادی شد چو بشکستند بند
 سوی شادروان دولت تاختند . گند و زنجیر را انداختند
 ۸۰۰ روز ملکست و گش و شاهنشهی . گر تو یک ذره ازیشان آگهی
 ورنه آگه برو بر خود گری . زآنک در انکار نقل و محشری
 بر دل و دین خرابت نوحه کن . که نی بیند جز این خاک کهن
 ورنه بیسند چرا نبود دلیر . پُشتدار و جان سپار و چشم سیر

عدوی Bul. (۷۸۹) . مردی B (۷۸۸) . من غریبسم شما A (۷۸۶)

Heading: AB Bul. om. آن.

بر خود کشید Bul. (۷۹۶) . دریدید Bul. (۷۹۰)

چه خایم A . و Bul. om. . چه درم Bul. (۷۹۷)

گند زنجیرا A (۷۹۹)

در رُخت کو از می دین فرخی • گر بدیدی بحر کو کفت سخی
۸۰۵ آنک جو دید آبرا نکند دریغ • خاصه آن کو دید آن دریا و میخ

تمثیل مرد حریص نایبند رزائی حقرا و خزاین رحمت اورا
بهوری کی در خرمنگاه بزرگ با دانه گندم می کوشد و می جوشد
و می لرزد و بتعجیل می کشد و سعت آن خرمن را نمی بیند،

مور بر دانه بدان لرزان شود • که ز خرمنها خوش اعی بود
می کشد آن دانه را با حرص و بیم • که نمی بیند چنان چاش کریم
صاحب خرمن می گوید که می • ای زگوری پیش تو معدوم شب
تو ز خرمنها ما آن دیده • که در آن دانه بجان پیچیده
۸۱۰ ای بصورت ذره کیوان را بین • مور لنگی رو سلیمان را بین
تو نه این جسم تو آن دیده • و اری از جسم گر جان دیده
آدمی دیدست باقی گوشت و پوست • هرچه چشمش دیده است آن چیز است
کوه را غرقه کند یک خم زخم • چشم خم چون باز باشد سوی یسم
چون بدریا راه شد از جان خم • خم با جیحون بر آرد اُشتم

Heading: G و رحمت.

عمیان شود Bul. عیمان بود A. از آن لرزان AB (۸۰۶)

چاش عظیم Bul. A. چون نمی بیند Bul. (۸۰۷)

و باقی Bul. AB (۸۱۲) • کاندرا آن A (۸۰۹)

چشم خم for منمش G (۸۱۴) but the original reading has been altered.

After this verse Bul. adds:

هین گذر از نقش خم در خم نگور • کاندرو بحرست بی پایان و سر
پاک از آغاز و آخر مستطاب • ماند محرومان ز قهرش در عذاب
اهل دل همچون که جو دروی روان • بی دوی یک گشته با دریای جان
Bul. از جوف خم (۸۱۴)

۸۱۰ زَان سَبَب قُلْ كَفْتُهُ دَرِیَا بُود . هَر چِه نَطَقِ اَحْمَدِے گُویَا بُود
 كَفْتُهُ اَوْ جَمَلَه دُورَ بَحْرِ بُود . كِه دَلش را بُود دَرِیَا نُفُوزِ
 دَادِ دَرِیَا چُون زَخْمِ مَیَا بُود . چِه عَجَبِ دَرِ مَاهِیِ دَرِیَا بُود
 چَشْمِ حَسِّ اَفْسَرْدِ بَرِ نَقَشِ مَمَرِ . نُشِ مَمَرِی بِنِی و اَوْ مُسْتَفَرِ
 اِیْن دُوی اَوْصَافِ دِیدِ اَحْوَلَسْت . وَرَنَه اَوَّلِ اَخِرِ اَخِرِ اَوَّلَسْت
 ۸۲۰ هِی زَجه مَعْلُومِ گَرْدَدِ اِیْن زَبَعْتُ . بَعَثْ رَا جُو كَم كُن اِنْدَرِ بَعَثْ بَحْتُ
 شَرْطِ رُوزِ بَعَثْ اَوَّلِ مَرْدَنَسْت . زَانَكْ بَعَثْ اَز مَرْدَه زَنَكْ كَرْدَنَسْت
 جَمَلَهٗ عَالَمِ زَیْنِ غَلَطِ كَرْدَنْدِ رَاه . كَزِ عَدَمِ تَرَسَنْدِ و اَن اَمْدِ پَنَاه
 اَز كَجَا جَوِیْمِ عِلْمِ اَز تَرْكِ عِلْمِ . اَز كَجَا جَوِیْمِ سِلْمِ اَز تَرْكِ سِلْمِ
 اَز كَجَا جَوِیْمِ هَسْتِ اَز تَرْكِ هَسْتِ . اَز كَجَا جَوِیْمِ سَبَبِ اَز تَرْكِ دَسْتِ
 ۸۳۰ م تُو تَانِی كَرْدِ یَا نِقَمَ الْمُعِیْنِ . دِیدِ مَعْدُومِیْنِ رَا هَسْتِ یِیْنِ
 دِیدِ كُو اِنْرَ عَدَمِ اَمْدِ پَدِیدِ . ذَاتِ هَسْتِی رَا هَمَه مَعْدُومِ دِیدِ
 اِیْن جِهَانِ مُنْتَظَمِ نَحْشَرِ شُود . گَرِ دُو دِیدِ مُبْدَلِ و اَنوَرِ شُود
 زَانِ نَمَیْدِ اِیْن حَقَیْقِ نَاتِمَامِ . كِه بَرِیْنِ خَامَانِ بُود فَهْمِشِ حَرَامِ
 نَعْمَتِ جَنَاتِ خُوشِ بَرِ دُوزَخِ . شُدِ مَحْرَمِ گَر چِه حَقِّ اَمْدِ سَخِی
 ۸۴۰ دَرِ دِهَانِشِ تَلَخِ اَیْدِ شَهْدِ خُلْدِ . چُونِ نَبُودِ اَزِ وَاْفِیَانِ دَرِ عَهْدِ خُلْدِ
 مَرِ شَمَارَا نِیْزِ دَرِ سُوْدَاگَرِیِ . دَسْتِ كِی جَنْبِدِ چُونِ نَبُودِ مَشْتَرِیِ
 كِی نَظَارَه اَهْلِ بَحْرِیْدِنِ بُود . اَن نَظَارَهٗ گُولِ گَرْدِیْدِنِ بُود
 پُرسِ پُرسَانِ كِیْنِ بَچَنْدِ و اَن بَچَنْدِ . اَزِ بَچِی تَعْمِیْرِ وَقْتِ و رِیْشِ خَنْدِ
 اِنْرَ مَلُولِی كَالَه مِیْخَوَاهْدِ زَنُو . نِیْسْتِ اَنفَكْسِ مَشْتَرِیِ و كَالَه جُو

ماهی. Bul. ماهی. B. گر ماهی. A (۸۱۷)

Bul. افسرده. B. نُشِ مَمَرِ, with معا written above. (۸۱۸)

از کجا گویم سلم. B (۸۲۲). آن مرده. A (۸۲۱)

Bul. دست for سبب, and so corr. in A. (۸۲۴)

و افيان عهد خلد. Bul. (۸۴۰). م تُو كُن یا رَب یا نَم الْمُعِیْنِ A (۸۴۵)

۸۳۵ کالہرا صد بار دید و باز داد . جامہ گی پیمود او پیمود باد
کو قدوم و کبر و فقر، مشترے . کو مزاج گنگلی سزسرے
چونک در ملکش نباشد جبہ . جز پی گنگل چہ جوید جبہ
در تجارت نیستش سرمایہ . پس چہ شخص زشت او چہ سایہ
مایہ در بازار این دنیا زرت . مایہ آنجا عشق و دو چشم ترست
۸۴۰ ہرکہ او پی مایہ بازار رفت . عمر رفت و باز گشت او خام تفت
ہی کجا بودے برادر ہیچ جا . ہی چہ بختی بہر خوردن ہیچ با
مشرے شو تا بچید دست من . لعل زاید معدن آبست من
مشری گرچہ کہ سست و باردست . دعوت دین کن کہ دعوت واردست
باز ہزان کن حمام روح گیر . در رہ دعوت طریف نوح گیر
۸۴۵ خدمتی یکن براے کردگار . با قبول و ردِ خلفانت چہ کار

داستان آن شخص کی بر در سرائی نیم شب سحوری میزد،
ہمسایہ اورا گفت کی آخر نیم شبست سحر نیست و دیگر
آنک درین سرای کسی نیست بہر کی میزنی، و
جواب گفتن مطرب اورا،

آن یکی میزد سحوری بر دری . درگھی بود و رواق مہرے
نیم شب میزد سحوری را بجد . گفت اورا قالی کاے مستمد
اولا وقت سحر زن این سحور . نیم شب نبود گہ این شر و شور

و بربری Bul. (۸۳۶) . صد بارہ Bul. (۸۳۵)

خام و تفت Bul. ہی مایہ در بازار Bul. (۸۴۰)

برای suppl. before از with، خدمتی کن A (۸۴۵)

Heading: AB Bul. om. کی before A . کہ بہر کی

گہ for مگر A (۸۴۸)

دیگر آنک فهم کن ای بو آلهوس . که درین خانه درون خود هست کس
 ۸۵۰ کس درینجا نیست جز دیو و پری . روزگار خود چه یاه و بَره
 بهر گوشتی و زنی دف گوش گو . هوش باید تا بداند هوش گو
 گفت گفنی بشنو از چاکر جواب . تا نمانی در نهمیر و اضطراب
 گرچه هست این دم بر تو نیشب . نزد من نزدیک شد صبح طرب
 هر شکستی پیش من پیروز شد . جمله شبها پیش چشمم روز شد
 ۸۵۵ پیش تو خونست آب رُود نیل . نزد من خون نیست آبست ای نیل
 در حق تو آهنست آن و رُغام . پیش داود نبی مومست و رام
 پیش تو که بس گرانست و جماد . مطربست او پیش داود اوسناد
 پیش تو آن سنگ ریزه ساکنست . پیش احمد او فصیح و قانتست
 پیش تو اُستون مسجد مرده است . پیش احمد عاشقی دل برده است
 ۸۶۰ جمله اجزای جهان پیش عولم . مرده و پیش خدا دانا و رام
 آنچه گفنی کاندرین خانه و سرا . نیست کس چون یزنی این طبل را
 بهر حق این خلق زرها می دهند . صد اساس خیر و مسجد می نهند
 مال و تن در راه حج دُور دست . خوش می بازند چون عشاق مست
 هیچ می گویند کان خانه تپست . بلك صاحب خانه جان محنتیست
 ۸۶۵ پُر می بیند سرای دوست را . آنک امر نور الهنش ضیا
 بس سرای پُر زجمع و انبهی . پیش چشم عاقبت بینان می
 هر کرا خواهی تو در کعبه بچو . تا بروید در زمان او پیش رو
 صورتی کو فاخر و عالی بود . او زینتُ الله کی خالی بود

فصیح و قابلست A. پیش داود A (۸۵۸). کاندرین خانه A (۸۴۹).

کافچ A (۸۶۱). عاشق AB Bul (۸۵۹).

محنتیست A. این سخن کی گوید آنکس کا گهیست : Bul. in the second hemistich (۸۶۴).

Bul. سرای B. and so apparently B. (۸۶۱).

بروید در روان A (۸۶۷).

او بود حاضر منزّه امر رتاج . باقی مردم برائے احتیاج
 ۸۷۰ هبچ میگویند کین لیئکها . بی ندایی می‌کنیم آخر چرا
 بلك توفیقى كه لیك آورد . هست هر لحظه ندایی از احد
 من بیودام که این قصر و سرا . بزم جان افتاد و خاکش کبیا
 من خود را بر طریق زیر و بم . تا ابد بر کبیاش می‌زنم
 تا بجوشد زین چنین ضرب محور . در دُرافشانی و بخشایش محور
 ۸۷۰ خلق در صف قتال و کارزار . جان می‌بازند بهر کردگار
 آن یکی اندر بلا ایوب‌وار . و آن دگر در صابری یعقوب‌وار
 صد هزاران خلق تشنه و مُستمند . بهر حق از طمع جهدی می‌کنند
 من هر از بهر خداوند غفور . می‌زنم بر در باومیدش محور
 مشتری خواهی که از وے زر برے . به زحق گئی باشد ای دل مشتری
 ۸۸۰ می‌خرد از مالت انبائی نجس . می‌دهد نور ضمیرے مفتیس
 می‌سناند این یخ جسم فناء . می‌دهد ملکی برون از وهر ما
 می‌سناند قطره چندی زاشك . می‌دهد گوئش که آرد قند رشك
 می‌سناند آه پُر سودا و دود . می‌دهد هر آه را صد جاو سود
 باد آهی کآبر اشك چشم راند . مر خلیلی را بدان آواه خواند
 ۸۹۰ هین درین بازار گرم بی‌نظیر . گُهنها بفروش و مُلك نقد گیر
 و ترا شکی و ربی ره زند . تاجران انبیا را کن سند
 بس که افزود آن شهنشه بختشان . می‌نماید که کشیدن رختشان

و آن یکی در صابری A (۸۷۱) . خالی منزّه A (۸۷۰)

از طمع A (۸۷۷)

باومید محور A Bul. (۸۷۸)

ای جان مشتری A Bul. (۸۷۹)

ضمیر A (۸۸۰) . BG have نجس , and مفتیس , both with *kasra*.

ملکی A (۸۸۵)

می‌نماید A (۸۸۷)

فَصَّةُ أَحَدٍ أَحَدٍ گفتن بلال در حرّ حجاز از محبت مصطفی
 علیه السّلم در آن چاشتگاهها کی خواجه‌اش از تعصب جهود
 بشاخ خارش می‌زد پیش آفتاب حجاز، و از زخم خون از تن
 بلال بر می‌جوشید ازو أَحَدٌ أَحَدٌ می‌جست بی قصد او چنانک
 از درمندان دیگر ناله جهد بی قصد، زیراکی از درد عشق
 ممتلی بود اهتمام دفع درد خار را مدّخل نبود، همچون سحره
 فرعون و جرجیس و غیرهم لا یُعَدُّ ولا یُحْصَى،

تن فدای خار می‌کرد آن بلال . خواجه‌اش می‌زد برای گوشتال
 که چرا تو یارِ احمد می‌کنی . بندهٔ بد می‌کمر دین منی
 ۸۹. می‌زد اندر آفتابش او بخار . او أَحَدٌ می‌گفت بهر افتخار
 تا که صدیق آن طرف بر می‌گذشت . آن أَحَدٌ گفتن بگوش او برفت
 چشم او پر آب شد دل پر غنا . زان أَحَدٌ می‌یافت بوی آشنا
 بعد از آن خلوت بدیدش پند داد . کر جهودان خُفیه می‌دار اعتقاد
 عالمُ السّیرست پنهان دار کار . گفت کردم توبه پیش از ای همار
 ۸۹۰ روز دیگر از بگه صدیق تفت . آن طرف از بهر کاری می‌برفت
 باز أَحَدٌ بشنید و ضرب زخم خار . بر فروزید از دلش سوز و شرار
 باز پندش داد باز او توبه کرد . عشق آمد توبهٔ او را بخورد
 توبه کردن زین نبط بسیار شد . عاقبت از توبه او ییزار شد

Heading: A احد احد . AB Bul. جهودی . A با شاخ . A om. و از زخم .
 G زیرا از درد .

(۸۹۱) Bul. آن طرف می‌گذشت تفت .

(۸۹۸) A توبهٔ ییزار .

فاش کرد اسُپرد تن را در بلا، کاه محمد اے عدو، توبها
 ۹۰۰ اے تن، من وی رگ، من پُرز تو، توبه را گنججا باشد درو
 توبه را زین پس زدل بیرون کنم، از حیات خلد توبه چون کنم
 عشق قهارست و من مقهور عشق، چون شکر شیرین شدم از شور عشق
 برگزیده کاهر پیش تو ای تند باد، من چه دایم که کجا خواهر فتاد
 گر هلالم گر بلاللم و دور، مُقَدَّی آفتابت می شوم
 ۹۰۵ ماه را با زفتی و زارے چه کار، در پی، خورشید پوید سایه وار
 با قضا هر کو فراری می دهد، ریش خند سببت، خود می کند
 کاه برگ پیش باد آنگه فرار، رستخیزی و انگهانی عزم کار
 گربه در انبام اندر دست عشق، یکدی بالا و یکدم پست عشق
 او می گرداندم بر گرد سر، نه بزیار آرام دارم نه زبیر
 ۹۱۰ عاشقان در سیل تند افتاده اند، بر قضای عشق دل بنهاده اند
 همچو سنگ، آسیا اندر مدار، روز و شب گردان و نالان بی قرار
 گزیش بر جوی جویان شاهدست، تا نگوید کس که آن جو را کدست
 گرنی بینی تو جورا در کین، گردش، دولا بگردونی بین
 چون فراری نیست گردون را ازو، اے دل اختر وار آرای مجو
 ۹۱۵ گر زنی در شاخ دستی کی هلد، هر کجا پیوند سازی بسکلد
 گر نمی بینی تو تدویر، قدر، در عناصر جوشش و گزیش نگر
 زآنک گردشاه آن خاشاک و کف، باشد از غلیان بحر با شرف
 باد سرگردان بین اندر خروش، پیش امش موج دریا بین بجوش

و آن رگ من A (۹۰۰)، عدوی A Bul. (۸۹۹)

چون نور روشن شدم از نور عشق Bul.، بر شکر گشتم کون از شور عشق A (۹۰۲)

نالان و گردان Bul. (۹۱۱)، هر که B (۹۰۶)، زفتی A (۹۰۵)

seems اختر وار but، دل از suppl. after، ای دل اختر نو آرای مجو A (۹۱۴)
 to have been the original reading. A Bul. (۹۱۵) بهگلد.

آفتاب و ماه دو گاوِ خراس . گردی گردند و می دارند پاس
 ۱۲۰ اختران هم خانه خانه می دوند . مرکب هر سعد و نقی می شوند
 اختران چرخ گردوند فی . وین خواست کاهند و سُست پی
 اختران چشم و گوش و هوش ما . شب کجا اند و بیدار کجا
 گاه در سعد و وصال و دلخوشی . گاه در نحس و فراق و بی‌بُشی
 ماه گردون چون درین گردیدنست . گاه تاریک و زمانی روشنست
 ۱۲۵ گاه بهار و صیف همچون شهد و شیر . گاه سیاستگاه برف و زمهریر
 چونک کَلَبات پیش او چو گوشت . سُخره و سَجَکُن چو گانِ اوست
 تو که یک جزوی دلا زین صد هزار . چون نباشی پیش حُکش بی‌قرار
 چون ستوری باش در حکم امیر . گاه در آخر حبس گاهی در مسیر
 چونک بر میخت ببندد بسته باش . چونک بگشاید برو بر بسته باش
 ۱۳۰ آفتاب اندر فلک کز می‌جهد . در سیه‌رویی خسوفش می‌دهد
 کز ذنب پرهیز کن هین هوش دار . تا نگریدی تو سیه‌رو دیگ‌وار
 ابر را هم تازیانه آتشین . می‌زنندش کآنچنان رو نه چنین
 بر فلان وادی بیار این سو مبار . گوشمالش می‌دهد که گوش دار
 عقل تو از آفتابی بیش نیست . اندر آن فکری که نهی آمد مه‌ایست
 ۱۳۵ کز منه ای عقل تو هر گام خویش . تا نیاید آن خسوف رو پیش
 چون گاه کمر بود نیم آفتاب . منخسف بینی و نبی نورتاب

(۱۲۱) G گردوند with *damma*. A می‌گردوند.

(۱۲۲) Bul. سعد وصال. B Bul. نحس فراق.

(۱۲۴) A ماه و گردون.

(۱۲۸) AB Bul. و گاهی.

(۱۲۹) AB Bul. در میخت.

(۱۳۰) A Bul. کسوف، and so corr. in G.

(۱۳۱) Bul. از ذنب. (۱۳۵) Bul. کسوف او.

(۱۳۶) G Bul. منکف، but in G the word has been altered. Bul. نور و تاب.

که بقدرِ جُرمِ می‌گیرم ترا . این بود تفریر در داد و جزا
خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر . بر همه اشیا سَمیعیم و بصیر
زین گذر کن ای پدر نَوُروز شد . خلق از خلاق خوش پَدْفُوز شد
۹۴۰ باز آمد آبِ جان در جُویِ ما . باز آمد شاهِ ما در کُویِ ما
می‌خرامد بخت و دامن می‌کشد . نوبتِ توبه شکستن می‌زند
توبه‌را بارِ دگر سیلاب بُرد . فرصت آمد پاسبانرا خواب بُرد
هر خُماری مست گشت و باده خورد . رخت‌را امشب گرو خواهیم کرد
ز آن شرابِ لعلِ جانِ جان‌فزا . لعلِ اندر لعلِ اندر لعلِ ما
۹۴۵ باز خُرم گشت مجلسِ دلفروز . خیز دفعِ چشمِ بدِ اسپند سوز
نعره‌ مستانِ خوش می‌آیدم . تا ابد جانا چین می‌بایدم
نکِ هلالی با بلالی یار شد . زخمِ خارِ اورا گل و گلنار شد
گر ز زخمِ خار تنِ غربال شد . جان و جسم گلشنِ اقبال شد
تنِ بپیش زخمِ خارِ آن جهود . جانِ من مست و خرابِ آن وُدود
۹۵۰ بویِ جانی سوے جانم می‌رسد . بویِ یارِ مهربانم می‌رسد
انرا سوے معراجِ آمدِ مصطفی . بر بلالش جَذا لی جَذا
چونک صدیق از بلالِ کم‌دُرُست . این شنید از توبه‌ او دست شُست

(۹۴۷) Bul. تقدیر.

(۹۴۸) A بر همه احیا.

(۹۴۹) G پَدْفُوز as in text.

(۹۴۲) Bul. باری.

(۹۴۶) A مستانه خوش.

(۹۴۷) A يك هلالی. B Bul. گل و گلزار.

(۹۴۸) A جان و چشم.

(۹۴۹) B om. و.

باز گردانیدن صدیق رضی الله عنه واقعه بلال را رضی الله
عنه و ظلم جهودان را بر وی و احد احد گفتن او و افزون
شدن کینه جهودان و قصه کردن آن قضیه پیش مصطفی
علیه السّلم و مشورت در خریدن او از جهودان،

بعد از آن صدیق پیش مصطفی . گفت حال آن بلال با وفا
کآن فلك پیاپی میمون بال چُست . این زمان در عشق و اندر دام تُست
۱۰۰ باز سلطانست زان چُندان برنج . در حدّث مدفون شدست آن زفت گنج
چغدها بر باز اِستم یکنند . پَر و بالش بی گناهی یکنند
جرم او اینست کو بازست و بس . غیر خوبی جرم یوسف چیست پس
چغدها ویرانه باشد زاد و بود . همنشان بر باز زان خشم جهود
که چرا ی یاد آری زان دیار . یا ز قُصر و ساعد آن شهریار
۱۱۰ در دم چُندان قُضولی یکنی . فتنه و تشویش در یافگنی
مسکن مارا که شد رشک ائیر . تو خرابه خوانی و نام حیر
شید آوردی که تا چُندان ما . مر ترا سازند شاه و پیشوا
وهر و سودایی در ایشان یکنی . نام این فردوس ویران یکنی
بر سرت چندان زنیم ای بد صفات . که بگویی تر لر شید و ترهات
۱۱۰ پیش مشرق چارمبخش یکنند . تن برهنه شاخ خارش یزنند
از تنش صد جای خون بر یجهد . او اَحَد یگوید و سری نهد
پندها دادر که پنهان دار دین . سر پیوشان از جهودان لعین
عاشق است او را قیامت آمدست . تا در توبه برو بسته شدست

Heading: Bul. واقعه و امتحان بلال را . A om. او after گفتن . A om. او after
خریدن . G om. after از جهودان . خریدن .

چندین A (۱۶۴) . و . AB om. (۱۶۴) . زخم جهود G (۱۵۸)

عاشقی و توبه یا امکانِ صبر . این مُحالی باشد ای جان بس سَطَبَر
 ۱۷۰ توبه یَکرم و عشق همچون ازدها . توبه وصفِ خلق و آن وصفِ خدا
 عشق ز اوصافِ خدای بی نیاز . عاشقی بر غیرِ او باشد مجاز
 زَانِک آن حُسن زَراندود آمدست . ظاهرش نور اندرون دود آمدست
 چون رود نور و شود پیدا دُخان . بفُسرده عشقِ مجازی آن زمان
 و رود آن حُسن سویِ اصلِ خود . جسم ماند گُنه و رُسوا و بد
 ۱۷۵ نورِ مَه راجع شود هر سوه ماه . و رود عکسش ز دیوارِ سیاه
 پس بماند آب و گِل بی آن نگار . گردد آن دیوار بی مَه دیوار
 قَلْبِ را که زر زُرّوی او بچست . باز گشت آن زر بکانِ خود نشست
 پس رُسوا بماند دُودش . زو سیه روتر بماند عاشقش
 عشقِ بینایان بود بر کانِ زر . لاجرم هر روز باشد بیشتر
 ۱۸۰ زَانِک کان را در زری نبود شریک . مَرَحَبَا ای کانِ زر لا شَکَّ فیک
 هر که قلبی را کند انبارِ کان . و رود زر تا بکانِ لامکان
 عاشق و معشوق مرده ز اضطراب . ماند ماهی رفته زانِ گُرداب آب
 عشقِ ربّانیت خورشیدِ کمال . امر نورِ اوست خلقان چون ظلال
 مصطفی زین قصّه چون خوش بر شگفت . رغبت افزون گشت او را هر بگفت
 ۱۸۵ مستمع چون یافت همچون مصطفی . هر سرِ مویش زبانی شد جُدا
 مصطفی گفتش که اکنون چاره چیست . گفت این بند مر او را مشتریت
 هر بها که گوید او را می خرم . در زیان و حیفِ ظاهر ننگرم
 کُو اَسیرُ اللَّهِ فی الْأَرْضِ آمدست . مُخَرَّه خشمِ عَدُوِّ اللَّهِ شدست

چون شود بیدار جان جان فزا . بفُسرده فی عشق ماند فی هوا A (۱۷۳)

بماند A (۱۷۶) . ماند A (۱۷۴)

ماند AB Bnl. (۱۸۲)

و خلقان A و خورشید A (۱۸۳)

کو گوید A (۱۸۷)

وصیت کردن مصطفی علیه السّلم صدیق را رضی الله عنه کی
چون بلال را مشتری می شوی هر آینه ایشان از ستیز بر
خواهند در بها فزود، مرا درین فضیلت شریک خود
کن وکیل من باش و نیم بها از من بستان،

مصطفی گفتش که ای اقبال جو . اندرین من می شور انباز تو
۹۹۰ تو وکیل من باش نهی بهر من . مشتری شو قبض کن از من ثمن
گفت صد خدمت کم رفت آن زمان . سوی خانه آن جهود بی امان
گفت با خود کز کف طفلان گهر . بس توان آسان خریدن ای پدر
عقل و ایمان را ازین طفلان گول . می خرد با ملک دنیا دیو غول
آنچنان زینت دهد مُردار را . که خرد زیشان دو صد گلزار را
۹۹۰ آنچنان مهتاب بنماید بسحر . کز خسان صد کبسه برباید بسحر
انبیایشان تاجر می آموختند . پیش ایشان شمع دین افروختند
دیو و غول ساحر از سحر و نبرد . انبیارا در نظرشان زشت کرد
زشت گرداند بجادوی عدو . تا طلاق افتد میان جفت و شو
دید هاشان را بسحر می دوختند . تا چنین جوهر بخص بفروختند
۱۰۰۰ این گهر از هر دو عالم برترست . هین بخر زین طفل جاهل کو خرس
پیش خرد خر مهره و گوهر یکبست . آن اشک را در در و دریا شکبست
منکر بحرست و گوهرهای او . کی بود حیوان در و پیرایه جو

Heading: AB Bul. بر خواهند فزود بهای او را مرا درین . After G adds
نیمی بها . AB Bul. و بهای او را خواهند فزودن

پس توان G . از کف Bul. (۹۹۲) . کای اقبال جو AB (۹۸۹)

در در دریا Bul. (۱۰۰۱) . تا خلاف افتد B (۹۹۸)

که بود Bul. (۱۰۰۲)

در سر حیوان خدا نهاده است • کو بود در بند لعل و دُر پرست
 مر خرانرا هیچ دیدی گوشوار • گوش و هوش خر بود در سبزه زار
 ۱۰۰۵ أَحْسَنَ التَّقْوِمِ در وَلَتَيْنِ بخوان • که گرای گوهرست ای دوست جان
 أَحْسَنَ التَّقْوِمِ از عرش او فزون • أَحْسَنَ التَّقْوِمِ از فکرت برون
 گر بگویم قیمت این مُتَنِع • من بسوزم هر بسوزد مستمع
 لب ببند اینجا و خراین سو مران • رفت این صدیق سوی آن خران
 حلقه در زد چو در را بر گشود • رفت بی خود در سراسر آن جهود
 ۱۰۱۰ بی خود و سرمست و پُر آتش نشست • از دهانش بس کلام تلخ جَست
 کین وَلَى اللَّهُ را چون می زنی • این چه حقدست ای عدوی روشنی
 گر ترا صدقیست اندر دین خود • ظلم بر صادق دلت چون می دهد
 ای تو در دین جهودی ماده • کین گمان داری تو بر شهزاده
 در همه زاینه کُز سار خود • مَن گرای مردود نفرین ابد
 ۱۰۱۵ آنچ آن دم از لب صدیق جَست • گر بگویم گم کنی تو پای و دست
 آن یَنَایِعُ الْحَکَمِ همچون فرات • از دهان او دوان از بی جهات
 همچو از سنگی که آبی شد روان • نه ز پهلوی مایه دارد نه از میان
 اِسْپَرِ خود کرده حق آن سنگ را • بر گشاده آب مینارنگ را
 همچنانک از چشمه چشم تو نور • او روان کردست بی بخل و فتور
 ۱۰۲۰ نه ز پیه آن مایه دارد نه ز پوست • روی پوشی کرد در ایجاد دوست
 در خلای گوش باد جاذبش • مُذَرِّکَ صدق کلام و کاذبش
 آن چه بادست اندر آن خرد استخوان • کو پذیرد حرف و صوت قصه خوان

و. A om. (۱۰۰۴)

(۱۰۰۵) G أَحْسَنَ with final *fatha*, and so in the following verse.

صدقت B (۱۰۱۲) عدوی A (۱۰۱۱) در گشود Bul. (۱۰۰۶)

کرد حق A (۱۰۱۸) روان Bul. (۱۰۱۶) پا و دست A Bul. (۱۰۱۵)

که پذیرد Bul. (۱۰۲۲) صدق و کلام کاذبش A (۱۰۲۱) ایجاد A (۱۰۲۰)

استغوان و باد رُپوشست و بس . در دو عالم غیر یزدان نیست کس
 مستمع او فایل او بی احجاب . زَانِكَ الْأُذُنَانِ مِنَ الرَّأْسِ ای مُثَاب
 ۱۰۲۵ گفت رحمت گر هی آید بَرُو . زر به یستانش ای اِکرامُ خُو
 از مَنش و خر چو میسوزد دلت . بی مَثُونَتِ حَلِ نگردد مُشْكَلت
 گفت صد خدمت کنم پانصد سجود . بِنَدِّ دَارِمِ نَکُو لَکِن جَهود
 تن سپید و دل سیاهنش بگیر . در عوضِ یِه تن سیاه و دل مُبیر
 پس فرستاد و بیاورد آن هُمار . بود اَلْحَقُّ سَخت زیبا آن غلام
 ۱۰۳۰ اَیْچَانَالِکْ ماند حیران آن جهود . آن دل چون سنگش از جا رفت زود
 حالت صورت پرستان این بود . سنگشان امر صورتی مومین بود
 باز کرد استبزه و راضی نشد . که برین افزون بد بی هیچ بُد
 یَلْکِ نَصَابِ نقره هر بروی فزود . تا که راضی گشت حرص آن جهود

خندیدن جهود و پنداشتن کی صدیق مغبولست درین عقد،

قَهَنَه زد آن جهود سنگ دل . از سر افسوس و طر و غش و غل
 ۱۰۳۵ گفت صدیقش که این خند چه بود . در جواب پُریش او خند فزود
 گفت اگر جدت نبودی و غرام . در خریداری این آسود غلام
 من زاستبزه نمی جوشیدی . خود بَعُثَرِ اینش بفروشیدی
 کو بنزد من نَرزد نیم دانگ . تو گران کردی بهایش را بیانگ
 پس جوابش داد صدیق ای غبی . گوهری دادی بجزوی چون صبی
 ۱۰۴۰ کو بنزد من هی ارزد دوگون . من بجانش ناظرستم تو بَلُون

(۱۰۲۴) AB Bul. الاذنان من رأس.

(۱۰۲۵) A اِکرام جو.

(۱۰۲۷) BG دارم تن اسپید و جهود, but in G the text has been altered.

(۱۰۳۳) B نقره بر وی بر فزود.

Heading: A پنداشت.

زَرِ سُرخست او سیه‌تاب آمد . از برای رَشکِ این احمق کده
 دیده این هفت رنگِ جمها . در نیابد زین نقاب آن روح‌را
 گر میکسی کردی در یثع یش . دادی من جمله ملک و مالِ خویش
 ورمکاس افزودی من زافتمار . دامنی زر کردی از غیر ومار
 ۱۰۴۵ سهل دادی زآنک ارزان یافتی . نر ندیدی حق را نشکافتی
 حقه سر بسته جله تو بداد . زود بینی که چه غنبت اوفتاد
 حقه پُر لعل را دادی بباد . همچو زنگی در سیه‌رُوی تو شاد
 عاقبت و حَسرتا گوی بی . بخت و دولت را فروشد خود کسی
 بخت با جامه غلامانه رسید . چشم بدبخت بجز ظاهر ندید
 ۱۰۵۰ او نمودت بندگی . خوشتن . خوی زشت کرد با او مکر و فن
 این سیه‌اسرار تن اسپدرا . بُت‌پرستانه بگیر ای ژانخا
 این ترا و آن مرا بُردیم سود . هین لکم دین ولی دین ای جهود
 خود سزای بُت‌پرستان این بود . جُلش اطلس اسیر او چوبین بود
 همچو گور کافران پُر دود و نار . وز برون بر بسته صد نقش و نگار
 ۱۰۵۵ همچو مالِ ظالمان بیرون جمال . وز درویش خونِ مظلوم و وبال
 چون مُنافق از برون صوم و صلات . وز درون خاك سیاه بی‌نیات
 همچو ابری خالی پُر قَر و قُر . نه درو نفع زمین نه قوت بُر
 همچو وعده مکر و گفتار دروغ . آخرش رُسوا و اول با فروغ

کردی, which has (۱۰۴۲) AB گر مکاسی (۱۰۴۳) A. هفت رنگ پوستها (۱۰۴۲) A.
 Bul. کرده‌ی. مال و ملک. been altered to

افزودنی B. افزودی A. ورمکاس افزود (۱۰۴۴) Bul.

عیبت اوفتاد (۱۰۴۶) A. بشکافتی A. زر ندیدی (۱۰۴۵) A.

بسه has been written 'below' In G. وز برون بر پُشته (۱۰۵۴) B.

بی‌نیات (۱۰۵۶) AB.

as in text. و قُر و قُر BG. همچو ابر (۱۰۵۷) AB Bul.

بعد از آن بگرفت او دستِ بِلال . آن زَرخُمِ ضَرْسِ محنت چونِ خلال
 ۱۰۶۰ شد خَلالی در دهانی راه یافت . جانبِ شیرینِ زبانی یشتافت
 چون بدید آن خسته رُویِ مصطفی . خَر مَقْشِیا فتاد او برفنا
 تا بدیری بی خود و بی خویش ماند . چون بخویش آمد زشادی اشك راند
 مصطفی اش در کنارِ خود کشید . کس چه داند بخششی کورا رسید
 چون بود مَسّی که بر اکسیر زد . مُفلسی بر گنجِ پُر توفیر زد
 ۱۰۶۵ ماهی پژمرده در بحرِ اوفناد . کاروانِ گم شد بر رشاد
 آن خطاباتی که گفت آن تَمِ نبی . گر زند بر شب بر آید از شبی
 روزِ روشن گردد آن شب چون صبح . من نتوانم باز گفت آن اصطلاح
 خود تو دانی کافنایی در حَمَل . تا چه گوید با نبات و با دَقَل
 خود تو دانی هم که آن آبِ زلال . ی چه گوید با ریاحین و نهال
 ۱۰۷۰ صُنْعِ حق با جمله اجزای جهان . چون تَم و حرفست از افسونگران
 جذبِ یزدان با اثرها و سبب . صد سخن گوید نهان بی حرف و لب
 نه که تأثیر از قَدَرِ معمول نیست . لیک تأثیرش ازو معقول نیست
 چون مَقْلَد بود عقل اندر اُصول . دان مَقْلَد در فُروعش ای فضول
 گر پرسد عقل چون باشد مَرَام . گو چنانك، تو ندانی وَالسَّلَام

(۱۰۵۹) A ضرب محنت, but the copyist seems to have written ضرس, which has been partially erased and altered.

(۱۰۶۲) A زدید اشك.

(۱۰۶۷) A می ندانم گفت یاران اصطلاح. B Bul. من نتانم.

(۱۰۶۸) A apparently کلل for دقل. G in marg. حُلل.

(۱۰۷۰) A om. و.

معاتبه مصطفی علیه السّلم با صدیق رضی الله عنه کی ترا
وصیت کردم کی بشرکت من بخر تو چرا بهر خود
تنها خریدی و عذر او،

۱۰۷۵ گفت ای صدیق آخر گفتم . که مرا انباز کن در مکرمت
گفت ما دو بندگانِ کویِ تو . کردمش آزاد من بر رویِ تو
تو مرا ی‌دار بند و یارِ غار . هیچ آزاده نخواهم زینهار
که مرا امر بندگیت آزادیست . بی تو بر من محنت و بی دادیست
ای جهانرا زنده کرده زاضطفا . خاصّ کرده عام را خاصه مرا
۱۰۸۰ خوابها ی‌دید جانم در شباب . که سلامم کرد قرص آفتاب
از زمینم بر کشید او بر سما . همراه او گشته بودم زارتفا
گفتم این ماخولیا بود و محال . هیچ گردد مستحلی وصفِ حال
چون ترا دیدم بدیدم خویشرا . آفرین آن آینه خوش‌کیشرا
چون ترا دیدم محال حال شد . جان من مستغرقِ اِجلال شد
۱۰۸۵ چون ترا دیدم خود ای رُوحُ اَلْبِلاد . مهر این خورشید از چشم فتاد
گشت عالی‌همت امر تو چشم من . جز بخوارے نگردد اندر چمن
نور جُستم خود بدیدم نورِ نور . خور جُستم خود بدیدم رشکِ حور
یوسفی جستم لطیف و سیم‌تن . یوسفستانی بدیدم در تو من
در پیِ جنت بدم در جُست و جو . جنتی بنمود از هر جُزو تو
۱۰۹۰ هست این نسبت بمن مدح و ثنا . هست این نسبت بتو قدح و هجا

و غار A (۱۰۷۷) . هباز B . هباز A (۱۰۷۵)

کرده زند A . این جهانرا A (۱۰۷۹)

تا سما A (۱۰۸۱) . در شتاب AB (۱۰۸۰)

این آینه B (۱۰۸۴)

همچو مدحِ مردِ چوپانِ سلیم، سرِ خدا را پیشِ موسیٰ کلیم
 که بجومِ آشپشتِ شیرتِ دهم، چارفتِ دوزمِ من و پیشتِ نهم
 قدحِ اورا حقِ بیدهی بر گرفت، گر تو هر رحمتِ کنی نبودِ شگفت
 رحمِ فرما بر قصورِ فهمها، اے وراے غفلها و وهما
 ۱۰۹۵ اَبْهَا الْعُشَّاقِ اَقْبَالَ جَدید، از جهانِ کهنه نوکن رسید
 زانِ جهانِ کو چاره بیچاره جُوست، صد هزارانِ نادره دنیا دروست
 اَبْشِرُوا یا قَوْمُ اِذْ جَاءَ الْفَرْجُ، اِفْرَحُوا یا قَوْمُ قَدْ زَالَ الْاَحْزَجُ
 آفتابی رفت درِ مکاره هلال، درِ تفاضا که اَرِحْنَا یا بِلَال
 زیرِ لبِ می‌گفتی از بیمِ عدو، کورئِ او بر مناره رو بگو
 ۱۱۰۰ می‌دمد در گوشِ هر غمگین بشیر، خیز ای مُدَبِّرِ ره اقبال گیر
 ای درین حبس و درین گند و شُبُش، هین که تا کس نشود رستی خُش
 چون کنی خاشِ کونِ ای یارِ من، کز بُنِ هر مو بر آمد طبلِ زن
 آنچنان گر شد عدو رشکِ خو، گوید این چندین دُهل را بانگِ کو
 می‌زند بر رُوشِ رنجان که طریست، او زگوری گوید این آسیبِ چیست
 ۱۱۰۵ می‌شکُنجَد حورِ دمنش می‌کشد، کور حیران کر چه تَرَدَم می‌کند
 این گشاگشِ چیست بر دست و تن، خفته‌ام بگذار تا خوابی کنم
 آنک در خوابش می‌جویی و بَست، چشم بگشا کآن مه نیکو بَست
 زانِ بلاها بر عزیزانِ بیش بود، کآن تَجَمُّشِ یار با خوابانِ فزود
 لاغ با خوابانِ کند در هر رهی، نیز کوران را بشوراند گهی
 ۱۱۱۰ خویش را یکدم بدین کوران دهد، تا غریو از گویِ کوران بر جهد

کهنه نوگر G. اقبالی B (۱۰۹۵). چوپان و سلیم A (۱۰۹۱).

گد شپش A (۱۱۰۱). می‌گفت Bul. A (۱۰۹۶).

آن آسیب Bul. (۱۱۰۴).

می‌شکُنجَد G (۱۱۰۵), with two *dammas*.

درین کوران A (۱۱۱۰). بر هر رهی Bul. (۱۱۰۹).

قصه هلال کی بنده مخلص بود خدای را، صاحب بصیرت
 بی تقلید، پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت نه
 از عجز، چنانک لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان،
 بنده سایس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود اما کور،
 داند اعی که مادری دارد * لیک چونی بوهم در نارد،
 اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود کی از عی
 خلاص یابد کی إذا أراد الله يعبد خيراً فتح عینی
 قلبه لیبصره یبهما الغیب،

چون شنیدی بعضی اوصاف بلال * بشنو اکنون قصه ضعف هلال
 از بلال او پیش بود اندر روش * خوی بد را بیش کرده بد گیش
 نه چو تو پس رو که هر دم پس تری * سوی سنگی می ردی از گوهری
 آنچنان کآن خواجه را مهمان رسید * خواجه از ایام و سالش بر رسید
 ۱۱۱۰ گفت عمرت چند سالست اے پسر * باز گو و در مدزد و بر شمر
 گفت هجده هفت یا خود شانزده * یا که پانزده اے برادر خوانده
 گفت واپس واپس ای خیره سرت * بانر می رو تا بکس مادرت

Heading: Bul. بندگی مخلوقات. B Bul. اما چشم بسته. and so corr. in G. A om.
 ۱۱۱۰ گفت عمرت چند سالست اے پسر. After الغیب A adds: A. اما کور

مما قال

این راه ز زندگی دل حاصل کن * کن زندگی تن صفت حیوانست

and so B Bul., which omit مما قال. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۱۱۱۱) AB Bul. بعض. (۱۱۱۲) G پیش in both hemisticha.

(۱۱۱۲) After this verse A has the Heading مثل. B has مثال in marg.

(۱۱۱۴) Bul. سالش بوریسد. (۱۱۱۶) A گفت هجده هفت.

حکایت در تقریر همین سخن،

آن یکی اسبی طلب کرد از امیر . گفت رو آن اسب را شهب را بگیر
 گفت آنرا من نخواهم گفت چون . گفت او واپس روست و بس حرون
 ۱۱۲۰ سخت پس پس و رود او سوے بُن . گفت دُش را بسوے خانه کن
 دُمّ این اُسْتُورِ نفست شهوتست . زین سبب پس پس رود آن خودپرست
 شهوتِ او را که دُمّ آمد ز بُن . اے مبدلِ شهوتِ عقیقش کن
 چون ببندی شهوتش را از رغیف . سر کند آن شهوت از علفِ شریف
 همچو شاخی که ببری از درخت . سر کند قوت ز شاخ نیکبخت
 ۱۱۲۵ چونک کردی دُمّ او را آن طَرَف . گر رود پس پس رود تا مُکْتَف
 حَبْذا اسبانِ رامِ پیشِ رو . نه پیشِ رو نه حرونی را گرو
 گرمِ رو چون جسمِ موسیٰ کلیم . تا ببحرینش چو پهنای گلیم
 هست هفتصدساله راهِ آن حُفّ . که بکرد او عزم در سیرانِ حُب
 هبتِ سیرِ تنش چون این بود . سیرِ جانش تا بعِلّین بود
 ۱۱۳۰ شهبازان در سیاق تاخندند . خرَبطان در پایگه انداختند

مثل،

آنچنانک کاروانی می رسید . در دی آمد دَری را باز دید
 آن یکی گفت اندرین بُرْدُ الْعَجُوز . تا ییندازیم اینجا چند روز
 بانگ آمد نه یینداز از برون . و آنگهانی اندر آ تو اندرون
 هم برون افگن هر آنچ افگند نیست . در میا با آن که این مجلس سَیست

از سوی بن A (۱۱۲۰)

نفس و شهوت A (۱۱۲۱)

هفتصد A (۱۱۲۸)

سیاق Bul (۱۱۴۰)

Heading: B om.

بر رسید A (۱۱۴۱)

بار انداز Bul (۱۱۴۲)

۱۱۴۰ بُد هلال اُستادِ دل جانِ روشنی . ساییس و بندِ امیرِ مؤمنی
 ساییس کردی در آخر آن غلام . لیک سلطانِ سلاطین بند نام
 آن امیر از حالِ بند بی خبر . که نبودش جز بلیسانه نظر
 آب و گِل دید و در وی گنج نه . پنج و شش دید و اصل پنج نه
 رنگِ طین پیدا و نورِ دین نهان . هر پیمبر این چنین بُد در جهان
 ۱۱۴۱ آن مناره دید و در وی مرغ فی . بر مناره شاه بازه پُرفی
 و آن دوم دید مرغی پُرزنی . لیک موی اندر دهان مرغ فی
 و آنک او بِنَظَرِ بُنُورِ آله بود . هم زمرغ و هم زمو آگاه بود
 گفت آخر چشمِ سوی موی نه . تا نبینی موی بنگشاید گره
 آن یکی گِل دید نقشین در و حل . و آن دگر گِل دید پُر علم و عمل
 ۱۱۴۲ تن مناره علم و طاعت همچو مرغ . خواه سیصد مرغ گیر و یا دو مرغ
 مردِ اوسط مرغ نیست او و بس . غیر مرغی بیند پیش و پس
 موی آن نوریمت پنهان آن مرغ . که بدان پابند باشد جان مرغ
 مرغ کآن مویست در منقار او . هیچ عاریت نباشد کار او
 علم او از جان او جوشد مدام . پیش او نه مستعار آمد نه وام

(۱۱۴۰) BG Bul. امیری, but in G امیر is the original reading.

(۱۱۴۱) A Bul. om. و before دروی. A om. و before اصل.

(۱۱۴۰) A دید بر وی.

(۱۱۴۱) A دوم for دمی.

(۱۱۴۲) B Bul. آگاه بود.

(۱۱۴۳) A Bul. موی نگشاید.

(۱۱۴۴) A گِل دید و نقش. BG have گِل. A in the second hemistich

with *kasra* in both hemistichs.

(۱۱۴۶) Bul. مرغ بیند او و بس.

(۱۱۴۸) A بر منقار او.

رنجور شدن این هلال و بی‌خبری خواجه او از رنجوری
او از تحقیر و ناشناخت، و واقف شدن دل مصطفی علیه
السّلم از رنجوری و حال او و افتقاد و عیادت رسول
علیه السّلم این هلال را،

۱۱۰۰ از قضا رنجور و ناقص شد هلال . مصطفی را وحی شد غمازِ حال
بُد ز رنجوریش خواجه‌ش بی‌خبر . که بر او بُد کساد و بی‌خطر
خفته نه روز اندر آخرِ محسنی . هیچ کس از حالِ او آگاه نی
آنک کس بود و شهنشاهِ کسان . عقلِ صد چون قُلُوش هر جا رسان
و حبش آمد رحمِ حق غمخوار شد . که فلان مشتاق تو بیمار شد
۱۱۰۰ مصطفی بهر هلال با شرف . رفت از بهر عیادت آن طَرَف
در پی خورشیدِ وحی آن مه دوان . و آن صحابه در پیش چون اختران
ماه می‌گویند که اَصْحَابِ نُجُوم . لِلسَّعَةِ قَدَوَهُ وَاللَّطَاغِ رُجُوم
میرا گفتند کان سلطان رسید . او زشادی بی دل و جان بر جهید
بر گمان آن زشادی زد دو دست . کان شهنشه بهر آن میرآمدست
۱۱۶۰ چون فرو آمد زغرفه آن امیر . جان می افشاند پامزد بشیر
پس زمین بوس و سلام آورد او . کرد رُخرا از طرب چون وُرد او
گفت بِسْمِ اللَّهِ مَشْرُفِ کُنْ وَطَن . تا که فردوسی شود این انجمن
تا فزاید قصرِ من بر آسمان . که بدیدم قُطْبِ ثَوْرانِ زمان
گفتش از بهر عتاب آن محترم . من برای دیدن تو نامدم

(۱۱۰۰) BG Bul. ناخوش و رنجور، but in G ناخوش is a correction.

(۱۱۰۴) A کان فلان . (۱۱۰۷) A شاه می‌گویند .

(۱۱۰۸) Bul. آن سلطان .

(۱۱۶۰) B Bul. فرود آمد . Bul. با مزد .

۱۱۶۵ گفت روح آن تو خود روح چیست . هین بنرما کین نچنم بهر کیست
تا شوم من خالک پای آن کسی . که بیباغ لطفش مغری
پس بگفتش کآن هلال عرش کو . همچو مهتاب از تواضع فرش کو
آن شهی در بندگی پنهان شد . بهر جاسوسی بدنیا آمد
تو مگو کو بنده و آخرچی ماست . این بدان که گنج در ویرانه‌است
۱۱۷۰ ای عجب چونست از ستم آن هلال . که هزاران بدر همنش پای مال
گفت از رنجش مرا آگاه نیست . لیک روز چند بر درگاه نیست
صحبت او با ستور و آسترس . سایس است و متزلش این آخرست

در آمدن مصطفی علیه السّلم از بهر عیادت هلال در ستورگاه
آن امیر و نواختن مصطفی هلال را رضی الله عنه،

رفت پیغمبر برغبت بهر او . اندر آخر و آمد اندر جُست و جو
بود آخر مُظلم و زشت و پلید . وین همه بر خاست چون اُلفت رسید
۱۱۷۵ بوی پیغمبر بُرد آن شیر نر . همچنانک بوی یوسف را پدر
موجب ایمان نباشد معجزات . بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمنست . بوی جنسیت بی دل بُردنست
قهر گردد دشمن اما دوست نی . دوست گئی گردد بیسته گردنی
اندر آمد او ز خواب از بوی او . گفت سرگین دان درون زین گونه بو

تحنّم A (۱۱۶۵)

۱۱۶۶ A Bul. After this verse AB Bul. add, and
so G in marg.,

چون چنین گفت او و نخوت را براند . مصطفی ترك عتاب او بخواند
روزی B Bul. (۱۱۷۱) . کآن بنده Bul. (۱۱۶۹) . آن هلال AB Bul. (۱۱۶۸)

آمد Bul. پیغامبر ABG (۱۱۷۳) . و آسترس B (۱۱۷۲)

پیغامبر ABG (۱۱۷۵) . پیسته روزی A (۱۱۷۸)

۱۱۸۰ از میان پای اُستوران بدید . دامن پاک رسول بی ندید
 پس ز کُنجِ آخر آمد غُرغُران . روی بر پایش نهاد آن پهلوان
 پس پیمبر رُوس بر رُوش نهاد . بر سر و بر چشم و رُوش بوسه داد
 گفت یا رَبِّا چه پنهان گوهری . اے غریبِ عرش چونی خوشتری
 گفت چون باشد خود آن شورید خواب . که در آید در دهانش آفتاب
 ۱۱۸۵ چون بود آن تشنه کوگل جرد . آب بر سر بُندش خوش می بُرد

در بیان آنکِ مصطفیٰ علیہ السَّلَام شنید کی عیسیٰ علیہ السَّلَام
 بر روی آب رفت فرمود لَوْ اَزْدَادَ یَقِیْنُهُ لَمَشَى عَلَی الْهَوَاءِ ،

همچو عیسیٰ بر سرش گیرد قُرأت . کایمی از غرقه در آب حیات
 گوید احمد گر یقین افزون بُدی . خود هوایش مَرگَب و مأمون بُدی
 همچو من که بر هوا راکب شدم . در شبِ معراج مُسْتَصْحَب شدم
 گفت چون باشد سگی کور، پلید . جَسَتْ او از خواب خود را شیر دید
 ۱۱۹۰ نه چنان شیری که کس تیرش زند . بل زبیش تیغ و پیکان بشکند
 کورِ بر اِشکم روند همچو مار . چشها بگشاد در باغ و بهار
 چون بود آن چون که از چونی رهید . در حیاستانِ بی چونی رسید
 گشت چونی بخش اندر لامکان . گرد خوانش جمله چونها چون سگان
 او ز بی چونی دهدشان استخوان . در جنابت تن زن این سوره بخوان
 ۱۱۹۵ تا ز چونی غُسل ناری تو تمام . تو برین مُصَحَف منه کَفَّ ای غلام
 گر پلیدم و نظیفم اے شهان . این نخوانم پس چه خوانم در جهان

گُل بُرد A (۱۱۸۵)

Heading: AB علی الهوی

از غرقه ای شاه ثقات A (۱۱۸۶)

BG Bul. یَقِیْنُش، but in G it is a correction. (۱۱۸۷)

BG Bul. کوری، but originally کور in G. (۱۱۸۹)

تو مرا گویی که از بهر ثواب . غسل ناکرده مرو در حوض آب
از برون حوض غیر خاك نیست . هر که او در حوض ناید پاك نیست
گر نباشد آبهارا این کرم . کو پذیرد مر خبثرا در بدم
۱۲۰۰ وای بر مشتاق و بر او مید او . حسرتا بر حسرت جاوید او
آب دارد صد کرم صد احتشام . که پلیدانرا پذیرد و السلام
ای ضیاء الحق حسام الدین که نور . پاسبان تست از شر الطیور
پاسبان تست نور و ارتفاش . ای تو خورشید مستر از خفاش
چيست پرده پیش روی آفتاب . جز فروغ شعشه و تیزی تاب
۱۲۰۵ پرده خورشید هم نور رست . بی نصیب از وی خفاشت و شبست
هر دو چون در بعد و پرده مانداند . یا سه رو یا فسرده مانداند
چون نبستی بعضی از قصه هلال . داستان بدر آر اندر مفال
آن هلال و بدر دارند اتحاد . از ثوی دورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص در باطن برست . آن بظاهر نقص تدریج آورست
۱۲۱۰ درس گوید شب بشب تدریج را . در تألی بر دهد تفریج را
در تألی گوید اے عجول خام . پایه پایه بر توان رفت پیام
دیگر را تدریج و استادان جوش . کار ناید قلیه دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلق فلك . در یکی لحظه بکن بی هیچ شك
پس چرا شش روز آنرا در کشید . کلّ یوم ألف عام اے مستفید
۱۲۱۵ خلقت طفل از چه اندر نه مه است . زانك تدریج از شعار آن شاه است
خلقت آدم چرا چل صبح بود . اندر آن گل اندك اندك میفزود

(۱۱۹۹) A کی پذیرد corr. in marg.

(۱۲۰۰) Bul. امید . (۱۲۰۱) A . کو پلیدانرا .

(۱۲۰۴) Bul. شمع . خورشید suppl. before چون with مستور A (۱۲۰۴)

(۱۲۰۵) A . و شبست for و نیست . A in marg. نور رست .

(۱۲۰۶) A om. و . (۱۲۰۷) Bul. بعض . (۱۲۱۴) G کلّ .

(۱۲۱۵) A . از سنهای شاه است .

نه چو تو ای خام کاکون تاختی . طفلی و خود را تو شبخی ساختی
 بر دویدی چون کدو فوق همه . کسو ترا پای جهاد و ملحه
 تکه کردی بر درختان و جدار . بر شدی ای افرعک هر قرع وار
 ۱۲۲۰ اول ار شد مرکبت سرو سہی . لبک آخر خشک و بی مغزی تہی
 رنگ سبز زرد شد ای قرع زود . زانک از گلگونه بود اصلی نبود

داستان آن عجزه کی روی زشت خویشتر را جندره و گلگونه
 می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد،

بود کبیرے نو دسالہ کلان . پُر تشنج روی و رنگش زعفران
 چون سر سفرہ رخ او توی توی . لبک در وی بود ماند عشق شوی
 رنجت دندانہاں و مو چون شیر شد . قدگمان و ہر حسش تغیر شد
 ۱۲۲۵ عشق شوی و شہوت و حرص تمام . عشق صید و پارہ پارہ گشتہ دام
 مرغ بی ہنگام و راہ بی رہی . آتشی پُر در بن دیگ تہی
 عاشق میدان و اسب و پای نی . عاشق زمر و لب و سرنای نی
 حرص در پیری جہودانرا مباد . ای شفی کہ خدائش این حرص داد
 رنجت دندانہاء سگ چون پیر شد . ترا مردم کرد و سرگین گیر شد
 ۱۲۳۰ این سگان شصت سالہ را نگر . ہر دی دندان سگشان تیزتر
 پیر سگ را رنجت پشم از پوستین . این سگان پیر اطلس پوش بین
 عشقشان و حرصشان در فرج و زر . دم بدم چون نسل سگ بین بیشتر
 این چنین عمری کہ مایہ دوزخ است . مر قصابان غضب را مسخ است
 چون بگویندش کہ عمر تو دراز . می شود دلخوش دہانش از خند باز

در بن و دیگ (۱۲۲۶) A . بی مغز و تہی A Bnl. (۱۲۲۰)

ای شق کس خدا Bnl. (۱۲۲۸) . عاشق رمز A (۱۲۲۷)

کرده سرگین گیر A (۱۲۲۹)

۱۲۳۵ این چنین نفرین دعا پندارد او . چشم نگشاید سرے بر نآرد او
گر بدیدی يك سر موی از معاد . او ش گفتی این چنین عمر تو باد

داستان آن درویش کی آن گیلانی را دعا کرد کی خدا ترا
بسلامت بخان و مان باز رساناد،

گفت يك روزی بخواجه گیلی . نان پرستی نر گدا زنیلی
چون سند زو نان بگفت ای مستعان . خوش بخان و مان خود بازش رسان
گفت خان ار آنست که من دیدم . حق ترا آنجا رساند ای دُرَم
۱۲۴۰ هر مُحَدِّث را خسان با ذِل کنند . حرفش ار عالی بود نازل کنند
زآنک قدر مستمع آید نَبَا . بر قدم خواجه بُرد درزی قبا

صفت آن عجوز،

چونک مجلس بی چنین پیفاره نیست . از حدیث پست نازل چاره نیست
و ا ستان هین این سخن را از گِرَو . سوی افسانه عجوره بانر رَو
چون مُسِن گشت و درین ره نیست مرد . تو بنه نامش عجوز سال خورد
۱۲۴۵ نه مَرُورا رَاس مال و پایة . نه پذیرای قبول مایة
نه دهند نه پذیرند خوشی . نه درو معنی و نه معنی گشی
نه زبان نه گوش نه عقل و بصر . نه هُش و نه بیهُشی و نه فِکَر
نه نیاز و نه جمالی بهر ناز . تُو بتویش گند مانند پِیاز
نه رهی بَرید او نه پای راه . نه تَبِش آن فجه را نه سوز و آه

ندیدی A (۱۲۴۶)

Heading: A om. آن before گیلانی را Bul. آن خواجه گیلانی را Bul. om. باز.

خسان بددل کند AB (۱۲۴۰)

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۱۲۴۲. Bul. باز صفت.

قصه درویش کی از آن خانه هرچه میخواست می گفت نیست،

۱۲۵۰ سایل آمد بسوی خانه . خشک نانه خواست یا تر نانه
گفت صاحبخانه نان اینجا کجاست . خیره گئی این دکان ناباست
گفت باری اندکی بهم بیاب . گفت آخر نیست دکان قصاب
گفت پاره آرد ده ای کدخدا . گفت پنداری که هست این آسیا
گفت باری آب ده از مکرعه . گفت آخر نیست جویا مشرعه
۱۲۵۵ هرچه او در خواست از نان تا سُوس . چربکی می گفت و می کردش فسوس
آن گدا در رفت و دامن بر کشید . اندر آن خانه بحسبت خواست رید
گفت فی می گفت تن زن ای کُژم . تا درین ویرانه خود فارغ کنم
چون درینجا نیست وجه زیستن . بر چنین خانه باید ریستن
چون نه بازی که گیری تو شکار . دست آموز شکار شهریار
۱۲۶۰ نیستی طاوس با صد نقش بند . که بنقش چشمها روشن کند
هر نه طوطی که چون قندت دهند . گوش سوی گفت شیرینت نهند
هر نه بلبل که عاشق وار زار . خوش بنالی در چمن یا لاله زار
هر نه همد که پیکها کنی . نه چو لکلك که وطن بالا کنی
در چه کاری تو و بهم چت خرنده . تو چه مرغی و ترا با چه خورند
۱۲۶۵ زین دکان با یکسان برتر آ . تا دکان فضل کالاه آشنری
کاله که هیچ خلقت ننگرید . از خلافت آن کرم آنرا خرید
هیچ قلبی پیش او مردود نیست . زانک قصدش از خریدن سود نیست

Heading: AB Bul. آن درویش . AB Bul. می کنند and so corr. in G.

(۱۲۵۱) B Bul. ناباست.

(۱۲۵۵) G Bul. نان یا سُوس . چربکی.

(۱۲۵۶) A Bul. در کشید . (۱۲۵۸) A Bul. در چنین.

(۱۲۶۵) B Bul. دکان نامکیان.

(۱۲۶۶) A Bul. کاله که هیچ خلقت.

رجوع بداستان آن کبیر،

چون عروسی خواست رفتن آن خریف . موی ابرو پاک کرد آن مُستخف
 پیشِ رُو آینه بگرفت آن عجوز . تا یساراید رخ و رخسار و پوز
 ۱۲۷۰ چند گلگونه بهالبد از بطّر . سفره رُویش نشد پوشیده‌تر
 عشرها مَصْحَف از جا می‌برید . می‌پچسانید بر رُو آن پلید
 تا که سفره رُوی او پنهان شود . تا نگین حلقه خوبان شود
 عشرها بر رُوی هر جا می‌نهاد . چونک بر می‌بست چادر می‌فتاد
 باز او آن عشرها را با خُدو . می‌پچسانید بر اطرافِ رُو
 ۱۲۷۵ باز چادر راست کردی آن نگین . عشرها افتاده از رُو بر زمین
 چون بسی می‌کرد فن و آن می‌فتاد . گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد
 شد مصوّر آن زمان ابلیس زود . گفت اے قعبه قدید بی‌ورود
 من هم عمر این نیندیشیدام . نه زجز تو قعبه این دیدام
 تخمِ نادر در فضیحت کاشتی . در جهان تو مَصْحَفی نگذاشتی
 ۱۲۸۰ صد بلیسی تو خمیس اندر خمیس . ترک من گوی ای عجزه دزدبیس
 چند دزده عشر از علم کتاب . تا شود رُویت ملون همچو سبب
 چند دزدی حرفِ مردانِ خدا . تا فروشی و ستافی مَرَحَبَا
 رنگ بر بسته ترا گلگون نکرد . شاخ بر بسته فنِ عُرْجُون نکرد
 عاقبت چون چادر مرگت رسد . از رُخت این عشرها اندر فتد
 ۱۲۸۵ چونک آید خیز خیز آن رحیل . گم شود زان پس فُنونِ قال و قیل
 عالم خاموشی آید پیش بیست . وای آنک در درون اُنسِش نیست

از رخ فتادی بر زمین Bul. افتادی بر روی زمین A (۱۲۷۵)

دزدبیس AB. عجوز B. عجوزی A (۱۲۸۰). بی درود Bul. (۱۲۷۷)

کُتیب Bul. از علم for از روی Bul. A (۱۲۸۱)

فرون (fion) زان قال قیل A. خیزخیزان رحیل G (۱۲۸۵)

وای آن کو Bul. خاموش A (۱۲۸۶)

صِفلی کن يك دو روزی سینه را . دفتر خود سائر آن آینه را
 كه ز سایه یوسف صاحب قران . شد زلفش عجز از سر جوان
 می شود مُبَدَل بخورشید تموز . آن مزاج باردِ بَرْدُ الْعَجُوز
 ۱۲۹۰ می شود مُبَدَل بسوزِ مَرِیمِی . شاخ لبخشی بخی خُروی
 اے عجزه چند کوشی با قضا . نقد جو اکنون رها کن ما مَضی
 چون رُخت را نیست در خوبی امید . خواه گلگون نه و خواهی مداد

حکایت آن رنجور کی طیب درو او مید صحت ندید،

آن یکی رنجور شد سوی طیب . گفت نبض را فروین ای لیب
 كه زنبُض آگه شوی بر حالِ دل . كه رگ دستت با دل متصل
 ۱۲۹۰ چونك دل غیبت خواهی زو مثال . زو بچو كه با دِلش اتصال
 باد پنهانست از چشم اے امین . در غبار و جنبشِ برگش بین
 كز یمنست او وزان یا از شمال . جنبشِ برگت بگوید وصفِ حال
 مستی دل را نمی دانی كه گو . وصفِ او از نرگس مخمور جو
 چون ز ذات حق بعدی وصفِ ذات . باز دانی از رسول و مُعِزات
 ۱۳۰۰ معجزاتی و كراماتی خفی . بر زند بر دل زیبانِ صفی
 كه درونشان صد قیامت نقد هست . كترین آنك شود همسایه مست
 پس جَلِیسُ اللَّهِ گشت آن نیکبخت . كو پهلوی سعیدی بُرد رُخت
 معجزه كآن بر جهادی زد اثر . یا عصا یا بحر یا شق القمر

و برد العجز A (۱۲۸۹) . كه ظل یوسف Bul. (۱۲۸۸)

مدید Bul. (۱۲۹۲) . In A جو has been altered to کن. (۱۲۹۱)

Heading: AB Bul. امید.

كین رگ Bul. A . از حال دل Bul. (۱۲۹۴)

با دلش زو وصال A apparently . و خواهی AB Bul. (۱۲۹۰)

كاندرونشان Bul. (۱۴۰۱)

گر اثر بر جان زند بی واسطه . متصل گردد پنهان رابطه
 ۱۲۰۰ بر جمادات آن اثرها عاریه‌ست . آن بی روح خوش متواریه‌ست
 تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر . حَذا نان بی میولای خمیر
 حَذا خوانِ مَسِیحی بی گمی . حَذا بی باغ میوه مَرِیحی
 بر زند از جانِ کامل معجزات . بر ضمیر جانِ طالب چون حیات
 معجزه بمرست و ناقص مرغِ خاك . مرغِ آبی در وی این از هلاك
 ۱۲۱۰ عجز بخشِ جانِ هر ناخُهری . لیک قُدرت بخشِ جانِ همدی
 چون نیایی این سعادت در ضمیر . پس زظاهر هر دم استدلال گیر
 که اثرها بر مشاعر ظاهرست . وین اثرها از مؤثر مخیرست
 هست پنهان معنی هر داروی . همچو سحر و صنعت هر جادوی
 چون نظر در فعل و آثارش کنی . گرچه پنهانست اظهارش کنی
 ۱۲۱۵ قوتی کآن اندرونش مضمَرست . چون بفعل آید عیان و مظهرست
 چون بآثار این همه پیدا شدت . چون نشد پیدا زتأثیر ایزدت
 نه سیها و اثرها مفز و پوست . چون بجویی جلگی آثارِ اوست
 دوست گیره چیزها را از اثر . پس چرا زآثار بخشی بی خبر
 از خیالی دوست گیری خلق را . چون نگیری شاهِ غرب و شرق را
 ۱۲۲۰ این سخن پایان ندارد ای قُباد . حرصِ مارا اندرین پایان مباد

رجوع بقصه رنجور،

باز گرد و قصه رنجور گو . با طیب آگه سنازخو
 نبض او بگرفت و واقف شد ز حال . که امید صحت او بُد مُحال
 گفت هرچت دل بخواهد آن بکن . تا رود از جِسمت این رنج کهن

(۱۲۰۴) A غر ترا بر جان

(۱۲۰۸) B آن جان کامل

(۱۲۱۲) A بر حواس ظاهرست

(۱۲۱۵) A گواه مظهرست

هرچه خواهد خاطر تو را بگیرد تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
 ۱۲۳۵ صبر و پرهیز این مرض را دان زیان • هرچه خواهد دل در آرش در میان
 این چنین رنجور را گفت ای عمو • حق تعالی اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ
 گفت رُو هِن خَیْر بادت جان عم • من تماشاے لب جو و روم
 بر مراد دل می گشت او بر آب • تا که صحت را بیابد فتح باب
 بر لب جو صوفی بنشسته بود • دست و رُو می شست و پاکی می افزود
 ۱۲۳۰ او قنالش دید چون تخیلی • کرد او را آرزوی سبلی
 بر قنای صوفی حَمَزَه پست • راست می کرد از برای صفح دست
 کآرزو را گر نرانم تا رود • آن طیبم گفت کَانَ عَلَتْ شُود
 سبلیش اندر برم در مفرکه • زَانِكَ لَا تَلْقُوا بِأَيْدِي تَهْلِكَه
 تهلکه است این صبر و پرهیز ای فلان • خوش بکوش تن مزین چون دیگران
 ۱۲۳۵ چون زدش سبلی بر آمد يك طراق • گفت صوفی قی قی ای قَوَادِ عاق
 خواست صوفی تا دوسه مُشْنَش زند • سبلی و ریشش یکایک برگد
 خلق رنجور دق و بیچاره اند • وز خداع دیو سبلی باره اند
 جمله در ایدای بی جرمان حریص • در قنای همدگر جویان نقیص
 ای زننده بی گناهانرا قفا • در قنای خود نمی بینی جزا
 ۱۲۴۰ ای هوارا طِبِّ خود پنداشته • بر ضعیفان صفح را بگماشته
 بر تو خندید آنک گفتت این دَوَاسِت • اوست کآدم را بگدُم رَهْنِاسِت
 که خورید این دانه ای دو مستعین • بهر دارو تا تَکُونَا خَالِدین
 او ش لَفْزَانِید و او را زد قفا • آن قفا و گشت و گشت این را جزا

قفاش A Bul. (۱۲۳۰)

او برای AB Bul. خمره پست B Bul. خمره پست A (۱۲۴۱)

چون بددلان B Bul. چون کاهلان A (۱۲۳۴) کَانَ طیبم A. برانم A (۱۲۴۲)

After this verse Bul. adds: (۱۲۳۶)

ماز اندیشید از ضعف ورا • گفت اگر منش زغم گردد قفا

زد A Bul. قفا A om. و before (۱۲۴۳)

اوش لفرانید سخت اندر زلقی . لیک پشت و دستگیرش بود حق
 ۱۲۴۵ کوه بود آدم اگر پُر مار شد . کانِ تریافت و بیِ اضرار شد
 تو که تریافتی نداره ذره . از خلاص خود چرایی غره
 آن توکل کو خلبانه ترا . و آن کرامت چون گلیمت از کجا
 تا نبرد تیغست اسمعیل را . تا کفی شه راه فقر نیل را
 گر سعدی از مناره اوفتید . بادش اندر جامه افتاد و رمید
 ۱۲۵۰ چون یقینت نیست آن بخت ای حسن . تو چرا بر باد دادی خویشتن
 زین مناره صد هزاران همچو عاد . در فتادند و سر و سر باد داد
 سرنگون افتادگانرا زین منار . ی نگر تو صد هزار اندر هزار
 تو رسن بازه نمی دانی یقین . شکر پاها گوی و یرو بر زمین
 پُر مساز از کاغذ و از که مهر . که در آن سودا بسی رفتست سر
 ۱۲۵۵ گرچه آن صوفی پُر آتش شد زختم . لیک او بر عاقبت انداخت چشم
 اول صف بر کسی ماند بکار . کو نگردد دانه بیند بند دمار
 حنذا دو چشم پایان یں راد . که نگه دارند تن را از فساد
 آن ز پایان دید احمد بود کو . دید دوزخ را هینجا مو بمو
 دید عرش و گری و جنات را . تا درید او پرده غفلات را
 ۱۲۶۰ گر هی خواهی سلامت از ضرر . چشم زاوّل بند و پایان را نگر
 تا عدمهارا بینی جمله هست . هسهارا بنگره محسوس هست
 این بین باری که هرکش غفل هست . روز و شب در جست و جوی نیستست
 در گدایی طالب جودی که نیست . بر دکانها طالب سودی که نیست
 در مزارع طالب دخلی که نیست . در مفارس طالب نخلی که نیست
 ۱۲۶۵ در مدارس طالب علی که نیست . در صوامع طالب حلّی که نیست

گو. A (۱۲۵۲) . افتادگان زیر منار B (۱۲۵۲) . اوش لفرانید B (۱۲۴۴)

که نگردد A (۱۲۵۶) . کاندرا آن سودا Bal. (۱۲۵۴)

Bal. with sukūn G. و هست Bal. (۱۲۶۱)

هستهارا سوی پس افکنده اند . نیستهارا طالبند و بنده اند
 زآنک کان و مخزن صنع خدا . نیست غیر نیستی در انجلا
 پیش ازین رمزی بگفتنیم ازین . این و آنرا تو یکی بین دو مین
 گفته شد که هر صنعت گر که رُست . در صنعت جایگاه نیست جُست
 ۱۲۷۰ جُست بنا موضعی ناساخته . گشته ویران سقفها انداخته
 جُست سقا کوزه کش آب نیست . وآن دروگر خانه کش باب نیست
 وقت صید اندر علم بد حمله شان . از علم آنگه گریزان جمله شان
 چون امیدت لاست زو پرهیز چیست . با انیس طبع خود استیز چیست
 چون انیس طبع تو آن نیستیست . از فنا و نیست این پرهیز چیست
 ۱۲۷۵ گر انیس لانه ای جان پسر . در کین لا چرای منظر
 زآنک داری جمله دل بر کنده . شست دل در بحر لا افکنده
 پس گریز از چیست زین بحر مُراد . که بشنست صد هزاران صید داد
 از چه نام برگرا کردی تو مرگ . جادوی بین که نمودت مرگ برگ
 هر دو چشمت بست بحر صنعتش . تا که جانرا در چه آمد رغبتش
 ۱۲۸۰ در خیال او زمغر کردگار . جمله صحرای فوق چه زهرست و مار
 لاجرم چه را پناهی ساختست . تا که مرگ او را بچاه انداختست
 آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز . هر برین بشنو دم عطار نیز

(۱۲۶۷) The order of the following verses in A is: ۱۲۷۰, ۱۲۶۹, ۱۲۶۸, ۱۲۷۱.

(۱۲۷۲) A امیدش. In G the ت in امید has been suppl. by a later hand.

A طبع خود.

(۱۲۷۴) A Bul. انیس طبع. (۱۲۷۵) Bul. ای جان پسر.

(۱۲۷۷) A کو بشنست.

(۱۲۷۹) A بحر رغبتش.

(۱۲۸۰) A تا خیال او ز عدل کردگار.

(۱۲۸۱) B تا رسد مهل اجل کانداختست.

(۱۲۸۲) AB Bul. دم از عطار.

قصه سلطان محمود و غلام هندو،

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ گفته است . ذکرِ شه محمودِ غازی سفته است
 کز غزای هند پیشِ آن هُمام . در غنیمتِ او فتادش یلکِ غلام
 ۱۳۸۵ پس خلیفه‌ش کرد و بر تختش نشاند . بر سپه بگریزش و فرزند خواند
 طول و عرض و وصفِ قصه تو بتو . در کلامِ آن بزرگ دین بجو
 حاصل آن کودک برین تختِ نُصار . شمنه پهلوی قبادِ شهریار
 گریه کردی اشک ویراندی بسوز . گفت شه اُورا که ای پروژ روز
 از چه گری دولت شد ناگوار . فوقِ املاکی فرین شهریار
 ۱۳۹۰ تو برین تخت و وزیران و سپاه . پیشِ تخت صفزده چون نجم و ماه
 گفت کودکِ گریه‌ام زانست زار . که مرا مادر در آن شهر و دیار
 از تو مر نه‌دید کردی هر زمان . بیمنت در دستِ محمود ارسلان
 پس پدر مر مادرم را در جواب . جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب
 و نیایی هیچ نفرینی دگر . زین چنین نفرینِ مَهْلَک سَهْلَک
 ۱۳۹۵ سخت بی‌رحمی و بس سنگین دلی . که بصد شمشیر اُورا قاتلی
 من زگفت هر دو حیران گشتمی . در دل افتادی مرا بیم و غمی
 تا چه دوزخ‌خوست محمود ای عجب . که مثل گشست در وِیل و کُرب
 من هی‌لرزیدم از بیم تو . غافل از اکرام و از تعظیم تو
 مادرم کو تا بیند این زمان . مر مرا بر تخت ای شاه جهان
 ۱۴۰۰ فقر آن محمود نُست ای بی‌سَعَت . طبع ازو دایم هی‌ترساندت
 گر بدانی رحم این محمودِ راد . خوش بگویی عاقبت محمود باد

۱۳۸۷ BG. یشنه. ۱۳۸۴ AB Bul. محمود و غازی.

۱۳۸۸ In A vv. ۱۳۸۸ and ۱۳۹۰ have been erroneously transposed, as is indicated in the usual way.

۱۳۹۰ A. تخت وزیران. ۱۳۹۴ A. نفرین دگر. ۱۳۹۷ AB Bul. کو مثل.

فقر آن محمودِ تُستِ اے بيمِ دل • کم شنو زينِ مادرِ طبعِ مُضِل
 چون شکارِ فقرِ گردی تو یقین • همچو کودكِ اشكِ باری يومِ دین
 گرچه اندر پرورش تنِ مادرست • ليك از صد دشمنِ دشمنِ ترست
 ۱۴۰۰ تن چو شد بیمارِ داروجُوتِ کرد • ور قوی شد مر ترا طاغوتِ کرد
 چون زِرِه دان این تنِ پُر حِفْرا • فی شتارا شاید و نه صِفْرا
 یارِ بَد نیکوست بهرِ صبرِ را • که گشاید صبرِ کردنِ صدرِ را
 صبرِ مَه با شبِ منوّرِ داردش • صبرِ گُل با خارِ آذَقَرِ داردش
 صبرِ شیرِ اندرِ میانِ قَرُث و خون • کرده اورا ناعشِ اِبْنُ اَللُّبُون
 ۱۴۱۰ صبرِ جملَه انبیا با مُنْکران • کردشان خاصّ حق و صاحبِ قران
 هر که را بینی یکی جامه دُست • دانك او آن را بصبر و کسبِ جُست
 هر که را دیدے برهنه و بی نوا • هست بر بی صبری او آن گوا
 هر که مُسْتَوْحَش بود پُر غصّه جان • کرده باشد با دغایِ افتران
 صبر اگر کردی و اَلْف با وفا • از فراقِ او نخورده این قفا
 ۱۴۱۵ خوی با حقِ ساختی چون انگین • با لبِ کِه لا اُحِبُّ اَلْاَفْلِین
 لاجرم تنها نمادی همچنان • کاشی ماند براه از کاروان
 چون زبی صبری قرینِ غیر شد • در فراقش پُر غم و بی خیر شد
 صحبت چون هست زَرِ دَه دَهی • پیشِ خاین چون امانتِ مَنهی
 خوی با او کن کامانتهای تو • این آید از اُفول و از عُتو
 ۱۴۲۰ خوی با او کن که خورا آفرید • خویِ بهاءِ انبیا را پرورید
 بنرّه بدی رمه بازت دهد • پرورنده هر صفتِ خود رب بود
 برّه پیشِ گرگِ امانتِ مَنهی • گرگ و یوسف را مفرّما هر می

کو گشاید Bul. (۱۴۰۷) شتارا سازد A. چون زره دار A (۱۴۰۶)

دیدي تو عوری بی نوا A (۱۴۱۲) کرد اورا AB Bul. (۱۴۰۹)

بی وفا B Bul. زألف B. زالف A (۱۴۱۴)

با آن کن Bul. (۱۴۲۰) با آن کن Bul. (۱۴۱۹)

گرگ اگر با تو نماید رویی . هین مکن باور که ناید زو بیی
 جاهل ار با تو نماید دلی . عاقبت زخمت زند از جاهلی
 ۱۴۲۵ او دو آلت دارد و خشتی بود . فعل هر دو بی گان پیدا شود
 او ذکرا امر زنان پنهان کند . تا که خود را خواهر ایشان کند
 شله از مردان بکف پنهان کند . تا که خود را جنس آن مردان کند
 گفت یزدان زان کس مکنوم او . شله سازیم بر خرطوم او
 تا که بینایان ما زان ذو دلال . در نیایند از فن او در جوال
 ۱۴۲۰ حاصل آنک از هر ذکر ناید نری . هین ز جاهل ترس اگر دانش وری
 دوستی جاهل شیرین سخن . کم شنو کان هست چون سم کهن
 جان مادر چشم روشن گویدت . جز غم و حسرت از آن نفزودیت
 مر پدر را گوید آن مادر چهار . که زمکتب بچه ام شد بس نزار
 از زن دیگر گرش آوردی . بر وی این جور و جنا کم کردی
 ۱۴۲۵ از جز تو گر بدی این بچه ام . این فشار آن زن بگفتی نیز هر
 هین بچه زین مادر و تیبای او . سیلی بابا به امر حلای او
 هست مادر نفس و بابا عقل راد . اولش تنگی و آخر صد گشاد
 ای دهنده عقلها فریاد رس . تا نخواستی تو نخواهد هیچ کس
 هر طلب از نیت و هر آن نیکوی . ما کیسم اول توی آخر توی
 ۱۴۴۰ هم بگو تو هم تو بشنوم تو باش . ما همه لاشیم با چندین تراش
 زین حواله رغبت افزا در مجود . کاهلی جبر مفرست و خمود
 جبر باشد پر و بال کاملان . جبر هر زندان و بند کاهلان
 همچو آب نیل دان این جبر را . آب مؤمن را و خون مر گبر را
 بال بازان را سوی سلطان برد . بال زاغان را بگورستان برد
 ۱۴۴۵ باز گرد اکنون تو در شرح عدم . که چو پازهرست و پنداریش سم

کرده بی Bul. آورده بی Bul. (۱۴۲۴) . نفزایدت AB Bul. (۱۴۲۲)

کو چو Bul. (۱۴۴۵)

همچو هندو پچه هین ای خواجه تاش . رَو زحمودِ عدم ترسانِ مباح
از وجودی ترس کاکون در وی . آن خیالت لاشی و تو لاشی
لاشی بر لاشی عاشق شدست . هیچ فی مر هیچ فی را ره زدست
چون برون شد این خیالات از میان . گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

لَيْسَ لِلْمَاضِيْنَ هَمُّ الْمَوْتِ إِنَّهَا لَهُمْ حَسْرَةُ الْفَوْتِ،

۱۴۰۰ راست گشت آن سپهدارِ بشر . که هر آنک کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غنِ موت . بلك هستش صد دریغ از بهرِ فوت
که چرا قبله نکردم مرگ را . مخزنِ هر دولت و هر برگ را
قبله کردم من هم عمر از حَوَل . آن خیالانی که گم شد در اجل
حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست . ز آنست کاندِر نقشها کردیم ایست
۱۴۰۰ ما ندیدیم این که آن نقش است و کف . کف ز دریا جسد و یابد علف
چونک بحر افگند کفهارا بَسر . تو بگورستانِ رَو آن کفها نگر
پس بگو کو جَنیش و جولانتان . بحر افگندست در بخرانتان
تا بگویندت بلب فی بل بحال . که ز دریا کن نه از ما این سؤال
نقشِ چون کف کی بجند بی زَمُوج . خاک بی بادی کجا آید بر اوج
۱۴۱۰ چون غبارِ نقش دیدی باد بین . کف چو دیدی قلزمِ ایجاد بین
هین بین کز تو نظر آید بکار . باقیّت شحمی و لحمی بود و تار
شحمِ تو در شمعها نفزود تاب . لحمِ تو خمور را نآمد کباب
در گداز این جمله تن را در بصر . در نظر رَو در نظر رَو در نظر

(۱۴۱۷) Bul. خیالات.

(۱۴۰۰) A راست فرمود.

(۱۴۰۰) A ندیدیم آنک این نقشست.

(۱۴۰۹) A آید باوج.

(۱۴۱۲) Bul. ناید کباب. شحم تو در شحمها B

يك نظر دو گز هی بیند ز راه . يك نظر دو گون دید و رُوی شاه
 ۱۴۶۵ در میان این دو فرقی بی شمار . سُرْمه جُو وَاللّٰهُ اَعْلَم بِالْیَسْرَارِ
 چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی . کوش دایم تا برین بحر ایستی
 چونك اصلِ کارگاه آن نیستیست . كه خلا و بی نشانست و تهیست
 جمله اُستادان پی اظهارِ کار . نیستی جویند و جایی انکسار
 لاجرم اُستادِ اُستادان صَد . کارگاهش نیستی و لا بود
 ۱۴۷۰ هر کجا این نیستی افزون ترست . کارِ حق و کارگاهش آن سرست
 نیستی چون هست بالاین طَبَق . بر همه بردند درویشان سَبَق
 خاصه درویشی که شد بی جسم و مال . کارِ فقرِ جسم دارد نه سَوَال
 سایل آن باشد که مال او گداخت . قانع آن باشد که جسم خویش باخت
 پس ز دَرْد آکون شکایت بر مدار . کوست سوسِ نیست اسپِ راهوار
 ۱۴۷۵ این قدر گفتیم باقی فکر کن . فکر اگر جامد بود رَو ذکر کن
 ذکر آرد فکر را در اهتزاز . ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز
 اصل خود جذبست لیک ای خواجه تاش . کار کن موقوفِ آن جذبه مباش
 زَانِكَ تَرَك کار چون ناز می بود . ناز گمی در خوردِ جانباز می بود
 نه قبول اندیش نه رد ای غلام . امرا و نهی را می بین مدام
 ۱۴۸۰ مرغِ جذبه ناگهان پَرْد زعُش . چون بدیدی صبح شمع آنگه بگُش
 چشمها چون شد گذاره نورِ اوست . مغزها می بیند او در عینِ پوست
 بیند اندر ذره خورشید بقا . بیند اندر قطره کُلّ بحر را

(۱۴۶۴) In A vv. ۱۴۶۴ and ۱۴۶۵ follow vv. ۱۴۶۶ and ۱۴۶۷. The error is corr. in marg.

(۱۴۶۶) Bul. درین بحر.

(۱۴۷۰) کارگاهش بیشتر A نیستی انبوه تر A.

و باقی A (۱۴۷۵) Bul. بالاتر. (۱۴۷۱)

(۱۴۷۷) B Bul. جذبهست.

او از قشر و پوست A with *idafat* نور G (۱۴۸۱)

بار دیگر رجوع کردن بقصه صوفی و قاضی،

گفت صوفی در قصاص يك فقا . سر نشاید باد دادن از عَمّی
 خرقه تسلیم اندر كردنم . بر من آسان کرد سیلی خوردنم
 دید صوفی خصم خود را سخت زار . گفت اگر مُشتش زخم من خصم وار ۱۴۸۵
 او يك مشتم بریزد چون رصاص . شاه فرماید مرا زجر و قصاص
 خیمه ویرانست و بشکسته وتد . او بهانه می جُود تا در فتد
 بهر این مُرده دریغ آید دریغ . که قصاصم افتد اندر زیر تیغ
 چون نمی توانست کف بر خصم زد . عزمش آن شد یکش سوی قاضی بُرد
 ۱۴۹۰ که ترازوی حق است و کیله اش . مخلص است از مکر دیو و حيله اش
 هست او مفراض آخفاد و جدال . قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال
 دیو در شیشه کند افسون او . فتنها ساکن کند قانون او
 چون ترازو دید خصم پُر طمع . سرکشی بگذارد و گردد تبّع
 ور ترازو نیست گر افزون دهیش . از قسم راضی نگردد آگهیش
 ۱۴۹۵ هست قاضی رحمت و دفع ستیز . قطره از بحر عدل رسخیز
 قطره گرچه خُرد و کوتاه بود . لطف آب بحر ازو پیدا بود
 از غبار ار پاك دارے کله را . تو زيك قطره بینی دجله را
 جُزوها بر حال کلهها شاهدست . تا شفق غماز خورشید آمدست
 آن قسم بر جسم احمد راند حق . آنچ فرمودست کلاً وَالشَّفَق
 ۱۵۰ مور بردانه چرا لرزان بُدی . گر از آن يك دانه خرمن دان بُدی

(۱۴۸۷) A om. و. A می خرد .

(۱۴۸۹) B Bul. نمی توانست . A کی سوی .

(۱۴۹۰) G مخلص , with *fatha* over the *mim*.

(۱۴۹۴) G قسم as in text.

(۱۴۹۷) G کله را with *fatha*.

(۱۴۹۸) B غماز شاهد آمدست .

بر سر حرف آ که صوفی بی دلست . در مکافات جفا مستعجلست
ای تو کرده ظلها چون خوشدلی . از تقاضای مُکافی غافل
یا فراموش شدست از کردهات . که فرو آویخت غفلت پردهات
گر نه خصمی هستی اندر قفات . جرم گردون رشک بردی بر صفات
۱۵۰۰ لیک محبوبی برای آن حقوق . اندک اندک عذری خواه از عُقوق
تا بیکبارت نگردد محسوب . آبِ خود روشن کن اکنون با محب
رفت صوفی سوه آن سبلی زنش . دست زد چون مدعی در دامنش
اندر آوردش بر قاضی کشان . کین خر، اِدبار را بر خر نشان
یا بزخمِ دِره اورا ده جزا . آنچنانک را بر تو بیند سزا
۱۵۱۰ کآنک از زجر تو میرد در دمار . بر تو تاوان نیست آن باشد جبار
در حد و تعزیر قاضی هر که مُرد . نیست بر قاضی ضمان کو نیست خُرد
نایب حقست و سایه عدل حق . آینه هر مستحق و مستحق
کو ادب از بهر مظلومی کند . نه برای عرض و خشم و دخل خود
چون برای حق و روز آجلهست . گر خطایی شد دیت بر عاقلهست
۱۵۱۵ آنک بهر خود زند او ضامنست . و آنک بهر حق زند او آمنست
گر پدر زد مر پسر را او بُرد . آن پدر را خون بها باید شمرد
ز آنک اورا بهر کار خویش زد . خدمت او هست واجب بر ولد
چون معلّم زد صبری را تلف . بر معلّم نیست چیزی لا تخف
کان معلّم نایب افتاد و امین . هر امین را هست حکمش همچین
۱۵۲۰ نیست واجب خدمت اُستا برو . پس نبود استا بزجرش کارجو

فرود Bul. B. آن کردهات Bul. A. (۱۵۰۴)

Bul. یا محب (۱۵۰۶). In BG the first letter of با is unpointed. After this verse

Bul. has the Heading: رفتن صوفی بسوی آن سبلی زنش و بردن اورا بقاضی.

این است Bul. A. in the second hemistich (۱۵۱۵). و Bul. A. om. (۱۵۱۱)

و بُرد Bul. B. (۱۵۱۶)

ور پدر زد او برای خود زدست . لاجرم از خون بها دادن نرس
 پس خودی را سر بیزای ذو الفقار . بی خودی شو فانی درویش وار
 چون شدی بی خود هر آنچه تو کنی . ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ ایمنی
 آن ضمان بر حق بود نه بر امین . هست تفصیلش بقیه اندر مین
 ۱۵۲۵ هر دکانی راست سودایی دگر . مثنوی دکان فقرست ای پسر
 در دکان کشگر چرمست خوب . قالب کش است اگر بینی تو چوب
 پیش بزازان قزو ادکن بود . بهر گز باشد اگر آهن بود
 مثنوی ما دکان وحدتست . غیر واحد هر چه بینی آن بُست
 بُت ستودن بهر دامن عالمه را . همچنان دان کالفرانیقُ الْعَلَى
 ۱۵۲۰ خواندش در سوره وَالْجَمْرُ زود . لیک آن فتنه بُد از سوره نبود
 جمله کفار آن زمان ساجد شدند . هم سری بود آنک سر بر در زدند
 بعد ازین حرفست پیچاپیچ و دُور . با سُلیمان باش و دیوان را مشور
 هین حدیث صوفی و قاضی بیار . و آن ستمکار ضعیف زار زار
 گفت قاضی ثَبِتَ الْعَرْشَ ای پسر . تا برو نقشی کنم از خیر و شر
 ۱۵۲۵ گو زننده گو مَحَلَّ انفسام . این خیالی گشته است اندر مقام
 شرع بهر زندگان و اغنیاست . شرع بر اصحاب گورستان کجاست
 آن گروهی کز فقری بی سرنده . صد جهت زان مردگان فانی ترند
 مرده از یک رُوست فانی در گزند . صوفیان از صد جهت فانی شدند
 مرگ یک فتلست و این سبصد هزار . هر یکی را خونبایی بی شمار
 ۱۵۲۰ گرچه کُشت این قوم را حق بارها . ریخت بهر خونبیا انبارها

پیش قزازان Bul. (۱۵۲۷) . از ریمینی A (۱۵۲۳)

In G و before دور is written above the line. After this verse Bul. (۱۵۲۲)

رجوع بقصه صوفی و قاضی: has the Heading.

اندر مقام A (۱۵۲۵) . ستمکاره A (۱۵۲۳)

از یک سوست B (۱۵۲۸) . خونبای A (۱۵۲۹) and so Bul.

همچو جرجیس اند هر يك در سرار . گشته گشته زند گشته شصت بار
 گشته از ذوق سنان دادگر . می بسوزد كه بزنی زخی دگر
 و آله از عشق وجود جان پرست . گشته بر قتل قوهر عاشق ترست
 گفت قاضی من قضا دار حیم . حاکم اصحاب گورستان گیم
 ۱۵۴۵ این بصورت گر نه در گورست پست . گورها در دودمانش آمدست
 بس بدیدی مرده اندر گور تو . گور را در مرده بین اے کور تو
 گر زگوری خشت بر تو افتاد . عافلان از گور گی خواهند داد
 گرد خشم و کینه مرده مگرد . هین مکن با نقش گرمابه نبرد
 شکر کن كه زند بر تو نژد . گانك زند رد کند حق کرد رد
 ۱۵۵۰ خشم آخیا خشم حق و زخم اوست . كه بحق زندست آن پاکیزه پوست
 حق بگشت اورا و در پاچهش دمید . زود قصابانه پوست از وی کشید
 نفخ در وی باقی آمد تا ماب . نفخ حق نبود چو نفخه آن قصاب
 فرق بسیارست بین آلفختین . این همه زینست و آن سر جمله شین
 این حیات از وی بُرید و شد مُضر . و آن حیات از نفخ حق شد مُستمر
 ۱۵۵۵ این دم آن دم نیست کاید آن بشرح . هین بر آ زین قعر چه بالای صرح
 نیستش بر خر نشاندن مُجتهد . نقش هیزم را کمی بر خر نهد
 بر نشست او نه پشت خر سزد . پشت تابوتیش اولتر سزد
 ظلم چه بود وضع غیر موضعش . هین مکن در غیر موضع ضابعش
 گفت صوفی پس روا داری كه او . سلیم زد بی قصاص و بی تسو
 ۱۵۶۰ این روا باشد كه خرخرسی قلاش . صوفیانرا صفح اندازد بلاش
 گفت قاضی تو چه داری بیش و كم . گفت دارم در جهان من شش دَرَم

حق رد كند A (۱۵۴۹) . مردم مگرد B (۱۵۴۸) . كر زگوری G has (۱۵۴۷)

نفخ آن قصاب Bul. A . باقی در وی آمد Bul. (۱۵۵۲)

كان آید بشرح A (۱۵۵۵) . سر for خود Bul. (۱۵۵۴)

هر خرسی Bul. (۱۵۶۰)

گفت قاضی سه درم تو خرج کن . آن سه دیگر را باو ده بی سخن
 زار و رنجورست و درویش و ضعیف . سه درم در بایدهش تره و رغیف
 بر قفای قاضی افتادش نظر . از قفای صوفی آن بد خوبتر
 ۱۵۶۵ راست می کرد از پی سیلش دست . که قصاص سیلیم ارزان شدست
 سوی گوش قاضی آمد بهر راز . سیلی آورد قاضی را فرام
 گفت هر شش را بگیرد ای دو خصم . من شوم آزاد بی خرخاش و وصم

طیره شدن قاضی از سیلی درویش و سرزنش کردن صوفی قاضی را،

گشت قاضی طیره صوفی گفت هی . حکم تو عدلست لا شک نیست غی
 آنچه نپسندی بخود ای شیخ دین . چون پسندی بر برادر ای امین
 ۱۵۷۰ این ندانی که پی من چه گئی . هر در آن چه عاقبت خود افگئی
 من حفر پُرا نخواندی از خبر . آنچه خواندی کن عمل جان پدر
 این یکی حکمت چنین بد در قضا . که ترا آورد سیلی بر قفا
 وای بر احکام دیگرهای تو . تا چه آرد بر سر و بر پای تو
 ظالمی را رحم آرے از کرم . که برای نفقه بادت سه درم
 ۱۵۷۵ دست ظالم را بیس چه جای آن . که بدست او نهی حکم و عنان
 تو بدان بزمانی اے مجهول داد . که نژاد گرگ را او شیر داد

بود آن خوبتر A (۱۵۶۴) . بدو ده A Bul (۱۵۶۲)

سیلی زد بر قفای او فراز Bul (۱۵۶۶)

وصم و before A . و بی خرخاش Bul (۱۵۶۷)

گر پی من A (۱۵۷۰)

در خبر Bul (۱۵۷۱)

کو ترا Bul (۱۵۷۲)

حکم عیان A (۱۵۷۵)

جواب دادن قاضی صوفی را،

گفت قاضی واجب آیدمان رضا . هر قفا و هر جفا کارد قضا
 خوش دلم در باطن از حکم زُبر . گرچه شد رُوم تَرش کائُخفُ مُر
 این دلم باغست و چشم ابروش . ابر گرید باغ خندد شاد و خوش
 ۱۵۸۰ سال قحط از آفتاب خیره خند . باغها در مرگ و جان کندن رسند
 زامُر حق وَاَبْکُوا کَثِیرًا خواند . چون سر بریان چه خندان ماند
 روشنی خانه باشی همچو شمع . گر فرو باشی تو همچون شمع دمع
 آن تَرش رُوی مادر یا پدر . حافظ فرزند شد از هر ضرر
 ذوق خند دید ای خیره خند . ذوق گریه بین که هست آن کان قند
 ۱۵۸۵ چون جهنم گریه آرد یاد آن . پس جهنم خوشتر آید از جنان
 خندها در گریها آمد کتیم . گنج در ویرانها جو ای سلیم
 ذوق در غمهاست بی گم کرده اند . آب حیوانرا بظلمت برده اند
 بازگونه نعل در ره تا رباط . چشمهارا چار کن در احتیاط
 چشمهارا چار کن در اعتبار . یار کن با چشم خود دو چشم یار
 ۱۵۹۰ اَمْرُهُمْ سُورِی بَخْوَان اندر صُحف . یار را باش و مگوش از ناز آف
 یار باشد راه را پشت و پناه . چونک نیکو بنگرے یارست راه
 چونک در یاران رسی خامش نشین . اندر آن حلقه مکن خود را نگین
 در نماز جمعه بنگر خوش بهوش . جمله جمعد و یک اندیش و خموش
 رخصهارا سوے خاموشی کشان . چون نشان جویی مکن خود را نشان
 ۱۵۹۵ گفت پیغمبر که در بحر مُمور . در دلالت دان تو یار انرا نُجُوم
 چشم در اِستارگان نه ره بچو . نطق تشویش نظر باشد مگو

فرو باری AB (۱۵۸۲) . روم شد A (۱۵۷۸)

پیغامبر ABG (۱۵۹۵) . خوشتر آمد B (۱۵۸۵)

نظر آمد A (۱۵۹۶)

گر دو حرف صدق گوی ای فلان . گفت تیره در تبّع گردد روان
 این نخواندی کالکلام ای مسنهام . فی سُجُونِ جَرِّه جَرِّ الْكَلَامِ
 همین مشو شارع در آن حرف رُشد . که سخن زو مر سخن را می کشد
 ۱۶۰۰ نیست در ضبطت چو بگشادی دهان . از پی صافی شود تیره روان
 آنک معصوم ره وخی خداست . چون هم صافست بگشاید رواست
 زآنک ما یَنطِقُ رَسُولٌ بِاللَّهْوَةِ . گئی هوا زاید زمعصوم خدا
 خویشان را ساز مِنْطِیقِ زحال . تا نگریدی همچو من سخره مقال

سؤال کردن آن صوفی قاضی را،

گفت صوفی چون زيك کانست زر . این چرا نفعت و آن دیگر ضرر
 ۱۶۰۵ چونك جمله از یکی دست آمدست . این چرا هُشیار و آن مست آمدست
 چون زيك دریاست این جُوها روان . این چرا نوش است و آن زهر دهان
 چون هم انوار از شمس بفاست . صبح صادق صبح کاذب از چه خاست
 چون زيك سُرْمه‌ست ناظر را کحل . از چه آمد راست بینی و حَوَل
 چونك دَاوُ الرُّب را سلطان خداست . نقدر را چون ضرب خوب و نارواست
 ۱۶۱۰ چون خدا فرمود ره را راه من . این خفیر از چیست و آن يك راه زن
 از يك اِشْكَم چون رسد حُرّ و سفیه . چون یقین شد الولد سر آیه
 وحدتی که دید با چندین هزار . صد هزاران جُنُش از عین قرار

جواب گفتن آن قاضی صوفی را،

گفت قاضی صوفیا خیره مشو . يك مثالی در بیان این شنو
 همچنانك بی‌فراری عاشقان . حاصل آمد از قرار دلستان

(۱۵۹۸) A حَرِّه جَرِّ الْكَلَامِ G. فی سُجُونِ حَرِّه. with ح written by a later hand below the first letter of حَرِّه.

(۱۶۱۰) B خفیر. Bul. چون سخن زو. (۱۵۹۹)

۱۶۱۵ او چو که در ناز ثابت آمده . غاشقان چون برگها لرزان شده
 خنده او گریها انگبخته . آبِ رُوش آبِ رُوها ریخته
 این همه چون و چگونه چون زبَد . بر سرِ دریای بیچون و یطبد
 ضد و ندش نیست در ذات و عمل . زان پوشیدند هستیها حُلل
 ضدِ ضدا بود و هستی گئی دهد . بلك ازو بگریزد و بیرون جهد
 ۱۶۲۰ ند چه بود مثلِ مثلِ نیک و بد . مثلِ مثلِ خوشتن را گئی کند
 چونك دو مثل آمدند ای متقی . این چه اولتر از آن در خالقی
 بر شمارِ برگِ بُستانِ ضد و ند . چون کفی بر بحرِ بی‌ندست و ضد
 بی‌چگونه بین تو بُرد و ماتِ بحر . چون چگونه گنجد اندر ذاتِ بحر
 کمترینِ لُعبِ او جانِ تُست . این چگونه و چون جان گئی شد دُرست
 ۱۶۲۵ پس چنان بحری که در هر قطرِ آن . از بدنِ نائی‌تر آمد عقل و جان
 گئی بگنجد در مضیقِ چند و چون . عقلِ کُلِ آنجاست از لا یَعْلَمُون
 عقل گوید مر جسد را کای جماد . بوی بردی هیچ از آن بحرِ معاد
 جسم گوید من یقین سایه توّم . یاری از سایه که جوید جانِ عم
 عقل گوید کین نه آن حیرت‌سراست . که سزا گستاخ‌تر از ناسزاست
 ۱۶۳۰ اندرینجا آفتابِ انورے . خدمتِ ذره کند چون چاکرے
 شیر این سو پیشِ آهو سر نهد . باز اینجا نزد تیهو پرنهد
 این ترا باور نیاید مُصطفی . چون زمسکینان می‌جوید دعا
 گر بگویی از بی تعلیم بود . عینِ تجهیل از چه رُو تفهیم بود
 بلك می‌داند که گنجِ شاهوار . در خرابیها نهد آن شهریار

برگ. with تر suppl. after (۱۶۱۵) A چون برگ لرزان

بی‌ضدست و ند B. ند و ضد، corr. to (۱۶۲۲) B

Bul. قطره آن. G قطر with *fatha*. (۱۶۲۵) B در آن بحری

پیش تیهو B (۱۶۴۱) که نه آن A (۱۶۳۹)

گنج بی‌شمار A (۱۶۴۴) گر بگوید A (۱۶۴۳)

۱۶۳۵ بدگمانی نعلِ معکوس، وِست . گرچه هر جزویش جاسوس، وِست
 بل حقیقت در حقیقت غرقه شد . زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد
 با تو قُلُماشیت خواهر گفت هان . صوفیا خوش بهن بگشا گوشِ جان
 مر ترا هر زخم کاید ز آسمان . منتظرِی باش خلعت بعد از آن
 کو نه آن شاهست رکت سیلی زند . پس نبخشد تاج و تخت مُستند
 ۱۶۴۰ جمله دنیارا پرِ پشه بها . سیلی را رشوتِ بی مُنمها
 گردنت زین طوفِ زرین جهان . چُست در دزد و زحقِ سیلی ستان
 آن قفاها کانیا بر داشتند . زان بلا سَرهاے خود افراشتند
 لیک حاضر باش در خود ای قتی . تا بخانه او بیابد مر ترا
 ورنه خلعت را بَرَد او باز پس . که نیایدم بخانه هیچ کس

باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی،

۱۶۴۵ گفت آن صوفی چه بودی کین جهان . ابروی رحمت گشاده جاودان
 هردی شوری نیاوردی بهیش . بر نیاوردی زتلوینهاش نیش
 شب ندزدیده چراغِ روزرا . دی نبردی باغِ عیشِ آموزرا
 جامر صحترا نبودی سنگرِ تب . اینی را خوفِ ناوردے کُرب
 خود چه کم گشتی زجود و رحمتش . گر نبودی خرخشه در نعمتش

(۱۶۳۷) A خوش بین . A هوش جان . After this verse AB add:

آن قفا دیدی صفارا هر بین . گردان با گردن آمد ای امین

In Bul. the above verse follows v. ۱۶۳۸, and is suppl. at the same place in marg. G.

(۱۶۳۸) B آمد آن .

(۱۶۳۹) Bul. که نه تاج و تخت نبخشد B. که نبخشد .

(۱۶۴۰) . . گفت صوفی که چه بودی B .

(۱۶۴۱) A . چو کم B . کردی A . خرخشه , but the first and third letters have

apparently been altered.

جواب قاضی سؤال صوفی را و قصه ترك و درزی را مثل آوردن،

گفت ۱۶۰. قاضی بس نهی رو صوفی . خالی از فطنت جو کاف کوفی
تو بنشیدی که آن پُر فند لب . غدرِ خیاطان می گشتی بشب
خلف را در دزدی آن طایفه . می نمود افسانهام سالفه
قصه پاره ربایی در بُرین . می حکایت کرد او با آن و این
در سَر می خواند دَرزِ نامه . گرد او جمع آمد هنگامه
۱۶۰۵ مستمع چون یافت جاذب زان وفود . جمله اجزایش حکایت گشته بود

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ يَلْقَى الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ
الْوَاعِظِينَ يَقْدَرُ هَمَمَ الْمُسْتَمِيعِينَ،

جذب سمعست ار کسی را خوش لیست . گرمی و جِدْ معلّم از صیست
چنگی را کو نواز د بیست و چاره چون نیابد گوش گردد چنگ بار
نه حراره یادش آید نه غزل . نه ده انگشتش بچند در عمل
گر نبودی گوشهای غیب گیر . وخی ناوردی زگردون يك بشیر
۱۶۱. ور نبودی دیدهای صنّعین . نه فلك گشتی نه خندیدی زمین
آن دم لَوّالک این باشد که کار . امر برای چشم تیزست و نظار
عالمه را از عشقِ همخوابه و طبق . گئی بود پروای عشقِ صنّعِ حق
آبر تماجی نریزی در تَفار . تا سگی چندی نباشد طعمه خوار

از فطن خالی . Bul. نهی و صوفی . Bul. with *fatha*. نهی رو BG (۱۶۰)

دزدی نامه . Bul. (۱۶۰۴) ABG . بُرین BG (۱۶۰۲)

گردد چنگ تار . A . چون نباشد گوش . Bul. (۱۶۰۷)

نه گردیدی زمین . A (۱۶۱)

نظار . G . نظار B (۱۶۱۱)

رَو سَگِ کَھَفِ خداوندیش باش . تا رهاوند زین تَفارتِ اصطفاش
 ۱۶۶۵ چوَنکِ دزدِ بهاءِ بی رحمانه گفت . کی کند آن درزیان اندر نهفت
 اندر آن هنگامه تُرکی از خطا . سخت طیره شد ز کشفِ آن غطا
 شب چو روزِ رستخیز آن رازها . کشف می کرد از پی اهلِ نهی
 هر کجا آبی تو در جنگی فراز . بینی آنجا دو عدو در کشفِ راز
 آن زمانرا محشرِ مذکور دان . و آن گُلوی رازگورا صُور دان
 ۱۶۷۰ که خدا اسبابِ خشی ساخت . و آن فضایح را بگوی انداخت
 بس که غَذرِ درزیان را ذکر کرد . حیف آمد تُرک را و خشم و درد
 گفت اے قصاص در شهرِ شما . کیست اُستادِ درین مکر و دغا

دعوی کردن تُرک و گرو بستن او کی درزی از من

چیزی نتواند بردن،

گفت خیاطِ بستِ نامش پورِ شش . اندرین چُستی و دزدی خلقِ کش
 گفت من ضامن که با صد اضطراب . او نیارد بُردِ پیشم رشته تاب
 ۱۶۷۵ پس بگفتندش که از تو چست تر . ماتِ او گشتند در دعوی مَهر
 رَو بعقلِ خود چنین غَره مِباش . که شوی یاوه تو در تزویرِ ماش
 گرم تر شد تُرک و بست آنجا گِرو . که نیارد بُردِ فی کهنه نه نو
 مُطیعانش گرم تر کردند زود . او گِرو بست و رِهان را برگشود
 که گِرو این مرکبِ تازی من . بَدَهَم ار دزدِ فاشم او بَن

که کند AB Bul. (۱۶۶۵) . از تَفارتِ A . سَگِ A (۱۶۶۴)

و آن مصاحرا A (۱۶۷۰)

بس که دزدی غیاطان ذکر کرد A (۱۶۷۱)

دزدی و چستی Bul. اندر آن چستی A (۱۶۷۲)

فی نو AG و Bul. om. (۱۶۷۷) . تو بعقل خود A (۱۶۷۶)

دهانرا Bul. A . مطمانش AB Bul. (۱۶۷۸)

۱۶۸۰ ورنه تواند بُرد اسپی از شما . و سنانم بهرِ رهن مُبندا
 تُرك را آن شب نبرد از غصه خواب . با خیالِ دزدی كرد او حراب
 بامدادان اطلسی زد در بغل . شد بیزار و دكانِ آن دغل
 پس سلامش كرد گرم و اوسناد . جست از جالب بترحیش گشاد
 گرم پرسیدش ز حدِ تُرك بیش . تا فگند اندر دل او مهرِ خویش
 ۱۶۸۵ چون بدید از وی نوای بللی . پیشش افگند اطلسِ اِسْتَبْلِی
 که بَر این را قبالِ روزِ جنگ . زیرِ نافمِ واسع و بالاش تنگ
 تنگ بالا بهرِ جسمِ آرا . زیرِ واسع تا نگیرد پای را
 گفت صد خدمت کنم ای ذو و داد . در قبولش دست بردید نهاد
 پس بپیمود و بدید او رُوی کار . بعد از آن بگشاد لب را در فشار
 ۱۶۹۰ وز بخیلان و ز تخمیراتشان . وز کرمها و عظامِ آن نفر
 همچو آتش کرد مفراضی برون . می بُرید و لب پُر افسانه و فسون

مضاحك گفتن درزی و تُرك را از قوت خنده بسته شدن
 دو چشم تنگ او و فرصت یافتن درزی،

تُرك خندیدن گرفت از داستان . چشمِ تنگش گشت بسته آن زمان
 پاره دزدید و كردش زیرِ ران . از جزِ حق از همه آخیا نهان
 ۱۶۹۵ حق می دید آن ولی ستارِ خوست . لبك چون از حدِ بری غماز اوست
 تُرك را امر لذتِ افسانه اش . رفت از دل دعویِ پیشانه اش
 اطلس چه دعوی چه رهن چی . تُرك سرمنست در لاغِ اچی

كرهای عطای A (۱۶۹۰) . اسطبلی A (۱۶۸۵) . ورنه تاند AB Bul. (۱۶۸۰)

داد او م Bul. ز تخمیراتشان A Bul. (۱۶۹۱)

لاغ ای اچی Bul. لاغ اخی A . رهن چه BG Bul. (۱۶۹۷)

لایه کردش تُرك كز بهر خدا . لاغ ی گو که مرا شد مُقَدَّا
 گفت لاغی خندمینی آن دغا . که فتاد از قهقهه او بر قفا
 ۱۷۰۰ پاره اطللس سبك بر نيفه زد . تُرك غافل خوش مضاحك می‌مزد
 همچنين بارِ سُورِ تُركِ خطا . گفت لاغی گوی از بهر خدا
 گفت لاغی خندمین تر زان دو بار . کرد او این تُرك را کُلی شکار
 چشم بسته عقل جسته مُولسه . مست تُرك مدعی از قهقهه
 پس سُوم بار از قبا دزدید شاخ . که زخندش یافت میدان فراخ
 ۱۷۰۵ چون چهارم بار آن تُركِ خطا . لاغ از آن اُستا می‌کرد اقتضا
 رحم آمد بر وی آن استاد را . کرد در باقی فن و یداد را
 گفت مُولع گشت این مفتون درین . بی‌خبر کین چه خسارت و غین
 بوسه افشان کرد بر استاد او . که بمن بهر خدا افسانه گو
 اے فسانه گشته و محو از وجود . چند افسانه بخوای آزمود
 ۱۷۱۰ خندمین تر از تو هیچ افسانه نیست . بر لب گور خراب خویش ایست
 ای فرو رفته بگورِ جهل و شك . چند جوی لاغ و دستانِ فلك
 تا بگی نوشی تو عشوه این جهان . که نه عقلت ماند بر قانون نه جان
 لاغ این چرخ ندیم . کرد و مُرد . آبِ رُوی صد هزاران چون تو بُرد
 و دَرَد می‌دوزد این درزئ عام . جامه صد سالکان طفل خام

مقدا. Bul. شد افتدا. A. کآن مرا. A. Bul. از بهر A (۱۶۹۸)

لاغ. Bul. A (۱۶۹۹). ترك with sukún. G (۱۷۰۰).

کوزخندش. Bul. (۱۷۰۴). تركی. B. عقل خسته. A (۱۷۰۳).

لاغ. with suppl. after را. لاغ زاندا. A (۱۷۰۵).

In (۱۷۰۶) After this verse A has the Heading ترك بر آن استاد را. Bul. the same Heading follows v. ۱۷۰۵.

لاغ دستان. Bul. بقر جهل. AB Bul. (۱۷۱۱). مویح. G (۱۷۰۷).

کرد مُرد. B (۱۷۱۲). and this seems to have been the original reading in G.

G (۱۷۱۴) with idāfat. طفل

۱۷۱۰ لاغ او گر باغمهارا داد داد . چون دى آمد داده را بر باد داد
پیره طفلان شسته پيش بهر گد . تا بسعد و نخس او لاغى کند

گفتن درزى ترك را هى خاموش كى اگر مضاحك دگر
گويم قبات تنگ آيد،

گفت درزى اى طوائى برگذر . وای بر تو گر کم لاغى دگر
پس قبايت تنگ آيد باز پس . اين کند با خويشتن خود هيچ کس
خند چه رمزي ار دانستی . تو بجای خند خون بگریستی

بيان آنك بى كاران و افسانه جويان مثل آن ترك اند و عالم
غزار غدار همچو آن درزى و شهوات و زنان مضاحك گفتن
اين دنياست و عمر همچو آن اطلس پيش اين درزى
جهت قباى بقا و لباس تقوى ساختن،

۱۷۲۰ اطلس عمرت بمفراض شهر . بُرده پاره پاره خياط غرور
تو تنها و بى كاختر مدام . لاغ كردى سعد بودى بر دوام
سخت و تولى ز تربيمات او . وز دلال و كينه و آفات او
سخت و رنجى ز خاموشى او . وز نخوس و قبض و كين كوشى او

(۱۷۱۰) In A vv. ۱۷۱۰ and ۱۷۱۶ are transposed.

Heading: Bul. هى خاموش باش. AB Bul. قبا.

(۱۷۱۹) A . خند چى رمزي اگر دانستی Bul. . او بجای B . دانستی . In G او is suppl. below Bul. بگریستی.

Heading: A شهوات زنان و مضاحك.

(۱۷۲۰) B Bul. برد. G غرور with *gamma*.

(۱۷۲۱) A . سعدى.

که چرا زُهره طرب در رقص نیست • بر سُعود و رقصِ سعدِ او مه‌ایست
 ۱۷۲۰ اخترت گوید که گر افزون کنم • لاغرا پس کَلِیت مغبون کنم
 تو مین فلّابی این اخگران • عشق خود بر قلبزن یین ای مَهان

مثل،

آن یکی می‌شد بره سوی دکان • پیشِ رهرا بسته دید او از زنان
 پای او می‌سوخت از تعجیل و راه • بسته از جَوَقِ زنانِ هِجُو ماه
 رُویک زن کرد و گفت ای مُسْتَهان • فِی چه بسیارید ای دُخترچگان
 ۱۷۲۰ رُو بدو کرد آن زن و گفت ای امین • هیچ بسیاری ما مُکَر مین
 یین که با بسیاری ما بر بساط • تنگ می‌آید شمارا انبساط
 در لواطه می‌فتید از فحطِ زن • فاعل و مفعول رسوایِ زمن
 تو مین این واقعات روزگار • کز فلک می‌گردد اینجا ناگوار
 تو مین نَحْشیرِ روزی و معاش • تو مین این فحط و خوف و ارتعاش
 ۱۷۲۰ یین که با این جمله تلخیه‌ای او • مرده او بید و ناپروایِ او
 رحمتی دان امتحان تلخ‌را • نَفْتی دان مُلکِ مَرُو و بلخ‌را
 آن براهیم از تلف نگرِ بخت و ماند • این براهیم از شرف بگرِ بخت و راند
 آن نسوزد وین بسوزد اے عجب • نعلِ معکوس است دمرِ راه طلب

باز مکرر کردن صوفی سؤال‌را،

گفت صوفی فادرست آن مستعان • که کند سودایِ مارا بی زیان
 ۱۷۲۰ آنک آتش‌را کند وَرْد و شجر • هر تواند کرد این‌را بی ضرر

و سعد او Bul. (۱۷۲۴)

G پیش with *idāfat*. (۱۷۲۷)

A om. و. (۱۷۲۸)

but corr. in G. بر بسیاری ما ABG (۱۷۴۱)

A می‌فتد. (۱۷۲۲)

A او بید. (۱۷۲۰)

A نفی for نفی. (۱۷۳۶)

G نعل with *idāfat*. (۱۷۲۸)

A ورد و سمر. (۱۷۴۰)

آنک گل آرد برون از عینِ خار . هر تواند کرد این دَی را بهار
 آنک زو هر سرو آزادی کند . فادرست امر غصه را شادی کند
 آنک شد موجود از وی هر عدم . گر بدارد باقیش او را چه کم
 آنک تن را جان دهد تا حی شود . گر نپیراند زیانش گی شود
 ۱۷۴۵ خود چه باشد گر بیخشد آن جواد . بند را منصود جان بی اجتهاد
 دُور دارد امر ضعیفان در کین . مکرِ نفس و فتنه دیو لعین

جواب دادن قاضی صوفی را،

گفت قاضی گر نبودی امرِ مُر . ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر
 ور نبودی نفس و شیطان و هوا . ور نبودی زخم و چالیش و وِغَا
 پس بچه نام و لقب خواندی مَلِک . بندگانِ خویش را اے مُتَمَلِّک
 ۱۷۵۰ چون بگفتی ای صَبور و ای حلیم . چون بگفتی ای شُجاع و ای حَکیم
 صابَرین و صادِقین و مُتَقین . چون بُدی بی رِزن و دیو لعین
 رُستم و حمزه و مُحَنَّت یک بُدی . علم و حکمت باطل و مُنَدک بُدی
 علم و حکمت بهرِ راه و بی رهبست . چون همه ره باشد آن حکمت نهیست
 بهرِ این دکانِ طبعِ شوره آب . هر دو عالم را روا داری خراب
 ۱۷۵۵ من می دانم که تو پاکی نه خام . وین سؤالت هست از بهرِ عوام
 جَوَرِ دُوران و هر آن رنجی که هست . سهلتر از بُعدِ حق و غفلتست
 زآنک اینها بگذرند آن نگذرد . دولت آن دارد که جان آگه بُرد

۱۷۵۱) A ره زن دیو.

۱۷۵۲) AB Bul. راه بی رهبست.

۱۷۵۵) Bul. این سؤالت.

حکایت در تقریر آنک صبر در رنج کار سہلتر از صبر در فراق یار بود،

آن یکی زن شوی خود را گفت فی . ای مروت را بیک ره کرده طی
هیچ تیمار نمی داری چرا . تا بگی باشم درین خواری چرا
۱۷۶. گفت شو من نفقه چاره ی کنم . گرچه غورم دست و پای وزم
نفقه و کسوه ست واجب ای صنم . از منت این هر دو هست و نیست گم
آستین پیرهن بنمود زن . بس درشت و پُروسخ بُد پیرهن
گفت از سختی تنم را ی خورد . کس کسی را کسوه زین سان آورد
گفت ای زن بیک سؤالت ی کنم . مرد درویشم همین آمد فتم
۱۷۷. این درشتست و غلیظ و ناپسند . لیک بندیش ای زن اندیشه مند
این درشت و زشت تر یا خود طلاق . این ترا مکروه تر یا خود فراق
همچنان ای خواجه تشیع زن . از بلا و فقر و از رنج و محن
لا شک این ترک هوا تلخی دهست . لیک از تلخی بُعد حق بہست
گر جہاد و صوم سختست و خشن . لیک این بہتر ز بُعد مُتَحِن
۱۷۸. رنج کی ماند دی کہ ذو الٰہین . گویدت چونی تو ای رنجور من
ور نگوید کت نہ آن فہم و فن است . لیک آن ذوق تو پرش کردنست
آن ملبعان کہ طیبان دلند . سوی رنجوران بہرش مایل اند
ور حذر از ننگ و از نامی کنند . چارہ سازند و ہیفای کنند
ورنہ در دلشان بود آن منتکَر . نیست معشوقی ز عاشق بی خبر
۱۷۹. ای تو جویای نوادر داستان . ہر فسانہ عشق بازان را بخوان
بس بچویشدی درین عہد مدید . ترک جوشی ہر نگشتی ای قدید

Heading: AB Bul. om. بود .

آید فتم Bul. (۱۷۶۴) بی و سج B (۱۷۱۲)

بگوید A (۱۷۷۱) . کان ذو المئن A Bul. (۱۷۷۰)

دیده عمری تو داد و داوری • و آنکه از نادیدگان ناشی ترے
هر که شاگردیش کرد استاد شد • تو پیشتر رفتنه ای کور لد
خود نبود از ولایت اخبار • هر نبوت عبرت از لیل و نهار

مثل،

۱۷۸۰ عارفی پرسید از آن پیر کشیش • که توی خواجه مُسن تر یا که ریش
گفت نه من پیش ازو زاییده ام • بی زربشی بس جهان را دیده ام
گفت ریشت شد سپید از حال گشت • خوی زشت تو نگردیدست و شست
او پس از تو زاد و از تو بگذرید • تو چنین خشکی ز سودای ثرید
تو بر آن رنگی که اول زاده • یک قدم زان پیشتر نهاده
۱۷۸۵ همچنان دوغی تُرُش در مَعْدَفی • خود نکرده زو مخلص روغنی
هر خمیری خُمَره طینه درے • گرچه عمری در تنور آذرے
چون حبشی پا بیکل بر پُشته • گرچه از باد هوس سرگشته
همچو قوم موسی اندر حرّ تبه • مانده بر جای چل سال ای سفیه
ی روی هر روز تا شب هرّوله • خویش می بینی در اول مرحله
۱۷۹۰ نگذری زین بُعد سیصدساله تو • تا که داری عشقِ آن گوساله تو
تا خیالِ عجل از جانشان نرفت • بد بریشان تبه چون گردابِ نفث
غیر این عجلِ کزو یابیده • بی نهایت لطف و نعمت دیده
گا و طبعی زان نکویهـاء زفت • از دلت در عشقِ این گوساله رفت
باری اکنون تو زهر جزوت پُرُس • صد زبان دارند این اجزای خُرُس
۱۷۹۵ ذکرِ نهنہاء رُزاقِ جهان • که نهان شد آن در اوراقِ زمان
روز و شب افسانه جویانی تو چُست • جزو جزو تو فسانه گویِ تُست

اعتبار. A Bul. (۱۷۷۹) ای گول لد. AB Bul. (۱۷۷۸)

خمیر طینه درّی. G. خمیر. Bul. (۱۷۸۶) نگرودی. G. دوغ. AB Bul. (۱۷۸۵)

گرداب زفت. B Bul. (۱۷۹۱)

جُزُو جُزُوَت تا بُرُسَنست از عدم . چند شادی دیده اند و چند غم
 زَا بَک بی لذت نروید هیچ جزو . بَلْک لاغر گردد از هر پیچ جزو
 جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت . بل نرفت آن خُفیه شد از پنج و هفت
 ۱۸۰۰ همچو تابستان که از وی پنبه زاد . ماند پنبه رفت تابستان زیاد
 یا مثالِ یخ که زاید از شنا . شد شنا پنهان و آن یخ پیش ما
 هست آن یخ زان صعوبت یادگار . یادگار صیف در دای این ثمار
 همچنان هر جزو جزوت اے فتی . در تنت افسانه گوی نعمتی
 چون زنی که بیست فرزندش بود . هر یکی حاکی حالِ خوش بود
 ۱۸۰۵ حَمَل نبود بی زمستی و زلاغ . بی بهارے گی شود زاینده باغ
 حاملان و یچگانشان برکنار . شد دلیل عشق بازے با بهار
 هر درختی در رِضاعِ کودکان . همچو مَرِّمِ حامل از شاهی نهان
 گرچه در آب آتشی پوشیده شد . صد هزاران کف برو جوشیده شد
 گرچه آتش سخت پنهان می تند . کف بدّه انگشت اشارت می کند
 ۱۸۱۰ همچنین اجزای مستانِ وصال . حامل از تمثالها؛ حال و قال
 در جمالِ حال و ماند دهان . چشم غایب گشته از نقش جهان
 آن موالید از ره این چار نیست . لاجرم منظور این آبصار نیست
 آن موالید امر تجلی زاده اند . لاجرم مستور پرده ساده اند
 زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست . وین عبارت جز پی ارشاد نیست
 ۱۸۱۵ هین خُمش کن تا بگوید شاهِ قُل . بللی مفروش با این جنس گل
 این گل گویاست پر جوش و خروش . بلبلای ترک زبان کن باش گوش
 هر دوگون تمثالِ پاکیزه مثال . شاهد عدلند بر سرِ وصال

AB دیده است (۱۷۹۷)

B ماند (۱۷۹۹)

AB خوش شود (۱۸۰۴)

Bul. بی زمستی (۱۸۰۵)

B Bul. شاه (۱۸۰۷)

A این عبارت (۱۸۱۴)

A این گلی (۱۸۱۶)

هر دو گون حسن لطیف مُرتَضی . شامد اَحبال و حشر ما مَضی
 همچو یخ کاند در تموز، مُسْتَجِد . هر دم افسانه زِمستان می‌کند
 ۱۸۲۰ ذکر آن اریاح سرد و زمهریر . اندر آن ایام و ازمان عسیر
 همچو آن میوه که در وقتِ شنا . می‌کند افسانه لطیفِ خُدا
 قصه دُور، تبسمه‌ها شمس . و آن عروسان چمن را لمس و طمس
 حال رفت و ماند جزوت یادگار . یا ازو و پُرس یا خود یاد آر
 چون فرو گیرد غمت گر چُستی . زان دم نو میدُکن و چُستی
 ۱۸۲۵ گفتیش اے غصه مُنکر بحال . راتبه انعام‌ها را زان کمال
 گر بهر دم نت بهار و خرمیست . همچو چاش گل تنت انبار چیست
 چاش گل تن فکر تو همچون گلاب . مُنکر گل شد گلاب اینت عَجاب
 از کپی خویان کفران که دریغ . بر نبی خویان نثار مهر و میغ
 آن لجاج کفر قانون کیست . و آن سپاس و شکر منہاج نیست
 ۱۸۳۰ با کپی خویان تهنکها چه کرد . با نبی رویان تنسکها چه کرد
 در عمارت‌ها سگانند و عفور . در خرابیهاست گنج عز و نور
 گر نبودی این بُزوغ اندر خُسوف . گم نکردی راه چندین فیلسوف
 زیرکان و عاقلان از گمراهی . دید بر خُرطوم داغ ابلهی

ا.حبال حشر. Bul. ا.حبال. B. شامد اخبار. A. لطیف مصطفی A (۱۸۱۸)

لطیف صبا B (۱۸۲۱)

یاد دار A (۱۸۲۲)

with *damma* و چُستی G (۱۸۲۴)

گفتیش. AB Bul. (۱۸۲۵)

گر بهر دم نت B. هر دم ت گر نه بهار. A Bul. (۱۸۲۶)

فکرت تو چون گلاب A. تن for چون A (۱۸۲۷)

لجاج و کفر Bul. (۱۸۲۹)

اندر کوف A (۱۸۲۳)

زیرکان موشکاف Bul. (۱۸۲۴)

باقی قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب،

آن یکی ییچاره مفلس زدرد . که زنی چیزی هزاران زهر خورد
 ۱۸۳۵ لایه کردی در نماز و در دعا . کاه خداوند و نگهبان رعا
 بی زجهدی آفریدی مرا . بی فن من روزیم ده زین سرا
 پنج گوهر دادیم در دُرُج سر . پنج حق دیگری هم مُستَر
 لا یَعْدُ این داد ولا یُخْصی ز تو . من کلیم از بیانش شرم رُو
 چونک در خلاقم تنها تو . کار رزاقیم تو کن مُسنوی
 ۱۸۴۰ سالها زو این دعا بسار شد . عاقبت زاری او بر کار شد
 همچو آن شخصی که روزی حلال . از خدا میخواست بی کسب و کلال
 گاو آوردش سعادت عاقبت . عهد داود لدئی مَعْدِلت
 این منیم نیز زاریها نمود . هم زمندان اجابت گو رُبود
 گاه بَدَظَن و شدی اندر دعا . از بی تأخیر پاداش و جزا
 ۱۸۴۵ باز اِزجام خداوند کریم . در دلش بشار گشتی و زعیم
 چون شدی نومید در جهد از کلال . از جناب حق شنیدی که تعال
 خافض است و رافعت این کردگار . بی ازین دو بر نیاید هیچ کار
 خفض ارضی بین و رفع آسمان . بی ازین دو نیست دَوْرانش ای فلان
 خفض و رفع این زمین نوعی دگر . نیم سالی شوره نمی سبز و تر
 ۱۸۵۰ خفض و رفع روزگار با کُرب . نوع دیگر نیم روز و نیم شب
 خفض و رفع این مزاج مُتَزَج . گاه صحت گاه رنجورئ مُضَج
 همچنین دان جمله احوال جهان . فقط و جذب و صلح و جنگ از افتنان

Heading: Bul. om. باقی.

(۱۸۳۴) Bul. که for کو.

(۱۸۴۴) B om.

(۱۸۴۵) A خداوندی.

(۱۸۴۶) A جهد و کلال.

(۱۸۴۹) A نوع دگر.

(۱۸۵۲) Bul. جنگ و افتنان.

این جهان با این دو پَر اندر هواست . زین دو جانها موطن خوف و رجاست
تا جهان لرزان بود مانند برگ . در شمال و در سَومر، بعث و مرگ
تا خُم، یك رنگی عیسی ما . بشکند نرخ خُم، صدرنگ را ۱۸۵۵
کآن جهان همچون نمکسار آمدست . هرچه آنجا رفت بی تلوین شدست
خاک را بین خلق رنگارنگ را . می کند یك رنگ اندر گورها
این نمکسار جُصور، ظاهرست . خود نمکسار، معانی دیگرست
آن نمکسار، معانی معنیست . از ازل آن تا ابد اندر نویست
این نوی را کهنگی ضدش بود . آن نوی بی ضد و بی ند و عدد ۱۸۶۰
آنچنانک از صفای نور، مُصطَفی . صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا
از جهود و مُشرک و ترسا و مُغ . جلگی یك رنگ شد زان الب اُلخ
صد هزاران سایه کوتاه و دراز . شد یکی در نور آن خورشید راز
نه درازی ماند نه کوتاه نه پهن . گونه گونه سایه در خورشید رهن
لیک یك رنگی که اندر مخمُرسست . بر بد و بر نیک کشف و ظاهرست ۱۸۶۵
که معانی آن جهان صورت شود . نقشها مان در خور، خصلت شود
گردد آنکه فکر نقش نامها . این بطانه روی کار، جامها
این زمان سراها مثال گاو پیس . دُوك لُطق اندر میل صد رنگ ریس
نوبت صدرنگی است و صدلی . عالم یك رنگ کی گردد جلی
نوبت زنگیست روی شد نهان . این شبست و آفتاب اندر رهان ۱۸۷۰
نوبت گرگست و یوسف زیر چاه . نوبت قبطست و فرعونست شاه
تا زرزق بی دریغ خیره خند . این سگانرا حصه باشد روز چند

نمک زار AB Bul. (۱۸۵۶) . تا چنان لرزان A (۱۸۵۴)

نمک زار AB Bul. (۱۸۵۹) . bis. نمک زار AB Bul. (۱۸۵۸)

کشف ظاهرست A Bul. (۱۸۶۵) . و آن نوی Bul. (۱۸۶۰)

زنگست G (۱۸۷۰) . with *fatha* بطانه G (۱۸۶۷)

زرزق A (۱۸۷۲) . یوسف و before A om. (۱۸۷۱)

در درون بیشه شیران منتظره تا شود امر، تَعَالَوْا منتشر
 پس برون آیند آن شیران زمرج، بی حجابی حق نماید دخل و خرج
 ۱۸۷۰ جوهر انسان بگیرد بر و بجزیره پیمه گاوان بَسْمِلان روز نحر
 روز نحر رَسْمِغِیز سَهْمَناک، مؤمنانرا عید و گاوانرا هلاک
 جمله مرغاب آب آن روز نحر، همچو کشتیا روان بر روی بحر
 تا که یَهْلَک مَن هَلْکَ عَنْ یَنِّه، تا که یَنجُو مَن نَجَا وَاسْتَقْنَه
 تا که بازان جانب سلطان روند، تا که زاغان سوے گورستان روند
 ۱۸۸۰ کاسنخوان و آجزاء سرگین همچو نان، نُقْلِ زَاغان آمدست اندر جهان
 قندِ حکمت از کجا زاغ از کجا، کرمِ سرگین از کجا باغ از کجا
 نیست لایق غُزُو نفس و مرد غر، نیست لایق عود و مشک و کون خر
 چون غزا ندهد زنانرا هیچ دست، گئی دهد آنک جهاد اکبرست
 جز بنادر در تن زن رُستمی، گشته باشد خُفیه همچون مَریمی
 ۱۸۹۰ آنچنانک در تن مردان زنان، خفیه اند و ماده از ضعف جنان
 آن جهان صورت شود آن مادگی، هر که در مردی ندید آمادگی
 روز عدل و عدل داد در خورست، کفش آن پا کلاه آن سرست
 تا بمطلب در رسد هر طالبی، تا بغرب خود رود هر غاری
 نیست هر مطلوب از طالب دریغ، جُفَتِ تایش شمس و جُفَتِ آب میغ
 ۱۸۹۰ هست دنیا فخرخانه کردگار، فخر بین چون فخرکردی اختیار
 استخوان و موی مهوران نگر، تیغِ فخر افگند اندر بحر و بر
 پر و پای مرغ بین بر گرد دام، شرحِ فخر حق کند بی کلام
 مرد او بر جای خرپشته نشاند، و آنک کهنه گشت هم پشته نماند
 هر کسی را جفت کرده عدل حق، پیل را با پیل و بق را جنس بق

بعل آن corrected by a later hand to بسملان G (۱۸۷۰). حجاب A (۱۸۷۴).

آن چنان کاندن تن AB Bul (۱۸۸۰). مسک Bul (۱۸۸۲).

پشته هم نماند A (۱۸۹۲). پر و بال مرغ Bul (۱۸۹۲).

۱۸۹۰ مؤنس احمد بهجلس چاریار . مؤنس بو جهل عتبه وئو انخمار
 کعبه جبریل و جانها سدره . قبله عبْدُ الْبَطُون شد سَفَره
 قبله عارف بود نوم وصال . قبله عقل مَفْلِسف شد خیال
 قبله زاهد بود یزدان بر . قبله مَطْمِع بود هیان زر
 قبله معنی و ران صبر و درنگ . قبله صورت پرستان نقش سنگ
 ۱۹۰۰ قبله باطن نشینان ذو الَمَن . قبله ظاهر پرستان رُوی زن
 همچنین بر می شمر تازه و کهن . ور ملوی رَو تو کار خویش کن
 رزق ما در کاسِ زرین شد عَقار . وآن سگانرا آبِ تُمَاج و تَغَار
 لایقِ آنک بدو خُو داده ایم . در خورِ آن رزق بفرستاده ایم
 خویِ آن را عاشقِ نان کرده ایم . خویِ این را مستِ جانان کرده ایم
 ۱۹۰۰ چون بخویِ خود خوشی و خرمی . پس چه از درخوردِ خویت می ری
 مادگی خوش آمدت چادر بگیر . رُستی خوش آمدت خنجر بگیر
 این سخن پایان ندارد وآن فقیر . گشته است از زخمِ درویشی غفیر

قصه آن گنج نامه کی پهلوی قبه رُوی بقبله کن و تیر در
 کمان نه بینداز، آنجا کی افتد گنجست،

دید در خواب او شبی و خواب کو . واقعه بی خواب صوفی راست خُو
 هانفی گفتش که ای دیده تعب . رقعۀ در مشقِ وَرَّافان طلب
 ۱۹۱۰ خُفیه زان و رَاقِ کت همسایه است . سوئے کاغذپارهاش آور تو دست
 رقعۀ شکش چنین رنگش چنین . پس بخوان آنرا بخلوت ای حزین
 چون بدزدی آن زورَاقِ ای پسر . پس برون رَو زانبهی و شور و شر

و. Bnl. om. (۱۸۹۶) . و عتبه ذو انخمار A (۱۸۹۷)

ندارد آن فقیر Bnl. (۱۹۰۷)

زانبهی شور Bnl. A (۱۹۱۲)

تو بخوان آنرا بخود در خلوتی . هین مجو در خواندن آن شرکی
 ور شود آن فاش هر غمگین مشو . که نباید غیر تو زان نیم جو
 ۱۹۱۰ ور کشد آن دیر هان زهار تو . وزید خود کن دمر بدر لا تقنطوا
 این بگفت و دست خود آن مزده ور . بر دل او زد که روزمیت پیر
 چون بخویش آمد ز غیبت آن جوان . ی ننگجید از فرح اندر جهان
 زهره او بر دریدی از قلق . گر نبودی رفی و حفظ و لطف حق
 يك فرح آن كز پس شصده حجاب . گوش او بشنید از حضرت جواب
 ۱۹۲۰ از حجب چون حس سمعش درگذشت . شد سرافراز و زگردون برگذشت
 که بود کآن حق چشمش ز اعتبار . زان حجاب غیب هر یابد گذار
 چون گذاره شد حواسش از حجاب . پس پیاپی گرددش دید و خطاب
 جانب دگان وزان آمد او . دست ی برد او بمشفش سو بسو
 پیش چشمش آمد آن مکتوب زود . با علاماتی که هانف گفته بود
 ۱۹۳۰ در بغل زد گنت خواجه خیر باد . این زمان وای رسم اے اوستاد
 رفت گنج خلوتی و آنرا بخواند . وز نخبیر واله و حیران بهاند
 که بدین سان گنج نامه بی بها . چون فتاده ماند اندر مشقها
 باز اندر خاطرش این فکر جست . کز پی هر چیز یزدان حافظست
 گئی گذارد حافظ اندر اکتاف . که کسی چیزی رباید از گزاف
 ۱۹۴۰ گر بیابان پُر شود زر و نفود . بی رضام حق جوی نتوان ربود
 ور بخوانی صد صُحف بی سکنه . بی قدر یادت نهاند نُکته
 ور کنی خدمت بخوانی يك کتاب . علمهام نادره یابی زجیب
 شد زجیب آن که موسی ضو فشان . کآن فزون آمد زمام آسمان

رفق حفظ A. میدریدی Bul. (۱۹۱۸) . هین زهار AB Bul. (۱۹۱۰)

ششصد B. شصده A. کز پی ششصد Bul. (۱۹۱۹)

رفت گنج و خلوتی آنرا A (۱۹۳۶) . شد سرافراز B (۱۹۲۰)

کجیب Bul. بخوانی A (۱۹۴۲) . مانده B (۱۹۲۷)

كانك و جُستی ز چرخ با نهب . سر بر آوردست ای موسی ز جیب
 ۱۹۳۵ تا بدانی کاسانها سَی . هست عکس، مُدَرکات آدمی
 فی که اوّل دست یزدان مجید . از دو عالم پیشتر عقل آفرید
 این سخن پیدا و پنهانست بس . که نباشد مخرم عفا مگس
 باز سوه قصه باز آ اے پسر . قصه گنج و فقیر آور بر

تمامی قصه آن فقیر و نشان جای آن گنج،

اندر آن رقعہ نیشته بود این . که برون شهر گنجی دان دفین
 ۱۹۴۰ آن فلان قبه که در وی مشہدست . پشت او در شهر و در در قدّست
 پشت با وی کن تو رو در قبله آر . وانگهان از قوس تیرے در گذار
 چون فگندی تیر از قوس ای سعاد . برگن آن موضع که تیرت افتاد
 پس کمان سخت آورد آن فتی . تیر پُرانید در صحن فضا
 زو تیر آورد و یل او شاد شاد . کند آن موضع که تیرش افتاد
 ۱۹۴۵ کند شد هر او و هر یل و تیر . خود ندید از گنج پنهانی اثر
 همچنین هر روز تیر انداختی . لبک جای گنج را نشاختی
 چونک این را پیشه کرد او بر دوار . فُجُجی در شهر افتاد و عوار

فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه،

پس خبر کردند سلطانرا ازین . آن گروهی که بُند اندر کین
 عرضه کردند آن سخن را زبردست . که فلانی گنج نامه یافتست

و بس A (۱۹۴۷) . مُدَرکات G (۱۹۳۵) . بر آوردست AP Bul. (۱۹۳۴)

نوشته B (۱۹۳۶) . ای پدر B . باز آی A (۱۹۳۸)

و رو در فرقدست Bul. (۱۹۴۰)

corr. above, بر گذار G . بر قبله AB Bul. . بر وی AB Bul. (۱۹۴۱)

Heading: B گنج . آن بگوش AB Bul.

کان فلانی AB Bul. . این سخنرا A (۱۹۴۶)

۱۹۰۰ چون شنید آن شخص کین با شه رسید . جز که تسلیم و رضا چاره ندید
پیش از آنک اشکجه بیند زان قُباد . رقعہ را آن شخص پیش او نهاد
گفت تا این رقعہ را یابیدام . گنج نه و رنج بی حد دیدام
خود نشد یک حبه از گنج آشکار . لبک پیچیدم بسی من همچو مار
مدّت ماهی چنینم تلخ کام . که زیان و سود این بر من حرام
۱۹۰۵ بُوک بخت بر کند زین کان غطا . اے شه پرور جنگ و دِزگشا
مدّت شش ماه و افزون پادشاه . تیر می انداخت و بر می کند چاه
هر کجا بخته کانی بود چُست . تیر داد انداخت و هر سو گنج جُست
غیر تشویش و غم و طامات فی . همچو عفا نام فاش و ذات فی

نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن گنج و ملول شدن
او از طلب آن،

چونک تعویق آمد اندر غرض و طُول . شاه شد زان گنج یلُبیر و ملول
۱۹۱۰ دشنهارا گز گز آن شه چاه کند . رقعہ را از خشم پیش او فگند
گفت گیر این رقعہ یکش آثار نیست . تو بدین اولیتری یکت کار نیست
نیست این کار کسی یکش هست کار . که بسوزد گل بگردد گری خار
نادر افتد اهل این ماخولیا . منتظر که رُوید از آهن گیا
سخت جانی باید این فن را چو تو . تو که داری جان سخت این را بچو
۱۹۱۵ گبر نیایی نبوت هرگز ملال . ور ییابی آن بتو کردم حلال
عقل راہ نأُمیدے کی رَوَد . عشق باشد کان طَرَف بر سر دَوَد

این شخص G (۱۹۰۰)

پیش شه نهاد . Bul. رقعہ را آورد و پیش شه نهاد P (۱۹۰۱)

و . A Bul. om. (۱۹۰۷)

کو بسوزد A . کین نباشد کار او کس هست کار P (۱۹۱۲)

آرا بچو Bul. (۱۹۱۴) . کس روید A Bul. . منتظر تا روید P (۱۹۱۴)

لا اُبالی عشق باشد فی خرد . عقل آن جوید کز آن سودی بُرد
 ترک تاز و تن گداز و بی حیا . در بلا چون سنگ زیر آسپا
 سخت روی که ندارد هیچ پشت . بهره جویی را درون خوش گشت
 ۱۹۷۰ پاك میبازد نباشد مُزد جُو . آنچنانك پاك میگیرد زهُو
 می دهد حق هستیش بی علتی . و سپارد بانرا بی علت فتی
 که فتوت دادن بی علتست . پاك بازه خارج هر ملتست
 زانك ملت فضل جوید یا خلاص . پاك بازانند قربانان خاص
 فی خدا را امنحانی می کنند . فی در سود و زیانی می زنند

باز دادن پادشاه گنج نامه را بآن فقیر کی بگیر، ما از سر
 این بر خاستیم،

۱۹۷۰ چونك رفته گنج بُر آشوب را . شه مسلم داشت آن مکروب را
 گشت این او زخضان و زنیش . رفت و میبچید در سودای خوش
 یار کرد او عشق درخاندیش را . کلب لبسد خوش ریش خوش را
 عشق را در پیچش خود یار نیست . محرمش در یه یکی دیار نیست
 نیست از عاشق کسی دیوانه تر . عقل از سودای او کورست و کر
 ۱۹۸۰ زانك این دیوانگی عام نیست . طببرا ارشاد این احکام نیست
 گر طیبی را رسد زین گون جنون . دفتر طببرا فرو شوید بخون
 طببرا جمله عقلها منقوش اوست . روی جمله دلبران روپوش اوست
 روی در روی خود آرای عشق کیش . نیست ای مفتون ترا جز خوش خوش

زیرین آسپا A. with *idafat* سنگ G. جان گداز P. ترک و تاز A (۱۹۶۸)

کو ندارد Bul. (۱۹۶۹)

Heading: AB Bul. om. را. A. کی ما and so B Bul. P. من and بر خاستیم.

(۱۹۷۶) Instead of the second hemistich B has کلب لبسد خوشن م ریش خوش.

زین سان جنون A (۱۹۸۱). کی for یکی P (۱۹۷۹)

قبله از دل ساخت آمد در دعا . لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
 ۱۹۸۵ پیش از آن کو پاسخی بشنید بود . سالها اندر دعا پیچیده بود
 بی اجابت بر دعاها می‌تنید . از ضرر لَیْسَ بِهَانَ و شنید
 چونک بی دف رقص می‌کرد آن علیل . زاعتماد جودِ خلاقِ جلیل
 سوی او نه هاتف و نه پیک بود . گوشِ اومیدش پُر از لَیْسَ بود
 بی زبان می‌گفت اومیدش تعال . از دلش می‌رُوفت آن دعوتِ ملال
 ۱۹۹۰ آن کبوتر را که بامِ آموختست . تو بخوان می‌رائش کآن پَر دوختست
 ای ضیاءِ المحیّ حُسامِ الدّین برانش . کز ملاقاتِ تو بر رُسنت جانش
 گر برانی مرغِ جانش از گزاف . هم بیگردد بامرِ تو آرد طواف
 چینه و نُقلش همه بر بامِ تُست . پَرزنانِ سراجِ مستِ دامِ تُست
 گر دی مُنکر شود دُردانه رُوح . در ادای شُکرتِ ای قَتَح و قُتُوح
 ۱۹۹۵ شُحنه عشقِ مکرر کینه‌اش . طشتِ آتش می‌نهد بر سینه‌اش
 که بیا سویِ مَه و بگذر زگردد . شاهِ عشقت خواند زوتر باز گردد
 گردد این بام و کبوترخانه من . چون کبوتر پَر زَمِ مستانه من
 جبرئیلِ عشقم و سِدْرَه توی . من سَقیم عیسی مَریم توی
 جوش ده آن بحرِ گوهر بار را . خوش بهرس امروز این بیمار را
 ۲۰۰۰ چون تو آن او شدی بحر آن اوست . گرچه این دمرِ نوبتِ بَحْرانِ اوست
 این خود آن نالوست کو کرد آشکار . آنچ پنهانست یا رب زینهار
 دو دهان دارم گویا همچوئی . یک دهان پنهانست در لبهای وی
 یک دهان نالان شد سویِ شما . های هوئی در فگنده در هوا

و آمد AP (۱۹۸۴)

B Bnl. نشید. In A the first letter is unpointed. (۱۹۸۵)

۱۹۸۹) A Bnl. امیدش . P از دلش می‌رفت . ۱۹۹۰) P که آن . ۱۹۹۱) A Bnl. پنهانست یا رب زینهار .

۱۹۹۱) A . ۱۹۹۲) P جام تست . ۱۹۹۳) A . ۱۹۹۴) A Bnl. om. و . ۱۹۹۵) B om. و . ۲۰۰۴) P سیا .

لیک داند هرکه اورا مَنظَرست . که فغان این سری هم زان سَرست
 ۲۰۰۰ دمدمه این نای از دمه‌ای اوست . های هوی روح از هیهای اوست
 گر نبودی با لبش تی را سَمَر . تی جهان را پَر نکردی از شکر
 با که خفتی وز چه پهلوی خاستی . کین چنین پَر جُوش چون دریاستی
 یا اَیَّتْ عِنْدَ رَبِّ خواندی . در دل دریای آتش راندی
 نعره یا نَار کُوفِ بارِدا . عصمت جان تو گشت ای مقدا
 ۲۰۱۰ ای ضیاء الحق حُصام دین و دل . گئی توان اندود خورشیدی بگل
 فصد کردند این گل‌پارها . که بپوشانند خورشید ترا
 در دل که لعلها دَلالِ تست . باغها از خند مالامال تست
 قَحْرَمِ مردیت را کورستی . تا ز صد خرمن یکی جوگفتی
 چون بخواهر کز سرت آهی کنم . چون علی سَرا فرو چاهی کنم
 ۲۰۱۵ چونک اِخوانرا دل کینه ورست . یوسفم را فَعِرِ چاه اولینرست
 مست گشتم خویش بر غوغا زخم . چه چه باشد خیمه بر صحرا زخم
 بر کف من نه شراب آتشین . وآنکه آن کَرّ و فرِ مستانه ین
 منظر گو باش بی گنج آن فقیر . زآنک ما غرقیم این دم در عصیر
 از خدا خواه ای فقیر این دم پناه . از من غرقه شد یاری محواه
 ۲۰۲۰ که مرا پروای آن اِسناد نیست . از خود و از ریش خویشم یاد نیست
 بادِ سبَلت گئی بگنجد و آبِ رُو . در شرابی که ننگجد تارِ مُو

این سری از آن A (۲۰۰۴).

که چنین B Bul. جفتی Bul. با کی AGP (۲۰۰۷).

جان تو کزد A (۲۰۰۶). راند Bul. خواند Bul. (۲۰۰۸).

حسام الدین و دل B. حسام الدین دل A (۲۰۱۰).

تا بپوشاند P. فصد کردند این دو سه گل‌پارها P (۲۰۱۱).

این کَرّ P. وآنکهان کَرّ B (۲۰۱۷). فقر چه P (۲۰۱۵).

Suppl. in marg. B. (۲۰۱۸).

کی بچید B (۲۰۲۱). این اسناد P. آن استاد نیست A Bul. (۲۰۲۰).

در ده ای سانی یکی رطلی گران . خواجهر را از ریش و سبک و رهان
 تَخَوُّش بر ما سبالی یزند . لَبِک ریش از رَشْکِ ما بری گند
 ماتِ او و ماتِ او و ماتِ او . که می دانیم تزویراتِ او
 ۲۰۲۰ از پس صد سال آنچ آید ازو . پیر و بیند معین مو بمو
 اندر آینه چه بیند مردِ عام . که نبیند پیر اندر خشتِ خام
 آنچ رَحْمَتِ بَخَانَه خود ندید . هست بر کوسه یِکایِک آن پدید
 رَو بدریایی که ماهی زاده . همچو خس در ریش چون افتاده
 خس نه دُور از تو رَشْکِ گوهری . در میانِ موج و بحر اولینری
 ۲۰۲۰ بحر وُحْدَانِست جفت و زوج نیست . گوهر و ماهیش غیرِ موج نیست
 ای مُحال و ای مُحالِ اِشْرَاکِ او . دُور از آن دریا و موجِ پالِکِ او
 نیست اندر بحرِ شَرْکِ و بیچِ بیچ . لَبِک با اَحْوَل چه گویم هیچ هیچ
 چُونِک جفتِ احوالِیم ای ثَمَن . لازِم آید مُشْرِکانه دم زدن
 آن یَکْی زان سویِ وصفست و حال . جُز دُوی نآید ببدانِ مَفال
 ۲۰۲۰ یا چو احوالِ این دُوی را نوش کن . یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن
 یا بنوبتِ گه سُکوت و گه کلام . احوالِنه طبلِ می زن وَالسَّلَام
 چون بیینی تَحَرّی گوِسرِ جان . گلِ بیینی نعره زن چون بلبلان
 چون بیینی مَشْکِ پُر مکر و تَجاز . لبِ بیند و خویشتن را خُنب ساز
 دشمنِ آبست پیشِ او مَحْجُب . ورنه سنگِ جَهلِ او بشکست خُنب
 ۲۰۲۰ با سیاستِ جاهلِ صبر کن . خوش مُدارا کن بعقلِ مَن لَدُن

سیلی BP Bul. (۲۰۲۲) . رطل AB Bul. (۲۰۲۲)

مات او شو مات او شو مات او A (۲۰۲۴) but the original reading appears to have been that of the text.

کَن نبیند A (۲۰۲۶) . آید برو B (۲۰۲۵)

..خود بدید B . بَخَانَه خود P (۲۰۲۷)

و. AP om. (۲۰۲۵) . with *damma* وُحْدَانِست G with *idāfat* بحرِ (۲۰۲۰)

دشمن آنست P (۲۰۲۶) . خُم ساز AP (۲۰۲۸)

صبر با نااهل اهلان را جلاست . صبر صافی می‌کند هر جا دل‌بست
آتش، نمرود ابراهیم را . صفت، آینه آمد در جلا
جور کفر، نوحیان و صبر نوح . نوح را شد صفت، مرآت روح

حکایت مرید شیخ حسن خرقانی قدس الله سره،

رفت درویشی ز شهر طالقان . بهر صیت بو الحسین خرقان
کوه‌ها بپسید و وادی درانر . بهر دید، شیخ با صدق و نیاز^{۲۰۴۰}
آنچ در ره دید از رنج و ستم . گرچه در خوردست کوه می‌کنم
چون به‌نصدد آمد از ره آن جوان . خانه آن شاه را جست او نشان
چون بصد حرمت بزد حلقه درش . زن برون کرد از در خانه سرش
که چه می‌خواهی بگو ای ذوالکرم . گفت بر قصد زیارت آمدم
خند زد زن که خه خه ریش بین . این سفرگیری و این تشویش بین^{۲۰۵۰}
خود ترا کاره نبود آن جایگاه . که بیهوده کنی این عزم راه
اشنه‌ای گول‌گردد آمدت . یا ملول وطن غالب شدت
یا مگر دیوت دوشاخه بر نهاد . بر تو وسواس سفر را در گشاد
گفت نافرجام و فحش و دمدمه . من نتوانم باز گفتن آن همه
از مثل وز ریش خند بی حساب . آن مرید افتاد از غم در نشیب^{۲۰۶۰}

آمد سیم را A (۲۰۴۲) . جلیست Bul. (۲۰۴۱)

خرقان G (۲۰۴۴) . جور و کفر A (۲۰۴۳)

G (۲۰۴۵) شیخ with *sukūn*.

ABP (۲۰۴۹) بو الکرم .

A (۲۰۵۰) خند زد گفت خه خه .

P (۲۰۵۱) این جایگاه .

In A (۲۰۵۲) گول‌گیری has been altered to گول‌گردی .

P Bul. (۲۰۵۳) بر گشاد .

Bul. (۲۰۵۵) ریش خندی .

پرسیدن آن وارد از حرم شیخ کی شیخ کجاست کجا جویم
و جواب نافرجام گفتن حرم،

اشکش از دیده بجمت و گفتم او . با همه آن شاه شیرین نام کو
گفتم آن سالوس زرقاں نهی . دامر گولان و کند گمرهی
صد هزاران خام ریشان همچو تو . اوفتاده از وے اندر صد عتو
گر نیایش و سلامت و روی . خیر تو باشد نگردي زو غوی
۲۶۰ لاف کیشی کاسه بسی طبل خوار . بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
سبطیند این قوم و گوساله پرست . در چنین گاوی چه می مانند دست
جیفه اللیلست و بطلّ النهار . هر که او شد غره این طبل خوار
هسته اند این قوم صد علم و کمال . مکر و تزویری گرفته کینست حال
آلِ موسی کو دریا تا کنون . عابدانِ عجل را ریزند خون
۲۶۵ شرع و تقوی را فگند سوی پشت . گو عمر گو امر معروفی درشت
کین اباحت زین جماعت فاش شد . رخصت هر مُفسدِ قَلاش شد
کورم پیغمبر و اصحاب او . کو نماز و سُبْحه و آداب او

جواب گفتن مرید و زجر کردن مرید آن طعانه را از
کفر و بیهوده گفتن،

بانگ زد بر وی جوان و گفت بس . روزِ روشن از کجا آمد عس
نورِ مردان مشرق و مغرب گرفت . آسمانها سجده کردند از شگفت

Heading: A کی می جویم . P om. کجا جویم . ABP Bul. om. شیخ .

(۲۰۵۷) Bul. آن زرقاں سالوس . (۲۰۵۸) A خام ریش .

(۲۰۶۱) Bul. بر چنین . (۲۰۶۲) P اللیل اند .

(۲۰۶۴) P ترک کرد این قوم . (۲۰۶۵) B معروف .

(۲۰۶۶) P مفسد و قلاش . (۲۰۶۷) ABPG پیغامبر .

۲۰۷۰ آفتاب حق بر آمد از حمل . زیر چادر رفت خورشید از خجل
 ترها که چون تو ابلیس مرا . گئی بگرداند ز خاک این سرا
 من بیادی نامدم همچون سحاب . تا بگردی باز گردم زین جناب
 عجل با آن نور شد قبله کرم . قبله بی آن نور شد کفر و صنم
 هست اباحت کز هوا آمد ضلال . هست اباحت کز خدا آمد کمال
 ۲۰۷۵ کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت . آن طرف کان نور بی اندازه تافت
 مظهر عزت و محبوب بحق . از همه کزوبیان برده سبق
 سجد آدم را بیان سبق اوست . سجد آرد مغز را پیوست پوست
 شمع حق را بُف کئی تو ای عجز . هر تو سوزی هر سرت ای گند پوز
 گئی شود دریا ز پوز سگ نجس . گئی شود خورشید از بُف منطس
 ۲۰۸۰ حکم بر ظاهر اگر هر می کنی . چیست ظاهرتر بگو زین روشنی
 جمله ظاهرها پیش این ظهور . باشد اندر غایت نقص و قصور
 هر که بر شمع خدا آرد پُفو . شمع گئی میرد بسوزد پوز او
 چون تو خفاشان بسی بینند خواب . کین جهان ماند یتیم از آفتاب
 موجهای تیز دریاها را روح . هست صد چندان که بد طوفان نوح
 ۲۰۸۵ لیک اندر چشم کنعان موی رُست . نوح و کشتی را بهشت و کوه جست
 کوه و کنعان را فرو بُرد آن زمان . نیم موجی تا بفعل امتنان
 مه فشاند نور و سگ و ع وع کند . سگ ز نور ماه گئی مرتع کند
 شب روان و هرمان مه بتگ . ترک رفتن گئی کند از بانگ سگ
 جزو سوی کل دوان مانند تیر . گئی کند وقف از پی هر گند پیر
 ۲۰۹۰ جان شرع و جان تقوی عارفست . معرفت محصول زهد سالفست

(۲۰۷۴) G هوی corr. to هوا by a later hand.

(۲۰۷۷) AP Bul. پیوسته.

(۲۰۸۲) AG آرد پف او. P نفو, with the first letter unpointed.

(۲۰۸۹) Bul. روان. A يك گند پیر.

زهد اندر کاشتن کوشیدنست . معرفت آن رِکشت را رویدنست
 پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد . جانِ این رِکشتن نباتست و حصاد
 امرِ معروف او و هم معروفِ اوست . کاشفِ اسرار و هر مکشوفِ اوست
 شاهِ امروزینه و فردایِ ماست . پوستِ بندِ مغزِ نغزش دایماست
 ۲۰۹۵ چون اَنَا اَلْحَقُّ گفت شیخ و پیش بُرد . پس گوی جمله کوران را فشرده
 چون اُنای بند لا شد از وجود . پس چه ماند تو بیندیش ای جمُود
 گر ترا چشمبست بگشا در نگر . بعدِ لا آخر چه می ماند دگر
 ای بریده آن لب و خلق و دهان . که کند تُف سوی مه یا آسمان
 تُف برویش باز گردد بی شکی . تف سوی گردون نیابد مَسَلکی
 ۲۱۰۰ تا قیامت تف برو بارد زرب . همچو تَبَّتْ بر روانِ بُولَهَب
 طبل و رایت هست مُلکِ شهریار . سگ کسی که خواند او را طبل خوار
 آسمانها بندِ ماهِ وی اند . شرق و مغرب جمله نان خواهِ وی اند
 زَانِک لَوْلَا کست بر توقیعِ او . جمله در انعام و در توزیعِ او
 گر نبودی او نیابیدی فَلَک . گردش و نور و مکافِ مُلَک
 ۲۱۰۵ گر نبودی او نیابیدی بحار . هیبت و ماهی و دُرّ شاهوار
 گر نبودی او نیابیدی زمین . در درونه گنج و بیرون یاسمین
 رزقها هر رزق خوارانِ وی اند . میوها لبخشکِ بارانِ وی اند
 هین که معکوست در امرِ این گِرِه . صدقه بخشِ خویش را صدقه بَدِه
 از فقیرست همه زَر و حریر . هین غنی را ده زکائی ای فقیر
 ۲۱۱۰ چون تو ننگی جفتِ آن مقبولِ روح . چون عیالِ کافر اندر عقدِ نوح
 گر نبودی نسبتِ تو زین سرا . پاره پاره کردی این دم ترا

مغز مغزش A (۲۰۹۴) . امرِ معروفِ اوست و هم AP (۲۰۹۲)

سوی ماه آسمان P. کو کد A Bul. (۲۰۹۸) . پس بیندیش P (۲۰۹۶)

هیبت ماهی A (۲۱۰۵) . گردش نور A (۲۱۰۴) . کو خواند A (۲۱۰۱)

Bul. (۲۱۰۶) and so A originally, در درون نه گنج

دادی آن نوح را از تو خلاص . تا مشرف گشتی من در فصاص
لیک با خانه شهنشاه زمن . این چنین گستاخی ناید زمن
رو دعا کن که سگ این مؤطی . ورنه اکنون کردی من کردنی

وا گشتن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشان
دادن ایشان کی شیخ بفلان بیشه رفته است،

۲۱۱۵ بعد از آن پیران شد او از هر کسی . شیخ را ی جست از هر سو بسی
پس کسی گفتش که آن قطب دیار . رفت تا هیزم کند از کوهسار
آن مرید ذوالفقار اندیش رفت . در هوای شیخ سویشه رفت
دیو می آورد پیش هوش مرد . وسوسه تا خفته گردد مه زگرد
کین چنین زنا چرا این شیخ دین . دارد اندر خانه یار و همنشین
۲۱۲۰ ضدرا با ضد ایناس از کجا . با امام الناس نسناس از کجا
باز او لا حول می کرد آتشین . کاعراض من برو کفرست و کین
من که باشم با تصرفها حق . که بر آرد نفس من اشکال و دق
باز نفسش حمله می آورد زود . زین تعرف در دلش چون کاه دود
که چه نسبت دیورا با جبرئیل . که بود با او بصحبت همقبل
۲۱۲۵ چون تواند ساخت با آزر خلیل . چون تواند ساخت با رهن دلیل

(۲۱۱۲) Bul. گشتی اندر فصاص.

Heading: Bul. مردمان است P. دادن که بفلان بیشه است.

(۲۱۱۵) P. او هر سو.

(۲۱۱۷) AB رفت for رفت P. رفت P. رفت.

(۲۱۲۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۱۲۵.

(۲۱۲۵) B om. P. تاخت با رهن P. آزر با خلیل.

یافتن مُرید مُراد را و ملاقات او با شیخ نزدیک آن یشه،

اندرین بود او که شیخ نامداره زود پیش افتاد بر شیری سوار
 شیر غُرّان هیزم را می کشید • بر سر هیزم نشسته آن سعید
 تازیانه اش مارِ نر بود از شرف • مار را بگرفته چون خرزَن بکف
 تو یقین می دان که هر شیخی که هست • هم سواری می کند بر شیرِ مست
 ۲۱۴۰ گرچه آن محسوس و این محسوس نیست • لیک آن بر چشم جان ملبوس نیست
 صد هزاران شیر زیرِ رانشان • پیشِ دیده غیب دان هیزم کشان
 لیک یک یک را خدا محسوس کرد • تا که بیند نیز او که نیست مرد
 دیدش از دور و بخندید آن خدیو • گفت آنرا مشنواے مفتون زدیو
 از ضمیر او بدانست آن جلیل • هر زبور دل بلی نغم الدلیک
 ۲۱۴۰ خواند بر وی یک یک آن ذوفنون • آنچه در ره رفت بر وی تا کنون
 بعد از آن در مشکل انکار زن • بر گشاد آن خوش سرائند دهن
 کآن نَحْل از هوای نفس نیست • آن خیال نفسی نُست آنجا مه ایست
 گر نه صبرم می کشیدی بارِ زن • گئی کشیدی شیرِ نر بیگارِ من
 اُشترانِ بختیم اندر سَبَق • مست و بیخود زیرِ محملها حق
 ۲۱۴۰ من نیم در امر و فرمان نیم خام • تا بیندیشم من از تشبیه عام
 عامِ ما و خاصِ ما فرمانِ اوست • جانِ ما بر رُو دوان جویانِ اوست
 فردی ما جُفتی ما نه از هواست • جانِ ما چون مُهره در دستِ خداست
 نازِ آن ابله کنیم و صد چو او • نه ز عشق رنگ و نه سودای بو

نیز آنک نیست A. تا بیند P (۲۱۴۲). غیبین P (۲۱۴۱).

آن خلیل AP (۲۱۴۴). مفتون دیو BP Bul. (۲۱۴۳).

صبرم بر کشیدی Bul. (۲۱۴۸). رفته Bul. (۲۱۴۵).

از تشویش عام A (۲۱۴۰). بختیم P (۲۱۴۹).

و نه از سودای A. بار آن ابله A (۲۱۴۳).

این قدر خود درسی شاگردانِ ماست . کَر و فَر، ملحه ما تا کجاست
 ۲۱۴۵ تا کجا آنجا که جارا راه نیست . جز سنا برفم به الله نیست
 از همه اوهم و تصویراتِ نور . نورِ نور، نورِ نور، نورِ نور
 بهر تو ار پست کردم گفت و گو . تا بسازم با رفیقِ زشت خو
 تا کشتی خندان و خوش بار، حَرَج . از پیِ الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
 چون بسازی با خمتی این خسان . گردی اندر نورِ سُنْها رسان
 ۲۱۵۰ کانیا رنجِ خسان بس دیدانند . از چنین ماران بسی پیچیده‌اند
 چون مُراد و حکمِ یزدانِ غفور . بود در قَدَمَتِ نَجَلی و ظُهور
 بی رَضَدی ضَدرا نتوان نمود . و آن شه بی‌مثل را ضَدی نبود

حکمت در اِنی جاعِلٌ فی الْأَرْضِ خَلِیفَةً،

بس خلیفه ساخت صاحب‌سینه . تا بود شاه‌بش را آیینه
 بس صفای بی‌حدودش داد او . و آنکه از ظلمتِ ضدش بنهاد او
 ۲۱۵۵ دو علم بر ساخت اسپید و سیاه . آن یکی آدم دگر ابلیس راه
 در میانِ آن دو لشکرگاهِ زفت . جالش و پیگار آنچ رفت رفت
 همچنان دَوْر، دَوْر هایل شد . ضدِ نور، پاكِ او قایل شد
 همچنان این دو علم از عدل و جور . تا بنمود آمد اندر دَوْر دَوْر
 ضدِ ابرهیم گشت و خصم او . و آن دو لشکر کین‌گزار و جنگ‌جو
 ۲۱۶۰ چون درازی جنگ آمد ناخوشش . قَبَصَلِ آن هر دو آمد آتشش

(۲۱۴۴) In A vv. ۲۱۴۴ and ۲۱۴۵ follow v. ۲۱۴۷. A فَر و ملحه.

(۲۱۴۵) A جانرا راه نیست. (۲۱۴۷) P من پست کردم.

Heading: P om. حکمت در.

(۲۱۵۶) A رفت و رفت. P و آنچ. and so Bul. A.

(۲۱۵۸) P همچنین. (۲۱۵۹) Bul. کین گذار.

(۲۱۶۰) Bul. چونکه طول جنگ.

پس حکم کرد آتشی را و نگره تا شود حل مشکل آن دو نفر
 دَوْر دَوْر و قَرْن قَرْن این دو فریق . تا بفرعون و بهوش شفیق
 سالها اندر میانشان حرب بود . چون زحد رفت و ملوی و فزود
 آب دربارا حکم سازید حق . تا که ماند یکی بَرَد زین دو سَبَق
 همچنان تا دَوْر و طَوْر مصطفی . با ابو جهل آن سپهدار جفا ۲۱۶۵
 هم نُکَر سازید از بهر نبود . صَبْعَه که جانشانرا در ربود
 هم نُکَر سازید بهر قوم عاد . زودخیز تیزرو یعنی که باد
 هر نُکَر سازید بر قارون زکین . در حلیمی این زمین پوشید کین
 تا حلیمی زمین شد جمله قهر . بُرد قارون را و گنجش را بقهر
 لَمْعَه را کو ستون این تنست . دفع تیغ جوغ نان چون جوشنست ۲۱۷۰
 چونک حق قهری نهد در نان تو . چون خنق آن نان بگیرد در گلو
 این لباسی که زسَرما شد بُحیر . حق دهد اورا مزاج زهریر
 تا شود بر تَنّت این جَبّه شگرف . سرد همچون یخ گزند همچو برف
 تا گریزی از وَشَق هم از حریر . زو پناه آری بسوی زهریر
 تو دو قُلّه نیستی یَک قُلّه . غافل از قَصّه عذاب ظُلّه ۲۱۷۵
 امر حق آمد بشهرستان و دِه . خانه و دیوار را سایه مه
 مانع باران مباش و آفتاب . تا بدان مُرْسَل شدند اُمّت شتاب
 که بُردیم اغلب ای مهنر امان . باقیش از دفتر تفسیر خوان
 چون عصارا مار کرد آن چُست دست . گر ترا عقلیست آن نکته بس است
 تو نظر داری وَلیک اِمعائش نیست . چشمه افسرده است و کرده ابست ۲۱۸۰

زودخیزی BP Bul. (۲۱۶۷) آن ABP om. و A om. (۲۱۶۵)

با حلیمی این Bul. بر حلیمه این P. در حلیمه این AB (۲۱۶۸)

تا حلیمی این زمین ABP (۲۱۶۹)

دهد آنرا P (۲۱۷۲) کاف ستون Bul. که ستون BP (۲۱۷۰)

وز حریر A و از حریر BP و ساق P و شاق AB (۲۱۷۴)

این نکته Bul. (۲۱۷۹) کم نمودیم اغلب A (۲۱۷۸)

زین می گوید نگارنده فِکَر . که بکن ای بنده اِمعانِ نظر
 آن نمی خواهد که آهن کوبِ سرد . لبك اے پولاد بر داود گزند
 تن بمردت سوی اسرافیل ران . دل فُسرَدَت رَو بخورشیدِ روان
 در خیال از بس که گشتی مُکَنسی . نك بسو فسطائی بَدَظنِ رسی
 ۲۱۸۵ او خود از لُبِّ خَرَدِ معزول بود . شد زحس معزول و محروم از وجود
 هین سخنِ خا نوبتِ لبخالی است . گر بگویی خلق را رسوایی است
 چیست اِمعان چشمه را کردنِ روان . چون زتن جان رست گویندش روان
 آن حکمی را که جان از بندِ تن . باز رست و شد روان اندر چمن
 دو لقب را او برین هر دو نهاد . بهرِ فرق ای آفرین بر جانش باد
 ۲۱۹۰ در بیان آنک بر فرمان رَوَد . گر گلی را خار خواهد آن شود

معجزه هود علیه السلام در تخلص مؤمنان امت

بوقت نزول باد،

مؤمنان از دستِ بادِ ضایره . جمله بنشینند اندر دایره
 باذِ طوفان بود و کشتی لطفِ هو . بس چنین کشتی و طوفان دارد او
 پادشاهی را خدا کشتی کند . تا بمرصِ خویش بر صنها زند
 قصدِ شه آن نه که خلقِ امین شوند . قصدش آنک مُلک گردد پای بند
 ۲۱۹۰ آن خراسی و دَوَدِ قصدش خلاص . تا بیابد او ز زخمِ آن دمِ مناص

(۲۱۸۱) A om. (۲۱۸۲) A om. (۲۱۸۴) P که گردی از بس

(۲۱۸۵) BP زحس محروم و معزول

(۲۱۸۷) In A vv. ۲۱۸۷ and ۲۱۸۸ are transposed.

Heading: P Bul. تخلص. P om. مؤمنان. Bul. باد بلا.

(۲۱۹۲) A بس چنان کشتی بطوفان دارد او.

باد طوفان بود و خط کشتی عی . هست زین کشتی و طوفانها بسی
 and so P, which has او for خط.

(۲۱۹۴) A شه این فی. (۲۱۹۵) Bul. om. دم.

قصِدِ او آن نه که آبی برگشَد . یا که گنجِ درِا بدآن روغن کند
 گاو بشتابد ز بیمِ زخمِ سخت . نه برای بردنِ گردون و رخت
 لیکِ دادش حقِ چنین خوفِ وَجَع . تا مصالحِ حاصلِ آید در تبّع
 همچنان هر کاسبی اندر دکان . بهرِ خود کوشد نه اصلاحِ جهان
 ۲۲۰۰ هر یکی بر درد جوید مرهی . در تبّع قایم شد زین عالمی
 حقِ ستونِ این جهان از ترسِ ساخت . هر یکی از ترسِ جان در کار باخت
 حمدِ ایزدرا که ترسی را چنین . کرد او معار و اصلاحِ زمین
 این همه ترسندگان از نیک و بد . هیچ ترسند نترسد خود زخود
 پس حقیقتِ بر همه حاکمِ کسبست . که قریبست او اگر محسوس نیست
 ۲۲۰۵ هست او محسوس اندر مکنی . لیکِ محسوسِ حقِ این خانه فی
 آنِ حسی که حقِ بر آنِ حَسِ مظهرست . نیست حقِ این جهان آنِ دیگرست
 حَسِ حیوانِ گر بدیدی آنِ صُور . بایزیدِ وقتِ بودی گاو و خر
 آنکِ تن را مظهرِ هر روحِ کرد . و آنکِ کشتی را بُراقِ نوحِ کرد
 گر بخواهد عینِ کشتی را بَجُو . او کند طوفانِ تو اے نورجو
 ۲۲۱۰ هر دمِ طوفانِ و کشتی ای مُقِل . با غم و شادیتِ کرد او متصل
 گر نبینی کشتی و دریا بپیش . لرزها بین در همه اجزای خویش
 چون نبیند اصلِ ترس را عیون . ترس دارد از خیالِ گونه گون
 مُشتِ بر اعی زنده یکِ جَلَفِ مست . کور پندارد لکذرنِ اُشترست
 ز آنکِ آن دمِ بانگِ اُشتری شنید . کور را گوشتِ آینه نه دید
 ۲۲۱۵ باز گوید کور نه این سنگ بود . یا مگر از قَبْه پُرتنگ بود

خوف و وجع P (۲۱۹۸) . تا که A (۲۱۹۶) and so P in marg.

از درد ساخت A (۲۲۰۱) . کاندرا دکان A (۲۱۹۹)

قرینست B apparently (۲۲۰۴) . او زخود P (۲۲۰۲) . و A om. (۲۲۰۲)

بجو Bul. کشتی را بجو A . عمر کشتی را P (۲۲۰۹) . حق بدآن حس B (۲۲۰۶)

استر A (۲۲۱۴) . استرست A (۲۲۱۲)

این نبود و او نبود و آن نبود . آنک او ترس آفرید اینها نمود
 ترس و لرزه باشد از غیری یقین . هیچ کس از خود نترسد ای حزین
 آن حکیمک و هم خواند ترس را . فهم کز کردست او این درس را
 هیچ و همی بی حقیقت کی بود . هیچ قلبی بی صبحی گف رود
 ۲۲۲۰ کی دروغی قیمت آرد بی زراست . در دو عالم هر دروغ از راست خاست
 راست را دید او رواجی و فروغ . بر امید آن روان کرد او دروغ
 ای دروغی که ز صدقت این نواست . شکر نعمت گو مکن انکار راست
 از مفسف گویم و سوداے او . یا زکشتیها و دریاهاے او
 بل زکشتیهاش کآن بند دلست . گوم از کل جزو در کل داخلست
 ۲۲۲۵ هر ولی را نوح و کشتیان شناس . صحبت این خلق را طوفان شناس
 کم گریز از شیر و اژدرهای نر . ز آشنایان و زخویشان کن حذر
 در تلافی روزگارت می برند . یادهاشان غایب ات می چرند
 چون خر تشنه خیال هر یکی . امر قف تن فکرا شربت مکی
 نشف کرد از تو خیال آن وُشات . شبنمی که داری از بحر آحمیات
 ۲۲۳۰ پس نشان نشف آب اندر غصون . آن بود کآن می نمجد در رُکون
 عضو خر شاخ تر تازه بود . می کشی هر سو کشید می شود
 گر سپید خواهی توانی کردنش . هم توانی کرد چنبر گردنش

(۲۲۲۱) Bul. آن دروغ . Bul. بر امید او . (۲۲۲۱)

(۲۲۲۲) P . مگو انکار A . شکر نعمت کن . (۲۲۲۲)

(۲۲۲۳) P . باز کشتیها A Bul . گوم و کزهای او BP . (۲۲۲۳)

(۲۲۲۴) AP Bul . بند دلست . (۲۲۲۵) A om . و . (۲۲۲۴)

(۲۲۲۷) A . غایبات می برند P . پادشاهان A . در تلافی روزگاری . (۲۲۲۷)

(۲۲۲۸) G . خف with *kaara* . (۲۲۲۸)

(۲۲۲۹) P Bul . بحر حیات . Bul . وُشاء . G . خیالی A . نشف کردمنت خیال . (۲۲۲۹)

(۲۲۳۰) P Bul . تر و تازه . عضو جو A . (۲۲۳۱) A . این نشان . (۲۲۳۰)

(۲۲۳۲) A . گر سبک خواهی . (۲۲۳۲)

چون شد آن ناشف زَنَشَفِ بِيخِ خود • ناید آن سوی که امرش می‌کشد
 پس بخوان قَامُوا كَمَا لَیْ از بُی • چون نیابد شاخ از بیخش طَی
 آتشین است این نشان کوتاه کنم • بر فقیر و گنج و احوالش زَم
 ۲۲۳۵ آتشی دیدے که سوزد هر نهال • آتش جان بین کزو سوزد خیال
 نه خیال و نه حقیقت را امان • زین چنین آتش که شعله زد زجان
 خصم هر شیر آمد و هر روبه او • کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 در وُجُو و وَجْه او رَو خرج شو • چون آلف در بِسَم در رَو دَرَج شو
 آن آلف در بِسَم پنهان کرد ایست • هست او در بِسَم و هم در بِسَم نیست
 ۲۲۴۰ همچنین جمله حُرُوفِ گشته مات • وقت حذف حرف از بهر صَلَات
 او صَلَمَت و بی وسین زو وصل یافت • وصل بی و سین آلف را بر تنافت
 چونک حرفی بر نتابد این وصال • واجب آید که کم کوتاه مفال
 چون یکی حرفی فراق سین و بیست • خامشی اینجا مُهِم تر واجیست
 چون آلف از خود فنا شد مُكْتَفٍ • بی و سین بی او می‌گویند آلف
 ۲۲۴۵ مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ بَی وَبَست • همچنین قَالَ اللَّهُ از صَمَش بِجَست
 تا بود دارو ندارد او عَمَل • چونک شد فانی کند دفع عَمَل
 گر شود بیشه قلم دریا مداد • مثنوی را نیست پایانی امید
 چارچوب رِخْشَتِزن تا خاك هست • می‌دهد تقطیع رِشْعَرش نیز دست
 چون نماند خاك و بودش جَف کند • خاك سازد بحر او چون كف کند
 ۲۲۵۰ چون نماند بیشه و سر در کشد • بیشه از عین دریا سر کشد
 بهر این گفت آن خداوند فَرج • حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنَا إِذْ لَا حَرَج
 باز گرد از بحر و رُو در خُشك نه • هر زُلْعَت گو که کودك راست به

(۲۲۳۴) A Bul. امرش می‌کشد. (۲۲۳۹) G وجه و جوه.

(۲۲۴۰) Bul. کرده ایست. کرده نیست. (۲۲۴۲) P Bul. با for بی.

(۲۲۴۵) P سین و بی. (۲۲۴۶) Bul. از صمخش بجمست.

(۲۲۴۸) Bul. مدید. Bul. پایان. (۲۲۵۰) A om. و. (۲۲۵۱) P om.

تا زَلَعْتَ اَنْدَكَ اَنْدَكَ در صبا . جانش گردد با یمِ عَقلِ آشنا
 ۲۲۵۵ عَقل از آن بازے هی باید صَبی . گرچه با عَقْلَت در ظاهر اَبی
 كودك . دیوانه بازے گئی كند . جُزُو باید تا كه كُلا را فِی كند

رجوع کردن بقصه قبه و گنج،

نك خیالِ آن فقیرم بی ریا . عاجز آورد از بیا و از بیا
 بانگِ او تو نشنوی من بشنوم . زآنك در اسرار هراز و یم
 طالبِ گنجش مَیْنِ خود گنج اوست . دوست گئی باشد بمعنی غیرِ دوست
 ۲۲۶۰ سجدِ خود را می كند هر لحظه او . سجدِ پیش آینه ست از بهر رُو
 گر بدیدی زآینه او يك پشیز . بی خیالی زو نماندے هیچ چیز
 هم خیالاتش هم او فانی شدی . دانش او محو نادانی شده
 دانشی دیگر زنادانی ما . سر بر آوردی عیان كه اِنی انا
 اُنْجَدُوا لَا دَمَ نَدَا آمَد هِی . كاد مید و خویش بینیدش دی
 ۲۲۶۵ اَحْوَلی از چشمِ ایشان دُور كرد . تا زمین شد عینِ چرخ لاژورد
 لَا اِلَهَ گفتم و اِلَّا اَللّهُ گفتم . گشت لَا اِلَّا اَللّهُ و وحدت شَكَمَتْ
 آن حیب و آن خلیل با رَشَد . وقتِ آن آمد كه گوش ما كشد
 سوے چشمه كه دهان زینها بشو . آنچ پوشیدم از خلفان مگو
 ور بگویی خود نگرده آشكار . تو بنصَد كشف گردے جرم دار
 ۲۲۷۰ لِك من اینك بریشان و تنم . قایل این سامع این هم منم
 صورتِ درویش و نفسِ گنج گو . رخ كینند این گروه از رنج گو

Heading: A om. کردن.

(۲۲۵۷) P آورد از بیان. The final *nūn* has been suppl. by a later hand.

(۲۲۶۱) B ندیدی. (۲۲۶۲) B Bul. کائی انا. (۲۲۶۵) A لاجورد.

(۲۲۶۶) A om. و before اِلَّا and before وحدت.

(۲۲۶۹) A آشكار for جرم دار, corr. in marg. (۲۲۷۱) A om. و.

چشمه رحمت بریشان شد حرام . و خوردند از زهر قاتل جام جام
 خاکها پُر کرده دامن و کشند . تا کنند این چشمهارا خشك بند
 گن شود این چشمه دریامدد . مَكْتَبَس زین مشتِ خاك نيك و بد
 ۲۲۷۵ لیک گوید با شما من بسته‌ام . بی شما من تا ابد پیوسته‌ام
 قوم معکوس‌اند اندر مُشْتَهَا . خاك خوار و آب را کرده رها
 ضد طبع انبیا دارند خلق . ازدهارا مُتْكا دارند خلق
 چشم‌بند ختم چون دانسته . هیچ دانی امر چه دیده بسته
 بر چه بگشادی بَدَل این دیده‌ها . يك يك شَسَّ اَلْبَدَل دان آن ترا
 ۲۲۸۰ لیک خورشید عنایت تافته‌ست . آيسان را از کرم در یافته‌ست
 نرد بس نادر ز رحمت باخته . عین کفرانرا انابت ساخته
 هم ازین بدبختی خلق آن جواد . مُنْجِر کرده دو صد چشمه و داد
 غنچه‌را از خار سرمایه دهد . مُهره‌را از مار پیرایه دهد
 از سواد شب برون آرد نهار . وز كف مُعْصِر بُرُویند یسار
 ۲۲۸۵ آرد سازد ریگ را بهر خلیل . کوه با داود گردد هم‌ریل
 کوه با وحشت در آن ابر ظلم . برگشاید بانگ چنگ و زیر و م
 خیز ای داود از خلقان نفیر . ترك آن کردی عوض از ما بگیر

چشمه راحت. Bul. (۲۲۷۳)

مکتبَس. BGP Bul. متبعش زین مشت A (۲۲۷۴)

وزن طبع A (۲۲۷۷), corr. in marg.

دینرا AP. گرچه بگشادی A (۲۲۷۹)

وز كف معصر A (۲۲۸۴)

و زیر و م. P om. چنگ زیر A (۲۲۸۶)

از ما بگیر. P om. (۲۲۸۷)

انابت آن طالب گنج بحق تعالی بعد از طلب بسیار و عجز
و اضطرار کی ای ولیّ الإظهار تو کن این نهان را آشکار،

گفت آن درویش ای دانای راز. از پی این گنج کردم یاوه‌تاز
دیو حرص و آز و مستعجل‌تگی. فی ثانی جست و نی آهستگی
من زد یکی لقمه نندوختم. کف سیه کردم دهان را سوختم^{۲۲۹۰}
خود نگفتم چون درین ناموفقم. زانِ گِره‌زن این گره را حل کنم
قولِ خورا هم زحقِ تفسیر جو. هین مگو ژاز از گمان ای سخت‌رو
آن گره کو زد همو بگشایدش. مهره کو انداخت او بر بایدهش
گرچه آسانت نمود آن سان سخن. گی بود آسان رُموز، مِن لَدُن
گفت^{۲۲۹۰} یا رب توبه کردم زین شتاب. چون تو در بستی تو کن هم فتح باب
بر سر خرقه شدن بارِ دگر. در دعا کردن بدم هم بی‌هنر
کو هنر کو من کجا دل مستوی. این همه عکس، توست و خود توست
هر شی تدبیر و فرهنگ بخواب. همچو کشتی غرقه می‌گردد ز آب
خود نه من می‌مانم و نه آن هنر. تن چو مُردارِ فتاده بی‌خبر
تا سحر جمله شب آن شاه علی. خود می‌گوید اَلْسِنِی و بَلِی^{۲۲۹۰}
گو بلی گو جمله را سیلاب بُرد. یا نهنگی خورد کل را کرد و مُرد
صُبحدم چون تبخِ گوهر دارِ خود. از نیامِ ظلمت شب بر گند
آفتاب شرف شبرا طی کند. این نهنگ آن خورده‌ها را قی کند

Heading: P om. بعد. In G بعد is suppl. above. A این گنج نهان را. P Bul.

کرده یاوه‌تاز. Bul. (۲۲۸۸) این نهان را.

جست و. P om. حرص آز مستعجل‌تگی A (۲۲۸۹)

دهان را دوختم. P دیگت. A (۲۲۹۰)

شدم. Bul. خرقه شدی A (۲۲۹۶) در آب B (۲۲۹۸)

الست و خود بلی. B شاه علا. P جمله شبان شاه A (۲۲۹۰)

خورده‌ها را A (۲۲۹۲) P om. (۲۲۹۲)

رسته چون یونس ز معدن آن نهنگ . منتشر گردیم اندر بو و رنگ
 ۲۲۰۰ خلق چون یونس مسبح آمدند . کاندرا آن ظلمات پر راحت شدند
 هر یکی گوید بهنگام تحر . چون ز بطن حوت شب آید بدر
 کای کریمی که در آن لیل وحش . گنج رحمت بنهی و چندین چش
 چشم تیز و گوش تازه تن سبک . از شب همچون نهنگ ذو الحبل
 از مقامات و حشر و زین سپس . هیچ نگریزم ما با چون تو کس
 ۲۲۱۰ موسی آنرا نار دید و نور بود . زنگی دیدیم شبرا خور بود
 بعد ازین ما دید خواهیم از تو بس . تا نهوشد بحرا خاشاک و خس
 ساحرانرا چشم چون رست از عما . کف زنان بودند بی این دست و پا
 چشم بند خلق جز اسباب نیست . هر که لرزد بر سبب ز اصحاب نیست
 لیک حق اصحابنا اصحاب را . در گشاد و بُرد تا صدر سرا
 ۲۲۱۵ با گش نامستحق و مستحق . معتقان رحمت اند از بند رف
 در عدم ما مستحقان کی بدم . که برین جان و برین دانش زدیم
 اے بکرده یار هر اغیار را . وے بداده خلعت گل خارا
 خاک مارا ثابا پالیز کن . هیچ نی را بار دیگر چیز کن
 این دعا تو امر کردی زابندا . ورنه خاک را چه زهره این بدی
 ۲۲۲۰ چون دُعایان امر کردی اے عجباب . این دعای خویش را کن مسجاب
 شب شکسته کشتی فهم و حواس . نه امیدی ماند نه خوف و نه یاس
 بُرده در دریاء رحمت ایزدم . تا ز چه فن پُر کند بفرستم
 آن یکی را کرده پُر نور جلال . و آن دگرا کرده پُر ورم و خیال

روز یونس وار نسیجی کند ABP in the first hemistich (۲۲۰۰)

دانش بریم Bul. (۲۲۱۶) کاندرا آن لیل ABP Bul. (۲۲۰۷)

آن بدی Bul. (۲۲۱۹) زابندی, and so corr. in A. Bul.

خوف و یاس A. ماند Bul. امید A. (۲۲۲۱)

آن دگرا A. (۲۲۲۴) دریای حیرت ABP Bul. بُرده for ماند A. (۲۲۲۲)

گر بخویشم هیچ رای و فن بُدی • رای و تدیرم بحکم من بُدے
 ۲۲۳۰ شب نرفتی هوش بی فرمان من • زیرِ دام من بُدی مرغان من
 بودی آگه ز منزلهای جان • وقتِ خواب و بیهوشی و امتحان
 چون کنم زین حلّ و عقد او نهیست • ای عجب این مُعْجَبی من ز کبست
 دیدم را نادیده خود انگاشتم • باز زنیلم دعا بر داشتم
 چون الف چیزی ندارم ای کرم • جز دلی دلتنگ تر از چشم میم
 ۲۲۳۰ این الف وین میم اُم بود ماست • میم اُم تنگست الف زو نرگداست
 آن الف چیزی ندارد غافلست • میم دلتنگ آن زمان عاقلست
 در زمان بیهوشی خود هیچ من • در زمان هوش اندر پیچ من
 هیچ دیگر بر چنین هیچی منه • نام دولت بر چنین پیچی منه
 خود ندارم هیچ به سازد مرا • که زوَم دارمست این صد عنا
 ۲۲۳۵ در ندارم هم تو دارایم کن • رنج دیدم راحت افزایم کن
 هم در آب دیده عریان ییستم • بر در تو چونك دیده نیستم
 آب دیده بند بی دیدم را • سبزه بخش و نباتی زین چرا
 ور نمایم آب آبم ده زعین • همچو عین نَبی مَطَالِئِن
 او چو آب دیده جُست از جود حق • با چنان اقبال و اجلال و سَبَق
 ۲۲۴۰ چون نباشم ز اشك خون باریك ریس • من نهی دست قُصور کاسه لبس
 چون چنان چشم اشك را مفتون بود • اشك من باید که صد جیعون بود
 قطره زان زین دو صد جیعون به است • که بدان يك قطره انس و رجن برست
 چونك باران جُست آن روضه بهشت • چون نجوید آب شوره خاك زشت
 ای اخي دست از دعا کردن مدار • با اجابت یا ردّ اویت چه کار

الف زو نرگداست Bul. این میم (۲۲۳۰) دلی for دل A Bul. (۲۲۳۱)

چون زوم Bul. که A om. (۲۲۳۴) هوش بیچا پیچ من AP (۲۲۳۲)

اجلال سبق A از دید حق A (۲۲۳۶) نماید In A نام AP (۲۲۳۸)

جن و انس رست AP (۲۲۴۲) and so apparently B. با ردّ اویت Bul. (۲۲۴۴)

۲۲۴۰ نان که سدّ و مانع این آب بود . دست از آن نان می‌باید شُست زود
خویش را موزون و چست و سُخته کن . ز آبِ دیده نانِ خود را بُخته کن

آواز دادن هائف مر طالب گنج را و اعلام کردن از
حقیقت اسرار آن،

اندرین بود او که اِلْهَام آمدش . کشف شد این مُشکلات از ایزدش
کو بگفت در کمان تیرِ بنه . کَی بگفتند که اندرکش تو زِه
او نگفت که کمان را سخت کش . در کمان نه گفت او نه پُرکش
۲۲۵۰ از فُضولی تو کمان افراشتی . صنعتِ قوایی بر داشتی
تراز این سخته کانی رَو بگو . در کمان نه تیر و پُریدن هجو
چون یُفتد برکن آنجا ی طلب . زور بگذار و بزارِ جَو ذهب
آنچ حُست اقرب از حبلِ آلورید . تو فکده تیرِ فکرت را بعید
اے کمان و تیرها بر ساخته . صید نزدیک و تو دُور انداخته
۲۲۵۵ هر که دُور اندازتر او دُورتر . وز چنین گنجست او مهجورتر
فلسفی خود را از اندیشه بگشت . گو بدو کوراست سوی گنج پشت
گو بدو چندانک افزون می‌دود . از مُراد دل جُدا تر می‌شود
جاهلُوا فینا بگفت آن شهریار . جاهلُوا عَنّا نگفت اے بی‌قرار
همچو کنعان کو زَنگِ نُوح رفت . بر فراز قلّه آن کوه زفت
۲۲۶۰ هر چه افزونتر می‌جُست او خلاص . سوی که می‌شد جُدا تر از مناص
همچو این درویش بهر گنج و کان . هر صبا حی سخت تر جُستی کمان

کس بزّه A (۲۲۴۸) و. A om. (۲۲۴۵)

سخته کانی را بگو A (۲۲۵۱) *with gamma* پُر G. فی پرکش A (۲۲۴۹)

گنجیست AB Bul. (۲۲۵۵) ۱. آنکه حُست Bul. (۲۲۵۲)

کورا سوی گنجست پشت ABP Bul. زاندریشه B (۲۲۵۶)

رفت P. کوه زفت A. زاعتماد قلّه P (۲۲۵۹) *die* جاهلُوا G (۲۲۵۸)

هر کانی کو گرفتگی سخت تر . بود از گنج و نشان بدبخت تر
 این مثل اندر زمانه جانی است . جان نادانان برنج ارزانی است
 ز آنک جاهل تنگ دارد زاو ستاد . لاجرم رفت و دکانی نو گشاد
 ۲۳۶۰ آن دکان بالای استاد اے نگار . گنه و پُر کزدمست و پُر زمار
 زود ویران کن دکان و باز گرد . سوی سبزه و گلستان و آب خورد
 نه چو کعبان کوز کبر و ناشناخت . از کِه عاصم سفینه فَوْز ساخت
 علم تیراندازیش آمد حجاب . و آن مُراد اُورا بُد حاضر بچیب
 ای بسا علم و ذکاءات و فِطَن . گشته ره رُورا چو غول و راه زن
 ۲۳۷۰ بیشتر اصحابِ جَنّت ابله اند . تا ز شرّ فیلسوفی می رهند
 خویش را عریان کن از فضل و فضول . تا کند رحمت بتو هر دم نزول
 زیرکی ضدّ شکست و نیاز . زیرکی بگذار و با گوی باز
 زیرکی دان دام بُرد و طمع و گاز . تا چه خواهد زیرکی را پاک باز
 زیرکان با صنعتی قانع شد . ابلهان از صنّع در صانع شد
 ۲۳۷۰ ز آنک طفل خرد را مادر نهار . دست و پا باشد نهاده بر کنار

حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود کی بمنزل
 قوی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت را فردا
 خوریم مسلمان صایم بود گرسنه ماند از آنک مغلوب بود،
 يك حکایت بشنو اینجا اے پسر . تا نگردی مُتَحَن اندر هنر
 آن جهود و مؤمن و ترسا مگر . همری کردند باهم در سفر

گلستان Bul. (۲۳۶۶) . کزدمست GP . بالای استادان کار A (۲۳۶۵)

رحمت نرا ABP Bul. (۲۳۷۱) . ای بی P (۲۳۶۹) . آمد حچیب Bul. (۲۳۶۸)

Heading: ABP Bul. داستان آن سه . In G آنک AB Bul. is suppl.

يك جهود P (۲۳۷۷) . و گرسنه ماند P . بتزلی Bul.

با دو گهره هره آمد مؤمنی . چون خرد با نفس و با آهزنی
 مرغزی و رازی افند از سفره هره و همسفره پیش همدگر
 ۲۲۸۰ در قفص افند زاغ و چغد و باز . جفت شد در حبس پاك و بی‌نماز
 کرده منزل شب يك کاروانسرا . اهل شرق و اهل غرب و ما و را
 مانده در کاروانسرا خرد و شگرف . روزها با هم زسرها و زبرف
 چون گشاده شد ره و بگشاد بند . بسکند و هریکی جایی روند
 چون قفص را بشکند شاه خرد . جمع مرغان هریکی سویی پرد
 ۲۲۸۵ پر گشاید پیش ازین پر شوق و باد . در هوای جنس خود سویی معاد
 پر گشاید هردی با اشك و آه . ليك پریدن ندارد رُوی و راه
 راه شد هریك پرد مانند باد . سوی آن كز یاد آن پری گشاد .
 آن طرف كه بود اشك و آه او . چونك فرصت یافت باشد راه او
 در تن خود بشکراین اجزای تن . از کجاها گزند آمد در بدن
 ۲۲۹۰ آبی و خاکی و باده و آتشی . عرشی و فرشی و روی و کشی
 از امید عود هریك بسته طُرف . اندرین کاروانسرا از بیم برف
 برف گوناگون جهود هر جماد . در شنای بعد آن خورشید داد
 چون بتابد تفت آن خورشید خشم . کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم
 در گداز آید جمادات گران . چون گداز تن بوقت نقل جان
 ۲۲۹۵ چون رسیدند این سه هره منزلی . هدیه‌شان آورد حلوای مفلی
 بُرد حلوای پیش آن هر سه غریب . مُحسِنی از مطبخ اُف قریب
 نان گرم و صحن حلوای غسل . بُرد آنك در ثوابش بود امل

در سفر Bul. مروزی و رازی Bul. (۲۲۷۹)

هر یکی سویی روند B. بگلند AP Bul. (۲۲۸۲)

پر شوق و یاد G apparently. پر گشاده BP (۲۲۸۵)

چونكه ره شب هر یکی پرد چو باد Bul. (۲۲۸۷)

روی و کشی G (۲۲۹۰)

چشم P. چون بیابد تفت آن خورشید چشم B (۲۲۹۲)

هدیه‌شان A (۲۲۹۵)

آن کاندروثوابش Bul. A (۲۲۹۷)

الکِیاسه وَالْأَدَبِ لِأَهْلِ الْمَدَرِ . الضَّیَافِهِ وَالْفَرَى لِأَهْلِ الْوَبَرِ
 الضَّیَافِهِ لِلْفَرِیْبِ وَالْفَرَى . أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْفَرَى
 ۲۴۰۰ كُلَّ یَوْمٍ فِي الْفَرَى صِیْفٌ حَدِیثٌ . مَا لَهُ غَیْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِیْثٍ
 كُلَّ لَیْلِ فِي الْفَرَى وَقَدْ جَدِیدٌ . مَا لَهُمْ ثَمٌّ یَوْمَ اللَّهِ تَحْمِیدِ
 نَحْمَهُ بَوَدَنْدِ آن دو بیگانه زخور . بود صام روز آن مؤمن مگر
 چون نمازِ شام آن حلو رسید . بود مؤمن ماند در جوعِ شدید
 آن دو کس گفتند ما از خور بُریم . امشبش بنهیم و فردایش خوریم
 ۲۴۰۵ صبر گیریم امشب از خور تن زنیم . بهر فردا لُوت را پنهان کنیم
 گفت مؤمن امشب این خورده شود . صبرا بنهیم تا فردا بود
 پس بدو گفتند زین حکمت گری . قصد تو آنست تا تنها خورے
 گفت ای یاران نه که ما سه تنیم . چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم
 هرکه خواهد قسم خود بر جان زند . هرکه خواهد قسم خود پنهان کند
 ۲۴۱۰ آن دو گفتندش ز قسمت در گذر . گوش کن قَسَامِ فِي النَّارِ از خبر
 گفت قَسَامِ آن بود کو خویش را . کرد قسمت بر هوا و بر خدا
 مُلْکِ حَقٍّ وَجَمْلَه قَسَمِ اوستی . قسم دیگر را دهی نُوگوستی
 این اسد غالب شدی هم بر سگان . گر نبودی نوبتِ آن بدرگان
 قصدشان آن کان مسلمان غم خورد . شب بَرُو در بی‌نواپی بگذرد

كُلُّ یَوْمٍ G (۲۴۰۰)

كُلُّ لَیْلِ B. كَلَّ یوم. Bul. المجید. B. تَحْمِید. P. تَحْمِید. G. تَحْمِید as in text. (۲۴۰۱)

كُنْ تَنَهَا A (۲۴۰۷). B (۲۴۱۱) بر خدا و بر هوا, corr. above.

A om. (۲۴۱۲) و.

P om. After this verse BP add: (۲۴۱۳)

این اسد گر بود غالب بر بقور * نوبت گاوِان بُدِ آن و گاوزور

Bul. has گاوان بُد و آن گاو زور. In Bul. and in marg. G (where it has been supplied by a later hand) this verse precedes v. ۲۴۱۳.

P. کین مسلمان. (۲۴۱۴)

بود مغلوب او بنسلیم و رضا . گفت سَمْعًا طَاعَةً أَصْحَابَهَا ۲۴۱۰
 پس بختند آن شب و بر خاستند . بامدادان خویش را آراستند
 روی شستند و دهان و هر یکی . داشت اندر ورد راه و مسلکی
 يك زمانى هر كى آورد رُو . سوى وردِ خویش از حق فضل جو
 مؤمن و ترسا جهود و گیر و مُخ . جمله را رُو سوى آن سلطان اَلْخ
 بلك سنگ و خاك و كوه و آب را . هست و گشت نهانی با خدا ۲۴۲۰
 این سخن پایان ندارد هر سه یار . رُو بهم کردند آن در یاروار
 آن یکی گفتا كه هر يك خوابِ خویش . آنچه دید او دوش گو آور بپیش
 هر كه خوابش بهتر این را او خورد . قسم هر منقول را افضل برد
 آنك اندر عقل بالاتر رود . خوردنِ او خوردنِ جمله بود
 فوق آمد جانِ پُر انوارِ او . باقیانرا بس بود تیسارِ او ۲۴۳۰
 عاقلانرا چون بنا آمد ابد . پس بمعنی این جهان باقی بود
 پس جهود آورد آنچه دیده بود . تا كجا شب روح او گردیده بود
 گفت در ره موسی آمد بپیش . گربه بیند دُنبه اندر خوابِ خویش
 در بومِ موسی شد تا كوه طُور . هر سه مان گشتیم ناپیدا ز نور
 هر سه سایه محو شد زان آفتاب . بعد از آن زان نور شد يك فتح باب ۲۴۴۰
 نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست . پس ترقی جُست آن ثانیست جُست
 م من و م موسی و هر كوه طُور . هر سه گم گشتیم زان اِشراقِ نور
 بعد از آن دیدم كه كه سه شاخ شد . چونك نورِ حق درو نفاخ شد
 و ضفِ هببت چون نخلی زد برُو . ی سگست از هر هی شد سو بسو
 آن یکی شاخ كه آمد سوى یم . گشت شیرین آب تلخِ همچو سم ۲۴۵۰

و جوب و آب را P (۲۴۲۰)

پس بود Bul. (۲۴۲۵)

نفاخ for مفتاح A (۲۴۴۲)

هی زد سو بسو P . ی سگست از م Bul. A (۲۴۴۴)

آن یکی شاخش فرو شد در زمین . چشمه دارو برون آمد معین
 که شفای جمله رنجوران شد آب . از همایونی وحی مستطاب
 آن یکی شاخ دگر پرتید زود . تا جوار کعبه که عرفات بود
 باز از آن صغفه چو با خود آمد . طور بر جا بُد نه افزون و نه کم
 ۲۴۴۰ لیک زیر پای موسی همچو یخ . می‌گدازید او نماندش شاخ و شخ
 با زمین هموار شد که از نهیب . گشت بالایش از آن هیبت نشیب
 باز با خود آمد ز آن انتشار . باز دیدم طور و موسی بر قرار
 و آن بیابان سر بسر در ذیل کوه . پُر خلاق شکل موسی در وجوه
 چون عصا و خرقه او خرقه‌شان . جمله سوی طور خوش دامن کشان
 ۲۴۴۰ جمله کنها در دعا افراخته . نغمه آرزوی بهم در ساخته
 باز آن غشیان چو از من رفت زود . صورت هر یک دگر گویم نمود
 انبیا بودند ایشان اهل و د . اتحاد انبیا هم فهم شد
 باز آملای می‌دیدم شگرف . صورت ایشان بُد از اجرام برف
 حلقه دیگر ملایک مستعین . صورت ایشان بجمله آتین
 ۲۴۵۰ زین نسق می‌گفت آن شخص جهود . بس جهودے کاخرش محمود بود
 هیچ کافرا بخواره منگريد . که مسلمان مردنش باشد امید
 چه خبر دارے زخیم عمر او . که بگردانی ازو یکباره رُو
 بعد از آن ترسا در آمد در کلام . که مسیحم رُو نمود اندر منام
 من شدم با او بچارم آسمان . مرکز و مثوای خورشید جهان

برون آمد یقین A (۲۴۳۶)

In A vv. ۲۴۳۷ and ۲۴۳۸ are transposed. (۲۴۳۷)

شاخی A (۲۴۳۸)

کوه از نهیب A Bul. (۲۴۴۱)

بر وجوه Bul. (۲۴۴۳)

خرقشان G (۲۴۴۴)

آن مرد جهود A (۲۴۵۰)

تا بگردانی BP Bul. (۲۴۵۲)

۲۴۵۵ خود عجبها، قِلاعِ آسمان . نستش نبود بایات جهان
هر کسی داند اے فخرِ البین . که فزون باشد فن چرخ از زمین

حکایت اشتر و گاو و فُج که در راه بند گیاه یافتند هر
یکی می گفت من خورم،

اشتر و گاو و فُجی در پیشِ راه . یافتند اندر رَوشِ بندی گیاه
گفت فُج بخش ار کنیم این را یقین . هیچ کس از ما نگردد سیرازین
لیک عمر هر که باشد بیشتر . این علف اوراست اولی گو بخور
۲۴۶۰ که اکابرا مقدم داشتند . آمدست از مصطفی اندر سُن
گرچه پیران را درین دَومِ لثام . در دو موضع پیش می دارند عام
یا در آن لوتی که آن سوزان بود . یا بر آن پُل کز خلل ویران بود
خدمتِ شیخی بزرگی فایده . عام نآرد بی قرینۀ فاسده
خیرشان اینست چه بود شرشان . فُبحشان را باز دان از فرشان

مثل،

۲۴۶۵ سوی جامع می شد آن یک شهریار . خلق را می زد نفیب و چوبدار
آن یکی را سر شکستی چوب زن . و آن دگرا بر دریدی پرهمن
در میانه بی دلی ده چوب خورد . بی گناهی که برآز راه برآرد

خود بدایعهای قلعه آسمان AP (۲۴۵۵)

Bul. بندی. P. فوج. Bul. شتر. ABP Bul. Heading:

گفت اگر قسمت کنیم P (۲۴۵۸) . بند گیاه AP (۲۴۵۷)

Bul. اولیست اورا. P. اولیتر بخور. Bul. (۲۴۵۶)

Heading: P om. In B a later hand has written above مثل the words

در بیان اهل دین و فر ایشان

می شدی یک P Bul. (۲۴۶۵)

خون چکان رُو کرد با شاه و بگفت . ظلم ظاهر بین چه بُری از نهفت
 خیرِ تو اینست جامع هیروے . تا چه باشد شرّ و وِزرت ای غوی
 ۲۴۷. يک سلاهی نشنود پسر از خسی . تا نیبجد عاقبت از وی بی
 گرگ در یابد ولی را به بُود . زَانَك در یابد ولی را نفسِ بد
 زَانَك گرگ ارچه که بس استمگریست . لیکن آن فرهنگ و کید و مکر نیست
 ورنه گئی اندر فتاده او بدام . مکر اندر آدمی باشد تمام
 گفت فچ با گاو و اشتر ای رفاق . چون چنین افتاد مارا اتفاق
 ۲۴۷۰ هر یکی تاریخ عمر اِدا کنید . پیرتر اولیست باقی تن زید
 گفت فُچ مَرَج من اندر آن عهود . با فُچ قُربان اسمعیل بود
 گاو گننا بوده ام من سال خورد . جُفت آن گاوی کِش آدم جفت کرد
 جفت آن گاوم کِش آدم جَدّ خلق . در زراعت بر زمین می کرد فلق
 چون شنید از گاو و فُچ اشتر شکفت . سر فرو آورد و آنرا برگرفت
 ۲۴۸. در هوا برداشت آن بند قصیل . اشتر بُختی سَبَك بی فال و قبل
 که مرا خود حاجت تاریخ نیست . کین چنین جیمی و عالی گرد نیست
 خود همه کس داند ای جان پدر . که نباشم از شما من خردتر
 داند این را هر که ز اصحاب نهاست . که نهاد من فزون تر از شماست
 جملگان داند کین چرخ بلند . هست صد چندان که این خاک تزند
 ۲۴۸۰ کو گشاد رُفعها آسمان . کو نهاد بُقعها خاکدان

شرّ و زورت. AB Bul. شرّ و وِزرت. P. شرّ و وِزرت. G (۲۴۶۹)

as variant in marg. with تمام نام, P (۲۴۷۳)

P om. (۲۴۷۴)

که آدم BP (۲۴۷۸)

اشتر نجدی A. بر هوا P (۲۴۸۰)

هرك از اصحاب ماست A (۲۴۸۳)

P. نهاد و بقیهای B. گشاد قلعه‌های Bul. (۲۴۸۵)

کو غرایبهای بلر آسمان * کو غرایبهای کفج خاکدان

جواب گفتن مسلمان آنچه دید بیارانش جهود و ترسا و حسرت خوردن ایشان،

پس مسلمان گفت ای یارانِ من • پیشم آمد مصطفی سلطانِ من
پس مرا گفت آن یکی بر طورِ تاخت • با کلمِ حق و نردِ عشقِ باخت
و آن دگرا عیسی صاحبِ قران • بُرد بر اوجِ چهارم آسمان
خیز ای پس ماندۀ دیده ضرر • باری آن حلوا و بختی را بخور
آن هنرمندانِ پُرفن راندند • نامه اقبال و منصوب خواندند^{۲۴۹۰}
آن دو فاضل فضلِ خود دریافتند • با ملایک از هنر در یافتند
ای سلیم گولِ واپس ماند هین • بر چه و بر کاسه حلوا نشین
پس بگفتندش که آنکه تو حریص • ای عجب خوردی ز حلوا و خیص
گفت چون فرمود آن شاهِ مطاع • من که بودم تا کم زان امتناع
تو جهود از امرِ موسی سر کشی • گر بخواند در خوشی یا ناخوشی^{۲۴۹۵}
تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح • سر توانی تافت در خیر و قیح
من ز قحطِ انبیا سر چون کشم • خورده‌ام حلوا و این دم سرخوشم
پس بگفتندش که والله خوابِ راست • تو بدیدی وین به از صد خوابِ ماست
خوابِ تو بیداریست اے بو بَطَر • که بیدارے عیاننش اثر
در گذر از فضل و از جلدی و فن • کار خدمت دارد و خلقِ حسن^{۲۵۰۰}
بهر این آوردمان یزدانِ برون • ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لَعَبْدُون
سامری را آن هنر چه سود کرد • کآن فن از بابِ آلّهش مردود کرد

Heading: P om. بیارانش and جواب.

و گول Bul. (۲۴۹۲) و. Bul. om. (۲۴۸۷) کای یاران P (۲۴۸۶)

A Bul. خوردی تو (۲۴۹۳) حلواى خيىص, corr. in marg.

و به از صد B. پس بدو گفتند P (۲۴۹۸) من کی بودم G (۲۴۹۴)

بهر گذر P (۲۵۰۰) جهدى و فن G, corr. above.

چه کشید از کیمیا فارون بین . که فرو بُردش بفعلر خود زمین
 بو آلتَمَّ . آخر چه بر بست از هنر . سرنگون رفت او ز کُفران در سَفَر
 ۲۵۰۰ خود هنر آن دان که دید آتش عیان . نه کَبِ دَلَّ عَلَى النَّارِ الْخُفَّانِ
 اے دلیلت گند تر پیش لیب . در حقیقت از دلیل آن طیب
 چون دلیلت نیست جز این ای پسر . گوهِ خور در گیمیزی یَنگَر
 ای دلیل تو مثال آن عصا . در گَفت دَلَّ عَلَى عَمَبِ الْعَمَى
 غُلْغُل و طاق و طُرْب و گبر و دار . که نمی بینم مرا معذور دار

منادی کردن سید مَلِكِ تَرِمْدِ کی هرکی در سه یا چهار
 روز بسمرقند رود بفلان مهمّ خلعت و اسب و غلام و کنیزك
 و چندین زر دهم، و شنیدن دلتك خبر این منادی در ده
 و آمدن بأولاقی نزد شاه که من باری نتوانم رفتن،

۲۵۱۰ سید ترمذ که آنجا شاه بود . مَسْخَرَةُ او دَلَّتْكَ آگاه بود
 داشت کاری در سَمَرَقَنْدِ او مُهِم . جُست أَلَاقِی تا شود او مُسْتَمِّم
 زد منادی هر که اندر پنج روز . آرَدِر ز آنجا خبر بذهم کُنُوز
 دَلَّتْكَ اندر ده بُد و آن را شنید . بر نشست و تا بترمذ یَدوید

کب A as in text. BGP Bul. کب . آتش زجان AP (۲۵۰۵)

عین العمی P . در کف A . آن دلیل P (۲۵۰۸)

ترا معذور P . طاق و طرم ABP (۲۵۰۹)

Heading: AB Bul. سید ترمذ . G ترمذ . Bul. ترمذی . P سه چهار . P om.
 و این کار P adds رفتن . ABP om. باولاق P . و آمدن باولاغ . AB Bul. و کنیزك
 and so Bul. من نیست

آن مستم Bul. اولاقی A Bul. (۲۵۱۱)

After this verse AB add: هرک او در پنج P (۲۵۱۲)

بختم او را زرّ و گنج بی شمار * تا شود مبرو عزیز اندر دیار

مرکبی دو اندر آن ره شد سَقَط . از دوانیدن فرس را زان نبط
 ۲۰۱۰ پس بدیوان در دوید از گزرد راه . وقت ناهنگام ره جُست او بشاه
 قُجُجی در جمله دیوان فتاد . شورش در و هم آن سلطان فتاد
 خاص و عام شهر را دل شد زدست . تا چه تشویش و بلا حادث شدست
 یا عدوی قاهری در قصد ماست . یا بلای مهلکی از غیب خاست
 که زده دلفک بستران درشت . چند اسپ تازی اندر راه گشت
 ۲۰۲۰ جمع گشته بر سرای شاه خلق . تا چرا آمد چنین اشتاب دلق
 از شناب او و فُحش اجتهاد . غُلُغُل و تشویش در ترمد فتاد
 آن یکی دو دست بر زانو زنان . و آن دگر از و هم وای کان
 از نفیر و فتنه و خوف نکال . هر دلی رفته بصدگوی خیال
 هر کسی فالی هم زد از قیاس . تا چه آتش او فتاد اندر پلاس
 ۲۰۳۰ راه جُست و راه دادش شاه زود . چون زمین بوسید گفتش فی چه بود
 هر که ی پرسید حالی زان ترش . دست بر لب نهاد او که خمش
 و هم ی افزود زین فرهنگ او . جمله در تشویش گشته دنگر او
 کرد اشارت دلق کاه شاه کرم . یکدی بگذار تا من دم زخم
 تا که باز آید بن عظم دی . که فتاد در عجایب عالمی
 ۲۰۴۰ بعد يك ساعت که شه از و هم و ظن . تلخ گشتش هر گلو و هر دهن

مرکب. AB Bnl. (۲۰۱۴)

وقت ناهنگام با شه جست راه. P. رفت ناهنگام A. (۲۰۱۵)

بلای. AB Bnl. عدو. Bul. عدوی. AB (۲۰۱۸)

ترمد. G. و اجتهاد A. (۲۰۲۱) اسپ. AP Bnl. (۲۰۱۹)

و آن دگر در ویل و گریه چون زنان P. آن دگر A. (۲۰۲۲)

بصد گونه خیال. A. Bul. خوف و نکال. BP Bnl. (۲۰۲۴)

و داد راهش P. (۲۰۲۵)

but seems to be a correction. حال از آن ترش A. (۲۰۲۶)

ساعتی بگذار تا يك دم زخم P. دلفک ای شاه. Bnl. (۲۰۲۸)

که ندیده بود دلفک را چنین * که ازو خوشتر نبودش همنشین
 دایما دستان و لاغ افراشتی * شاهرا او شاد و خندان داشتی
 آنچنان خندانش کردی در نشست * که گرفتی شه شکمرا با دو دست
 که ز زور خند خوئی کردی تنش * رو در افتادی ز خند کردنش
 ۲۰۲۵ باز امروز این چنین زرد و تَرُش * دست بر لب می زند کای شه خمش
 و هم در و هم و خیال اندر خیال * شاهرا تا خود چه آید از نکال
 که دل شه با غم و پرهیز بود * ز آنک خوارم شاه بس خون ریز بود
 بس شهن آن طرف را کشته بود * یا بجمله یا بسطوت آن عنود
 این شه ترمذ ازو در وهر بود * وز فن دلفک خود آن و همش فرود
 ۲۰۴۰ گنت زوتر باز گو تا حال چیست * این چنین آشوب و شور تو ز کبست
 گنت من در ده شنیدم آنک شاه * زد مناده بر سر هر شاه راه
 که کسی خواهم که تازد در سه روز * تا سمرقند و دهم اورا کنوز
 من شناسیدم بر تو بهر آن * تا بگویم که ندارم آن توان
 این چنین چستی نیاید از چو من * باری این اومیدرا بر من متن
 ۲۰۴۵ گنت شه لعنت برین زودیت باد * که دو صد تشویش در شهر افتاد
 از برای این قدر اے خام ریش * آتش افکندی درین مرج و حبشیش
 همچو این خامان با طبل و علم * که الاقانیسم در فقر و عدم
 لاف شیخی در جهان انداخته * خویشان را بایزیدی ساخته

شاد خندان A (۲۰۲۲) . کو ندیده AB Bul. (۲۰۴۱)

Bul. خوارزمشاه, and so corr. in A. (۲۰۴۲)

After this verse AB Bul. add: (۲۰۴۳)

گنجها بدهم ورا اندر عوض * چون شود حاصل ز بیغاشم غرض

The same verse is suppl. in marg. G.

امیدرا A Bul. تار این امیدرا (۲۰۴۴) Bul. من ندارم (۲۰۴۳)

برین مرج P (۲۰۴۶) Bul. بدین زودیت (۲۰۴۵)

Bul. اولاقانیم (۲۰۴۷)

هر زخود سالک شده واصل شده . مخفی واکرده در دعوی که
 ۲۰۰- خانه داماد پُر آشوب و شر . قوم دختر را نبوده زین خبر
 وُلُوله که کار نیمی راست شد . شرطهایی که زسوی ماست شد
 خانهارا روفتیم آراستیم . زین هوس سرمست و خوش بر خاستیم
 زان طرف آمد یکی پیغام نی . مرغی آمد این طرف زان بام نی
 زین رسالات مزید اندر مزید . يك جوابی زان حوالتان رسید
 ۲۰۰۰ نی ولیکن یار ما زین آگهست . زانك از دل سوی دل لا بُد رهست
 پس از آن یاری که اومید شاست . از جواب نامه ره خالی چراست
 صد نشانت از سرار و از چهار . ليك بس کن پرده زین در بر مدار
 باز رو تا قصه آن دلقِ گول . که بلا بر خویش آورد از فضول
 پس وزیرش گفت ای حقرا سُن . بشنو از بند کینه يك سخن
 ۲۰۶- دلقك از ده بهر کاری آمدست . رای او گشت و پشیمان شدست
 زآب و روغن کهنه را نوی کند . او بهسخرگی برون شوی کند
 غمدر را بنمود و پنهان کرد تیغ . باید افشردن مرورا بی دریغ
 پسته را یا جوز را تا نشکفی . نی نماید دل نه بدهد روغنی
 مثنو این دفع وی و فرهنگ او . در نگر در ارتعاش و رنگ او
 ۲۰۶۰ گفت حق سیاهمُ فی وجههم . زانك غمازست سیما و مُنیم
 این معاین هست ضد آن خبر . که بشر برشته آمد این بشر
 گبت دلقك با فغان و با خروش . صاحب در خون این مسکین مکوش

در دعوتك Bul. در معنیك B (۲۰۴۹)

زان هوس A. و آراستیم A (۲۰۰۲). داماد و در آشوب A (۲۰۰۰)

آمد این سو مرغی زان بام نی Bul. مرغ P (۲۰۰۴)

کوبلا Bul. از قصه A (۲۰۰۸). امید Bul. (۲۰۰۶). پنهان راهست P (۲۰۰۰)

افشردش B (۲۰۶۲) P

او بام بنمود و پنهان کرد کارد . بی گمان او را می باید فشارد

ارتعاش رنگ A (۲۰۶۴)

بس گمان و وهر آید در ضمیر . کان نباشد حق و صادق ای امیر
 إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر . نیست اِثْمٌ راست خاصه بر فقیر
 ۲۵۷۰ شه نگبرد آنک می رنجاندش . از چه گیرد آنک می خنداندش
 گفت صاحب پیش شه جاگیر شد . کاشف این مکر و این تزویر شد
 گفت دلفک را سویی زندان برید . چالپوس و زرقی اورا کم خرید
 می زبیدش چون دُهل اِشکم نمی . تا دُهل وار او دهدمان آگهی
 تر و خشک و پُروئی باشد دُهل . بانگ او آگه کند مارا زگل
 ۲۵۷۵ تا بگوید سر خود از اضطرار . آنچنانک گیرد این دلهافرار
 چون طمانینست صدق با فروغ . دل نیآرامد بگفتار دروغ
 کذب چون خس باشد و دل چون دهان . خس نگردد در دهان هرگز نهان
 تا درو باشد زبانی می زند . تا بدانش از دهان بیرون کند
 خاصه که در چشم افتد خس زیاد . چشم افتد در غم و بند و گشاد
 ۲۵۸۰ ما پس این خس را زیم اکنون لکد . تا دهان و چشم ازین خس و اِره
 گفت دلفک ای ملک آهسته باش . رُوی حلم و مغفرت را کم خراش
 تا بدین حد چیست تعجیل . نَقَم . من نمی پُرم بدست تو دَرَم
 آن ادب که باشد از بهر خدا . اندر آن مستعجلی نبود روا
 و آنچ باشد طبع و خشم عارضی . می شتابد تا نگردد مُرتضی
 ۲۵۸۵ ترسد از آید رضا خشمش رود . انتقام و ذوق آن فایت شود
 شهوت کاذب شتابد در طعمار . خوفِ فوتِ ذوق هست آن خود سقام
 اِشتها صادق بود تأخیر به . تا گوارید شود آن بی گره

(۲۵۶۸) ABP گمان و هم.

(۲۵۷۱) Written in marg. P.

(۲۵۷۵) A خود را ز اضطرار. In A vv. ۲۵۷۵ and ۲۵۷۶ are transposed; corr. in marg.

(۲۵۷۶) G صدق و با فروغ. P صدق و ریه کرب.

(۲۵۷۷) In A this verse follows v. ۲۵۷۴; corr. in marg.

(۲۵۷۹) Bul. خاصه کاندر چشم. (۲۵۸۲) P اندری.

(۲۵۸۴) AG خشم و عارضی.

تو پی دفع بلایم یزنی • تا بینی رخنه را بندش کنی
تا از آن رخنه برون نآید بلا • غیر آن رخنه بی دارد قضا
چاره دفع بلا نبود ستم • چاره احسان باشد و عفو و کرم
گفت الصدقه مرّد للبلا • داو مرّضاک بصدقه یا فتی
صدقه نبود سوختن درویش را • کور کردن چشم حلم اندیش را
گفت شه نیکوست خبر و موفّعش • لیک چون خیری کنی در موضعش
موضع رُخ شه نهی ویرانیست • موضع شه اسپ هم نادانست
۲۵۹۰ در شریعت هم عطا هم زجر هست • شاه را صدر و فرس را درگه است
علل چه بود وّضع اندر موضعش • ظلم چه بود وّضع در ناموفّعش
نیست باطل هرچه یزدان آفرید • از غضب وز حلم وز نصّح و مکید
خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز • شرّ مطلق نیست زینها هیچ نیز
نفع و ضرر هر یکی از موضعست • علم ازین رو واجبست و نافعست
۲۶۰۰ ای بسا زجری که بر مسکین رود • در ثواب از نان و حلوا به بود
زآنک حلوا بی اوان صفرا کند • سیلش امر خُبث مُستفقا کند
سیلی در وقت بر مسکین بزن • که رهاند آتش از گردن زدن
زخم در معنی فتد از خوی بد • چوب بر گرد او فتد نه بر نهد
بزم و زندان هست هر بهرام را • بزم مخلص را و زندان خام را
۲۶۰۵ شوق باید ریش را مرهم کنی • چرک را در ریش مستحکم کنی
تا خورد مر گوشت را در زیر آن • نیم سودی باشد و پنجه زیان
گفت دلفک من نمی گویم گذار • من می گویم تحرّی یار
هین ره صبر و تائی در میند • صبر کن اندیشه یکن روز چند

۲۵۸۹) A برون آید.

۲۵۹۴) P. موضع پیل اسپ هم.

۲۵۹۶) A ناموضعش.

۲۵۹۹) Bul. ضرری. Bul. موضعست.

۲۶۰۰) P ای بی.

۲۶۰۶) Bul. مر لخم را.

۲۶۰۸) A صبر و تحرّی.

در تائی بر یفنی بر زنی . گوشمال من بایفانی کنی
 ۲۶۱۰ در رَوشِ یَمِشی مِکْبا خود چرا . چون هی شاید شدن در اِستوا
 مشورت کن با گروهِ صالحان . بر پیمبر امرِ شاورِهمْ بدان
 اَمْرُهُمْ شُورَے برای این بود . کز تشاور سهو و کثر کمتر رود
 این خردها چون مصاییح انورست . بیست مصباح از یکی روشن ترست
 بُولُک مصباحی فتد اندر میان . مُشْتَعِل گشته ز نور آسمان
 ۲۶۱۵ غیرت حق پرده انگبختست . سُفلی و علوی بهم آمبختست
 گفت سِیْرُوا می طلب اندر جهان . بخت و روزی را هی کن امتحان
 در مجالس می طلب اندر عقول . آنچنان عقلی که بود اندر رسول
 زَانِک میراث از رسول آنست و بس . که بیند غیبا امر پیش و پس
 در بصرها می طلب هر آن بصر . که نتابد شرح آن این مُخْتَصَر
 ۲۶۲۰ بهر این کردست منع آن با شکوه . از ترهب وز شدن خلوت بکوه
 تا نگردد فوت این نوع اِلْتِفا . کَانَ نظر بختست و اکسیر بقا
 در میانِ صالحان یَک اصلحیست . بر سر توقیعش از سلطان صحیبت
 کَانَ دعا شد با اجابت مُقْتَرِن . کَفُو او نبود کبار انس و جن
 در میریاش اَنَک حُلُو و حامض است . حُجَّت ایشان بر حق داحض است
 ۲۶۲۵ که چو ما اورا بخود افراشتیم . عذر و حُجَّت از میان برداشتیم
 قبله را چون کرد دست حق عیان . پس تحری بعد ازین مردود دان
 هین بگردان از تحری رُو و سر . که پدید آمد معاد و مُسْتَقَر
 یَک زمان زین قبله گر زایل شوی . سُخْرَه هر قبله باطل شوه

مصباحی بود P (۲۶۱۴) . مصایح آمدست P (۲۶۱۳)

کو ببیند Bul. (۲۶۱۸)

(۲۶۱۶) In A نتابد may also be read نتاند. In P the penultimate letter is unpointed. Bul. نتاند.

پدید آید P (۲۶۲۷) . توقیع A (۲۶۲۲)

چون شوی تمیزده را ناپاس * بجهد از تو خطرت قبله شناس
 ۲۶۳۰ گر ازین انبار خواهی بر و بر * نیم ساعت هر زهمردان مبر
 که در آن دم که ببری زین معین * مبتلی گردی تو با یمنِ اقرین

حکایت تعلق موش با چغز و بستن پای هر دو برشته
 دراز و بر کشیدن زاغ موش را و معلق شدن چغز و
 نالیدن او و پشیمانی او از تعلق با غیر جنس و با
 جنس خود ناساختن،

از قضا موشی و چغزی با وفا * بر لب جو گشته بودند آشنا
 هر دو تن مربوط میفانی شدند * هر صبحی گوشه می آمدند
 نزد دل با همدگر می باختند * امر و ساوس سینه می پرداختند
 ۲۶۳۵ هر دورا دل از تلاقی منسج * همدگر را قصه خوان و مستمع
 راز گویان با زبان و لب زبان * الجماعه رخمه را تاویل دان
 آن آشر چون جفت آن شاد آمدی * پنج ساله قصه اش یاد آمدی
 جوش نطق از دل نشان دوستیست * بستگی نطق امر بی الفتیست
 دل که دلبر دیدگی ماند ترش * بللی گل دیدگی ماند خمش
 ۲۶۴۰ ماهی بریان ز آسب خضر * زنک شد در بجر گشت او مستقر

کاندر آن دم Bul. (۲۶۳۱)

و با غیر P om. نالیدن after او G om. زاغ موش را بر هوا Bul. Heading
 جنس خود ناساختن.

و چغزی زانتا P (۲۶۳۲)

این شاد AB. آن اسر Bul. (۲۶۳۷)

نخوش A. ترش for بهوش A (۲۶۳۹)

مفر. and so A, which has زنک گشت و سوی دریا شد Mفر P (۲۶۴۰)

یاررا با یار چون بنشسته شد . صد هزاران لوح بر دانسته شد
لوح محفوظیست پیشانی یار . رازِ گوینش نماید آشکار
هادی راهست یار اندر قدوم . مصطفی زین گفت اصحابی نجوم
نجم اندر ریگ و دریا رهنماست . چشم اندر نجم نه کو مقداست
۲۶۴۰ چشم را با روی او می دار جفت . گرد منگیزان ز راه بحث و گفت
زانک گردد نجم پنهان زان غبار . چشم بهتر از زبان با عثار
تا بگوید او که وحیستش شمار . کآن نشاند گرد و تنگیزد غبار
چون شد آدم مظهر وخی و وداد . ناطقه او علم الاسما گشاد
نام هر چیزی چنانک هست آن . از صحیفه دل روی گشتش زبان
۲۶۵۰ فاش می گشتی زبان از روینش . جمله را خاصیت و ماهیتش
آنچنان نامی که اشبارا سزد . نه چنانک چیزی را خواند اسد
نوح نهصد سال در راه سوی . بود هر روزیش تذکیر نوی
لعل او گویا زیاقوت القلوب . نه رساله خواند نه قوت القلوب
وعظرا ناموخته هیچ از شروح . بلك ينبوع کثوف و شرح روح
۲۶۶۰ زان مبی کآن می چو نوشیده شود . آب نطق از گنگ جوشیده شود
طفل نوزاده شود حبر فصیح . حکمت بالغ بخواند چون مسیح
از گهی که یافت زان فی خوش لبی . صد غزل آموخت داود نبی
جمله مرغان ترك کرده چك چك . هر زبان و یار داود ملک
چه عجب که مرغ گردد مست او . چون شنود آهن ندای دست او
۲۶۷۰ صرصری بر عاد قتالی شد . مر سلیمان را چو حمالی شد

محفوظست G (۲۶۴۲) . یار چون با یار خود Bul. (۲۶۴۱)

از صحیفه روی دل گشتش زبان A (۲۶۴۹) . انجم اندر P (۲۶۴۴)

خواند Bul. (۲۶۵۱) . و for از A (۲۶۵۰)

منطق از هر گنگ جوشیده شود P (۲۶۵۴)

شنید آهن AB Bul. گر مرغ AB Bul. (۲۶۵۹)

صرصری می‌برد بر سر تخت شاه . هر صباح و هر مسا یکماه راه
 هر شد حمال و هر جاسوس او . گفت غایب را گنان محسوس او
 باد تر که گفت غایب یافتی . سوی گوش آن ملک بشتافتی
 که فلانی این چنین گفت این زمان . اے سلیمان مه صاحب قران

تدبیر کردن موش بچغز کی من نمی‌توانم بر تو آمدن بوقت
 حاجت در آب، میان ما وصلتی باید کی چون من بر لب
 جو آیم ترا توانم خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ
 موش‌خانه آیی مرا توانی خبر کردن الی آخره،

۲۶۶۵ این سخن پایان ندارد گفت موش . چغز را روزی که ای مصباح هوش
 وقتها خواهم که گویم با تو راز . تو درون آب داری ترك تانرا
 بر لب جو من ترا نعره زنان . نشوی در آب ناله عاشقان
 من بدین وقت معین اے دلیر . می‌نگردم از مُحاکات تو سیر
 پنج وقت آمد نماز و رهنمون . عاشقانرا فی صَلاَةِ دائمون
 ۲۶۷۰ نه پنج آرام گیرد آن خُمار . که در آن سرهاست فی پانصد هزار
 نیست زُرْ غِبَا وظیفه عاشقان . سخت مستقیست جانِ صادقان
 نیست زُرْ غِبَا وظیفه ماهیان . زانك بی دریا ندارند اُنسِ جان

آن زمان P (۲۶۶۴)

Heading: P Bul. موش با چغز . A om. بر سر before چون .

ترك و تاز A (۲۶۶۶) . مصباح گوش A . کای مصباح B (۲۶۶۵)

درین وقت AB Bul. (۲۶۶۸) . در آب از عاشق فغان P (۲۶۶۷)

و . AB Bul. om. (۲۶۶۹)

کاندرا آن سرهاست Bul. (۲۶۷۰)

ندارد انس و جان A (۲۶۷۲)

آبِ این دریا که هایل بُقعہ است • با خمارِ ماهیان خود جرعه است
 یکدمِ هجران بر عاشقِ چو سال • وصلِ سالی متصلِ پیشِ خیال
 ۲۶۷۵ عشقِ مستفیستِ مستفی طلب • در پیِ هم این و آن چون روز و شب
 روز بر شب عاشقت و مضطربست • چون بینی شب برو عاشق ترست
 نیستشان از جُست و جویک لحظه است • از پیِ همشان یکی دم ایست نیست
 این گرفته پایِ آن آن گوشِ این • این بر آن مدهوش و آن بیهوشِ این
 در دلِ معشوق جمله عاشق است • در دلِ عذرا همیشه وامق است
 ۲۶۸۰ در دلِ عاشق بجز معشوق نیست • در میانشان فارق و فاروق نیست
 بر یکی اشتر بود این دو ترا • پس چه زُرِ غبّا بگنجد این دورا
 هیچ کس با خویش زُرِ غبّا نبود • هیچ کس با خود بنوبت یار بود
 آن یکی نه که عقلش فهم کرد • فهمِ این موقوف شد بر مرگِ مرد
 و ر بعقلِ ادراکِ این ممکن بُدی • قهرِ نفس از بهرِ چه واجب شدی
 ۲۶۸۵ با چنان رحمت که دارد شاهِ هُش • بی ضرورت چون بگوید نفس کُش

مبالغه کردن موش در لابه و زاری و وصلت جستن
 از چنر آبی،

گفت کای یارِ عزیزِ مہرکار • من ندارم بی رُخت یکدمِ قرار
 روز نور و مکسب و تابم توے • شب قرار و سلوت و خواہم توے
 از مروّت باشد امر شادمر کنی • وقت و بی وقت از گرمِ یادم کنی

چون جرعه است P. ماهیان را suppl. after A. نك خمار A (۲۶۷۴)

فارق و مفروق نیست Bul. (۲۶۸۰) Bul. بدان مدهوش. (۲۶۷۸)

یکی G (۲۶۸۴) Bul. آن دورا. چه for چو A (۲۶۸۱)

مرگز قرار P. گفت ای ABP Bul. (۲۶۸۶) Bul. مرگ بعقل P (۲۶۸۴)

After this verse AB Bul. add: (۲۶۸۸)

من بدین یکبار فانع نیستم * در هوایت طُرفه انسانستم

The same verse is suppl. in marg. G.

در شبانروزی وظیفه چاشنگاه . راتبه کردی وصال ای نیکخواه
 ۲۶۹۰ پانصد استسفاستم اندر جگر . با هر استسفا قرین جُوعُ الْبَقَر
 بی نیازی امر غم من اے امیر . ده زکات جاه و بنگر در فقیر
 این فقیر بی ادب نا دَرخوَرست . لیک لطف عالم تو زان برترست
 مینجوید لطف عالم تو سَند . آفتابی بر حدّهای زند
 نورِ اورا زان زیبائی نابد . وآن حدث از خشکی هیزم شده
 ۲۶۹۵ تا حدث در گلخنی شد نور یافت . در در و دیوار حمای بتافت
 بود آلابش شد آرایش کنون . چون برُو بر خواند خورشید آن فسون
 شمس هر معدّه زمین را گرم کرد . تا زمین باقی حدثها را بخورد
 جُزُو خاکی گشت و رُست از وی نبات . هُکذا يَنْهَوُ الْاِلَهُ السَّيِّئَات
 با حدث که بترینست این کند . کش نبات و نرگس و نسرین کند
 ۲۷۰۰ تا بنسَرین مَناسک در وفا . حق چه بخشد در جزا و در عطا
 چون خیشان را چنین خلعت دهد . طیبین را تا چه بخشد در رَصَد
 آن دهد حُششان که لا عَیْنُ رَأَتْ . که نگنجد در زبان و در لَفَت
 ما کَیِّم این را بیا ای یار من . روز من روشن کن از خُلق حَسَن
 منگر اندر زشتی و مکروهیم . که ز پُر زَفری چو مار گوهیم
 ۲۷۰۵ ای که من زشت و خصالم جمله زشت . چون شوم گل چون مرا او خار کشت
 نو بهار حُسنِ گل ده خار را . زینت طاووس ده این مار را
 در کمال زشتیم من مَنتهی . لطف تو در فضل و در فن مَنتهی
 حاجت این مَنتهی زان مَنتهی . تو بر آری حسرت سرو سَهِی
 چون بمرم فضل تو خواهد گریست . از کرم گرچه زحاجت او بریست
 ۲۷۱۰ بر سر گورم بی خواهد نشست . خواهد از چشم لطیفش اشک جَست

لطف عامت لیک زان غالب تراست P (۲۶۹۲) . بر فقیر Bul. و A om. (۲۶۹۱)

سَیِّئَات P (۲۶۹۸) . بر در و دیوار P (۲۶۹۵) . زیبائی تامه Bul. (۲۶۹۴)

لطیف A . خواهی نشست A . بی for می P (۲۷۱۰) . کو بدترین است Bul. (۲۷۱۱)

نوحه خواهد کرد بر محرومیم • چشم خواهد بست از مظلومیم
اندکی زان لطفها اکنون بکن • حلقه در گوش من کن زان سخن
آنک خواهی گفت تو با خالک من • بر فشان بر مدرک غمناک من

لابه کردن موش مر چغزرا کی بهانه میندیش و در نسیه
مینداز انجام این حاجت مرا کی فی التأخیر آفات والصفی
ابن الوقت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد و اب
مشفی صوفی کی وقتست اورا بنگرش بفردا محتاج نگرداند،
چندانش مستغرق دارد در گلزار سریع الحسائی خویش نه چون
عوام، منتظر مستقبل نباشد نهری باشد نه دهری کی لا صباح
عند الله ولا مساء، ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد،
آدم سابق و دجال مسبوق نباشد کی این رسوم در خطه عقل
جزویاست و روح حیوانی، در عالم لا مکان و لا زمان این
رسوم نباشد پس او ابن وقتیست کی لا يفهم منه إلا نفی
تفرقة الأزمنة چنانک از الله واحد فهم شود نفی ثوبی
فی حقیقت واحدی،

صوفی را گفت خواجه سیمپاش • ای قدمهای ترا جانم فراش

(۲۷۱۲) P آنج خواهی and so Bul.

Heading: P om. کردن and مر. A om. before وقتست. P بنظر for بنگرش.
Bul. ولا زمان این قواعد نباشد. P نهری باشد. P مستقبل نباشند. P منتظر مستقبل باشد.
AB Bul. لا يفهم منه after منه. A Bul. واحد. A om. پس او ابن وقتست.

۲۷۱۰ يك درم خواهی تو امروز ای شهم * یا که فردا چاشتگاهی سه درم
 گفت دے نیم درم راضی ترم * زآنک امروز این و فردا صد درم
 سیلی نقد از عطاء نسیه به * نک قفا پشت کشیدم نقد دے
 خاصه آن سیلی که از دست توست * که قفا و سیلش مست توست
 هین یا ای جان جان و صد جهان * خوش غنیمت دار نقد این زمان
 ۲۷۲۰ در مدزد آن روی مه از شب روان * سر مکش زین جوی ای آب روان
 تا لب جو خندد از آب معین * لب لب جو سر بر آرد یاسمین
 چون بینی بر لب جو سبزه مست * پس بدان از دور کآنجای آب هست
 گفت سیاهم و جوة کردگار * که بود غماز باران سبزه زار
 گر بیارد شب نیند هیچ کس * که بود در خواب هر نفس و نفس
 ۲۷۳۰ تازگی هر گلستان جبل * هست بر باران پنهانی دلیل
 ای اخ من خاکیم تو آبی * لبک شام رحمت و وهابی
 آنچنان کن از عطا و از قسم * که گه و یگه بخدمت و رسم
 بر لب جو من بجان و خوانمت * و نینم از اجابت مرحمت
 آمدن در آب بر من بسته شد * زآنک ترکیبم زخاکي رسته شد
 ۲۷۴۰ یا رسولی یا نشانی کن مدد * تا ترا از بانگ من آگه کند
 بخت کردند اندرین کار آن دو یار * آخر آن بخت آن آمد قرار
 که بدست آرند يك رشته دراز * تا ز جذب رشته گردد کشف راز
 يك سری بر پای این بند دوتو * بست باید دیگرش بر پای تو

(۲۷۱۶) A دی با يك درم, but appears to have been the original reading.

(۲۷۱۹) P Bul. ای شادی جان و جهان. (۲۷۲۰) A روی شه.

(۲۷۲۱) ABP Bul. مای معین. B gives آب as a variant in marg. B وز لب جو.

گر نیارد شب AP (۲۷۲۴) سر بر آرد.

(۲۷۲۶) In A vv. ۲۷۲۶ and ۲۷۲۷ follow v. ۲۷۲۹; corr. in marg.

(۲۷۳۱) Bul. این آمد. P آخر این بخت.

(۲۷۴۲) P يك سرش بر پای تو.

تا بهم آیم زین فن ما دو تن • اندر آمیزیم چون جان با بدن
 ۲۷۳۵ هست تن چون ریسمان بر پای جان • می‌کشاند بر زمینش ز آسمان
 چغزِ جان در آبِ خوابِ بیهوشی • رسته از موش، تن آید در خوشی
 موشِ تن زان ریسمان بازش کشد • چند تلخی زین گیش جان می‌چشد
 گر نبودی جنبِ موش، گندِ مغز • عیشها کردی درونِ آبِ چغز
 باقیش چون روز بر خیزی ز خواب • بشنوی از نوربخش، آفتاب
 ۲۷۴۰ يك سر، رشته گره بر پای من • زان سر، دیگر تو پا بر عقد زن
 تا توانم من درین خشکی کشید • مر ترا نك شد سر، رشته پدید
 تلخ آمد بر دل، چغز این حدیث • كه مرا در عقد آرد این خبیث
 هر کراحت در دل، مردِ بهی • چون در آید از فنی نبود تهی
 وصفِ حق دان آن فراست را نه و هم • نورِ دل از لوحِ گلِ کردست فهم
 ۲۷۴۵ امتناع، پیل از سیران بیست • با جدِ آن پلبان و بانگِ هیت
 جانب، کعبه نرفتی پایِ پیل • با همه کت نه کثیر و نه قلیل
 گفتمی خود خشك شد پاهای او • یا بُرد آن جانِ صَوْل‌افزای او
 چونك کردند سرش سویِ یمن • پیلِ نر صد آسپه گشتی گام‌زن
 حصّی پیل از زخمِ غیب آگاه بود • چون بود حصّی و لیث با وُرود
 ۲۷۵۰ نه كه یعنوب نبی آن پاك خو • بهرِ یوسف با همه اخوانِ او
 از پدر چون خواستندش داداران • تا برنش سوی صحرا يك زمان
 جمله گفتندش میندیش از ضرر • يك دو روزش مهلتی ده ای پدر

در خواب آب B (۲۷۳۶) . زین تعلّق همچو (sic) جان با بدن P (۲۷۳۴)

وان سر دیگر تو بر پا Bul. (۲۷۴۰) . and م above, شد نك G (۲۷۴۱) .

زافقی نبود تهی Bul. (۲۷۴۴) . در عقد آرد AB (۲۷۴۲)

از لوح دل B (۲۷۴۴) . After this verse P has: (۲۷۴۹)

فی که یعنوب نبی گفت آن زمان • که ازو جستند یوسف زاکهان (داداران)
 كه چرا مارا نبی داری امین • یوسف خود را بسیران و ظعین

and omits vv. ۲۷۵۰, ۲۷۵۱ and ۲۷۵۲.

که چرا مارا نمی‌دارے امین • یوسف خود را بسیران و ظمین
تا بهم در مرجها بازی کنیم • ما درین دعوت امین و مُحسِن
گفت این دامن که نقلش از برر • می‌فروزد در دلم درد و سقم^{۲۷۰۰}
این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ • که ز نور عرش دارد دل فروغ
آن دلیل فاطمی بُد بر فساد • وز قضا آن را نکرد او اعتداد
در گذشت از وی نشانی آنچنان • که قضا در فلسفه بود آن زمان
این عجب نبود که کور افتد بچاه • بُو الْعجب افتادن بینای راه
این قضا را گونه گون نصرینهاست • چشم‌بندش یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
هر بداند هر نداند دل فنش • موم گردد بهر آن مهر آهش
گویایی دل گویدی که مِلّ او • چون درین شد هرچه افتد باش گو
خویش را زین هم مغفل می‌کند • در عقالش جان معقل می‌کند
گر شود مات اندرین آن بُو الْعلا • آن نباشد مات باشد ابتلا
یک بلا از صد بلاش و خرد • یک هبوطش بر معارجها رَد^{۲۷۰۱}
خام شوخی که رهانیدش مُدام • از خمار صد هزاران زشتِ ظلم
عاقبت او بخت و اُسناد شد • جَسَتْ از رِقَمِ جهان و آزاد شد
از شراب لا یزال گشت مست • شد مُمِیز از خلائق باز رست
ز اعتقاد سُسْتِ پُر تقلیدشان • وز خیال دیدنی دیدشان
اے عجب چه فن زند ادراکشان • پیشِ جزر و مدّ بحر بی‌نشان^{۲۷۰۲}

(۲۷۰۲) Suppl. in marg. G by a later hand.

(۲۷۰۱) A دارد صد فروغ. (۲۷۰۰) P من دامن.

(۲۷۰۲) A آن دلیلی ناطقی بد در فساد. P این دلیل.

(۲۷۱۱) Bul. مهر این مهر. (۲۷۱۲) B Bul. گویا دل گویدی.

(۲۷۱۳) Bul. معارجها. P Bul. یک بلاش. (۲۷۱۴) A م زین م. Bul. م زین.

(۲۷۱۷) P om. this verse. A om. و before آزاد.

(۲۷۱۸) P om. G مُمِیز with *kaṣra*. (۲۷۱۹) P بر تقلیدشان.

(۲۷۲۰) P جرّ و مدّ.

زآن بیابان این عمارتها رسید. مُلک و شاهی و وزارنها رسید
 زآن بیابان علم مُشتاق شوق. می‌رسند اندر شهادت جَووق جَووق
 کاروان بر کاروان زین بادیه. می‌رسد در هر مسا و غادیه
 آید و گیرد وثاق ما گرو. که رسیدم نوبت ما شد تو رو
 ۲۷۷۵ چون پسر چشم خردرا برگشاد. زود بابا رخت برگردون نهاد
 جاده شاهست آن زین سو روان. و آن از آن سو صادران و واردان
 نیک بنگر ما نشسته می‌رویم. و نبینی قاصد جای نویسم
 بهر حالی می‌نگیری رأس مال. بلك انما بهر غرضها در مال
 پس مسافر این بود ای ره‌پرست. که مسیر و روش در مستقبلست
 ۲۷۸۰ همچنانک از پرده دل بی کلال. در بدر در می‌رسد خیل خیال
 گر نه تصویرات از یک مفرسند. در پی هم سوی دل چون می‌رسند
 جَووق جَووق اسباه تصویرات ما. سوی چشمه دل شنایان از ظما
 جرّها پُر می‌کنند و می‌روند. دایما پیدا و پنهان می‌شوند
 فکرهارا اختران چرخ دان. دایر اندر چرخ دیگر آسمان
 ۲۷۸۵ سعد دیدی شکر کن ایثار کن. نفس دیدی صدقه واستغفار کن
 ما کیسم اینرا بیا ای شاه من. طالع مَقبل کن و چرخ بزن
 روح را تابان کن از انوار ماه. که زاسیم ذنب جان شد سیاه
 از خیال و وهم و ظن بازش رها. از چه و جور رسن بازش رها
 تا زلداری خوب تو دلی. پر بر آرد بر پرد زاب و گلی

مستان شوق AB (۲۷۷۲) و. A om. آن عمارتها Bul. (۲۷۷۱)

صادران In G سو is suppl. before (۲۷۷۶)

خیل و خیال A. همچنان کر P. همچنان از Bul. AB (۲۷۸۰)

A om. مفرسند and has رنگند suppl. by a later hand. (۲۷۸۱)

Bul. شد جان P has: (۲۷۸۷)

روح را زآن نور مه کن ملتهب • که سیه شد جان زاسیم ذنب

۲۷۹. ای عزیز مصر و در بیان دُرست • یوسف مظلوم در زندانِ تُست
 در خلاص او یکی خوابی بین • زود کَالْتُهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِ
 هفت گاو لاغرئ پُرگزند • هفت گاو فره‌ش را می‌خورند
 هفت خوشه خشک زشت ناپسند • سُبُلَاتِ تازداش را می‌چرند
 قحط از مصرش بر آمد ای عزیز • هین مباحش ای شاه این را مستجیز
 ۲۷۹. یوسفم در حبس تو ای شه نشان • هین زَدَسْتانِ زَنانم و رها
 از سوی عرشی که بودم مُرَبِّط او • شهوتِ مادر فگندم که اِهْبِطُوا
 پس فتادم زان کمالِ مُسْتَقِیم • از فن زالی بزندانِ رَحِم
 روح را از عرش آرد در حطیم • لاجرم کیدِ زنان باشد عظیم
 اوّل و آخر هُبُوطِ من زَرَن • چونک بودم روح و چون گشتم بدن
 ۲۸۰. بشنو این زارئ یوسف در عِشار • یا بر آن یعقوب بی‌دل رَحِم آ
 ناله از اخوان کم یا از زنان • که فگندم جو آدم از جنان
 زان مثالِ برگِ دَی پُرمردهام • کز بهشتِ وصل گندم خورده‌ام
 چون بدیدم لطف و اکرامِ ترا • و آن سلامِ یَسلم و پیغامِ ترا
 من سپند از چشمِ بد کردم پدید • در سپندم نیز چشمِ بد رسید
 ۲۸۰. دافع هر چشمِ بد از پیش و پس • چشمهای پُر خُبار، تُست و بس
 چشمِ بد را چشمِ نیکویت شها • مات و مُسْأَلِ کند نِعَمِ الدُّلُ
 بل زچشمِ کیمیاها می‌رسد • چشمِ بد را چشمِ نیکو می‌کند
 چشمِ شه بر چشمِ بازِ دل زدست • چشمِ بازش سخت با همت شدست
 تا زبس همت که یابید از نظر • می‌نگیرد بازِ شه جز شیرِ نر
 ۲۸۱. شیرِ چه کآن شاه‌بازِ معنوی • هم شکار، تُست و هم صیدش توی

و زَنانم A (۲۷۹۵) و زشت Bul. (۲۷۹۲)

A om. (۲۷۹۷) تو سوی عرشی P A om. (۲۷۹۶)

چون هستم بدن ABP Bul. چون و before A om. (۲۷۹۹)

و Bul. om. (۲۸۱۰)

شد صغیر بازِ جان در مرجِ دین • نعرهام لا اُحِبُّ الْاَافِلین
 بازِ دل را که پی تو می‌پسیرید • از عطای بی‌حدّت چشمی رسید
 یافت بینی بوی و گوش از تو سماع • هر حسی را قسمتی آمد مُشاع
 هر حسی را چون دهی ره سوی غیب • نبود آن حس را فتورِ مرگ و شب
 ۲۸۱۵ مَالِكُ الْمَلِكِ بِحَسِّ چِزْیِ دهی • تا که بر حِشْها کند آن حسِ شهی

حکایت شب‌دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان
 افتاد کی من یکی ام از شما و بر احوال ایشان مطلع
 شدن الی آخره،

شب چو شه محمود بری گشت فرد • با گروهی قومِ دزدان باز خورد
 پس بگفتندش کبی اے بو آلفا • گفت شه من هم یکی ام از شما
 آن یکی گفت ای گروهِ مکرّکیش • تا بگوید هر یکی فرهنگِ خویش
 تا بگوید با حریفان در سَمَر • کو چه دارد در جَبَلت از هنر
 ۲۸۲۰ آن یکی گفت ای گروهِ فن فروش • هست خاصیتِ مرا اندر دو گوش
 که بدانم سگ چه می‌گوید ببانگ • قوم گفتندش ز دینارے دو دانگ
 آن دگر گفت ای گروهِ زرپرست • جمله خاصیتِ مرا چشمِ اندرست
 هر کرا شبِ نیمِ اندر قِیْران • روز بشناسم من اورا بی گمان
 گفت يَك خاصیتِ در بازوست • که ز من نقیها با زورِ دست
 ۲۸۲۵ گفت يَك خاصیتِ در بینی است • کارِ من در خاکها بُوینی است
 سِرِّ النَّاسِ مَعَادِن داد دست • که رسول آن را پی چه گفته است

کری بی نو. AB Bul. (۲۸۱۲)

Heading: AP حکایهٔ دزدان. AB Bul. om. محمود after شب. A مطلع شد and
 om. الی آخره.

گفت آن A (۲۸۲۴). گروه. Bul. (۲۸۱۶)

من زخاک، تن بدانم کاندرا آن . چند نقدست و چه دارد او زکان
 در یکی کان زَرِ بی‌اندازه دَرَج . و آن دگر دخلش بود کمتر زخَرَج
 همچو مجنون بو کنم من خاک را . خاکِ لیلی را یام بی خطا
 ۲۸۳۰ بو کنم دانم زهر پیراهنی . گر بود یوسف و گراهرمنی
 همچو احمد که بُرد بُوی از یمن . زان نصیبی یافت این بینی من
 که کدامین خاک همسایه ز رست . یا کدامین خاکِ صَفَر و ابرست
 گفت يك نك خاصیت در پنجهام . که کندے افگم طولِ عَلم
 همچو احمد که کند انداخت جانش . تا کندش بُرد سوی آسمانش
 ۲۸۳۵ گفت حقش اے کنداندازِ یَت . آن زمن دان ما رَمیت اِذ رَمیت
 پس پرسیدند زان شه کای سَنَد . مر ترا خاصیت اندر چه بود
 گفت در ریشم بود خاصیتِ منم . که رهانم مُجرمانرا از نَقَم
 مُجرمانرا چون بجلادان دهند . چون بچنبد ریش من ایشان رهند
 چون بچنانم بر خمت ریشرا . طی کنند آن قتل و آن تشویشرا
 ۲۸۴۰ فور گفتندش که قُطِب ما توے . که خلاص روزِ مُحْتَمَلان شوے
 بعد از آن جمله بهم بیرون شدند . سوی قَصْر آن شه میمون شدند
 چون سگی بانگی بزد از سوی راست . گفت می گوید که سلطان با شامت
 خاک بو کرد آن دگر از ربوے . گفت این هست از وثاقِ بیوے
 پس کند انداخت اُسناد کند . تا شدند آن سوی دیوار بلند

بو. BP Bul. کو برد. Bul. (۲۸۳۱) . حال لیلی را A. (۲۸۳۱)

زیشان رهند P. (۲۸۳۸) . گفت دیگر خاصیت P. (۲۸۳۴)

محتمل شوی B. محتملان نوی A. (۲۸۴۰) . طی کد A. (۲۸۳۹)

(۲۸۴۱) GP omit this verse, which is suppl. in marg. G. I regard it as interpolated and have only retained it in the text for reasons of convenience. A
 مه میمون A. سوی آن قصر شه میمون B. جمله مه

هست این Bul. (۲۸۴۴)

۲۸۴۵ جای دیگر خاك را چون بوی کرد . گفت خاك مخزن شاهبست فرد
 نقبزن زد نقب در مخزن رسید . هر یکی از مخزن اسبابی کشید
 بس زرو زربفت و گوهرها زفت . قوم بردند و نهان کردند تفت
 شه معین دید منزلگاهشان . حلیه و نام و پناه و راهشان
 خویش را دزدید از ایشان باز گشت . روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
 ۲۸۵۰ پس روان گشتند سرهنگان مست . تا که دزدان را گرفتند و بیست
 دست بسته سوی دیوان آمدند . وز نهیب جان خود لرزان شدند
 چونك استادند پیش تخت شاه . یار شیشان بود آن شاه چو ماه
 آنك چشمش شب بهره انداختی . روز دیدی بی شكش بشناختی
 شاه را بر تخت دید و گفت این . بود با ما دوش شب گرد و قرین
 ۲۸۵۵ آنك چندین خاصیت در ریش اوست . این گرفت ما هم از تفتیش اوست
 عارف شه بود چشمش لاجرم . برگشاد از معرفت لب با حتم
 گفت وَهُوَ مَعَكُمْ این شاه بود . فعل ما می دید و سزمان می شنود
 چشم من ره بُرد شب شه را شناخت . جمله شب با روی ماهش عشق باخت
 اَمّت خود را بخواهم من ازو . کو نگرداند زعارف هیچ رو
 ۲۸۶۰ چشم عارف دان امان هر دوگون . که بدو یابید هر بهرام عون
 زان محمد شافع هر داغ بود . که زجزر حق چشم او ما زاغ بود
 در شب دنیا که محبوبست شید . ناظر حق بود و زو بودش امید
 از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سرمه یافت . دید آنچه جبرئیل آن بر تافت
 مر یتیمی را که سرمه حق کشد . گردد او دُر یتیم با رشد

ایستادند A Bul. (۲۸۵۲) . لرزان بُدند P (۲۸۵۱) . و در مخزن Bul. (۲۸۴۶)

and so Bul. , آنکه شب بر هرک چشم انداختی P (۲۸۵۳)

یابند A (۲۸۶۰) . گر بگرداند A (۲۸۵۹) . فعل مان Bul. (۲۸۵۷)

که زجزر شه B Bul. . و آن محمد A (۲۸۶۱)

جبرئیلش بر تافت P (۲۸۶۳)

هر یتیمی را AP Bul. (۲۸۶۴)

۲۸۶۵ نورِ او بر دُرّها غالب شود . آنچنان مطلوب را طالب شود
 در نظر بودش مقاماتُ العباد . لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
 آلتِ شاهد زبان و چشم تیز . که زشب خیزش ندارد سرگریز
 گر هزاران مدعی سر بر زند . گوش قاضی جانبِ شاهد کند
 قاضیانرا در حکومت این فنست . شاهد ایشان را دو چشم روشنست
 ۲۸۷۰ گفتِ شاهد زان بجای دیده است . کو بدیده بی غرض سر دیده است
 مدعی دیدست اما با غرض . پرده باشد دیده دل را غرض
 حق می خواهد که تو زاهد شوی . تا غرض بگذاری و شاهد شوی
 کین غرضها پرده دیده بود . بر نظر چون پرده پیچیده بود
 پس نبیند جمله را با طم و ریم . حُبَّكَ الْأَشْيَاءُ بَعْضِي وَبَعْضِي
 ۲۸۷۵ در دلش خورشید چون نوری نشاند . پیشش اخرا را مقادیری نهاند
 پس بدید او بی حجاب اسرار را . سیرِ روحِ مؤمن و کفار را
 در زمین حق را و در چرخ سَمی . نیست پنهان تر ز روح آدمی
 باز کرد از رطب و یابس حق نوژد . روح را مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ مَهْرُ کرد
 پس چو دید آن روح را چشم عزیز . پس بَرُو پنهان نهاند هیچ چیز
 ۲۸۸۰ شاهدِ مطلق بود در هر نزاع . بشکند گفتش خُمارِ هر صداع
 نامِ حق عدلست و شاهد آن اوست . شاهدِ عدلست زین رُو چشمِ دوست
 منظرِ حق دل بود در دو سرا . که نظر در شاهد آید شاه را
 عشقِ حق و سرِ شاهد بازیش . بود مایه جملهُ پرده سازیش

شاهد ایشان دو چشم A (۲۸۶۹) . بر دُرّها AB (۲۸۶۵)

هر غرض مر دیده را آرد بغض : P in the second hemistich (۲۸۷۱)

P شود in both hemistichs (۲۸۷۲)

معاذیری نهاند P (۲۸۷۵) . حُبَّكَ الثَّيْرَةَ (؟) بَعْضِي P (۲۸۷۴)

بر چرخ P (۲۸۷۷) . بدیدی بی حجاب P (۲۸۷۶)

جان بود A (۲۸۸۲) . صد صداع B Bul. (۲۸۸۰)

پس از آن کَوَلاک گفت اندر لقا . در شبِ معراج شاهد بازِ ما
 ۲۸۸۵ این قضا بر نیک و بد حاکم بود . بر قضا شاهد نه حاکم می شود
 شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا . شاد باش ای چشم تیزِ مُرتَضی
 عارف از معروف بس درخواست کرد . کای رقیبِ ما تو اندر گرم و سرد
 ای مُشیرِ ما تو اندر خیر و شر . از اشارتِها دلِمان بی خبر
 ای یَرانا لا نَرأهُ روز و شب . چشم بندِ ما شد دیدِ سبب
 ۲۸۹۰ چشمِ من از چشمِها بگریه شد . تا که در شبِ آفتاب دید شد
 لطفِ معروفِ تو بود آن ای بهی . پس کَمالُ اَلْبِرِّ فی اِثْمائِهِ
 یا رَبِّ اَتِیْمُ نُورِنا فی اَلسَّاهِرَةِ . وَاَنْجِنا مِنْ مُنْضَحاتِ قَاهِرَةِ
 یارِ شبِرا روزِ مهجورِ مده . جانِ قربتِ دیدِرا دورِ مده
 بعدِ تو مرگِست با درد و نکال . خاصه بعدی که بود بعدِ اَلْوِصال
 ۲۸۹۵ اَنک دیدنت مکن نادیده اش . آبِ زنِ بر سبزه بالیده اش
 من نکردم لا اُبالی در رَوش . تو مکن هر لا اُبالی در خَلِش
 هینِ مران از رُویِ خودِ او را بعید . اَنک او یکبار آن رُویِ تو دید
 دیدِ رُویِ جز تو شد غلِ گلو . کُلُّ شَیْءٍ ما سِوِی اَللّهِ باطلُ
 باطلند و می نمایند رَشد . زانک باطلِ باطلانرا می کشد
 ۲۹۰۰ ذَره ذَره کاندینِ ارض و سماست . جنسِ خود را هر یکی چون گهرِ باست
 معه نانا را می کشد تا مُستَقَر . می کشد مر آب را تَفّ جگر
 چشمِ جَذابِ بُتانِ زینِ کوبها . مغزِ جویان از گلستانِ بویها
 زانکِ حَسِّ چشمِ آمدِ رنگِ کش . مغز و بینی می کشد بوهاءِ خوش
 زینِ گِشِشها ای خدایِ رازدان . تو بچذبِ لطفِ خودمان ده امان

اندر قفا A (۲۸۸۴)

پس قضا بر نیک A (۲۸۸۵)

لطف و معروف P (۲۸۹۱)

والجنا A (۲۸۹۲)

کآن بود Bul. (۲۸۹۴) This verse is written in marg. P.

۲۹۰۰ غالبی بر جاذبان ای مشتری • شاید ار درماندگانرا و خری
 رُو بشه آورد چون تشنه بآبر • آنک بود اندر شب قدر آن بدر
 چون لسان و جان او بود آن او • آن او با او بود گستاخ گو
 گفت ما گشتیم چون جان بند طین • آفتاب جان توی در یوم دین
 وقت آن شد اے شه مکتوم سیر • کز کرم ریشی بجنبانی بخیر
 ۲۹۱۰ هر یکی خاصیت خود را نمود • آن هنرها جمله بدبختی فرود
 آن هنرها گردن مارا بیست • زان مناصب سرنگوسارم و پست
 آن هنر فی جیدنا حبل مسد • روز مردن نیست زان فها مدد
 جز همان خاصیت آن خوش حواس • که بشب بد چشم او سلطان شناس
 آن هنرها جمله غول راه بود • غیر چشمی کو زشه آگاه بود
 ۲۹۱۵ شاه را شرم از وے آمد روز بار • که بشب بر رُوی شه بودش نظار
 و آن سگ آگاه از شاه و داد • خود سگ کفّش لقب باید نهاد
 خاصیت در گوش هم نیکو بود • کو بیانگ سگ ز شیر آگه شود
 سگ چو بیدارست شب چون پاسبان • بی خبر نبود ز شبخیز شهان
 هین زبندنامان نباید ننگ داشت • هوش بر اسرارشان باید گماشت
 ۲۹۲۰ هر که او یکبار خود بدنام شد • خود نباید نام جُست و خام شد
 اے بسا زر که سیه تابش کنند • تا شود ایمن ز تاراج و گزند

(۲۹۰۶) A شب قدر او چو بدر.

(۲۹۰۷) P چون زنان (زبان) و جان.

(۲۹۱۱) B Bul. سرنگوسارم.

(۲۹۱۲) Bul. G حبل without *tanwin*. P فی جیدما.

(۲۹۱۳) AB Bul. بد for شد.

(۲۹۱۶) A آن سگ.

(۲۹۱۹) Bul. نباید ننگ.

(۲۹۲۱) P گزند with *damma*. ای بی.

قصه آنک گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا بر آورد
شب بر ساحل دریا نهد در درخش و تاب آن می چرد،
بازرگان از کین برون آید چون گاو از گوهر دورتر رفته
باشد بازرگان بلجم و گل تیره گوهر را بپوشاند و بر
درخت گریزد الی آخر القصه والتقریب،

گاوِ آبی گوهر از بحر آورد . بنهد اندر مرج و گردش می چرد
در شعاع نور گوهر گاوِ آب . می چرد از سنبل و سوسن شتاب
زان فگه گاوِ آبی عبرست . که غذایش نرگس و نیلوفرست
۲۱۲۵ هر که باشد قوت او نور جلال . چون نزاید از لبش سحر حلال
هر که چون زنبور و خبشتش نفل . چون نباشد خانه او پُر عسل
می چرد در نور گوهر آن بفر . ناگهان گردد زگوهر دورتر
تاجرے بر دُر نهد نجم سیاه . تا شود تاریک مرج و سبزه گاه
پس گریزد مرد تاجر بر درخت . گاو جویان مرد را با شاخ سخت
۲۱۲۶ بیست بار آن گاو تازد گرد مرج . تا کند آن خصم را در شاخ دَرَج
چون ازو نومید گردد گاوِ نر . آید آنجا که نهاده بُد گهر
نجم بیند فوق دُر شاهوار . پس زطین بگریزد او ابلیس وار
کآن بلیس از متن طین کور و گرس . گاو کئی داند که در گل گوهرست
إِهْبِطُوا افکند جانرا در حضیض . از نمازش کرد محروم این محیض

Heading: P بازرگان با گل تیره . P دورتر افتد . درخش و . P om. آن گاو بحری که

BG از بوم گاو الی آخر . Bul. om. from the end . گریزد از بیم . P بلجم و گل تیره

(۲۱۲۴) A Bul. غذایش .

(۲۱۲۵) A Bul. نور او قوت جلال . corr. above .

(۲۱۲۶) A Bul. نفل .

(۲۱۲۸) BGP نجم .

(۲۱۲۷) B گردد گرد مرج .

(۲۱۲۲) BG نجم .

(۲۱۲۴) P آن محیض .

۲۹۳۵ ای رفیقان زین مقبل و زان مقال . اِتَّقُوا إِنَّ آلِهَوهٗ حَبِیْضُ الرِّجَالِ
 اِهْبِطُوا افگند جانرا در بدن . تا بگل پنهان بود دُتَمِ عَدَن
 تاجرش داند ولیکن گاوف . اهل دل داند و هرگل کاوفی
 هر گلی کاندل او گوهریست . گوهرش غماز طین دیگرست
 و آن گلی کز رش حق نوری نیافت . صحبت گلهاء پر تر بر نافت
 ۲۹۴۰ این سخن پایان ندارد موش ما . هست بر لبها جو بر گوش ما

رجوع کردن بقصه طلب کردن آن موش آن چغزرا لبالب
 جو و کشیدن سر رشته تا چغزرا در آب خبر شود
 از طلب او،

آن سرشته عشق ریشه می کشد . بر امید وصل چغز با رشد
 می تند بر رشته دل در بدر . که سر رشته بدست آورده ام
 همچو تاری شد دل و جان در شهود . تا سر رشته بمن روی نمود
 خود غرابُ الَبین آمد ناگهان . در شکار موش و بُردش زان مکان
 ۲۹۴۵ چون بر آمد بر هوا موش از غراب . مُنْجِب شد چغز نیز از قعر آب
 موش در منقار زاغ و چغز هم . در هوا آویخته پا در رتم
 خلق می گفتند زاغ از مکر و کید . چغز آبی را چگونه کرد صید
 چون شد اندر آب و چویش در ربود . چغز آبی گشت شکار زاغ بود

و. P Bul. om. اهل دل داند و اهل کاوفی B (۲۹۳۷) P om. (۲۹۳۶)

در گوش ما P (۲۹۴۰)

P رشته . Bul. در لب جوی . رجوع بقصه طلب کردن موش چغزرا P
 Heading: از طلب او and در آب om.

با امید وصل P (۲۹۴۱)

آن مکان P و. A om. بر شکار موش G. چون غراب Bul. (۲۹۴۴)

چنر گنجا این سزای آنکسی • کو چو بی آبان شود جفتِ خسی
 ۲۹۰۰ ای فغان از یارِ نا جنسِ ای فغان • همنشینِ نیک جوید اے مهان
 عقل را افغان ز نفسِ پُر عُیوب • همچو بینی؟ بدی بر رُویِ خوب
 عقل می گفتش که جنسیتِ یقین • از ره معیشت نی از آب و طین
 هین مشو صورت پرست و این مگو • سر جنسیت بصورت در محو
 صورت آمد چون جماد و چون حجر • نیست جامد را ز جنسیت خبر
 ۲۹۰۵ جان چو مور و تن چو دانه گندی • می کشاند سو بسویش هر دی
 مور داند کآن حُبوبِ مُرّهَن • مستحیل و جنس من خواهد شدن
 آن یکی موری گرفت از راه جو • موری دیگر گندی بگرفت و دو
 جو سوی گندم نمی تازد ولی • مور سوی مور می آید یلی
 رفتن جو سوے گندم تابعست • مور را یین که بجنش راجعست
 ۲۹۱۰ تو مگو گندم چرا شد سوی جو • چشم را بر خصم نه نی بر گرو
 مور آسود بر سر لبِ سیاه • موز پنهان دانه پیدا پیش راه
 عقل گوید چشم را نیکو نگر • دانه هرگز گی رود بی دانه بر
 زین سبب آمد سوی اصحاب کلب • هست صورنها حُبوب و موز قلب
 زان شود عیبی سوی پاکان چرخ • بد قفصها مختلف یک جنس فرخ
 ۲۹۱۵ این قفص پیدا و آن فرخش نهان • بی قفص کش گئی قفص باشد روان
 ای خنک چشمی که عقلشش امیر • عاقبت یین باشد و حبر و قریر
 فرق زشت و نغز از عقل آورید • نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید
 چشم غره شد بخضر اے دمن • عقل گوید بر محک ماش زن
 آفت مرغست چشم کام یین • مخلف مرغست عقل دام یین
 ۲۹۲۰ دام دیگر بد که عقلش در نیافت • وحی غایب یین بدین سو زان شتافت

چنر می گفت P (۲۹۴۹)

جنس میخواست A و Bul. om. (۲۹۵۶)

موری دیگر A (۲۹۵۷)

کو بجنش Bul. (۲۹۵۹)

زشت و خوب P (۲۹۶۷)

بصرای دمن B (۲۹۶۸)

جنس و نایجنس از خرد دانی شناخت . سوی صورتها نشاید زود تاخت
نیست جنسیت بصورت لی و لك . عیسی آمد در بشر جنس، ملك
بر کشیدش فوق این نیلی حصار . مرغ گردونی چو چغزش زاغ وار

قصه عبْدُ الْغَوْث و ربودن پریان اورا و سالها میان پریان
ساکن شدن او و بعد از سالها آمدن او بشهر و فرزندان
خویش و باز ناشکیفتن او از آن پریان بحکم جنسیت
معنی و همدلی او با ایشان،

بود عبْدُ الْغَوْث همجنس پریه . چون پری نه سال در پنهان پری
۲۹۷۵ شد زنش را نسل از شوی دگر . و آن یتیمانش زمرگش در سمر
که مرورا گرگ زد یا رهزنی . یا قتاد اندر چهی یا مکنی
جمله فرزندان در آشغال مست . خود نگفتندی که بابایی بدست
بعد نه سال آمد او هم عاریه . گشت پیدا باز شد متواریه
يك مہی مہمان فرزندان خویش . بود و زان پس کس ندیدش رنگ بیش
۲۹۸۰ بُرد همجنسی پریانش چنان . که رباید روح را زخم سنان
چون بهشتی جنس جنت آمدست . هم زجنسیت شود یزدان پرست
نه نبی فرمود جود و محمد . شاخ جنت دان بدنیا آمد
مہرهارا جمله جنس مہر خوان . قہرهارا جمله جنس قہر دان
لا اُبالی لا اُبالی آورد . زآنک جنس هر بوند اندر خرد
۲۹۸۵ بود جنسیت در ادريس از نجوم . هشت سال او با زحل بُد در قدوم

Heading: G om. معنی .

خوان for دان P (۲۹۸۴) . ندیدش نقش بیش B (۲۹۷۹)

زآنک همجنس بوده اند اندر خرد Bul. زآنک همجنسند ایشان در خرد P (۲۹۸۴)

(۲۹۸۵) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۹۸۹ .

در مشارف در مغارب یار او . هر حدیث و محرم آثار او
 بعد غیبت چونک آورد او قدوم . در زمین می گفت او درس نجوم
 پیش او استارگان خوش صف زده . اختران در درس او حاضر شده
 آنچنانک خلق آواز نجوم . شنیدند از خصوص و از عموم
 ۲۹۹۰ جنب جنسیت کشید تا زمین . اختران را پیش او کرده مین
 هر یکی نام خود و احوال خود . باز گفته پیش او شرح رصد
 چیست جنسیت یکی نوع نظر . که بدان یابنده در همدگر
 آن نظر که کرد حق در وی نهان . چون نهد در تو تو گردی جنس آن
 هر طرف چه می کشد تن را نظر . بی خبر را کی کشاند باخبر
 ۲۹۹۵ چونک اندر مرد خوی زن نهد . او مخنث گردد و گان می دهد
 چون نهد در زن خدا خوی نری . طالب زن گردد آن زن سعتری
 چون نهد در تو صفات جبرئیل . همچو فرخی بر هوا جوی سیل
 منظر بنهاده دید در هوا . از زمین بیگانه عاشق بر سما
 چون نهد در تو صفتها خری . صد پرت گر هست بر آخر پری
 ۳۰۰۰ از بی صورت نیامد موش خوار . از خیشی شد زبون مؤنخوار
 طعمه جوی و خاب و ظلمت پرست . از پند و فستق و دوشاب مست
 باز اشتهار چو باشد خوی موش . ننگ موشان باشد و عار و وحوش
 خوی آن هاروت و ماروت ای پسر . چون بگشت و دادشان خوی بشر
 در فتاند از لَنَحْنُ الصَّافُونَ . در چه بابل بیسته سرنگون
 ۳۰۰۵ لوح محفوظ از نظرشان دور شد . لوح ایشان ساحر و مسحور شد
 بر همان و سر همان میکل همان . موسی بر عرش و فرعونی مهان

(۲۹۸۶) B om.

(۲۹۸۷) B om.

(۲۹۸۸) B om.

(۲۹۸۹) B om.

جنس او P. آن نظر که حق بنهاد اندرو (۲۹۹۳)

و آن می دهد P (۲۹۹۵). که می کند B (۲۹۹۴)

ای پدر A (۳۰۰۳). بر هوا Bul. A (۲۹۹۸)

در پی، خُو باش و با خوش خُو نشین . خُو پذیری روغن، گل را بین
 خاكِ گور از مرد هم یابد شرف . تا نهد بر گورِ او دل رُوی و کف
 خاك از همسایگی، جسمِ پاک . چون مشرف آمد و اقبال ناك
 ۴۰۱۰ پس تو هم اَلْجَارُ ثُمَّ اَلدَّارُ گو . گردی داری بِرُو دلداری جو
 خاكِ او هم سیرت جان می شود . سرمه چشمِ عزیزان می شود
 اے بسا در گور خفته خاك وار . به زرد آجا بفتح و انتشار
 سایه بُرده او و خاكش سایه مند . صد هزاران زنده در سایه ویند

داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محتسب تبریز و واما
 کرده بود بر امید آن وظیفه و او را خبر نه از وفات او،
 حاصل از هیچ زنده وام او گزارده نشد الا از محتسب
 متوفی گزارده شد چنانك گفته اند

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَحَ بِمَيْتٍ . إِنَّمَا الْمَيْتُ مَيْتٌ الْأَحْيَاءُ،

آن یکی درویش ز اطراف دیار . جانب تبریز آمد وامدار
 ۴۰۱۰ نه هزارش وام بُد از زر مگر . بود در تبریز بَدْرُ الدِّينِ عَمَر
 محتسب بُد او بدیل بجرآمده . هر سر مویش یکی حاتم که
 حاتم امر بودی گدای او شدی . سر نهادی خاكِ پای او شدی

۴۰۰۸) Bul. از مرده هم. ۴۰۱۲) AB و ابشار.

۴۰۱۲) A صد هزاران سایه.

Heading: P Bul. و خبر نداشت از وفات او P. و فرضها کرده بود P om. گزارده شد چنانك گفته اند.

۴۰۱۵) ABP Bul. وام بود.

۴۰۱۶) ABP Bul. محتسب بود. AB Bul. هر یکی مویش.

گر بدادی تشنه را بحری زلال . در کرم شرمند بودی زان نوال
 و بر بکرده ذره را مشرفی . بودی آن در همتش نالایی
 ۲۰۲۰ بر امید او یامد آن غریب . کو غریبان را بُدی خویش و نسیم
 با درش بود آن غریب آموخته . وام بی حد از عطایش توخته
 هم پشت آن کریم او وام کرد . که بیخششاهش واثق بود مرد
 لا اُبالی گشته زو و وام جو . بر امید قلزم اکرام خو
 وام داران روثرش او شاد کام . همچو گل خندان از آن روضُ الکرام
 ۲۰۲۵ گرم شد پشتش زخورشید عرب . چه غمتش از سیل بولهب
 چونک دارد عهد و پیوندِ صحاب . گئی در یخ آید زسقیانش آب
 ساحران واقف از دست خدا . گئی نهند این دست و پارا دست و پا
 رویی که هست زان شیرانش پشت . بشکند کله پانگانرا بهشت

آمدن جعفر رضی الله عنه بگرفتن قلعه بتنهایی و مشورت
 کردن ملک آن قلعه در دفع او و گفتن ان وزیر ملک را که
 زنهار تسلیم کن و از جهل تهور مکن کی این مرد مؤیدست
 و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش الی آخره،

چونک جعفر رفت سوی قلعه . قلعه پیش کام خشکش جرعه
 ۲۰۴۰ یک سواره تاخت تا قلعه بگر . تا در قلعه بیستند از حذر
 زهره نه کس را که پیش آید بچنگ . اهل کشتی را چه زهره با نهنگ
 روی آورد آن ملک سوی وزیر . که چه چاره ست اندرین وقت ای مشیر

(۴۰۱۸) AB. بجر زلال. Bul. آب زلال.

(۴۰۱۹) P. بود آن در همتش. Bul. آن بدی.

(۴۰۲۲) P. چون. ABP (۴۰۲۵) سیل بولهب.

Heading: P om. الی آخره. Bul. ملک آن قلعه با وزیر در دفع. Bul. بتنها.

گفت آنک ترک گوی کبر و فن . پیش او آبی بشمشیر و کفن
گفت آخر نه یکی مردیست فرد . گفت منگر خوار در فردی مرد
۲۰۲۵ چشم بگشا قلعه را بنگر نکو . همچو سپاست لرزان پیش او
یشته در زین آنچنان محکم پیست . گویا شرقی و غربی با و بست
چند کس همچون فدایی ناخند . خویشان را پیش او انداختند
هر یکی را او بگریزی می فکند . سرنگوسار اندر آقدام سمنند
داده بودش صنع حق جمعیتی . که می زد يك تنه بر اُمتی
۲۰۴۰ چشم من چون دید روی آن قباد . کثرت اعداد از چشم فتاد
اختران بسیار و خورشید اریکست . پیش او بنیاد ایشان مُدکست
گر هزاران موش پیش آرند سر . گربه را نه ترس باشد نه حذر
گئی به پیش آیند موشان اے فلان . نیست جمعیت درون جانسان
هست جمعیت بصورتها فشار . جمع معنی خواه هین از کردگار
۲۰۴۵ نیست جمعیت زبیساری جسم . جسم را بر باد قائم دان چو اسم
در دل موش اربُدے جمعیتی . جمع گشتی چند موش از حمیتی
بر زدندے چون فدایی حمله . خویش را بر گربه بی مهله
آن یکی چشمش بکندے از ضراب . و آن دگر گوش دریدی هم بناب
و آن دگر سوراخ کردے پهلوش . از جماعت گم شدے بیرون شوش
۲۰۵۰ لیک جمعیت ندارد جان موش . بجهد از جانش بیانگ گربه هوش
خشک گردد موش زان گربه عیار . گر بود اعداد موشان صد هزار
از رمه انبه چه غم قصاب را . انبهی هُش چه بندد خواب را
مالک المُلکست جمعیت دهد . شیر را تا برگله گوران جهد

گویا AP . بر سر زین آنچنان P (۲۰۲۶) . آخرنی که يك مردیست P (۲۰۲۴)

و . Bul. om. (۲۰۴۱) . بگونسار B Bul. در فکند Bul. (۲۰۲۸)

هم بناب P (۲۰۴۸) . خویشان P جمله P (۲۰۴۷)

as in text . گم شدی G (۲۰۴۹)

صد هزاران گورِ ده‌شاخ و دلیر • چون عدم باشند پیشِ صَوْلِ شیر
 ۲۰۵۵ مالک المُلکست بدهد مُلکِ حُسْن • یوسف‌را تا بود چون ماءِ مَزْن
 در رخی بنهد شعاعِ اخترے • که شود شاهی غلامِ دخترے
 بنهد اندر رُویِ دیگرِ نورِ خود • که ببیند نیم‌شب هر نیک و بد
 یوسف و موسی زحقِ بردند نور • در رخ و رخسار و در ذاتِ الصُّدور
 رویِ موسی باری انگبخته • پیشِ رُو او توبه‌ره آویخته
 ۲۰۶۰ نورِ رُویش آنچنان برده بصر • که زمرد از دو دیده مارِ گر
 او زحقِ در خواسته تا توبه‌ره • گردد آن نورِ قوی را ستره
 توبه‌ره گفت از گلیمت سازهین • کآن لباسِ عارفی آمد امین
 کآن کسا از نورِ صبری یافتست • نورِ جان در تار و پودش تافتست
 جز چنین خرقه نخواهد شدِ صوان • نورِ مارا بر نتابد غیرِ آن
 ۲۰۶۵ کوهِ قاف از پیش آید بهرِ سد • همچو کوهِ طُورِ نورش بر درد
 از کمالِ قدرتِ ابدانِ رجال • یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
 آنچ طُورش بر نتابد ذره • قدرتش جا سازد از فاروره
 گشتِ مشکات و زجاجی جایِ نور • که همی‌درد ز نورِ آن قاف و طُور
 جسمشان مشکات دان دلشان زجاج • تافته بر عرش و افلاک این سراج
 ۲۰۷۰ نورشان حیرانِ این نورِ آمد • چون ستاره زینِ ضحی فافی شد
 زین حکایت کرد آن ختمِ رُسُل • از ملکِ لا یزال و لَمْ یَزَل
 که نگنجیدم در افلاک و خلا • در عقول و در نفوس با غلا
 در دلِ مؤمن بگنجیدم چو ضیف • بی زچون و بی چگونه بی زکیف
 تا بدلالی آن دلِ فوق و تحت • یابد از من پادشاهیها و بخت

۲۰۵۵) AB Bul. مزْن. و. AP om. صدشاخ A (۲۰۵۴)

۲۰۶۰) Bul. مارِ گر. ۲۰۵۸) P ذاتِ صدور. ۲۰۶۰) Bul. مارِ گر.

۲۰۷۰) A Bul. از ضحی. ۲۰۶۲) Bul. آمد یقین.

۲۰۷۱) G لم یَزَل. ۲۰۷۴) A بخت for تحت. B بخت.

۲۰۷۵ بی چنین آینه از خوبی من . بر تابد نه زمین و نه زمن
 بر دوگون اسپ ترختم تاختم . پس عریض آینه بر ساختم
 هر دم زین آینه پنجاه عرس . بفتو آینه ولی شرحش مهرس
 حاصل این کز لبس خویشش پرده ساخت . که نفوذ آن قمر را ی شناخت
 گر بدی پرده زغیر لبس او . پاره گشتی گر بدی کو دو تو
 ۲۰۸۰ ز آهین دیوارها نافذ شدی . تو بره با نور حق چه فن زد
 گفته بود آن تو بره صاحب نفی . بود وقت شور خرقه عارفی
 زان شود آتش رهین سوخته . کوست با آتش زپیش آموخته
 وز هوا و عشق آن نور رشاد . خود صفورا هر دو دیده باد داد
 اولاً بر بست يك چنم و بدید . نور روی او و آن چشمش پرید
 ۲۰۸۵ بعد از آن صبرش نماند و آن دگر . بر گشاد و کرد خرج آن قمر
 همچنان مرد بجاهد نان دهد . چون برو زد نور طاعت جان دهد
 پس زنی گفتش ز چشم غیره . که زدست رفت حسرت می خوری
 گفت حسرت می خورم که صد هزار . دیده بودی تا می کردم شمار
 روزن چشمم ز مه ویران شدست . لیک مه چون گنج در ویران نشست
 ۲۰۹۰ گی گذارد گنج کین ویرانهام . یاد آرد از رواف و خانهام
 نور روی یوسفی وقت عبور . می فنادی در شبالك هر قصور
 پس بگفتندی درون خانه در . یوسفست این سو بستران و گذر
 زانک بر دیوار دیدندی شعاع . فهم کردند پس اصحاب یناع
 خانه را کش در بجهت آن طرف . دارد از سیران آن یوسف شرف
 ۲۰۹۵ هین در بجه سوی یوسف باز کن . وز شکافش فرجه آغاز کن

لُیس BG (۲۰۷۸) . این ماختم P . پس عریض GP (۲۰۷۶)

با. suppl. before او , نور با نور حق A . و آهین دیوارها پاره شدی A (۲۰۸۰)

AB Bul. (۲۰۸۱) in the second hemistich. بود for بوده

در فنادی در دریچکهای دور P (۲۰۹۱) . باز داد A . از هوا A (۲۰۸۲)

عشق و رزی آن در بجه کردنست . کز جمال دوست سینه روشنست
 پس هماره رُوی معشوقه نگر . این بدست نُست بشنو اے پدر
 راه کن در اندرونها خویشرا . دُور کن اِدراکِ غیر اندیشرا
 کیمیا دارے دوائے پوست کن . دشمنان را زین صناعت دوست کن
 ۴۱۰۰ چون شدی زیبا بدان زیبا رسی . که رهاند روح را از بی کسی
 پرورش مر باغِ جانهارا نمش . زند کرده مرده غمرا دَمَش
 نه همه مُلک جهانِ دُون دهد . صد هزاران مُلکِ گوناگون دهد
 بر سرِ مُلکِ جمالش داد حق . مُلکِ تعبیر بی دَرَس و سَبَق
 مُلکِ حُسنش سویی زندان کشید . مُلکِ علش سویی کیوان کشید
 ۴۱۰۵ شه غلام او شد از علم و هنر . مُلکِ علم از مُلکِ حُسن اُستوده تر

رجوع کردن بحکایت آن شخص وام کرده و آمدن او
 بامید عنایت آن محاسب سوی تبریز،

آن غریب مُتَبَحِن از بیمِ وام . در ره آمد سوه آن دارُ السَّلام
 شد سوی تبریز و کوی گلستان . خفته او میشد فرازِ گلستان
 زد زدامُ اَلْمُلکِ تبریز سَنی . بر امیدش روشنی بر روشنی
 جانش خندان شد از آن روضه رجال . از نسیمِ یوسف و مصر وصال
 ۴۱۱۰ گفت یا حادی اِنْخ لی ناقتی . جاء اِسْعاده و طارت فاقتی
 اُبْرُکی یا ناقتی طابَ الْأُمُور . اِنْ تَبْرِیزًا مُنَاخَاتُ الصُّدُور
 اِسْرَحی یا ناقتی حَوْلَ الرِّیاض . اِنْ تَبْرِیزًا لَنَا نِعَمَ الْبُنَاض

در باغ Bul. (۴۱۰۱) . ای پر Bul. P (۴۰۹۷) . سینه for مسند A (۴۰۹۶)

علش for عاشق A (۴۱۰۴) . ملک جهانش P (۴۱۰۳)

Headings: P om. کردن . P وام کرده for وامی . AP om. او . P عنایت for کرم

یوسف مصر Bul. (۴۱۰۹) . فراز گلستان A . امیدش Bul. (۴۱۰۷)

گفت نَحْنی هاهنا یا ناقتی BP (۴۱۱۰) . مناجات A (۴۱۱۱)

ساربانان بامر بگشا ز اُشتران . شهر تبریزست و کوی گلستان
 فر فردوسبست این پالیزرا . شعله عرشبست این تبریزرا
 ۲۱۱۵ هر زمانی قُوح رُوح انگیز جان . از فراز عرش بر تبریزیان
 چون وثاق محسب جُست آن غریب . خلق گفتندش که بگذشت آن حبیب
 او پریر از دار دنیا نقل کرد . مرد و زن از واقعه او روی زرد
 رفت آن طاوسِ عرشی سوی عرش . چون رسید از هاتانش بوی عرش
 سایه اش گرچه پناه خلق بود . در نوردید آفتابش زود زود
 ۲۱۲۰ راند او کشتی ازین ساحل پریر . گشته بود آن خواجه زین غمخانه سیر
 نعره زد مرد و بیهوش افتاد . گویا او نیز در پی جان بداد
 پس گلاب و آب بر رُوش زدند . هرمان بر حالتش گریان شدند
 تا بشب بی خویش بود و بعد از آن . نیم مُرده باز گشت از غیب جان

با خبر شدن آن غریب از وفات آن محسب و استغفار او
 از اعتماد بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد نعمت‌ها
 حق کردنش و انابت بحق از جرم خود، ثُمَّ الَّذِينَ
 كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ،

چون بیهوش آمد بگفت ای کردگار . مُجرِمِم بودم بخلق اومیدوار
 ۲۱۲۵ گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود . هیچ آن کفو عطا تو نبود

و. Bul. om. (۲۱۱۴)

فوخ. B. فوج روح انگیز AP Bul. نور رُوح انگیز G (۲۱۱۵)

او نیز از پی او جان A. گویی AP و. om. A (۲۱۲۱)

Heading: A. بر عطای مفارق. In A the words از جرم خود are obliterated.

ا.امیدوار Bul. (۲۱۲۴)

او گله بخشید و تو سر پُر خرد. او قبا بخشید و تو بالا و قد
 او زرم داد و تو دست زرشمار. او ستورم داد و تو غل سوار
 خواجه شمع داد و تو چشم قریر. خواجه نُقلم داد و تو طعمه پذیر
 او وظیفه داد و تو عمر و حیات. وعده اش زر و عده تو طیبات
 ۲۱۲۰ او وثاقم داد و تو چرخ و زمین. در وثاقت او و صد چون او سمین
 زر از آن نُست زر او نافرید. نان از آن نُست نان از تُش رسید
 آن سخا و رحم هر تو دادیش. کز سخاوت می فرودی شادیش
 من مرورا قبله خود ساختم. قبله ساز اصل را انداختم
 ما کجا بودیم کآن دیان دین. عقل می کارید اندر آب و طین
 ۲۱۲۵ چون می کرد از عدم گردون پدید. وین بساط خاکی را می گسترید
 زاختران می ساخت او مصباحها. وز طبایع قفل با مفتاحها
 اے بسا بنیادها پنهان و فاش. مضمّن این سقف کرد و این فراش
 آدر اصطربلاب اوصاف علّوست. وصف آدر مظهر آیات اوست
 هر چه در وی می نماید عکس اوست. همچو عکس ماه اندر آب جوست
 ۲۱۳۰ بر صطربلابش نقوش عکسوت. بهر اوصاف ازل دارد ثبوت
 تا زچرخ غیب وز خورشید روح. عنکبوتش درس گوید از شُروح
 عنکبوت و این صطربلاب رشاد. بی منجم در کف عالم اوفتاد
 انبیا را داد حق تنجیم این. غیب را چشمی بیاید غیب بین
 در چه دنیا فتادند این قرون. عکس خود را دید هر يك چه درون

نانش از تورید B (۲۱۴۱). طعمه پذیر Bul. (۲۱۲۸).

کندر آب Bul. (۲۱۴۶). اصطربلاب Bul. (۲۱۴۸). اصل را نشناختم P (۲۱۴۳).

صطربلاب Bul. (۲۱۴۲). صطربلابش Bul. (۲۱۴۰). صطربلاب A (۲۱۴۰).

After this verse AB add: (۲۱۴۴)

عکس در چه دید و از بیرون ندید. همچو شیر گول اندر چه دوید

and so Bul., which has و از بیرون for در بیرون. The same verse is suppl. in marg. G.

۲۱۴۵ از برون دان آنچه در چاهت نمود * ورنه آن شیر که در چه شد فرود
 بُرد خرگوشش از ره کای فلان * در تگ چاهست آن شیر زیان
 در رو اندر چاه کین از وی بکش * چون ازو غالبترے سر بر گنش
 آن مقلد سخره خرگوش شد * از خیال خویشتن پُر جوش شد
 او نگفت این نقش داد آب نیست * این مجز تقلاب آن فلاب نیست
 ۲۱۵۰ تو هر از دشمن چو کینی ی کشی * ای زیونم شش غلط در هر ششی
 آن عداوت اندرو عکس حقست * کز صفات فخر آنجا مشتقست
 و آن گه در وی زجنس جرم نُسْت * باید آن خورا زطبع خویش شُست
 خلق زشت اندرو رُویت نمود * که ترا او صفحه آینه بود
 چونک قُبَح خویش دیدی ای حَسَن * اندر آینه بر آینه مزن
 ۲۱۵۵ می زند بر آب ستاره سنی * خاک تو بر عکس اختر می زنی
 کین ستاره نحس در آب آمدست * تا کند او سعد مارا زبردست
 خالک استیلا بریزی بر سرش * چونک پندارے زشبه اخترش
 عکس پنهان گشت و اندر غیب راند * تو گمان بردی که آن اختر نماند
 آن ستاره نحس هست اندر سما * هر بدان سو بایدهش کردن دلا
 ۲۱۶۰ بلك باید دل سوی بی سوی بست * نحس این سو عکس نحس بی سوست
 داد داد حق شناس و بخششش * عکس آن دادست اندر پنج و شش
 گر بود داد خسان افزون زریگ * تو بمیرے و آن بهاند مُردریگ
 عکس آخر چند باید در نظر * اصلینی پیشه کن ای کژنگر
 حق چو بخشش کرد بر اهل نیاز * با عطا بخشیدشان عمر دراز

و. کین AP Bul. در ره اندر A (۲۱۴۷). هرچ در چاهت P (۲۱۴۵).

ای زیون دون P (۲۱۵۰). این فلاب A (۲۱۴۹). این مقلد A (۲۱۴۸).

خویش جُست A. زعکس جرم نست P (۲۱۵۲).

عکس نحس آن سوست Bul. (۲۱۶۰). with *idafat* زشبه G (۲۱۵۷).

In A vv. ۲۱۶۱ and ۲۱۶۲ follow v. ۲۱۶۴; corr. in marg. (۲۱۶۱).

۴۱۶۵ خالدين شد نعمت و منعم عليه . محيي النواست فاجازوا اليه
 داد حق با تو در آمیزد چو جان . آنچه انك آن تو باشی و تو آن
 گر نماید اشنهای نان و آب . بدهد بی این دو قوت مستطاب
 فریبی گر رفت حق در لاغری . فریبی پنهانت بخشد آن سرے
 چون پری را قوت امر بوی دهد . هر ملك را قوت جان او می دهد
 ۴۱۷۰ جان چه باشد که تو سازی زو سند . حق بعشق خویش زیندت میکند
 زو حیات عشق خواه و جان نخواه . تو ازو آن رزق خواه و نان نخواه
 خلق را چون آب دان صاف و زلال . اندر آن تابان صفت ذو الجلال
 علمشان و عدلشان و لطفشان . چون سناره چرخ در آب روان
 پادشاهان مظهر شاهی حق . فاضلان مِرَاقِ آگاهی حق
 ۴۱۷۵ قرنہا بگذشت و این قرن نویست . ماه آن ماهست آب آن آب نیست
 عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم . لیک مُسْتَبَدَل شد آن قرن و اُمم
 قرنہا بر قرنہا رفت اے همار . وین معانی بر قرار و بر دولام
 آب مُبَدَل شد درین جو چند بار . عکسِ ماه و عکسِ اختر بر قرار
 پس بناش نیست بر آب روان . بلك بر اقطارِ عَرْضِ اَمان
 ۴۱۸۰ این صفتها چون نجوم معنویست . دانك بر چرخ معانی مستویست
 خوب رویان آینه خوبی او . عشق ایشان عکسِ مطلوب او
 هم باصل خود رود این خد و خال . دایما در آب کی ماند خیال
 جمله تصویرات عکس آب جوست . چون بمالی چشم خود خود جمله اوست
 باز عفلش گفت بگذار این حَوْل . خلّ دوشابست و دوشابست خل
 ۴۱۸۵ خواجہ را چون غیر گفتی از قصور . شرم دار اے احوال از شاه غیور

در آمیزد چنان P (۴۱۶۶) . محيي G (۴۱۶۵)

و آب آن آب Bul. (۴۱۷۵) . زیندت BP (۴۱۷۰)

بر آب A (۴۱۸۲) . قرن اُمم Bul. (۴۱۷۶)

غیر گفتی در نشور BP (۴۱۸۵)

خواجه را که در گذشتنست از ائیر . جنس این موشان تاریکی مگیر
 خواجه را جان بین مین جسم گران . مغز بین اورا مینش استخوان
 خواجه را از چشم ابلیس لعین . منگر و نسبت مکن اورا بطین
 همه خورشید را شب پر بخوان . آنک او مسجود شد ساجد مدان
 ۲۱۹۰ عکسها را مانند این و عکس نیست . در مثال عکس حق بنمود نیست
 آفتابی دید او جامد نماید . روغن گل روغن گنجد نماید
 چون مبدل گشته اند آبدال حق . نیستند از خلق برگردان ورق
 قبله وحدانیت دو چون بود . خاک مسجود ملایک چون شود
 چون درین جو دید عکس سبب مرد . دامنش را دید آن پر سبب کرد
 ۲۱۹۵ آبیچ در جو دید گی باشد خیال . چونک شد از دیدنش پر صد جوال
 تن مین و آن مکن کان بکم و صم . کذبوا بِالْعَفْوِ لَمَّا جَاءَهُمْ
 ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ خواجه است . دیدن او دیدن خالق شدست
 خدمت او خدمت حق کردنست . روز دیدن دیدن این روزنست
 خاصه این روزن درخشان از خودست . فی ودیعه آفتاب و فرقدست
 ۲۲۰۰ هر از آن خورشید زد بر روزنی . لیک از راه و سوه معهود فی
 در میان شمس و این روزن رهی . هست روزنها نشد زو آگهی
 تا اگر ابری بر آید چرخ پوش . اندرین روزن بود نورش بجوش
 غیر راه این هوا و شش جهت . در میان روزن و خور مآلفت

که for Bul. (۲۱۸۶)

چونک دید از دیدنش A (۲۱۹۵)

بکم صم P (۲۱۹۶)

ما رمیت اذ رمیت احمد بدست AG (۲۱۹۷)

آن روزنست P . حرمت او P (۲۱۹۸)

از سوی و رهی P (۲۲۰۰)

زان آگهی ABP Bul. (۲۲۰۱)

روزن و مه A (۲۲۰۲)

مذحت و تسبیح او تسبیح حق • میوه می‌روید ز عین این طبق
 ۲۲۰۵ سبب روید زین سبب خوش لخت لخت • عیب نبود گر نهی نامش درخت
 این سبدره تو درخت سبب خوان • که میان هر دو راه آمد نهان
 آنچ روید اثر درخت بازو • زین سبب روید هان نوع از ثمر
 پس سبدره تو درخت بخت یمن • زیر سایه این سبب خوش می‌نشین
 نان چو اطلاق آورد اے مهربان • نان چرا می‌گویی محموده خوان
 ۲۲۱۰ خاك ره چون چشم روشن کرد و جان • خاك اورا سرمه یمن و سرمه دان
 چون ز روی این زمین تابد شروق • من چرا بالا کنم رو در عیوف
 شد فنا همنش مخوان ای چشم شوخ • در چنین جو خشك گی ماند کلوخ
 بیش این خورشید گی تابد هلال • با چنان رستم چه باشد زور زال
 طالبست و غالبست آن کردگار • تا زهستیها بر آرد او دمار
 ۲۲۱۵ دو مگو و دو مدان و دو مخوان • بند را در خواجه خود محو دان
 خواجه هر در نور خواجه آفرین • فانیست و مرده و مات و دفین
 چون جدا بینی زحق این خواجه را • گم کنی هر متن و هر دیباجه را
 چشم و دل را هین گذاره کن زطین • این یکی قبلهست دو قبله مین
 چون دو دیدی ماندی از هر دو طرف • آتشی در خف فتاد و رفت خف

. نوع ثمر AP Bul. (۲۲۰۷).

. من کجا A (۲۲۱۱).

. کی باید هلال Bul. (۲۲۱۴).

. بر آرد صد دمار Bul. (۲۲۱۴).

. دو مخوان و دو مدان B (۲۲۱۴).

. گذاره ده زطین P و. A om. (۲۲۱۸).

. در خف فتاد P bis. حرف A. فوت شد هر دو طرف Bul. (۲۲۱۹).

مثل دوبین همچو آن غریب شهر کاش عُمَر نام کی از يك
 دكانش بسبب این بآن دكان دیگر حواله کرد، و او فهم نکرد
 کی همه دكان پکیست درین معنی کی بَعْمَر نان نفروشدند،
 هم اینجا تدارك کنم من غلط کردم نام عُمَر نیست چون بدین
 دكان توبه و تدارك کنم نان یام از همه دكانها این شهر،
 و اگر بی تدارك همچنین عُمَر نام باشم ازین دكان در گذرم
 محروم و احولم و این دكانهارا از هم جدا دانسته‌ام،

۲۲۲- گر عُمَر نامی تو اندر شهر کاش . کس بفروشد بصد دانگت لواش
 چون يك دكان بگفتی عُمَر . این عُمَر را نان فروشید انرا کمر
 او بگوید رو بدان دیگر دكان . زان یکی نان به کزین پنجاه نان
 گر نبودی احول او اندر نظر . او بگفتی نیست دكاني دگر
 پس زده اشراقِ آن نااحول . بر لب کاشی شدی عُمَر علی
 ۲۲۳- این ازینجا گوید آن خباز را . این عُمَر را نان فروش ای نانبا
 چون شنید او هم عُمَر نان در کشید . پس فرستادت بدكان بعید
 کین عُمَر را نان ده ای انباز من . راز یعنی فهم کن زآواز من
 او همت زان سو حواله می‌کند . هین عُمَر آمد که تا بر نان زند

Heading: In A the Heading has been obliterated. P Bul. همه دكانها یکپست.

این شهر B. چون بدین دكان بدین توبه و تدارك نان یام B. که من غلط کردم Bul.
 بر گذرم P. این شهر P om. نان یام.

او بگفتی AB Bul. (۲۲۲۲). کس بصد دانگت نفروشد Bul. (۲۲۲۰).

فرستاد آن Bul. (۲۲۲۶). او ازینجا A (۲۲۲۵). شد Bul. (۲۲۲۴).

حوالت B (۲۲۲۸). همتاز من ABP (۲۲۲۷).

چون بیک دکان عمر بودی پرو . در همه کاشان زنان محروم شو
 ۲۲۲۰ و بیک دکان علی گفتی بگیر . نان ارینجا بی حواله و بی زحیر
 احول دویین چو بی بر شد ز نوش . احول دهینی اے مادر فروش
 اندرین کاشان خاك از احول . چون عمری گرد چون نبوی علی
 هست احول را درین ویرانه دیر . گوشه گوشه نقل نواے ثم خیر
 و دو چشم حق شناس آمد ترا . دوست پرین عرصه هر دو سرا
 ۲۲۲۵ و رهیده از حواله جا بجا . اندرین کاشان پر خوف و رجا
 اندرین جو غنچه دیدی یا شجر . همچو هر جو تو خیالش ظن مبر
 که ترا از عین این عکس نقوش . حق حقیقت گردد و موه فروش
 چشم ازین آب از حول حری شود . عکس ییند سبد پری شود
 پس بمعنی باغ باشد این نه آب . پس مشو غریان چو بلفیس از حباب
 ۲۲۳۰ بار گوناگونست بر پشت خزان . هین بیک چوب این خزانرا تو مران
 بر یکی خر بار لعل و گوهرست . بر یکی خر بار سنگ و مرمرست
 بر همه جوها تو این حکمت مران . اندرین جو ماه بین عکس مخوان
 آب خضرست این نه آب دام و دد . هرچه اندر وے نماید حق بود
 زین تک جو ماه گوید من مهم . من نه عکس هم حدیث و هرهم
 ۲۲۴۰ اندرین جو آنچ بر بالاست هست . خواه بالا خواه در وی دار دست
 از دگر جوها بگیر این جوی را . ماه دان این پرتو مه روی را
 این سخن پایان ندارد آن غریب . بس گریست از درد خواجه شد کثیب

احول دویینی P. احول صدینی AB (۲۲۲۱)

کاشان دنیا زاحولی A Bul. (۲۲۲۲)

نقل B (۲۲۲۳)

سنگ after و P om. (۲۲۴۱)

B om. (۲۲۴۵)

توزیع کردن پای‌مرد در جمله شهر تبریز و جمع شدن
اندك چیز و رفتن آن غریب بتربت محاسب بزیارت و این
قصه را بر سر گور او گفتن بطریق توجه الی آخره،

واقعه آن و امر او مشهور شد. پای‌مرد این درد او رنجور شد
از بی توزیع گرد شهر گشت. از طمع و گفت هر جا سرگذشت
۲۲۵۰ هیچ نآورد از ره کدیه بدست. غیر صد دینار آن کدیه پرست
پای‌مرد آمد بدو دستش گرفت. شد بگور آن کریم بس شگفت
گفت چون توفیق یابد بنده که کند مهربانی فرخنده
مال خود ایشار راه او کند. جاه خود ایشار جاه او کند
شکر او شکر خدا باشد یقین. چون باحسان کرد توفیقش قرین
۲۲۵۰ ترك شکرش ترك شکر حق بود. حق او لا شك بحق ملحق بود
شکر می‌کن مر خدا را در نعم. نیز می‌کن شکر و ذکر خواجه هم
رحمت مادر اگرچه از خداست. خدمت او هم فریضه است و سزااست
زین سبب فرمود حق صلوا علیه. که محمد بود محمداً علیه
در قیامت بنده را گوید خدا. هین چه کردی آنچه دادم من ترا
۲۲۶۰ گوید ای رب شکر تو کردم بجان. چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویدش حق نه نکردی شکر من. چون نکردی شکر آن اکرام‌فن
بر کریمی کرده ظلم و ستم. نه زدست او رسیدت نعمت
چون بگور آن ولی نعمت رسید. گشت گریان زار و آمد در نشید

Heading: ABP Bul. بتربت آن محاسب. P. و این قصه را. P.

شد بگور خواجه نذر (sic) شگفت P (۲۲۵۱)

دادم مر ترا AB (۲۲۵۹) Bul. کو کند. (۲۲۶۲)

اکرام و فن AB (۲۲۶۱) گوید ای جان P (۲۲۶۰)

گفت ای پشت و پناهِ هر نیل • مُرَجّی و غَوْثِ آبِ ناءِ السَّیْلِ
 ۲۲۶۵ اے غمِ ارزاقِ ما بر خاطرَت • اے چو رزقِ عالمِ احسان و بَرَت
 ای فقیرِ را عَشیره و والدین • در خراج و خَرَج و در ایفاءِ دین
 ای چو بحر از بهرِ نزدیکانِ گهر • داده و تحفه سویِ دُورانِ مطر
 پشتِ ما گرم از تو بود ای آفتاب • رونقِ هر فصر و گنجِ هر خراب
 ای در ابرویت ندیده کس گره • اے چو میکائیلِ راد و رِزقِ ده
 ۲۲۷۰ ای دلت پیوسته با دریای غیب • ای بَقافِ مَکْرَمَتِ عنایِ غیب
 یاد نآورده که از مالم چه رفت • سَفَفِ سَمَتِ هَمّتِ هرگز بگفت
 ای من و صد همچو من در ماه و سال • مر ترا چون نسلِ تو گشته عیال
 نقدِ ما و جنسِ ما و رختِ ما • نامرِ ما و فخرِ ما و بختِ ما
 تو نهردی نامر و بختِ ما ببرد • عیشِ ما و رزقِ مُسْتَوَفی ببرد
 ۲۲۷۵ وَاحِدٌ کَالْأَلْفِ در رزم و کرم • صد چو حاتمِ گاهِ ایشارِ نِعم
 حاتمِ ار مرده ببرد و دهد • گردگانهایِ شمرده می دهد
 تو حیاتی و دهی در هر نفس • کز نفیسی می ننگجد در نفس
 تو حیاتی و دهی بس پایدار • نقدِ زرِ بی کساد و بی شمار
 وارثی نابوده یلکِ خویِ ترا • ای فَلَکِ سجدِ کنانِ کویِ ترا
 ۲۲۸۰ خلقِ را از گرگِ غمِ لطفِ شَبان • چون کَلِمُ اللَّهِ شَبانِ مَهْرَبان
 گوسفندی از کَلِمُ اللَّهِ گر بخت • پایِ موسی آبله شد نعلِ رِیخت
 در پی او تا بشب در جُست و جو • و آن رَمه غایب شد از چشمِ او
 گوسفند از ماندگی شد سُسْت و ماند • پس کَلِمُ اللَّهِ گُرد از وی فشاند
 کفِ می مالید بر پشت و سرش • می نواخت از مِهَرِ همچون مادرش

۲۲۶۷) Bul. om. و. ۲۲۶۹) AB Bul. زاد for راد.

۲۲۷۱) G سَفَفِ قَصْدِ هَمّتِ. ۲۲۷۵) Bul. om. و.

۲۲۷۶) AB حاتم از مرده. ۲۲۷۸) P زر نقد بی کساد.

۲۲۸۰) AB Bul. لطف شَبان.

٢٢٨٥ نیم ذره طبرگی و خشم فی . غیر مهر و رحم و آب چشم فی
گفت گیرم بر منت رحی نبود . طبع تو بر خود چرا اِشتم نمود
با ملائک گفت یزدان آن زمان . که نبوت را میزید فلان
مصطفی فرمود خود که هر نبی . کرد چوپانیش برنا یا صبی
بی شُبانی کردن و آن امتحان . حق ندادش پیشوائی جهان
٢٢٩٠ گفت سایل هر تو نیز ای پهلوان . گفت من هم بوده‌ام دهری شبان
تا شود پیدا وفار و صبرشان . کردشان پیش از نبوت حق شبان
هر امیری کو شُبانی بَشَر . آنچنان آرد که باشد مؤتمَر
حلم موسی وار اندر رَغی خود . او بجای آرد بتدیر و خرد
لاجرم حقش دهد چوپانی . بر فراز چرخ مه روحانی
٢٢٩٥ آنچنانک انبیا را زین رعا . بر کشید و داد رَغی اصفا
خواجه باری تو درین چوپانیت . کردی آنچ کور گردد شائیت
دام آنجا در مکافات ایزد . سرورم جاودانه بخشدت
بر امید گفت چون دریای تو . بر وظیفه دادن و ایفای تو
لام کردم نه هزار از زر گراف . تو کجایی تا شود این درد صاف
٢٣٠٠ تو کجایی تا که خندان چون چمن . گویی بستان آن و ده چندان زمن
تو کجایی تا مرا خندان کنی . لطف و احسان چون خداوندان کنی
تو کجایی تا بری در مخزنم . تا کنی از ولم و فافه ایمنم
من می‌گویم بس و تو مُنْضَلَم . گفته کین هر گیر از بهر دلم
چون می‌گنجد جهانی زیر طین . چون بگنجد آسمانی در زمین

تا صبی (٢٢٨٨) G برنا with *fatḥa*. P with *suppl.* below. فی زید (٢٢٨٧) G

مؤتمَر (٢٢٩٢) G with *fatḥa*. گفت سایل فی تو م (٢٢٩٠) P

چرخ و مه (٢٢٩٤) P بجا. A om. BP Bul. (٢٢٩٣)

گویم بستان دو صد چندان Bul. (٢٢٠٠) و ایفای تو A (٢٢٩٨)

چون بگنجد B چون بگنجد A Bul. چون می‌گنجد B (٢٢٠٤) گفت A (٢٢٠٢)

۲۲۰۰ حاش لله تو برونی زین جهان . هم بوقت زندگی هم این زمان
 در هوا غیب مرغی می‌پرد . سایه او بر زمینی می‌زند
 جسم سایه سایه سایه دلست . جسم گئی اندر خور پایه دلست
 مرد خفته روح او چون آفتاب . در فلک تابان و تن در جامه خواب
 جان نهان اندر خلا همچون سجاف . تن تقلب می‌کند زیر لحاف
 ۲۲۱۰ روح چون من امر ربی مخفیست . هر مثالی که بگویم متنبیست
 ای عجب کولعل شکر بار تو . و آن جوابات خوش و اسرار تو
 ای عجب کو آن عقیق فندخا . آن کلید قفل مشکلهای ما
 ای عجب کو آن دم چون ذو الفقار . آنک کردی غفلهارا بی قرار
 چند همچون فاخته کاشانه جو . کو و کو و کو و کو و کو و کو
 ۲۲۱۵ کو همانجا که صفات رحمت . قدرست و نزهت و فطنت
 کو همانجا که دل و اندیشه اش . دام آنجا بد چو شیر و بیشه اش
 کو همانجا که امید مرد و زن . می‌رود در وقت اندوه و حزن
 کو همانجا که بوقت علی . چشم پرزد بر امید صحتی
 آن طرف که بهر دفع زشتی . باد جویی بهر کشت و کشتی
 ۲۲۲۰ آن طرف که دل اشارت می‌کند . چون زبان یا هو عبارت می‌کند
 او مع الله است بی کو کو می . کاش جولاهانه ما کو گفتمی
 غفل ما کو تا ببیند غرب و شرق . روحهارا می‌زند صد گونه برف
 جزر و مدش بد بیحری در زبد . منتهی شد جزر و باقی ماند مد
 نه هزارم وام و من بی دسترس . هست صد دینار ازین توزیع و بس

بر زمینی می‌رود P (۲۲۰۶) . بر فلک P (۲۲۰۸) .

که لعل A (۲۲۱۱) . ربی مخفیست A seems to have (۲۲۱۰) .

با هو P (۲۲۲۰) . بوقی A (۲۲۱۸) . کاشانه کو Bul. همچو A (۲۲۱۴) .

BP om. و before باقی . In G و is written above the line. (۲۲۲۲) .

هست ازین توزیع صد دینار و بس Bul. (۲۲۲۴) .

۲۲۲۵ حق کشیدت ماندم در کُش مَکُش • یروم نومید ای خالِ تو خوش
 همتی می‌دار در پُر حسرت • ای هایون روی و دست و همت
 آدم بر چشمه و اصلِ عیون • یافتسم در وی بجای آب خون
 چرخ آن چرخست آن مهتاب نیست • جوی آن جویست آب آن آب نیست
 مُحسان هستند کو آن مستطاب • اختران هستند کو آن آفتاب
 ۲۲۲۶ تو شدی سوی خدا اے محترم • پس بسوی حق روم من نیز هر
 مَجْمَع و پایِ عِلْمِ مَأْوِے الْقُرُون • هست حق کُلِّ لَدُنْیَا مُحَضَّرُون
 نقشها گری خبر گری با خبر • در کف نقاش باشد مُحَضَّر
 در بدم در صفحه اندیشه‌شان • ثبت و محوی می‌کند آن بی‌نشان
 خشم می‌آرد رضارا می‌برد • بخل می‌آرد سخارا می‌برد
 ۲۲۲۷ نیم لحظه مُدَرِّکاتم شام و غَدُو • هیچ خالی نیست زین اثبات و محو
 کوزه‌گر با کوزه باشد کارساز • کوزه از خود گی شود پهن و دراز
 چوب در دست دُرُوگر معتکف • ورنه چون گردد بُرید و مُؤْتَلَف
 جامه اندر دست خیطی بود • ورنه از خود چون بدوزد یا درد
 مشک با سقا بود اے منتهی • ورنه از خود چون شود پُر یا تهی
 ۲۲۲۸ هر دی پُر می‌شوی بی‌شوی • پس بدانک در کف صُنع و ی
 چشم‌بند از چشم روزی کی رود • صُنع از صانع چه سان شیدا شود
 چشم داری تو بچشم خود نگر • منگر امر چشم سفیدی بی‌خبر

و در کش مکش A. مانع‌ام Bul. (۲۲۲۵)

در چشمه P (۲۲۲۷) دست و before Bul. om. (۲۲۲۶)

and so Bul, which omits و before A (۲۲۲۸) چشم است و تاب آن تاب نیست A
 bis. نیست for نه P. و آب آن آب A Bul. تاب

باشد معتبر A. P. Suppl. in marg. (۲۲۲۲)

زبان اثبات AB Bul. (۲۲۲۵) A. Suppl. in marg. (۲۲۲۴)

پروتهی P (۲۲۲۹) برنگ A. برنگ Bul. درودگر A (۲۲۲۷)

پیدا شود Bul. که رود Bul. (۲۲۴۱)

گوشت داری تو بگوشت خود شنو . گوشت گولان را چرا باشی گرو
بی زتلفیدی نظر را پیشه کن . هر برای عقل خود اندیشه کن

دیدن خوارزمشاه رَحِمَهُ اللهُ در سیران در موکب خود
اسپی بس نادر و تعلق دل شاه بحسن و چستی آن اسپ و
سرد کردن عِمَادُ الْمُلْکِ آن اسپ را در دل شاه و
گزیدن شاه گفتِ اَورَا بر دیدِ خویش چنانک حکیم رَحْمَةُ
الله علیه در الهی نامه فرمود،

چون زبانِ حسد شود نخاس * یوسفی یابی از گزی کرباس
از دَلَالِیْ برادران یوسف حسودانه در دل مشتریان آن
چندان حسن پوشیده شد و زشت نمودن گرفت کی و کُنُوا
فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِیْنَ،

۲۲۴۵ بود امیری را یکی اسپی گزین . در گله سلطان نبودش يك فرین
او سواره گشت در موکب بگاه . ناگهان دید اسپ را خوارزمشاه
چشم شه را فر و رنگ . او ربود . تا بر جفت چشم شه با اسپ بود
بر هر آن عضووش که افگندی نظر . هر یکش خوشتر نمودی ز آن دگر
غیر چستی و گشتی و رَوْحَت . حق برو افگند بُد نادر صفت
۲۲۵۰ پس تجسس کرد عقل پادشاه . کین چه باشد که زند بر عقل راه

برآی عقل G (۲۲۴۴)

از گز کرباس A om. حکیم سنایی Bul. حکیم

از دگر P (۲۲۴۸) . بر اسپ AB Bul. (۲۲۴۷)

کو زند P . بس تجسس ABP Bul. (۲۲۵۰)

چشم من بُرست و سیرست و غنی . از دو صد خورشید دارد روشنی
 ای رخ شاهان بر من یزدنی . نیم اسپم در رباید بی حقی
 جادوی کردست جادوآفرین . جذبہ باشد آن نہ خاصیاتِ این
 فاتحہ خواند و بسی لا حول کرد . فاتحہ ش در سینه یافزود درد
 ۲۲۵۰ زَانِکِ اَوْرَا فاتحہ خود یکشید . فاتحہ در جرّ و دفع آمد وحید
 گر نماید غیر هر تمویہ اوست . ور رود غیر از نظر تنیہ اوست
 پس یقین گشتش کہ جذبہ زان سیرست . کارِ حق هر لحظہ نادرآورست
 اسپِ سنگین گاوِ سنگین زابتلا . ی شود مسجود امر مکر خدا
 پیشِ کافر نیست بت را ثانی . نیست بت را فرّ و نہ روحانی
 ۲۲۶۰ چیست آن جاذبِ نمان اندر نمان . در جهان تاید از دیگر جهان
 عقل محبوبست و جان م زین کمین . من نمی بینم تو ی توانی بین
 چونکِ خوارمِشہ ز سیران باز گشت . با خواصّ مُلکِ خود ہمزاز گشت
 پس برہنگان بفرمود آن زمان . تا بیارند اسپ را زان خاندان
 ہچو آتش در رسیدند آن گروہ . ہچو ہشی گشت امیر ہچو کوہ
 ۲۲۶۵ جانش از درد و غین تالِب رسید . جز عِمَادُ الْمُلکِ ز نہاری ندید
 کہ عِمَادُ الْمُلکِ بُد پایِ عِلْم . بہرِ ہر مظلوم و ہر مفتولِ غم
 محترم تر خود بُد زو سرّوری . پیشِ سلطان بود چون پیغامبری
 بی طمع بود و اصل و پارسا . رابض و شبخیز و حاتم در سخا
 بس ہایون رای و با تدبیر و راد . آزمودہ رای او در ہر مراد
 ۲۲۷۰ م بیدلِ جان سخی و م بہال . طالبِ خورشیدِ غیب او چون ہلال
 در امیری او غریب و مُحْتَبِس . در صفاتِ فقر و خُلّتِ مُلْتَبِس

نا حق P. بر ما P (۲۲۵۲) . سیر است و برست Bul. (۲۲۵۱)

تابند AP Bul. (۲۲۶۰) . جذبہ آن سیرست P Bul. (۲۲۵۷)

پیغامبری ABGP (۲۲۶۷) . خوارمِشہ A Bul. (۲۲۶۲) . ی تانی B Bul. (۲۲۶۱)

در غریبی او امیر و محبتس A (۲۲۷۱) . او اصل B (۲۲۶۸)

بوده هر محتاج را همچون پدر. پیش سلطان شافع و دفع ضرر
 مردان را ستر چون حلم خدا. خلق او بر عکسِ خلقان و جدا
 بارها می شد بسوی کوه فرد. شاه با صد لابه او را منع کرد
 ۲۳۷۵ هر دم از صد جرم را شافع شدی. چشم سلطان را ازو شرم آمدی
 رفت او پیش عماد الملک راد. سر برهنه کرد و برخاک افتاد
 که حرم با هرچه دارم گو بگیر. تا بگیرد حاصل مرا هر مغیر
 این یکی اسپست جانم رهن اوست. گر برد مردم یقین ای خیر دوست
 گر برد این اسپ را از دست من. من یقین دامن نخواهر زیستن
 ۲۳۸۰ چون خدا پیوستگی داده است. بر سرم مال ای مسیحا زود دست
 از زن و زر و عمار صبر هست. این تکلف نیست فی تزویر است
 اندرین گری نداری باورم. امتحان کن امتحان گفت و قدم
 آن عماد الملک گریان چشم مال. پیش سلطان در دوید آشفته حال
 لب بیست و پیش سلطان ایستاد. راز گویان با خدا رب العباد
 ۲۳۸۵ ایستاده راز سلطان شنید. و اندرون اندیشه اش این می شنید
 کای خدا گر آن جوان کز رفت راه. که شاید ساختن جز تو پناه
 تو از آن خود بکن از وی بگیر. گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر
 زانک محتاجند این خلقان همه. از گدایی گیر تا سلطان همه
 با حضور آفتاب با کمال. رهنایی جستن از شمع و ذبال
 ۲۳۹۰ با حضور آفتاب خوش مساع. روشنایی جستن از شمع و چراغ

دفع کرد G (۲۳۷۴). علم خدا P (۲۳۷۳).

ای جان و دوست P. آن یکی ABP (۲۳۷۸). و در پایش فناد P (۲۳۷۶).

پی تزویر است Bul. (۲۳۸۱). پیوستگی ات Bul. (۲۳۸۰).

گفت و فرم Bul. is a possible reading. گری نداری but، اندرین گری G (۲۳۸۲).

آن می شنید P. و آن درون Bul. (۲۳۸۵). P om. (۲۳۸۷).

رهنایی جستن P (۲۳۹۰). P om. (۲۳۸۸).

یگان ترک ادب باشد زما . کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا
 لیک اغلب هوشها در افکار . همچو خفاشند ظلمت دوسندار
 در شب از خفاشِ کرمی می خورد . کرم را خورشید جان می پرورد
 در شب از خفاش از کرمیست مست . کرم امر خورشید جنبه شدست
 ۲۳۹۵ آفتابی که ضیا زوی زهد . دشمن خود را ناله می دهد
 لیک شهبازی که او خفاش نیست . چشم بازش راستین و روشنیست
 گر بشب جوید چو خفاش او نهد . در ادب خورشید مالد گوش او
 گویدش گیرم که آن خفاش لد . علتی دارد ترا باره چه شد
 مالشت بدهر بزجر از اکتساب . تا تنای سر دگر امر آفتاب

مُواخَذَةُ یوسف صَدِیقُ صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَیْهِ بِحَبْسٍ بِضَعِ سِنِینَ
 بسبب یاری خواستن از غیر حقّ و گفتن اذْکُرْنِی
 عِنْدَ رَبِّکَ، مَعَ تَقْرِیرِہٖ،

۲۴۰۰ آنچنانک یوسف از زندانی . با نیازِ خاضعی سعدانی
 خواست یاری گفت چون بیرون روی . پیش شه گردد امورت مسنوی
 یاد من کن پیشِ تخت آن عزیز . تا مرا هر وا خرد زین حبس نیز
 گئی دهد زندانی در اقتناص . مرد زندانی دیگر را خلاص

۲۳۹۱) P هو . B فعل غوی A . و عین هوا P (۲۳۹۱)

۲۳۹۲) A om. را and has از suppl. above. G خورشید with *idāfat*.

۲۳۹۳) B Bul. جنبه .

۲۳۹۴) A این خفاش . P لد (sic) خورشید . P باری چه بد ، but originally شد .

۲۳۹۵) Bul. سر تو دیگر ز آفتاب .

Heading: A om. و گفتن او . B Bul. و گفتن کی P .

۲۴۰۰) A نیاز . G (۲۴۰۲) پیش آن تحت عزیز with خ and م above.

۲۴۰۲) AP اقتباس .

اهل دنیا جلگان زندانیند . انتظار مرگ دار فانیند
 ۲۴۰ جز مگر نادم یکی فردانی . تن بزندان جان او کیوانی
 پس جزای آنک دید اورا مُعین . ماند یوسف حبس در بضعِ سنین
 یادِ یوسف دیو از عفلش سُترد . وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
 زین گنه گامد از آن نیکو خصال . ماند در زندان زداور چند سال
 که چه تفصیر آمد از خورشید داد . تا تو چون خفّاش افتی در سواد
 ۲۴۱۰ هین چه تفصیر آمد از بحر و صحاب . تا تو یاری خواهی از ریگ و سراب
 عام اگر خفّاش طبعند و مجاز . یوسفا داری تو آخر چشم باز
 گر خفّاشی رفت در کور و کبود . باز سلطان دیدار باری چه بود
 پس ادب کردش بدین جرم اوستاد . که مساز از چوبِ پوسیده عماد
 لیک یوسف را بخود مشغول کرد . تا نیاید در دلش زان حبس درد
 ۲۴۱۵ آنچنانش اُنس و مستی داد حق . که نه زندان ماند پیشش نه غسق
 نیست زندانی و حش تر از رَحِم . ناخوش و تاریک و بُرخون و وَرَحِم
 چون گشادت حق در پچه سوی خویش . در رَحِم هر دم فزاید تنّ بیش
 اندر آن زندان زذوقِ بی قیاس . خوش شگفت از غریبِ جسم تو حواس
 زان رَحِم بیرون شدن بر تو دُرُشت . یگریزی از زهارش سوی پشت
 ۲۴۲۰ راه لذت از درون دان نه از برون . ابلهی دان جستنِ قصر و حصون
 آن یکی در گنجِ مسجد مست و شاد . و آن دگر در باغ تَرش و بی مُراد
 قصر چیزه نیست ویران کن بدن . گنج در ویرانیست ای میر من
 این نمی بینی که در بزمِ شراب . مست آنکه خوش شود کو شد خراب

آن سخن را باد برد P (۲۴۰۷) . بضع السنین ABP (۲۴۰۶)

with *sukūn*. G چشم (۲۴۱۱) P . with *idāfat*.

و. A om. (۲۴۱۵) . تا نیاید B (۲۴۱۴)

لذات A (۲۴۲۰) . مُت for بخت A (۲۴۱۷)

و آن یکی BP Bul. آن یکی در باغ A (۲۴۲۱)

گرچه پُر نقش است خانه بر گنَج . گنَج جو وز گنَج آبادان گنَش
 ۲۴۲۵ خانه پُر نقشِ تصویر و خیال . وین صُور چون پرده بر گنَج وصال
 پرتو گنجست و تابشهای زر . که درین سینه می جوشد صُور
 هر زلطف و عکسِ آب با شرف . پرده شد بر رُوی آب اجزای کف
 هم زلطف و جوشِ جان با ثمن . پرده بر رُوی جان شد شخصِ تن
 پس مَثَل بشنو که در افواه خاست . که اینچ بر ماست ای برادر هم زماست
 ۲۴۳۰ زین حجاب این تشنگان کف پرست . ز آب صافی اوفتاده دُوزدست
 آفتابا با چو تو قبله و امام . شب پرستی و خفشی می کیم
 سوی خود کن این خناشان را مَطار . زین خناشیشان بخرای مُسَجار
 این جوان زین جُرم ضالست و مُغیر . که بمن آمد ولی اورا مگیر
 در عِمَادُ الْهَلْکِ این اندیشهها . گشته جوشان چون اسد در بیشها
 ۲۴۳۵ ایستاده پیشِ سلطانِ ظاهرش . در ریاض غیب جان طایرش
 چون ملایک او باقلیم اَلست . هر دمی می شد بَشْرَب تازه مست
 اندرون سُر و برون چون پُر غمی . در تن همچون لَحَد خوش عالمی
 او درین حیرت بُد و در انتظار . تا چه پیدا آید از غیب و سِرار
 اسپرا اندر کشیدند آن زمان . پیشِ خوارم شاه سرهنگان کشان
 ۲۴۴۰ الحق اندر زیرِ این چرخ کبود . آنچنان کُزه بقَد و تگ نبود
 می بودے رنگ او هر دیده را . مَرَحَب آن از برق و مه زایده را
 همچو مه همچون عطارد تیزرو . گویی صرصر علف بودش نه جو

نصیر خیال A . نقش و تصویر AP Bul. (۲۴۲۵) . و از گنَج G (۲۴۲۴)

و . AP om. (۲۴۲۷) . کاندَرین سینه Bul. (۲۴۲۶)

و امیم Bul. (۲۴۴۱) . گانچه Bul. . که آنچ AB (۲۴۲۹)

گشت A Bul. (۲۴۴۴) . سوی خود ده P (۲۴۴۳)

آنچنان اسپه AB Bul. (۲۴۴۰) . خرم شاه P . خوارم شاه A Bul. (۲۴۴۹)

مرحبا آن برق P . مرحب for خرم Bul. (۲۴۴۱)

گویا B Bul. (۲۴۴۲)

ماه عرصه آسمان را در شی . می بُرد اندر مسیر و مذهبی
 چون بیک شب مه بُرد آبراج را . از چه مُنکر می‌شود معراج را
 ۲۴۴۵ صد چو ماهست آن عجب دُرّ یتیم . که بیک ایماه او شد مه دو نیم
 آن عجب کو در شکاف مه نمود . هم بقدرِ ضعفِ حسنِ خلق بود
 کار و بارِ انبیا و مُرسلون . هست از افلاک و اخترها برون
 تو برون رَوِ م زافلاک و دَوار . و آنکهان نظاره کن آن کار و بار
 در میان بیضه چون فرخها . نشنوی تسبیحِ مرغانِ هوا
 ۲۴۵۰ مُعجزات اینجا نخواهد شرح گشت . زاسپ و خوارم شاه گو و سرگذشت
 آفتابِ لطفِ حق بر هرچه تافت . از سگ و از اسب فرّ کُهِف یافت
 تابِ لطفش را تو یکسان هم بدان . سنگ را و لعل را داد او نشان
 لعل را زان هست گنجِ مُقتبس . سنگ را گری و تابانی و بس
 آنک بر دیوار افتد آفتاب . آنچنان نبود کز آب و اضطراب
 ۲۴۵۵ چون دی حیران شد از وی شاه فرد . رویِ خود سویِ عمادُ الملک کرد
 کای اچی بس خوب اسپ نیست این . از بهشت نیست این مگر نه از زمین
 پس عمادُ الملک گفتش ای خدیو . چون فرشته گردد از میلِ تو دیو
 در نظر آنچه آوری گردید نیک . بس گش و رعناست این مرکب و لیک
 هست ناقص آن سر اندر پیکرش . چون سرِ گاوست گویی آن سرش
 ۲۴۶۰ در دلِ خوارم شه این در کار کرد . اسپ را در منظرِ شه خوار کرد

بقدر حسن و ضعف خلق P (۲۴۴۶)

این کار و بار Bul. with *fatha*. دَوار G (۲۴۴۸)

مرغان تسبیح هوا A. کی بینی سبح مرغان هوا P (۲۴۴۹)

زاسپ و خرّم شاه P. زاسپ خوارزم شاه Bul. (۲۴۵۰)

بدان AB. تو هم یکسان Bul. (۲۴۵۲). در هرج تافت P (۲۴۵۱)

روی سوی آن عماد الملک P (۲۴۵۵). گنج و مقتبس ABP. آن هست A (۲۴۵۲)

کای خدیو P (۲۴۵۷). کای اخی ABP (۲۴۵۶)

خوارزم شه Bul. خرّم شه P (۲۴۶۰). این سرش Bul. B (۲۴۵۹)

چون غرض دَلّاله گشت و وِاصفی . از سه گز کرباس یابی یوسفی
 چونک هنگامِ فراقِ جان شود . دیو دَلّالِ دُرِ ایمان شود
 پس فروشد ابله ایمان را شتاب . اندر آن تنگی بیک ابریقِ آب
 و آن خیالی باشد و ابریقِ فی . قصدِ آن دَلّالِ جز تخریقِ فی
 ۲۴۶۵ این زمان که تو صبح و فرهی . صدق را بهر خیالی و دهی
 و فروشی هر زمانی دُرِ کان . همچو طفلی یستانی گردگان
 پس در آن رنجورئ روزِ اجل . نیست نادر گر بود اینت عمل
 در خیالت صورتی جوشیده . همچو جوزی وقتِ دق پوسیده
 هست از آغاز چون بدر آن خیال . لیک آخر و شود همچون هلال
 ۲۴۷۰ گر تو اول بنگری چون آخرش . فارغ آبی از فریبِ فاترش
 جوزِ پوسیده است دنیا ای امین . امتعاش کم کن از دُورش بین
 شاه دید آن اسپ را با چشمِ حال . و آن عمادُ الملک با چشمِ مآل
 چشمِ شه دو گز می دید از لُغز . چشمِ آن پایان نگر پنجاه گز
 آن چه سُرْمه است آنک یزدان می کشد . کز پس صد پرده بیند جان رُشد
 ۲۴۷۵ چشمِ مهتر چون باختر بود جُفت . پس بدان دید جهان را جیفه گشت
 زین یکی ذمّش که بشنود او و حَسَب . پس فسرده اندر دلِ شه مهرِ اسب
 چشمِ خود بگذاشت و چشمِ او گزید . هوشِ خود بگذاشت و قولِ او شنید
 این بهانه بود و آن دیانِ فرد . از نیاز آن در دلِ شه سرد کرد
 دَر بیست از حسنِ او پیشِ بصر . آن سخن بُد در میان چون بانگِ دَر
 ۲۴۸۰ پرده کرد آن نکته را بر چشمِ شه . که از آن پرده نماید مَه سبه

(۲۴۶۱) P. چون غرض گردد دلاله و حاسدی P. written by a later hand.

(۲۴۶۴) AP. تحریق. (۲۴۶۶) P. همچو طفل و (۲۴۶۸) A. خیال.

(۲۴۶۹) P. om. (۲۴۷۰) P. om. Bul. در آخرش.

(۲۴۷۶) G. اسب. عشق اسب A. پس فسرده ABP. و حسب G.

(۲۴۷۷) Bul. om. و bis. (۲۴۷۹) Bul. پیش نظر. (۲۴۸۰) P. در چشم.

پاك بَنایِ که بر سازد حُصُون • در جهان غیب از گفت و فسون
 بانگِ درِ دان گفت را از قصرِ راز • تا که بانگِ و شدست این یا فراز
 بانگِ درِ محسوس و درِ از حسِ برون • تبصرون این بانگ و در لا تبصرون
 چنگِ حکمت چونک خوش آواز شد • تا چه در از روضِ جنت باز شد
 ۲۴۸۵ بانگِ گفتِ بد چو دروا می شود • از سفر تا خود چه در و می شود
 بانگِ درِ بشنو چو دوری از درش • ای خنکِ او را که و شد منظرش
 چون تو می بینی که نیکی می کنی • بر حیوة و راحتی بر می زنی
 چونک تنصیر و فساد می رود • آن حیوة و ذوق پنهان می شود
 دیدِ خود مگذار از دیدِ خسان • که بهر دارت گشند این کرگسان
 ۲۴۹۰ چشمِ چون نرگس فرو بندی که چی • هین عصام کش که گورم ای اچی
 و آن عصاکش که گزیدی در سفر • خود بینی باشد امر تو کورتر
 دستِ کورانه بجلُّ الله زن • جز بر امر و نهی یزدانی متن
 چیست حبلُّ الله رها کردن هوا • کین هوا شد صرصری مر عادرا
 خلق در زندان نشسته از هواست • مرغ را پرها بیسته از هواست
 ۲۴۹۵ ماهی اندر تابه گرم از هواست • رفته از مستوریان شرم از هواست
 چشمِ شعله نار از هواست • چارمبغ و هیبت دار از هواست
 شعله اجسام دیدی بر زمین • شعله احکام جانرا هر بین
 روح را در غیب خود اشکنجهاست • لبك تا نجهی شکنجه در خفاست
 چون رهایی بینی اشکنجه و دمار • زانك ضد از ضد گردد آشکار

حیات. B Bul. (۲۴۸۷) . خنک آنرا B (۲۴۸۶)

بگذار P (۲۴۸۶) . حیوة ذوق A . حیات B Bul. (۲۴۸۸)

In P . خود چو بینی Bul. که A om. . گان عصاکش P Bul. . آن عصاکش A (۲۴۹۱)
 vv. ۲۴۹۱ and ۲۴۹۲ are transposed. Bul. (۲۴۹۲) که هوا.

In P this and the following verse are transposed. B. Bul. حونی for ماهی . (۲۴۹۵) Suppl. in marg.
 B. (۲۴۹۶) Suppl. in marg.

در جناست AP . ۲۵۰۱ v. ۲۴۹۹ and ۲۴۹۸ In A vv. (۲۴۹۸)

۲۵۰۰ آنک در چه زاد و در آب سیاه . او چه داند لطف دشت و رنج چاه
 چون رها کردی هوا از بیم حق . در رسد سفراق از تسنیم حق
 لَا تُطَرِّقُ فِي هَؤَالِكَ سَلَسِيل . مِنْ جَنَابِ اللَّهِ نَحْوَ السَّلْسِيل
 لَا تَكُنْ طَوَّعَ الْهَوَى مِثْلَ الْحَشِيش . إِنَّ ظِلَّ الْعَرْشِ أَوْلَى مِنْ عَرِيش
 گفت سلطان اسپرا و پس برید . زودتر زین مظلمه بازم خرید
 ۲۵۰۵ با دل خود شه نفرمود این قدر . شیرا مفریب زین رأس البقر
 پای گاو اندر میان آری زداو . رو ندوزد حق بر اسپ شاخ گاو
 بس مناسب صنعتست این شهره زاو . گئی نهد بر جسم اسپ او عضو گاو
 زاو ابدان را مناسب ساخته . قصرهای منتقل پرداخته
 در میان قصرها تخریجها . از سوی این سوی آن صهریجها
 ۲۵۱۰ و درونشان عالمی بی انتها . در میان خرگهی چندین فضا
 گه چو کابوسی نماید ما را . گه نماید روضه قصر چاه را
 قبض و بسط چشم دل از ذوالجلال . دم بدم چون ی کند سحر حلال
 زین سبب در خواست از حق مصطفی . زشت را هر زشت و حق را حق نما
 تا باخر چون بگردانی ورق . از پشیمانی نه اُفتم در قلق
 ۲۵۱۵ مکر که کرد آن عبادُ الملک فرد . مالکُ الملکش بدان ارشاد کرد
 مکر حق سرچشمه این مکرهاست . قلب بین اِضْبَعَيْن کبریاست
 آنک سازد در دلت مکر و فیاس . آتشی داند زدن اندر پلاس

(۲۵۰۰) In G و before در آب is written above the line.

(۲۵۰۶) Bul. که نهد. (۲۵۰۷) A ندارد حق.

(۲۵۰۹) P سوی آن سازمچها (سارمچها).

(۲۵۱۰) ABP Bul. عالم.

(۲۵۱۲) P چشم و دل.

(۲۵۱۴) AB Bul. نیفتم در قلق.

(۲۵۱۵) A مکر کی کرد.

(۲۵۱۶) Bul. از کبریاست P. هر مکرهاست.

رجوع کردن بقصه آن پای‌مرد و آن غریب وام‌دار
و بازگشتن ایشان از سرگورخواجه و خواب دیدن پای‌مرد
خواجه را الی آخره،

بی‌نهایت آمد این خوش سرگذشت . چون غریب از گورخواجه بازگشت
پای‌مردش سوی خانه خویش برد . مهر صد دینار را فا او سپرد
۴۰۲۰ لُوتش آورد و حکایتهاش گفت . کز امید اندر دلش صد گل شکفت
آنچ بَعْدَ الْعُسْرِ بُسْر او دیده بود . با غریب از قصه آن لب گشود
نیم‌شب بگذشت و افسانه کنان . خوابشان انداخت تا مرعای جان
دید پامرد آن هایون خواجه را . اندر آن شب خواب بر صدر سرا
خواجه گفت ای پای‌مرد با نمک . آنچ گفתי من شنیدم يك بك
۴۰۲۵ لیک پاسخ دادیم فرمان نبود . بی اشارت لب نیارستم گشود
ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند . مهر بر لبها ما بنهاده‌اند
تا نگرده رازها غیب فاش . تا نگرده مُتَدِم عیش و معاش
تا ندرد پرده غفلت تمار . تا نماند دیگ محنت نیم‌خام
ما همه گوئیم گر شد نقش گوش . ما همه نظمیم لیکن لب خوش
۴۰۳۰ هرچه ما دادیم دیدیم این زمان . این جهان پرده‌ست و عینست آن جهان
روزی کشتن روز پنهان کردنت . نخم در خاکی پریشان کردنت
وقت بدزدن گه مِنْجَل زدن . روز پاداش آمد و پیدا شدن

۴۰۱۹) Bul. با او سپرد .

۴۰۲۱) P ببری دیده بود .

۴۰۲۹) Bul. اگر شد .

۴۰۳۰) Bul. پرده و غیبست آن جهان .

۴۰۴۱) AB خاک .

۴۰۴۲) P روز پاداش for وقت اظهار .

گفتن خواجه در خواب بآن پای‌مرد وجوه وام آن دوست‌را
 کی آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن
 بوارثان کی البته آنرا بسیار نینند و هیچ باز نگیرند و اگرچه
 او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی را قبول نکند هم آنجا
 بگذارند تا هر آنک خواهد برگردد کی من با خدا
 نذرها کردم کی از آن سیم بمن و متعلقان من
 حبه باز نگردد الی آخره،

بشنو اکنون دادِ مهربانِ جدید . من می‌دیدم که او خواهد رسید
 من شنوده بودم از و امش خبر . بسنه بهر او دوسه پاره گهر
 که وفای وام او هستند و یش . تا که ضیفم را نگردد سینه ریش ۲۵۲۵
 وام دارد از ذهب او نه هزار . وام را از بعضی این گو بر گزار
 فضله ماند زین بسی گو خرج کن . در دعای گو مرا هر درج کن
 خواستم تا آن بدست خود دهر . در فلان دفتر نبشنت این قسم
 خود اجل مهلت ندادم تا که من . خقبه بشپارم بدو در عدن
 لعل و یاقوتست بهر وام او . در خنوره و نبشته نام او ۲۵۴۰
 در فلان طاقیش مدفون کرده‌ام . من غم آن یار پیشین خورده‌ام
 قیمت آنرا نداند جز ملوک . فاجتهد بالیسع آن لا یخدعوك
 در یوع آن کن تواز خوفِ غرار . که رسول آموخت سه روز اختیار

ا هرک P. هانجا بگذارید B. دفن آن نفود P. کی آمده بود P. om. Heading:
 حبه P. om. سیم for نفود P. خواهد برد

نوشت B (۲۵۲۸) . و گذار Bul. (۲۵۲۶) . شنید P (۲۵۲۴) .

نوشته B (۲۵۴۰) .

از کساد آن منرس و در میفت . که رواج آن نخواهد هیچ خفت
 ۲۵۴۵ وارثانم را سلام من بگو . وین وصیت را بگو هر مو بهو
 تا زبیساری آن زر نشکهند . بی گرانی پیش آن مهبان نهند
 و بر بگوید او نخواهم این فیره . گو بگیر و هر کرا خواهی بد
 ز آنچه دادم باز نشانم نفیر . سوی پستان باز ناید هیچ شیر
 گشته باشد همچو سگ قی را اکول . مُسْتَرِدِّ نَحْلَه بر قول رسول
 ۲۵۵۰ ور بیندد در نباید آن زرش . تا بریزند آن عطارا بر درش
 هر که آنجا بگذرد زر می برد . نیست هدیه مخلصانرا مُسْتَرِدِّ
 بهر او بنهادم آن از دو سال . کرده ام من نذر ها با ذوالجلال
 و رول دارند چیزی زان سند . بیست چندان خود زیانشان او فتد
 گر روانم را پزولانند زود . صد در محنت بریشان برگشود
 ۲۵۵۵ از خدا او میدارم من لینی . که رساند حق را در مستحق
 دو قضیه دیگر اورا شرح داد . لب بذکر آن نخواهم برگشاد
 تا بماند دو قضیه سِر و رانر . هم نگردد مثنوی چندین دراز
 بر جهید از خواب انگشتک زنان . گه غزل گوین و گه نوحه کنان
 گفت مهبان در چه سوداهاستی . پای مردا مست و خوش بر خاستی
 ۲۵۶۰ تا چه دیدی خواب دوش ای بوأل علا . که نمی گنجی تو در شهر و فلا
 خواب دیک پیل تو هندوستان . که رمیدستی ز حلقه دوستان
 گفت سوداناک خوابی دیدم . در دل خود آفتابی دیدم
 خواب دیدم خواجه بیدار را . آن سپرده جان پی بیدار را

پُستان G (۲۵۴۸) . bis آن for او Bul. (۲۵۴۴)

عهد کردم نذر ها P (۲۵۵۲) . بریزد A . نیابد آن زرش Bul. (۲۵۵۰)

گوین گهی نوحه P (۲۵۵۸) . بر مستحق Bul. . امید A Bul. (۲۵۵۵)

مست و سرخوش خاستی P (۲۵۵۹)

شهر و خلا Bul. (۲۵۶۰)

خواب دیدم خواجه مُعطی المَنی . واحد کالآلفِ اِنْ اَمَرَ عَنی
 ۲۵۶۵ مست و بیهود این چنین بر می‌شمرد . تا که مستی عقل و هوش را ببرد
 در میان خانه افتاد او دراز . خلقِ اَنِه گِرد او آمد فراز
 با خود آمد گفت ای بحرِ خوشی . اے نهاده هوشها در بیهوشی
 خواب در بنهاده بیداری . بسته دَم بی دلی دلداری
 توانگری پنهان کنی در ذلِّ فقر . طوقِ دولت بسته اندر غلِّ فقر
 ۲۵۷۰ ضدَّ اندر ضدَّ پنهان مُندرج . آتش اندر آبِ سوزان مندرج
 روضه اندر آتشِ نمرود دَرَج . دخلها رُویان شد از بذل و خرج
 تا بگفتنه مصطفی شاهِ نَجاح . السَّاحُ یا اُولی اَلنُّعَی رَیاح
 ما نَقَصَ مالٌ مِنْ الصَّدَقَاتِ قَط . اِنِّها اَلْمُخْتِرَاتُ رِغَمَ اَلْمُرْتَبَطِ
 جُوشش و افزونی زر در زکات . عصمت از فحشا و مُتکر در صلات
 ۲۵۷۵ آن زکات کبسات را پاسبان . و آن صلات هم زگرگانت شُبان
 میوه شیرین نهان در شاخ و برگ . زندگی جاودان در زیرِ مرگ
 زبل گشته قُوتِ خالک از شیوه . زان غذا زاده زمین را میوه
 در عدم پنهان شد موجودی . در سرشتِ ساجده مسجودی
 آهن و سنگ از برونش مُظلی . اندرون نور و شمعِ عالمی
 ۲۵۸۰ دَرَج در خوفی هزاران ایمنی . در سوادِ چشم چندان روشنی
 اندرونِ گاو تن شهزاده . گنج در ویرانه بنهاده
 تا خری پیری گریزد زان نفیس . گاو بیند شاه فی یعنی بلیس

(۲۵۶۴) P امر نهی . امر غنی . A نعم المنی , corr. in marg.

(۲۵۶۹) A غلِّ for ذلِّ . عزرا پنهان . Bul. مُنعمی پنهان . P تُنگری . B تانگری . A (۲۵۶۹)

(۲۵۷۲) Bul. تا بگفت . (۲۵۷۶) A نهان for زبان .

(۲۵۷۷) A در سرشت شاهی . ABP Bul. غذا . (۲۵۷۸) A در سرشت شاهی .

(۲۵۷۹) A اندرو . A شمع . (۲۵۸۰) G آمنی . Bul. چندین .

(۲۵۸۲) B Bul. خری پیری .

حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را
 کی درین سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید
 و فلان جا چنین نواب نصب کنید اما الله الله بفلان
 قلعه مروید و گرد آن مگردید،

بود شاهی شاهرا بُد سه پسر. هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر
 هر یکی از دیگری اُستوده‌تر. در سخا و در وغا و گز و فر
 ۲۵۸۵ پیشِ سه شهزادگان استاده جمع. قُرَةُ الْعَيْنَانِ سه همچون سه شمع
 از ره پنهان زعینت پسر. می‌کشید آبی نخل آن پدر
 تا زفرزند آب این چشمه شتاب. می‌رود سوی ریاض مام و باب
 تازه می‌باشد ریاض و ابدین. گشته جاری عینشان زین هر دو عین
 چون شود چشمه زیاماری علیل. خشک گردد برگ و شاخ آن نخل
 ۲۵۹۰ خشکی نخلش می‌گوید پدید. که زفرزند آن شجر نم می‌کشید
 ای بسا کاریز پنهان همچنین. متصل با جانتان یا غافلین
 ای کشید ز آسمان و از زمین. مایها تا گشته جسم تو سمین
 عاریه‌ست این کم می‌باید فشارد. کانچ بگرفتی می‌باید گزارد

Heading: AB Bul. که بفلان قلعه.

۲۵۸۴) AP. پادشاهی بود و او را سه پسر. P (۲۵۸۴)

و. A om. بیخ و شاخ P. شاخ و برگ Bul. (۲۵۸۹) P om. (۲۵۸۸)

که زفرزدان شجر AGP Bul. (۲۵۹۰)

۲۵۹۱) P. After this verse Bul. adds (and so suppl. in marg. G):

تن زاجزای جهان دزدیده * پاره پاره زین و آن پیریده
 از زمین و آفتاب و آسمان * بارها بر دوختی بر جسم و جان
 یا تو پنداری که بردی رایگان * باز نمانند از تو این و آن
 کاله دزدیده نبود پایدار * لیک آرد دزدرا تا پای دار

جز نَفَخْتُ کَانَ زَوَهَابِ آمَدَسْتُ . روح را باش آن دگرها بیهست
 ۲۵۹۵ بیهست نسبت بجان می‌گویمش . فی بنسبت با صنیع مُحْکَمِش

بیان استمداد عارف از سرچشمه حیات ابدی و مستغنی
 شدن او از استمداد و اجتناب از چشمهای آبهاء بی‌وفا کی
 علامهٔ ذلك النجافی عن دارِ الغرور کی آدمی چون بر
 مدهای آن چشمها اعتماد کند در طلب چشمهٔ باقی
 دایم سست شود،

کاری زدرونِ جانِ تو می‌باید . کز عاریها ترا دری نگشاید
 يك چشمهٔ آب از درونِ خانه . به زان جویی که آن زیرون آید،

حَبْذا کاریزِ اصلِ چیزها . فارغِ آرد ازین کاریزها
 تو ز صدِ ینسوعِ شربت می‌کشی . هرچه زان صد کم شود کاهد خوشی
 چون بجوشید از درون چشمهٔ سنی . ز استراقِ چشمها گردے غنی
 قُرَّةُ الْعَیْنِست چو ز آب و گل بود . راتبهٔ این قُرَّةٔ دردِ دل بود
 ۲۶۰۰ قلعه‌را چون آب آید از برون . در زمانِ امن باشد بر فزون
 چونک دشمنِ گزید آن حلقه کند . تا که اندر خونشان غرقه کند
 آبِ بیرون را ببرند آن سپاه . تا نباشد قلعه‌را زانها پناه
 آن زمان يك چاهِ شوری از درون . به ز صد جیحونِ شیرین از برون

چون نَفَخْتُ B (۲۵۹۴)

B. باقی دایم G. اعتماد کند و در طلب P. آدمی after چون P om. Heading:
 جویی که از برون می‌آید Bul. کز عاریتی Bul. کاریز درون

Bul. (۲۶۰۱) حلقه تند Bul. (۲۵۹۸) بجوشد.

چاه شوراب P (۲۶۰۲)

فَاطِطُ الْأَسْبَابِ و لشکرهای مرگ . همچو دای آید بقطع شاخ و برگ
 ۳۶۰ در جهان نبود مددشان از بهار . جز مگر در جان بهار، رُوی یار
 زان لقب شد خاک را دَارُ الْفُرُورِ . کو کشد پارا سپس یَوْمَ الْعُبُورِ
 پیش از آن بر راست و بر چپ ی‌دوید . که بچشم درد تو چهره نبید
 او بگفتی مر ترا وقتِ غمان . دُور از تو رنج و ده که در میان
 چون سپاه رنج آمد بست تَمَر . خود نمی‌گوید ترا من دیده‌ام
 ۳۶۱۰ حق پی، شیطان بدین سان زد مَثَل . که ترا در رزم آرد با حیل
 که ترا یاری دهم من با تُوَم . در خطرها پیش تو من و دَوَم
 اِسْهَرَت باشم که تیرِ خدنگ . مَخْلَص تو باشم اندر وقتِ تنگ
 جان فدای تو کنم در انتعاش . رُستنی شیرے هلا مردانه باش
 سوی کنش آورد زینِ عَشُوها . آن جُوالِ خُده و مکر و دها
 ۳۶۱۵ چون قَدَم بنهاد در خندق فتاد . او بفاهاقه خند لب گشاد
 هُی یَا من طمعها دارم ز تو . گویدش رَو رَو که بیزارم ز تو
 تو نرسیدی ز عدلِ کردگار . من می‌ترسم دو دست از من بدار
 گفت حق خود او جُدا شد از بهی . تو بدین تزویرها م‌کی ره
 فاعل و منقول در روزِ شمار . رُوسیاهند و حریفِ سنگسار
 ۳۶۲۰ ره زده و ره زن یقین در حکم و داد . در چه بُعدند و در یَسَنَ الیهاد
 گول را و غول را کورا فریفت . از خلاص و فوز ی‌باید شکفت
 هم خر و خرگبر اینجا در گَلند . غافلند اینجا و آنجا آفلند
 جز کسانی را که وا گردند از آن . در بهار فضل آیند از خزان

سپس for زنی P (۳۶۰-۶) . الاسباب و after P Bul. om. (۳۶۰-۴)

من میروم Bul. (۳۶۱۱) . کو ترا Bul. (۳۶۱۰)

Suppl. in marg. A. (۳۶۱۴) . هلا for هله P (۳۶۱۳)

ره زن و before A om. (۳۶۲۰) . Suppl. in marg. A. (۳۶۱۵)

گول را و کورا P (۳۶۲۱)

توبه آرند و خدا توبه‌پذیر. امر او گیرند و او نِعَمُ الْأَمِير
 ۲۶۲۰ چون بر آرند از پشیمانی حنین. عرش لرزد از آنین الْمَذْنِين
 آنچنان لرزد که مادر بر ولد. دستشان گیرد ببالا می‌کشد
 کای خداتان و خریه از غرور. نك رياض فضل و نك رب غفور
 بعد ازینتان برگ و رزق جاودان. از هوای حق بود نه از ناودان
 چونك دریا بر وسایط رشك کرد. تشنه چون ماهی بترك مَشْك کرد

روان شدن شهزادگان در ممالك پدر بعد از وداع کردن
 ایشان شاهرا و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیترا،

۲۶۲۰ عزم ره کردند آن هر سه پسر. سوے املاك پدر رسم سفر
 در طواف شهرها و قلعه‌هاش. از پی تدبیر دیوان و معاش
 دستبوس شاه کردند و وداع. پس بدیشان گفت آن شاه مُطاع
 هرکجنانان دل کشد عازم شوید. فی امانِ الله دست افشان روید
 غیر آن يك قلعه نامش هُش رُبا. تنگ آرد بر گله‌داران قبا
 ۲۶۲۰ الله زان دِز ذاتُ الصُّور. دُور باشید و بترسید از خطر
 رُو و پُشت بُرج‌هاش و سقف و پست. جمله تمثال و نگار و صورتست.
 همچو آن حجره زلیخا پُر صُور. تا کند یوسف بناکامش نظر
 چونك یوسف سوی او می‌ننگرید. خانه‌را پُر نقش خود کرد از مَکید

(۲۶۲۴) Bul. om. و before او. (۲۶۲۷) G غرور with *fatha*.

Heading: P رجوع وصیترا. In G الی آخره is suppl. after وصیترا.

(۲۶۲۱) A و دیوان. A شهرهاش.

(۲۶۲۲) P هرکجا دلان کند.

(۲۶۲۴) Bul. آن قلعه که نامش.

(۲۶۲۶) Bul. روی و پشت. AB Bul. و برج‌هاش. P نگار صورتست.

(۲۶۲۷) Bul. بناگاهش نظر. (۲۶۲۸) G آن مَکید.

تا بهر سو که نگرَد آن خوش عذار * رُویِ ادرا بیند او بی اختیار
 ۲۶۴۰ بهر دیدار و نشان یزدان فرد * شش جهت را مظهر آیات کرد
 تا بهر حیوان و نای که نگرند * از ریاضِ حسنِ ربّانی چرند
 بهر این فرمود با آن اسبّه او * حیثٌ وَلَیْسَ لَکُمْ فَتْمٌ وَجْهُهُ
 از قدح گر در عطش آبی خورید * در درونِ آبِ حورا ناظرید
 آنک عاشق نیست او در آب در * صورتِ خود بیند ای صاحبِ بصر
 ۲۶۴۵ صورتِ عاشقِ چو فانی شد درو * پس در آب اکنون کرا بیند بگو
 حسنِ حق بیند اندر رُویِ حور * همچو مه در آب از صُنعِ غیور
 غیرتش بر عاشقی و صادقست * غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست
 دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد * جبرئیلی گشت و آن دیو بهر
 اَسْلَمَ الشَّیْطَانُ آنجا شد پدید * که یزیدی شد ز فضلش بایزید
 ۲۶۵۰ این سخن پایان ندارد اے گروه * هین نگه دارید زان قلعه وجوه
 هین مبادا که هوستان ره زند * که قُتید اندر شقاوت تا ابد
 از خطر پرهیز آمد مُقَرَّض * بشنوید از من حدیثِ بی غرض
 در فرجِ جوییِ خرد سرتیز به * از کین گامِ بلا پرهیز به
 گر نمی گفتم این سخن را آن پدر * ورنه فرمود زان قلعه حذر
 ۲۶۵۵ خود بدان قلعه نمی شد خیلشان * خود نمی افتاد آن سو میلشان
 کان بُد معروف بس مهجور بود * از قلاع و از مناہج دُور بود
 چون بکرد آن منع دلشان زان مقال * در هوس افتاد و در کوی خیال
 رغبتی زین منع در دلشان بُرست * که بیاید سرّ آن را باز جُست
 کیست کز ممنوع گردد مُتَنَع * چونک الإنسان حَرِیصٌ مَا مُنِعَ

آن رخ او بیند P. بهر سو بنگرد Bul. (۲۶۴۹)

صاحب نظر Bul. P (۲۶۴۴). ناظرند Bul. خورند Bul. (۲۶۴۴)

حدیثی P. از غرض پرهیز A (۲۶۵۲). قلعه Bul. (۲۶۵۰)

Suppl. in marg. P. (۲۶۵۹). بس محجور بود B (۲۶۵۶). فرج جویی A (۲۶۵۴)

۲۶۶۰ نهی بر اهل تَقی تبغیض شد . نهی بر اهل هوا تحریض شد
 پس ازین یُغوی به قوماً کثیره . هم ازین بهدی به قلباً خیر
 گئی رمد از فی حمام آشنا . بل رمد زان فی حمامات هوا
 پس بگفتندش که خدمتها کنیم . بر سَمْعنا و اطْعماها تنیم
 رُو نگردانیم از فرمان تو . کفر باشد غفلت از احسان تو
 ۲۶۶۵ لیک استئنا و تسبیح خدا . زاعتماد خود بُد از ایشان جدا
 ذکر استئنا و حزم مَلَفُوهُ . گفته شد در ابتداء مشوے
 صد کتاب ار هست جز یک باب نیست . صد جهت را قصد جز مخراب نیست
 این طُرُق را مَخْلَصُش یک خانه است . این هزاران سنبل از یک دانه است
 گونه گونه خوردنِها صد هزار . جمله یک چیزست اندر اعتبار
 ۲۶۷۰ از یکی چون سیرگشتی تو تمام . سرد شد اندر دلت پنجه طعاع
 در مجاعت پس تو احوال دیدی . که یکی را صد هزاران دیدی
 گفته بودیم از سفام آن کیز . وز طیبیان و قُصُور فهم نیز
 کآن طیبیان همچو اسپ بی عذار . غافل و بی بهره بودند از سوار
 کامشان پُر زخم از فرع لگام . سُتشان مجروح از تحویل گام
 ۲۶۷۵ نأشده واقف که نك بر پشت ما . رابض چُستبست اُسنادی نما
 نیست سرگردانی ما زین لگام . جز زتصریف سوار دوست کام
 ما بی گل سوی بُستانها شد . گل نموده آن و آن خارے بُد

بل رمد for می رمد P (۲۶۶۲) . بر اهل هوای B (۲۶۶۰)

شد از ایشان P (۲۶۶۵) . پس بشه گفتند که P (۲۶۶۲)

این طرف را AP (۲۶۶۸) . مَخْلَصُی GP, but in G the last letter has been altered.

AB Bul. (۲۶۷۱) احوال بوده, and in G بوده has been suppl. above.

وز طیبیان و کزئی تدبیر نیز AP (۲۶۷۲)

Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۶۷۶. (۲۶۷۴)

B om. P رابضی . A و چُستبست, and so corr. in G. (۲۶۷۵)

B om. (۲۶۷۶) . Bul. و آن و آن (۲۶۷۷)

هیچشان این فی که گویند از خرد . بر گلی ما که می‌گوید لعد
 آن طیبان آنچنان بند سبب . گشته‌اند از مکر یزدان مُحْتَجَب
 ۳۶۸. گر بیدی در صَطَلِ گاو نر . باز یابی در مقام گاو خر
 از خری باشد تغافل خفته‌وار . که نجویی تا کیست آن خفته‌کار
 خود نگفته کین مُبَدِّل تا کیست . نیست پیدا او مگر افلاکیست
 تیر سوی راست پُرانیست . سوے چپ رفتست تیرت دید
 سوے آهویی بصیدے تاختی . خویش را تو صیدِ خوکی ساختی
 ۳۶۹. در پی سودی دویست بهر کبش . ناریست سود افتاده بَحْبَس
 چاهها کند برای دیگران . خویش را دید افتاده اندر آن
 در سبب چون بی‌مرادت کرد رب . پس چرا بدظن نگردی در سبب
 بس کسی از مکشی خافان شد . دیگری زان مکسبه عریان شد
 بس کس از عقد زنان فارون شد . بس کس از عقد زنان مدیون شد
 ۳۷۰. پس سبب گردان چو دُم خر بود . تکسبه بر وے کم کنی بهتر بود
 ور سبب گیری نگیری هم دلیر . که بس آفتهاست پنهانش بزیر
 سر استناست این حزم و حذر . زانک خرا بُز نماید این قدر
 آنک چشمش بست گرچه گُز بُزست . زاحولی اندر دو چشمش خر بُزست
 چون مُقَلَّب حق بود ابصارا . که بگرداند دل و افکارا
 ۳۷۱. چاهرا تو خانه بینی لطیف . دامرا تو دانه بینی ظریف

(۳۶۷۸) GP کی می‌گوید.

(۳۶۸۱) A Bul. for این . تا for که A . گر نجویی از کیست P (۳۶۸۱)

(۳۶۸۲) P این مبدل.

(۳۶۸۴) AB خوکی تافتی and so P, which has خویش را در صید خوکی یافتی.

(۳۶۸۵) A Bul. و افتاده . A Bul. دویدی.

(۳۶۸۸) Bul. دیگران . بس کس از مکسبه شد و خافان شد Bul. (۳۶۸۸)

(۳۶۹۱) P پنهانش زیر . P Bul. آفتهاش.

(۳۶۹۲) A سر for نیز.

این تَسَقُطُ نیست تَقْلِبُ خداست . می‌نماید که حقیقتها کجاست
 آنک انکار، حقایق می‌کند . جمالی او بر خیالی می‌تند
 او نمی‌گوید که حَسْبَانِ خیال . هم خیالی باشدت چشمی بهال

رفتن پسران سلطان بحکم آنک الإنسانُ حَرِصٌ عَلَى مَا مُنِعَ،
 ما بندگی خویش نمودیم ولیکن . خوی بد تو بند ندانست خریدن،

بسوی آن قلعه ممنوع عنه، آن همه وصیتها و اندرزها
 پدر را زیر پا نهادند تا در چاه بلا افتادند و می‌گفتند ایشانرا
 نفوس لَوَّامِهَ أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ایشان می‌گفتند گریان و پشیمان
 لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ،

این سخن پایان ندارد آن فریق . برگرفتند از پی آن در طریق
 ۲۷۰۰ بر درخت گندم منتهی زدند . از طویلۀ مُخْلِصَانِ بیرون شدند
 چون شدند از منع و نهیش گرمتر . سوے آن قلعه بر آوردند سر
 بر ستیز، قولِ شاهِ مُجَنَّبِ . تا بقلعه صبرسوز، هُشْرُبَا
 آمدند از رَغْمِ عَقْلِ پندتوز . در شبِ تَارِيكِ برگشته زروز
 اندر آن قلعه خوش، ذَاتُ الصُّورِ . پنج در در بحر و پنجی سوی بر
 ۲۷۰۰ پنج از آن چون بسوی رنگ و بو . پنج از آن چون حسِ باطنِ رَازِجُو

(۳۶۱۶) BP Bul. تَسَقُطُ, and so corr. in marg. G.

(۳۶۱۸) A هر خیالی . Bul. چشمیت.

Heading: P سلطان بآن قلعه . Bul. رفتن شمعزادگان بحکم الانسان الم . A om. بحکم .
 G om. آنک, which is suppl. above. In P the verse comes after the words زیر پا
 ممنوع عنه راندند . P Bul. پس بسوی . Bul. بیت . Bul. مُنِعَ after شعر . Bul. بنهادند
 و پشیمان . P om. بنهادند . P و آن همه وصیتهای پدر را .

بسوی ظاهر Bul. (۲۷۰۵) . پنج در دریم P (۲۷۰۴) . و هُشْرُبَا Bul. (۲۷۰۲)

زآن هزاران صورت و نقش و نگار • می‌شدند از سو بسو خوش بی‌قرار
 زین قدح‌های صُور کم باش مست • تا نگر دی بت‌تراش و بت‌پرست
 از قدح‌های صُور بگذر مه ایست • باده در جامست لیک از جام نیست
 سوی باده‌بخش بگشا پهن فم • چون رسد باده نیاید جام کم
 ۲۷۱۰ آدما معنی دل‌بندم بچوے • ترکِ فشر و صورتِ گندم بگوے
 چونک ریگی آرد شد بهر خلیل • دانک معزولست گندم اے نیل
 صورت از بی‌صورت آید در وجود • همچنانک از آتشی زادست دود
 کترین عیبِ مصوّر در خصال • چون پیاپی بینش آید ملال
 حیرت محض آردت بی‌صورتی • زاده صد گون آلت از بی‌آلتی
 ۲۷۱۵ بی زدستی دستها بافد هی • جانِ جان سازد مصوّر آدمی
 آنچنانک اندر دل از هجر و وصال • می‌شود بافیده گوناگون خیال
 هیچ ماند این مؤثر با اثر • هیچ ماند بانگ و نوحه با ضرر
 نوحه‌را صورت ضرر بی‌صورتست • دست خایند از ضرر کش نیست دست
 این مثل نالایقست ای مُسَدِّل • حیلۀ تفهیم را جَهْدُ الْقَلْبِ
 ۲۷۲۰ صُنْعِ بی‌صورت بکارد صورتی • تن برُوید با حواس و آلتی
 تا چه صورت باشد آن بر وفقِ خود • اندر آرد جسم را در نیک و بد
 صورتِ نعمت بود شاکر شود • صورتِ مُهلت بود صابر شود
 صورتِ رحمی بود بالان شود • صورتِ زخمی بود نالان شود
 صورتِ شهری بود گیرد سفر • صورتِ تیری بود گیرد سپر
 ۲۷۲۵ صورتِ خوبان بود عشرت کند • صورتِ غیبی بود خلوت کند
 صورتِ محتاجی آرد سوی کسب • صورتِ بازوورے آرد بفَضَب

دل‌بندم G (۲۷۱۰)

ای بخیل A (۲۷۱۱)

در خیال A (۲۷۱۲)

زاد صد گون A (۲۷۱۴)

و. A om. (۲۷۱۷)

نگارد ABP Bul. (۲۷۲۰)

صابر بود Bul. شاکر بود Bul. (۲۷۲۲)

این زحد و اندازها باشد برون . داعی فعل از خیال گونه گون
 بی نهایت کیشها و پیشها . جمله ظل صورت اندیشه
 بر لب بام ایستاده قوم خوش . هر یکی را بر زمین بین سایه اش
 ۲۷۳۰ صورت فکرت بر بام مشید . و آن عمل چون سایه بر ارکان پدید
 فعل بر ارکان و فکر مکتّم . لیک در تأثیر و وصلت دو بهم
 آن صور در بزم کز جام خوشبست . فایده او بی خودی و بهیشت
 صورت مرد و زن و لعب و جماع . فایده اش بی هوئی و قف و قاع
 صورت نان و نمک کآن نهست . فایده اش آن قوت بی صورتست
 ۲۷۳۵ در مضاف آن صورت تیغ و سپر . فایده اش بی صورتی یعنی ظفر
 مدرسه و تعلیق و صورتهاء وی . چون بدانش متصل شد گشت طی
 این صور چون بند بی صورتند . پس چرا در نفی صاحب نهمنند
 این صور دارد ز بی صورت وجود . چیست پس بر موجد خویش جُعود
 خود ازو یابد ظهور انکار او . نیست غیر عکس خود این کار او
 ۲۷۴۰ صورت دیوار و سقف هر مکان . سایه اندیشه معمار دان
 گرچه خود اندر محل افتکار . نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
 فاعل مطابق یقین بی صورتست . صورت اندر دست او چون آلتست
 که گه آن بی صورت از گنم عدم . مر صور را رو نباید از کرم
 تا مدد گیرد ازو هر صورتی . از کمال و از جمال و قدرنی
 ۲۷۴۵ باز بی صورت چو پنهان کرد رو . آمدند از بهر گد در رنگ و بو

(۲۷۳۸) A و اندیشه . (۲۷۳۹) G قوم with *iddfat*.

(۲۷۴۲) Suppl. in marg. P. P فایده آن .

(۲۷۴۵) P صورت تیغ و سنانها و سپر .

(۲۷۴۷) P پیش او رویند و در نفی اوفتند : AP in the second hemistich . پس صورها بند P

(۲۷۴۸) A om. پس . P omits this and the next six verses (۲۷۴۸-۲۷۵۴).

(۲۷۵۵) B بوی . A از بهر که . روی B

صورتی از صورتی دیگر کمال . گر بجوید باشد آن عینِ ضلال
 پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر . احتیاج خود به‌حاجی دگر
 چون صور بنداست بر یزدان مگو . ظن مبر صورت بنشیش مجو
 در تضرع جوی و در افنای خویش . کز تفکر جز صور نآید بپیش
 ۲۷۰۰ و زغیر صورت نبود فیه . صورتی کان بی تو زاید در توبه
 صورت شهری که آنجا می‌روی . ذوق بی‌صورت کشیدت ای روی
 پس بمعنی می‌روے تا لامکان . که خوشی غیر مکانست و زمان
 صورت یاری که سوی او شوی . از برای مؤنسی‌اش می‌روے
 پس بمعنی سوی بی‌صورت شدی . گرچه زان مقصود غافل آمدی
 ۲۷۰۵ پس حقیقت حق بود معبود کل . کز پی ذوقست سیرانِ سُبُل
 لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند . گرچه سر اصلست سر گم کرده‌اند
 لیک آن سر پیش این ضالان گم . می‌دهد داد سرے از راه دُر
 آن ز سر می‌یابد آن داد این ز دُم . فومر دیگر پا و سر کردند گم
 چونک گم شد جمله جمله یافتند . از گم آمد سوے کل بشافتند

دیدن ایشان در قصر این قلعه ذات الصور نقش روی

دختر شاه چین را و بهوش شدن هر سه و در فتنه افتادن

و تفحص کردن کی این صورت کیست،

۲۷۱ این سخن پایان ندارد آن گروه . صورتی دیدند با حسن و شکوه

(۲۷۴۶) A محض ضلال . P omits this verse.

(۲۷۴۷) A احتیاجی . P omits this verse. (۲۷۰۰) P زاید از توبه .

(۲۷۰۳) A صورت اویبی . (۲۷۰۵) A این حقیقت . P سیران سُبُل .

(۲۷۰۹) BG از گم آمد . P اشنافتند .

Heading: P نقش صورت دختر .

(۲۷۱۰) P آن سخن .

خوبتر زآن دیدک بودند آن فریق • لیک زین رفتند در بحر عمیق
 زآنک افیونشان درین کاسه رسید • کاسها محسوس و افیون ناپدید
 کرد فعل خویش قلعه هُش رُبا • هر سه را انداخت در چاه بلا
 تیر غمزہ دوخت دل را بی کمان • الأمان والأمان اے بی‌امان
 ۲۷۱۵ قَرَنهارا صورتِ سنگین بسوخت • آتشی در دین و دلشان بر فروخت
 چونک او جانی بود خود چون بود • فتنه‌اش هر لحظه دیگرگون بود
 عشقِ صورت در دلِ شه‌زادگان • چون خَلشِ ی‌کرد مانندِ سنان
 اشکِ ی‌بارید هر یک همچو میخ • دستِ ی‌خایید و ی‌گفت ای دریغ
 ما کنون دیدیم شه زآغاز دید • چندمان سوگند داد آن بی‌ندید
 ۲۷۲۰ انیسارا حقِّ بسیارست از آن • که خبر کردند از پایانمان
 گانچِ ی‌کاری نرُوید جز که خار • وین طَرَفِ پَری نیایِ زو مَطار
 تخم از من بر که تا رَبعی دهد • با پَر من پَر که تیر آن سو جهد
 تو ندانی واجبی آن و هست • م تو گویی آخر آن واجب بُدست
 او توست اما نه این تو آن توست • که در آخر واقف بیرون شوست
 ۲۷۳۰ توی آخر سوی توستِ اوّل • آمدست از بهرِ تنبیه و صَلّت
 توی تو در دیگری آمد دَیف • من غلامِ مردِ خودبینی چنین
 آنچ در آینه ی‌بیند جوان • پر اندر خشت بیند پیش از آن

و. A om. (۲۷۱۲)

جز مَطار. Bul. در مَطار B. این طرف. Bul. کینچِ ی‌کاری P (۲۷۱۱)

و هست for رهست A (۲۷۲۲)

او توست اما نه این تو که تنست • آن تویی برنر زو و م منست Bul. (۲۷۲۴)

After this verse Bul. adds

این توی ظاهر که پنداری توی • هست اندر سو و نو از بی سوی
 بر صدف لرزان چرابی ای گهنر • توی خود را بی میدان میدان شکر
 توی بیگانه‌ست با تو این توی • توی خود در یاب و بگر زین دویی

ز امیرِ شاهِ خویش بیرون آمدم . با عنایاتِ پدرِ یاغی شدیم
 سهل دانستیم قولِ شاهرا . و آن عنایتها بی آسبهارا
 ۲۷۸۰ نك در افتادیم در خندق همه . گشته و خسته بلا بی ملحه
 تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش . بودمان تا این بلا آمد پیش
 بی مرض دیدم خویش و بی زرق . آنچنانك خویشرا بیمارِ دق
 علتِ پنهانِ کنون شد آشکار . بعد از آنك بند گشتیم و شکار
 سایهٔ رهبرِ بهاست از ذکرِ حق . يك فاعت به که صد لوت و طبق
 ۲۷۸۵ چشمِ بینا بهتر از سبصد عصا . چشم بشناسد گهررا از حصا
 در تنخص آمدند از اندهان . صورتِ کی بود عجب این در جهان
 بعدِ بسیارِ تنخص در مسیر . کشف کرد آن رازرا شبخی بصیر
 نه از طریقِ گوش بل از وحیِ هوش . رازها بد پیش او بی روی پوش
 گفت نقشِ رشك پروینست این . صورتِ شهزادهٔ چنست این
 ۲۷۹۰ همچو جان و چون جنین پنهانست او . در مکنم پرده و ایوانست او
 سوی او نه مرد ره دارد نه زن . شاه پنهان کرد او را از فتن
 غیرتی دارد ملک بر نامِ او . که نپرد مرغ هم بر بامِ او
 وای آن دل کش چنین سودا فتاد . هیچ کس را این چنین سودا مباد
 این سزای آنك تخمِ جهل کاشت . و آن نصیحت را کساد و سهل داشت
 ۲۷۹۵ اعتمادی کرد بر تدبیرِ خویش . که برَم من کارِ خود با عقل پیش
 نیم ذره زان عنایت به بود . که ز تدبیرِ خرد سبصد رصد
 تركِ مکرِ خویشتن گیرای امیر . پا بکش پیش عنایت خوش بهیر
 این بقدرِ حيلهٔ معدود نیست . زین حیل تا تو نیری سود نیست

امر شاهرا P (۳۷۷۱) . یاغی شدیم Bnl. (۳۷۷۸)

عجب اندر جهان P . صورت کی بود B (۳۷۸۷) . خسته و گشته P (۳۷۸۰)

عنایات و بهیر P . خویشتن کن Bnl. (۳۷۹۷)

حیله و معدود A (۳۷۹۸)

حکایت صدر جهان بخارا کی هر سایی کی بزبان بخواستی
 از صدقه عام بی دریغ او محروم شدی و آن دانشمند درویش
 بفرااموشی و فرط حرص و تعجیل بزبان بخواست در موکب،
 صدر جهان از وی رو بگردانید و او هر روز حیلۀ نو ساختی
 و خود را گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و
 چشم و روی خود بسته بفراستش بشناختی الی آخره،

در بخارا خوی آن خواجم اجل . بود با خواهندگان حسن عمل
 ۲۸۰۰ داد بسیار و عطای بی شمار . تا بشب بودی زجودش زرنشمار
 زر بکاغذپارها پیچیده بود . تا وجودش بود و افشاند جود
 همچو خورشید و چو ماه پاکباز . آنچه گیرند از ضیا بدهند باز
 خاک را زرنش کی بود آفتاب . زر ازو در کان و گنج اندر خراب
 هر صبحی يك گره را راتبه . تا نماید اُمّتی زو خایبه
 ۲۸۰۰ مبتلایان را بُدی روزی عطا . روز دیگر یوگان را آن سخا
 روز دیگر بر علویان مُل . با فقیهان فقیه مشغل
 روز دیگر بر نهی دستان عام . روز دیگر بر گرفتاران وام
 شرط او آن بود که کس با زبان . زر نخواهد هیچ نگشاید لبان
 لیک خامش بر حوالی رهش . ایستاده مفسران دیواروش

خود را گاه P . روی از وی بگردانید P . و تعجیل P om . دانشمند فقیر P
 زن و گاه نابینا چشم بسته کردی .

(۲۷۹۹) A Bul. خواجه اجل . B خواجم اجل , with صدر written below.

(۲۸۰۶) Bul. بر فقیهان . A مشغل .

(۲۸۰۸) B نگشاید دهان . P Bul. و نگشاید B .

۴۸۱۰ هرکه کردی ناگهان با لب سؤال • زو نبردی زین گنه يك حبه مال
 مَنْ صَمَتْ مِنْكُمْ نَجَا بُد یاسه اش • خامُشانرا بود کیسه و کاسه اش
 نادرا روزی یکی پیری بگفت • دِه زکاتم که منم با جوع جُفت
 منع کرد از پیر و پدرش جد گرفت • مانده خلق از جد پیر اندر شگفت
 گفت بس بی شرم پیری ای پدر • پیر گفت از من توے بی شرم تر
 ۴۸۱۵ کین جهان خوردی و خواهی تو ز طمع • کآن جهان با این جهان گیری بجمع
 خندش آمد مال داد آن پدر را • پیر تنها بُرد آن توفیر را
 غیر آن پیر ایچ خواهند ازو • نیم حبه زر ندید و نه تسو
 نوبت روز فقیهان ناگهان • يك فقیه از حرص آمد در فغان
 کرد زارها بسی چاره نبود • گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
 ۴۸۲۰ روز دیگر با رگو پیچید پا • ناکس اندر صف فوم مبتلا
 نختها بر ساق بست از چپ و راست • تا گمان آید که او اشکسته پاست
 دیدش و بشناخنش چیزی نداد • روز دیگر رُو پوشید از لُباد
 هر بدانستش ندادش آن عزیز • از گناه و جُرم گفتن هیچ چیز
 چونك عاجز شد ز صد گونه مَکید • چون زنان او چادری بر سر کشید
 ۴۸۲۵ در میان یوگان رفت و نشست • سر فرو افکند و پنهان کرد دست

(۴۸۱۰) A om.

(۴۸۱۱) A om.

(۴۸۱۴) AB Bul. ماند خلق.

(۴۸۱۴) In marg. P.

(۴۸۱۵) P و میخواستی ز طمع.

(۴۸۱۷) A Bul. آنچه خواهند.

(۴۸۱۸) ABP روز و نوبت.

(۴۸۲۱) AB Bul. بشکسته پاست.

(۴۸۲۲) G لُباد with damma.

(۴۸۲۴) P زهر گونه.

هم شناسیدش ندادش صدقه . در دلش آمد زحرمان حُرقة
رفت او پیش کفن خواهی پگاه . که بیچشم در نهد نه پیش راه
هیچ مگشا لب نشین و ی نگر . تا کند صدر جهان اینجا گذر
بولک بیند مُرده پندارد بظن . زر در اندازد پی وجه کفن
۲۸۲۰ هرچه بدهد نیم آن بدم بتو . همچنان کرد آن فقیر صلّه جو
در نهد پیچید و بر راهش نهاد . معبر صدر جهان آنجا فناد
زر در اندازید بر روی نهد . دست بیرون کرد از تعجیل خود
تا نگیرد آن کفن خواه آن صلّه . تا نهان نکند ازو آن دَدِ دلّه
مُرده از زیر نهد بر کرد دست . سر بیرون آمد پی دَستش زپست
۲۸۲۵ گفت با صدر جهان چون بسندم . ای بیسته بر من ابوابِ کرر
گفت لیکن تا نمردی ای عنود . از جناب من نبرده هیچ جود
سِرِّ مَوْتِوا قَبْلَ مَوْتِ این بود . کز پس مُردن غنیمتها رسد
غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر . در نگیرد با خدای ای حیلّه گر
یک عنایت به ز صد گون اجتهاد . جهد را خوفست از صد گون فساد
۲۸۴۰ و آن عنایت هست موقوف مامت . تَجَرِبَه کردند این ره را ثقات
بلک مرگش بی عنایت نیز نیست . بی عنایت هان و هان جایی مه ایست
آن زمرّد باشد این افعی پیر . بی زمرّد گی شود افعی ضریر

در راهش P Bul. (۲۸۴۱)

چند زر انداخت P (۲۸۴۲)

ز آن کفن خواه A (۲۸۴۳)

زنت P. زپست for رذست A (۲۸۴۴)

با خدا AP Bul. (۲۸۴۸)

ز لون اجتهاد P (۲۸۴۹) with صد written below.

بلک موش P (۲۸۴۱)

حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد، در عزب‌خانه
خفتند، شبی اتفاقاً امرد خشتها بر مقعد خود انبار کرد،
عاقبت دَبّاب دَبّ آورد و آن خشتها را بجمله و نرمی از پس
او بر داشت، کودک بیدار شد بچنگ کی این خشتها
کو کجا بردی و چرا بردی، او گفت تو این
خشتها را چرا نهادی الی آخره،

امردے و کوسه در انجمن . آمدند و مجمعی بُد در وطن
مشتغل ماندند قوم، مُتَجَبّ . روز رفت و شد زمانه ثُلُکِ شب
ز آن عزب‌خانه نرفتند آن دو کس . هم بختند آن سوا از بیم عَسَس
کوسه را بُد بر زنجندان چار مو . لیک همچون ماہ بدرش بود رُو
کودک، امرد بصورت بود زشت . هم نهاد اندر پس، کون بیست خشت
لوطی دَبّ بُرد شب در انبهی . خشتها را نقل کرد آن مُشْهَی
دست چون بروی زد او از جا بچست . گفت هَی تو کیستی ای سگ پرست
گفت این سی خشت چون انباشتی . گفت تو سی خشت چون بر داشتی
کودک، بیمارم و از ضعفِ خود . کردم اینجا احتیاط و مُرْتَقِد
گفت اگر داری زرنجوری تَفی . چون رفتی جانبِ دارُ الشِّفا
یا بخانه یك طیبی مُشْفی . که گشاده از سفامت مَغْلَی

Heading: A. این دو برادر . P. امرد پس خود خشتها . Bul. امرد از بیم دب خشتها .
A. دب او آورد . P. om. بیدار شد و بچنگ گفت که این . AB Bul. و نرمی . P. om. کج .
Bul. این خشتها را کجا بردی .

(۲۸۴۴) B. منتخب . (۲۸۵۱) A. om. و before مرقد .

(۲۸۵۲) Bul. دار الشفی . (۲۸۵۴) Bul. طیب . P. تا گشادی . G. مغلّی .

گفت آخر من کجا دامن شدن . که بهر جا می‌روم من مُتَحَن ۲۸۵۰
 چون تو زندیقی پلیدی مُلَحَدی . می بر آرد سر بپیشم چون ددی
 خانقاهی که بود بهتر مکان . من ندیدم يك دمی در وی امان
 رُو بمن آرند مُشْتی حمزه خوار . چشمها پُر نطفه کف خایه فشار
 و آنک ناموسیت خود از زیر زیر . غمزه دزد می‌دهد مالش بکیر
 خانه چون این بود بازارِ عام . چون بود خرگله و دیوانِ خام
 خر کجا ناموس و تفوی از کجا . خر چه داند خُشیت و خوف و رجا ۲۸۶۰
 عقل باشد ایمنی و عدل جُوی . بر زن و بر مرد اما عقل کُوی
 ور گریزم من روم سوی زنان . همچو یوسف افسم اندر افتنان
 یوسف از زن یافت زندان و فشار . من شوم توزیع بر پنجاه دار
 آن زنان از جاهلی بر من تنند . اولیاشان قصد جان من کنند
 نه ز مردان چاره دارم نه از زنان . چون کنم که نی ازینم نه از آن ۲۸۶۵
 بعد از آن کودک بکوسه بشگریست . گفت او با آن دو مو از غم بریست
 فارغست از خشت و از پیکار خشت . وز چو تو مادر فروش کنگ زشت
 بر زنج سه چار مو بهر نمون . بهتر از سی خشت گرداگرد کون
 ذره سایه عنایت بهترست . از هزاران کوشش طاعت پرست
 ز آنک شیطان خشت طاعت برگند . گر دو صد خشنست خود را ره کند ۲۸۷۰
 خشت اگر پُرست بنهاد توست . آن دو سه مو از عطای آن سوست
 در حقیقت هر یکی مو زان کُهیست . کآن امان نامه صلّه شاهنشیست
 تو اگر صد قُتل بنهی بردری . برگند آن جمله را خیره سری

می‌ندیدم A (۲۸۵۶) . یارم شدن P (۲۸۵۴)

In marg. P. (۲۸۶۱) . غمزه می‌دزدند و می‌مالند کیر P (۲۸۵۸)

گفت او را زین دو سه مو اینیست P (۲۸۶۶)

و طاعت پرست A Bul. (۲۸۶۹) . از صد خشت P (۲۸۶۸)

آن دو سه مو داد و صلّه آن سوست P (۲۸۷۱)

شُخْه از مور اگر مُهرے نهد • پہلوانانرا از آن دل بِشُکُهد
 ۲۸۷۵ آن دو سه تار عنایت همچو کوه • سَد شد چون فرّ سیما در وجوه
 خشت را مگذار اے نیکو سرشت • لَبْک هم ایمن بخسپ از دیو زشت
 رَو دو تا مو زان کرم با دست آر • و آنکھان ایمن بخسپ و غم مدار
 نومر عالم از عبادت به بود • آنچنان علی که مُسْتَنِبِه بود
 آن سکونِ سابع اندر آشنا • به زجهد اعجمی با دست و پا
 ۲۸۸۰ اعجمی زد دست و پا و غرق شد • می رود سَبّاح ساکن چون عُمَد
 علم دریابست بی حد و کنار • طالب علمست غَوّاصِ بحار
 گر هزاران سال باشد عمر او • او نگردد سیر خود از جُست و جو
 کآن رسول حق بگفت اندر بیان • اینک مَنهُومان هُما لا یَشْبَعان

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود
 مَنهُومانِ لَا یَشْبَعانِ طَالِبُ الدُّنْیا وَ طَالِبُ الْعِلْمِ کی این علم
 غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد اما علم دنیا هم دنیا باشد
 الی آخره و اگر همچنین شود کی طَالِبُ الدُّنْیا وَ طَالِبُ
 الدُّنْیا تکرار بود نه تقسیم، مع تقریر،

طَالِبُ الدُّنْیا وَ تَوَفِّیراتِها • طَالِبُ الْعِلْمِ وَ تَذِیّراتِها
 ۲۸۸۵ پس درین قسمت چو بگماری نظر • غیر دنیا باشد این علم اے پدر
 غیر دنیا پس چه باشد آخرت • کِت گند زینجا و باشد رَهْبَرَت

شُخْه گر مہری نهد از مور نرم • زان بود کوتاه پنجه شیر گرم P (۲۸۷۴)

سد شد Bul. این دو سه P (۲۸۷۵)

دست و پا ساکن بآب اندر سباح • به رود از اعجمی با انتطاح P (۲۸۷۹)

اندر میان AG (۲۸۸۲) P om. (۲۸۸۲) P om. (۲۸۸۱) P om.

و گر نه همچنین شود Bul. اما for از آنک P که رسول فرمود P Heading:

بحث کردن آن سه شهزاده در تدبیر آن واقعه،

رُو هم کردند هر سه مُقَتَّن * هر سه را يك رنج و يك درد و حَزَن
 هر سه در يك فكر و يك سودا ندیم * هر سه از يك رنج و يك علت سقیم
 در خموشی هر سه را خطرت یکی * در سخن هم هر سه را حُجَّت یکی
 ۲۸۹۰ يك زمانی اشك ریزان جمله‌شان * بر سرِ خوانِ مصیبت خون فشان
 يك زمان از آتش دل هر سه کس * بر زده با سوزِ چون جَمَرِ نَفَس

مقاله برادر بزرگین،

آن بزرگین گفت ای اخوانِ خیر * ما نه نر بودیم اندر نُصَح غیر
 از حُثْم هر که بها کردی گله * از بلا و فقر و خوف و زَلْزله
 ما می‌گفتیم کم نال از حَرَج * صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَج
 ۲۸۹۰ این کلیدِ صبرا اکنون چه شد * ای عجب منسوخ شد قانون چه شد
 ما نمی‌گفتیم اندر کُشِ مَكْش * اندر آتش همچو زر خندید خوش
 مر سَپَهر را وقتِ تنگاتنگِ جنگ * گفته ما که هین مگردانید رنگ
 آن زمان که بود اسپان را وِطَا * جمله سَرهائِ بُریدِ زیرِ پا
 ما سپاهِ خویش را فِی فِی کُنا * که پیش آید قاهر چون یَسَنّا
 ۲۹۰۰ جمله عالم را نشان داده بصبر * زَانَك صبر آمد چراغ و نورِ صدر
 نوبتِ ما شد چه خیره‌سَر شدیم * چون زنانِ زشت در چادر شدیم
 ای دلی که جمله را کردی تو گرم * گرم کن خود را و از خود دار شرم

(۲۸۹۱) P om. . يك درد و يك رنج Bul. (۲۸۸۷)

هر کو P. هرك او با A (۲۸۹۲) . نر بودیم A (۲۸۹۲)

Bul. خندیدك. کاندِر کُشِ مَكْش BP Bul. (۲۸۹۶) . صبر ما P (۲۸۹۰)

آید B (۲۹۰۰) . آید B (۲۸۹۹) . نگردانید Bul. (۲۸۹۷)

چون زنان خانه P (۲۹۰۱)

ای زبان که جمله را ناصح بُدی • نوبت تو گشت از چه تن زده
 اے خرد کو بندِ شکرخای تو • دَوَرِ نُست این کمر چه شد هبّهای تو
 ۲۹۰ ای زدلها بُرده صد تشویش را • نوبت تو شد بچُنبان ریش را
 از غری ریش ار کنون دزدیده • پیش ازین بر ریش خود خندیده
 وقتِ بندِ دیگرانی های های • در غم خود چون زانی های های
 چون بدرِ دیگران درمان بُدی • دردِ مهمانِ تو آمد تن زده
 بانگ بر لشکر زدن بُد سازِ تو • بانگ بر زن چه گرفت آوازِ تو
 ۲۹۱ آنچ پنجه سال بافیدی بهوش • زان نسیجِ خود بَقَلتافی بهوش
 از نوایت گوشِ یاران بود خوش • دست بیرون آر و گوشِ خود بگش
 سر بُدی پیوسته خود را دُم مکن • پا و دست و ریش و سبیل گم مکن
 بازی آن نُست بر روی بساط • خویش را در طبع آر و در نشاط

ذکر آن پادشاه که آن دانشمند را باکراه در مجلس آورد و

بنشانند و ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد ساغر پیش او

داشت رُو بگردانید و ترشی و تندِ آغاز کرد، شاه ساقی را

گفت کی هین در طبعش آر، ساقی چندی بر سرش

کوفت و شرابش در خورد داد الی آخره،

پادشاهی مست اندر بزمِ خوش • می گذشت آن یك فقیهی بر درش

چون گرفت P (۴۹۰۹) . نوبت تو آمد P (۴۹۰۴)

و گوش خویش کش P (۴۹۱۱) . بقلطافی B . آنک پنجه A (۴۹۱۰)

Heading: AB ذکر آنک پادشاه آن . In G که is supplied. P om.

ABP Bul. بر وی عرضه کرد از قدح رو بگردانید و تندِ آغاز کرد P . و بنشان
 شراب در خوردش داد

می گذشتی یك P with *idafat* بزم G (۴۹۱۴)

۴۹۱۵ کرد اشارت کیش درین مجلس کشید . وز شراب لعل در خوردش دهید
 پس کشیدندش بشه بی اختیار . یسست در مجلس ترش چون زهر و مار
 عرضه کردش می پذیرفت او بخشم . امر شه و ساقی بگردانید چشم
 که بهر خود نخوردستم شراب . خوشتر آید از شراب زهر ناب
 هین بجای می بمن زهری دهید . تا من از خویش و ثما زین و رهید
 ۴۹۲۰ می نخورده عربک آغاز کرد . گشته در مجلس گران چون مرگ و درد
 همچو اهل نفس و اهل آب و گل . در جهان بنشسته با اصحاب دل
 حق ندارد خاصگان را در گهون . از می آحرار جز در یثربون
 عرضه می دارند بر محبوب جام . حس نمی یابد از آن غیر کلام
 رومی گرداند از ارشادشان . که نمی بیند بدیده دادشان
 ۴۹۲۵ گر زگوشش تا بخلفش ره بدی . سر نصیح اندر درویشان در شدی
 چون همه نارست جانش نیست نور . که افگند در نار سوزان جز قشور
 مغز بیرون ماند و قشر گفت رفت . گمی شود از قشر معده گرم و زفت
 نار دوزخ جز که قشر افشار نیست . نار را با هیچ مغز کار نیست
 و ر بود بر مغز ناری شعله زن . بهر بختن دان نه بهر سوختن
 ۴۹۳۰ تا که باشد حق حکیم این قاعده . مستبصر دان در گذشته و نامه
 مغز نفز و قشرها مغفور ازو . مغز را پس چون بسوزد نور ازو
 از عنایت گر بگوید بر سرش . اشتهای آید شراب احمرش
 و ر نکوبد ماند او بسته دهان . چون فقیه از شرب و بزم این شهان

وین شراب and so B Bul., which have شراب لعل را با او چشید G (۴۹۱۵)

خوشتر آید زهر نابم زین شراب P (۴۹۱۸) و. AP Bul. om. (۴۹۱۶)

می نخورد و عربک A (۴۹۲۰) بجای این P (۴۹۱۶)

از آن او جز کلام P (۴۹۲۲) از می ابرار Bul. (۴۹۲۲)

کافگند Bul. که فگند P کی فگند A (۴۹۲۶)

گرم و زفت A. ماند after و A om. (۴۹۲۷)

مغز را با هیچ ناری Bul. (۴۹۲۸)

گفت شه با ساقیش ای نیک‌پی * چه خموشی ده بطبعش آرفی
 ۲۹۲۵ هست پنهان حاکمی بر هر خرد * هر کرا خواهد بفن از سر برد
 آفتاب مشرق و تنویر او * چون اسیران بسته در زنجیر او
 چرخ را چرخ اندر آرد در زمن * چون بخواند در دماغش نیم فن
 عقل کو عقل دگر را سُخره کرد * مهره زو دارد و بست اُستاد نرد
 چند سیلی بر سرش زد گفت گیر * در کشید از بیم سیلی آن زحیر
 ۲۹۴۰ مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ * در ندیمی و مضاحك رفت و لاغ
 شیرگیر و خوش شد انگشتك بزد * سوی مبرز رفت تا میزك كند
 يك كینزك بود در مبرز چو ماه * سخت زیبا و زفرناقان شاه
 چون بدید او را دهانش باز ماند * عقل رفت و تن ستم‌پرداز ماند
 عمرها بوده عَزَب مشتاق و مست * بر كینزك در زمان در زد دو دست
 ۲۹۴۵ بس طپید آن دختر و نعره فراشت * بر نیامد با وی و سودے نداشت
 زن بدست مرد در وقت لقا * چون خمیر آمد بدست نانبا
 بِسَرشد گاهیش نرم و گه درشت * زو بر آرد چاق چاقی زیر مُشت
 گاه پهنش و گشد بر تَخَنه * تَرَمَش آرد گهی يك لَحَنه
 گاه در وی ریزد آب و گه نمك * امر تنومر و آتش سازد حَك
 ۲۹۵۰ این چنین پیچند مطلوب و طَلوب * اندرین لعیند مغلوب و غَلوب
 این لَعِب تنها نه سُورا با زَنست * هر عشیق و عاشقی را این فَنست
 از قدیم و حادث و عَین و عَرَض * پیچشی چون ویس و رامین مفترض

با ساقی زود ای نیک‌پی P (۲۹۲۴)

خندان همچو باغ P. شاد خندان A (۲۹۴۰)

زفرناقان B. زفرناقان A. سخت زیبارُخ P. يك كینزك یافت P (۲۹۴۲)

زد هر دو دست P (۲۹۴۴). چون فنی دیدش دهانش P (۲۹۴۲)

نانوا Bul. (۲۹۴۶). بر نیاید Bul. بس طپید B (۲۹۴۵)

گاه ریزد در وی A (۲۹۴۹). در تَخَنه P (۲۹۴۸)

لیک لعل هر یکی رنگی دگر . پیچش هر یک زفرهنگ دگر
 شوی و زن را گفته شد بهر مثال . که مکن ای شوی زنا بد گسیل
 آن شب گرگتک نه ینگا دست او . خوش امانت داد اندر دست تو
 کآنچ با او تو کنی ای معتمد . از بد و نیکی خدا با تو کند
 حاصل اینجا این فقیه از بی خودی . نه عیفی ماندش و نه زاهدی
 آن فقیه افتاد بر آن حورزاد . آتش او اندر آن پنبه فتاد
 جان بجان پوست و قالبها چخید . چون دو مرغ سر برید یطپید
 ۲۹۶۰ چه سقایه چه ملک چه ارسلان . چه حیا چه دین چه بیم و خوف جان
 چشمشان افتاده اندر عین و غین . نه حسن پیداست اینجا نه حسین
 شد درامر و گو طریق بازگشت . انتظار شاه هر از حد گذشت
 شاه آمد تا ببیند واقعه . دید آنجا زلزله الفارعه
 آن فقیه از بیم بر جست و برفت . سوے مجلس جام را بر بود تفت
 ۲۹۶۵ شه چو دوزخ پر شرار و پر نکال . تشنه خون دو جفت بد فعال
 چون فقیهش دید رخ پر خشم و فخر . تلخ و خونی گشته همچون جام زهر
 بانگ زد بر ساقیش کای گرم دار . چه نشستی خیره ده در طبعش آر
 خند آمد شاه را گفت ای کیا . آدمم با طبع آن دختر ترا
 پادشاه کار من عدلست و داد . زان خورم که یار را جودم بداد
 ۲۹۷۰ آنچ آن را من ننوشم همچو نوش . گی دم در خورد یار و خویش و نوش

زفرهنگی P (۲۹۵۳) . Bul. منیل (۲۹۵۴) .

و. AP om. آن فقیه Bul. (۲۹۵۷) . کآنچ تو با او کنی P (۲۹۵۶) .

In A vv. ۲۹۵۸ and ۲۹۵۹ follow v. ۲۹۶۱; corr. in marg. (۲۹۵۸) .

Bul. خجید . A حمید . Bul. پیوند (۲۹۵۹) .

عین و عین A . افتاد A (۲۹۶۱) . دین و زهد و خوف جان Bul. (۲۹۶۰) .

G نکال with *fatha*; نِگال (blazing coal) is a plausible reading. (۲۹۶۵) .

P خیز for خیره . بانگ بر ساقیش زد P (۲۹۶۷) .

Bul. آنچه اورا (۲۹۷۰) .

زَان خورَانَم مِن غلامَانِرا که مِن • و خورَم بر خوانِ خاصِ خويشتن
 زَان خورَانَم بندگانرا از طعام • که خورَم مِن خود زبخته يا زخام
 مِن چو پوشَم از خَز و اطلَس لباس • زَان پيوشانَم حَشم را نه بِلَاس
 شرم دارم از نهي ذو قُنُون • اَلْيَسُوهُمْ گفَت مِنَّا تَلَيُّسُون
 مصطفی کرد اين وصيت با بنون • اَطِيعُوا الْاَذْنَابَ مِنَّا تَاْكُلُون
 ديگران را بس بطبع آورده • در صوري چُست و راغب كرده
 هر بطبع آور بمرده خوش را • پيشوا كن عَقْل صِرَانديش را
 چون قلاووزي صبرت پَر شود • جان باوچ عرش و كُري بر شود
 مصطفی بين که چو صبرش شد بُراق • بر كشاندش بيلاي طَباق

روان گشتن شاهزادگان بعد از تمام بحث و ماجرا بجانب
 ولايت چين سوي معشوق و مقصود تا بقدر امکان بمقصود
 نزديکتر باشند، اگرچه راه وصل مسدودست بقدر امکان
 نزديکتر شدن محمودست الي آخره،

این ۴۹۸۰ بگفتند و روان گشتند زود • هرچه بود ای یارِ من آن لحظه بود
 صبر بگریزند و صديقين شدند • بعد از آن سوي بلاد چين شدند
 والدین و مُلک را بگذاشتند • راه معشوقِ نهان بر داشتند
 همچو ابراهيم ادهر از سريره • عشقشان بي پا و سر کرد و فقير

مر غلامانرا P. وَاَنْ خورَانَم B (۴۹۷۱)

بس بطبع Bul. (۴۹۷۶) يا که خام Bul. (۴۹۷۳)

مصطفی را بين Bul. مصطفی را چونك صبرش P. مصطفی بين چونك صبرش A (۴۹۷۹)

چو صبرش

Heading: AB Bul. om. و ماجرا P om. تمامی بحث P Bul. روان شدن AB Bul. om. الی آخره ABP Bul. om. و مقصود P om. چين A om. ولايت

یا چو ابراهیم مُرْسَل سَرخوشی • خویش را افگند اندر آتشی
۲۹۸۰ یا چو اسمعیل صَبَّارِ حَیِّد • پیشِ عشق و خنجرش حلقی کشید

حکایت اِمْرُءُ الْقَیْس کی پادشاه عرب بود و بصورت عظیم
بجمال بود، یوسف وقت خود بود و زنان عرب چون زلیخا
مردۀ او و او شاعر طبع، قَفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرِی حَبِیْبٍ وَمَنْزِلِ،
چون همه زنان او را بجان می جُستند ای عجب غزل او و نالۀ
او بهر چه بود، مگر دانست کی اینها همه تمثال صورتی اند کی
بر تختها خاك نقش کرده اند، عاقبت این اِمْرُءُ الْقَیْس را حالی
پیدا شد کی نیم شب از مُلْک و فرزند گریخت و خود را در
دلی پنهان کرد و از آن اقلیم باقلیم دیگر رفت در طلب
آنکس کی از اقلیم منزّه است، بَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ
یَشَاءُ، الی آخره،

اِمْرُءُ الْقَیْس از ممالک خشک لب • هر کشیدش عشق از خِطَّة عَرَب
تا بیامد خشت یزد در تَبُوك • با مَلِک گفتند شاهی از ملوک
اِمْرُءُ الْقَیْس آمدست اینجا بگد • در شکارِ عشق خشتی میزند

افگند AB Bul. (۲۹۸۴)

Heading: B اِمْرُءُ الْقَیْس، and so *infra* G اِمْرِء. A و صورت P عظیم جمال
، همه اینها G. از بهر کی بود P. چون همه خوبان او را P. عظیم و با جمال Bul. یوسف وقت
و خود را در دلی پنهان کرد P om. و فرزند corr. by a later hand. P om.
من بشاء بر حمته G

(۲۹۸۸) P و خشتی، and so corr. in G. (۲۹۸۶) G اِمْرِء، and so *infra*.

آن مَلِك بر خاست شب شد پیش او • گفت اورا اے ملِك، خوب رُو
 ۲۹۹۰ یوسف وقتی دو مُلکت شد کمال • مر ترا رام از بلاد و از جمال
 گشته مردان بندگان از تیغ تو • و آن زنان مُلک مہ بی مِیغ تو
 پیش ما باشی تو بخت ما بود • جان ما از وصل تو صد جان شود
 هم من و هر ملِك من مملوک تو • اے بہت مُلکھا متروک تو
 فلسفہ گفتش بسی و او خموش • ناگهان و کرد از سر روی ہوس
 ۲۹۹۵ تا چہ گفتش او بگوش از عشق و درد • همچو خود در حال سرگردانش کرد
 دست او بگرفت و با او یار شد • او هر از نخت و کمر ییزار شد
 تا بلاد دور رفتند این دوشہ • عشق یک کُرت نکردست این گنہ
 بر بزرگان شہد و بر طفلانست شیر • او بہر گشتی بود من الّاخیر
 غیر این دو بس ملوک بی شمار • عشقشان از مُلک بر بود و تبار
 ۴۰۰۰ جان این سہ شہ بچہ ہم گرید چین • همچو مرغان گشتہ ہر سو دانہ چین
 زہرہ فی تالب گشایند از ضمیر • زانک رازی با خطر بود و خطیر
 صد ہزاران سر پیولی آن زمان • عشق خشم آلودہ زہ کردہ کان
 عشق خود بی خشم در وقت خوشی • خوے دارد در بدر خیرہ کُشی
 این بود آن لحظہ کو خشنود شد • من چہ گویم چونک خشم آلود شد
 ۴۰۰۵ لیک مَرچ جان فدائے شیر او • کش کشد این عشق و این شمشیر او
 گشتی بہ از ہزاران زندگی • سلطنتھا مردہ این بندگی
 با کنایت رازھا با ہمدگر • ہست گفتندی بصد خوف و حذر
 رازرا غیر خدا محرم نبود • آہرا جز آسمان ہدم نبود
 اصطلاحاتی میان ہمدگر • داشتندے بہر ایراد خیر

از تاج و کمر P (۲۹۹۶) و شب A (۲۹۸۹)

G with fatḥa (۲۹۹۸) گناہ AP. شاه A. آن دو شاه P (۲۹۹۷)

P. و زہ ABP Bul. (۴۰۰۲) خشم آلود. حال این سہ B (۴۰۰۰)

P (۴۰۰۷) خوف و خطر. کش کشد A (۴۰۰۵)

۴۰۱۰ زین لِسَانُ الطَّيْرِ عِلْمٌ آموختند . طَطْطَراف و سَرَوَری اندوختند
 صورتِ آوازِ مرغست آن کلام . غافلست از حالِ مرغانِ مردِ خمار
 کو سُلَمانی که داند لَحْنَ طَیْرِ . دیو گرچه مُلک گیرد هست غَیْرِ
 دیو بر شِبهِ سُلیمان کرد ایست . علمِ مکرش هست و عِلْمُناش نیست
 چون سُلیمان از خدا بَشَاش بود . مَنطِقُ الطَّیْرِ زَعِلْمُناش بود
 ۴۰۱۵ تو از آن مرغِ هوابی فهم کن . که ندیدیستی طَیورِ مِن لُکُن
 جایِ سِمرغان بود آن سوی قاف . هر خیالی را نباشد دستِ بَاف
 جز خیالی را که دید آن اِتِّفاق . آنگهش بَعْدَ اَلْعِیان افتد فراق
 نه فراقِ قطعِ بهرِ مصلحت . کَامنست از هر فراقِ آن مَنقَبت
 بهرِ استِفاءِ آن روحی جسد . آفتاب از برفِ یَکدم در کَشَد
 ۴۰۲۰ بهرِ جانِ خویش جُوزِشان صلاح . هین مدزد از حرفِ ایشان اصطلاح
 آن زلیخا از سِپندان تا بَعُود . نامِ جملَهٗ چیزِ یوسف کرده بود
 نامِ او در نامها مکتور کرد . مَحْرمانرا سَرِّ آن معلوم کرد
 چون بگفتی موم ز آتش نرم شد . این بُدی کَانَ یار با ما گرم شد
 و ر بگفتی مَه بر آمد بنگرید . و ر بگفتی سبز شد آن شاخِ یید
 ۴۰۲۵ و ر بگفتی برگها خوش می طپند . و ر بگفتی خوش می سوزد سپند
 و ر بگفتی گلِ بِلْبَلِ راز گفت . و ر بگفتی شه سِرِ شهنِاز گفت
 و ر بگفتی چه همایونست بخت . و ر بگفتی که بر افشانید رخت
 و ر بگفتی که سَفا آورد آب . و ر بگفتی که بر آمد آفتاب

و. (۴۰۱۰) ططرق : G points with *kasra* as in text. Bul. om.

اگرچه. (۴۰۱۲) ABP Bul.

هست و. (۴۰۱۴) Bul. علم و مکرش A. کرده ایست.

او اِتِّفاق. (۴۰۱۷) Bul. جان سِمرغان P.

که اِینست P. کَامنست AB Bul. فراقِ قلع A.

میکنند. (۴۰۱۹) Bul. (۴۰۲۰) Suppl. in marg. B.

ور بگفتی دوش دیگی پخته‌اند . یا حوایج از پزیش يك تخنه‌اند
 ۴۰۲۰ ور بگفتی هست نانهای نمک . ور بگفتی عکس می‌گردد فلک
 ور بگفتی که بدرد آمد سرم . ور بگفتی درد سر شد خوشترم
 گر سنودی اعتنا ف او بُدی . ور نکوهیدی فراق او بُدے
 صد هزاران نام گر برهم زدے . قصد او و خواه او یوسف بُدی
 گرسنه بودی چو گشتی نام او . می‌شدے او سیر و مست جام او
 ۴۰۲۵ تشنگیش از نام او ساکن شدی . نام یوسف شربت باطن شدی
 ور بُدی در دیش زان نام بلند . درد او در حال گشتی سودمند
 وقت سرما بودے اورا پوستین . این کند در عشق نام دوست این
 عالم می‌خوانند هر دم نام پاک . این عمل نکند چو نبود عشقناک
 آنچ عیسی کرده بود از نام هو . می‌شدی پیدا ورا امر نام او
 ۴۰۳۰ چونک با حق متصل گردید جان . ذکر آن اینست و ذکر اینست آن
 خالی از خود بود و پُر از عشق دوست . پس زکوزه آن تلابد که دروست
 خند بوی زعفران وصل داد . گریه بویای پیاز آن بعد
 هر یکی را هست در دل صد مُراد . این نباشد مذهب عشق و وداد
 یار آمد عشق را روز آفتاب . آفتاب آن روی را همچون نقاب
 ۴۰۳۵ آنک نشناسد نقاب از روی یار . عابد الشمس است دست از وی بدار
 روز او و روزی عاشق هم او . دل همو دلسوزی عاشق هم او
 ماهیان را نقد شد از عین آب . نان و آب و جامه و دارو و خواب
 همچو طفلست او ز پستان شیرگیر . او نداند در دو عالم غیر شیر

اگر برم P (۴۰۲۲)

گرسنه بودی نگفتی (sic) نام شیر * گشتی همچون شیر آهو خورده سیر P (۴۰۲۴)

بود اورا A Bul. (۴۰۲۷)

کاندروست Bul. ترا بد P (۴۰۴۱) . و B om. . متصل گشتست P (۴۰۴۰)

In A vv. ۴۰۴۶ and ۴۰۴۷ follow v. ۴۰۴۹; corr. in marg. (۴۰۴۶)

۴۰۰. طفل داند هم نداند شیرا . راه نبود این طرف تدير
 گنج کرد این گردنامه روح را . تا یابد فاتح و مفتوح را
 گنج نبود در روش بلك اندرو . حاملش دریا بود نه سبیل و جو
 چون یابد او که یابد گم شود . همچو سبیل غرقه قلزم شود
 دانه گم شد آنکهی او تین بود . تا نمردی زر ندادم این بود

بعد مکث ایشان متواری در بلاد چین در شهر تخت گاه
 و بعد دراز شدن صبر بی صبر شدن آن بزرگین کی من رفتم
 الوداع خود را بر شاه عرضه کنم،
 إِمَّا قَدَمِي تُبَيِّنُ مَقْصُودِي . أَوْ أَلْفِي رَأْسِي كَقَوَادِي نَمَّ،
 یا پای رساندم بمقصود و مراد . یا سر بستم همچو دل از دست آنجا،
 و نصیحت برادران اورا سود نداشتن،
 يَا عَاذِلَ الْعَاشِقِينَ دَغْفَةً . أَصْلَهَا اللَّهُ كَيْفَ تَرُشِدُهَا،
 الی آخره،

۴۰۰. آن بزرگین گفت ای اخوان من . زانتظار آمد بلب این جان من
 لا أُبَالِي گشته ام صبرم نماند . مرا این صبر در آتش نشانند
 طاق من زین صبور طاق شد . واقعه من عبرت عشاق شد

این گنج نامه Bul. گنج کرد A (۴۰۰)

و. Bul. om. A گنج نبود A (۴۰۱)

او کی یابد A (۴۰۲)

و سود P. بمقصود مراد A. نَمَّ GP. أَلْفِي G. و بی صبر Bul. شهر. A om. Heading

الی آخره P om. برشدها A

من زجان سیر آمدم اندر فراق * زنده بودن در فراق آمد نفاق
 چند درد فرقتش بکشد مرا * سر بیر تا عشق سر بخشد مرا
 دین من از عشق زنده بودنت * زندگی زین جان و سر ننگ منست
 ۴۰۶۰ تیغ هست از جان عاشق گردروب * زآنک سیف افتاد محآء الذنوب
 چون غبار تن بشد ماهر بتافت * ماہ جان من هوای صاف یافت
 عمرها بر طلب عشقت ای صنم * این فی موتی حیالی و زنم
 دعوی مرغ آبی کردست جان * گی زطوفان بلا دارد فغان
 بطرا زاشکستن کشتی چه غم * کشتی اش بر آب بس باشد قدم
 ۴۰۶۵ زنده زین دعوی بود جان و تنم * من ازین دعوی چگونه تن زم
 خواب می بینم ولی در خواب نه * مدعی هستم ولی کذاب نه
 گر مرا صد بار تو گردن زنی * همچو شمع بر فروزم روشنی
 آتش ار خرمن بگیرد پیش و پس * شب روان را خرمن آن ماه بس
 کرده یوسف را نهان و مخفی * حیلت اخوان زیغوب نبی
 ۴۰۷۰ خفه کردندش بحیلت سازی * کرد آخر پیرهن غمازی
 آن دو گفتندش نصیحت در سمر * که مکن زآخطار خود را بی خبر
 هین منہ بر ریشہا ما نمک * هین مخور این زهر بر جلدی و شک
 جز بندیر یکی شبخی خیر * چون روی چون نبوت قلبی بصیر
 وای آن مرغی که ناروید پر * بر پرد بر اوج و افتد در خطر
 ۴۰۷۵ عقل باشد مرد را بال و پری * چون ندارد عقل عقل رهبری
 یا مظنر یا مظنرجوی باش * یا نظور یا نظورجوی باش
 بی زمتاح خرد این فرع باب * از هوا باشد نه از روی صواب
 عالمی در دام وین از هوا * وز جراحتهاء همرنگ دول

افتاده. Bul. with sukām. تیغ (۴۰۶۰) G.

و بس A (۴۰۶۸).

بجمله سازی. Bul. زحیلت سازی B (۴۰۷۰).

از خطا باشد. AB Bul. (۴۰۷۷).

مار استادست بر سینه چو مرگ . در دهانش بهر صید اشگرف برگ
 ۴۰۸۰ در حشایش چون حبشی او پیاست . مرغ پندارد که او شاخ گباست
 چون نشیند بهر خور بر روی برگ . در قند اندر دهان مار و مرگ
 کرده تمساحی دهان خویش باز . گرد دندانهای کرمان دراز
 از بقیه خور که در دندانش ماند . کرمها روید و بر دندان نشاند
 مرغکان بیند کرم و قوت را . مرج پندارند آن تابوت را
 ۴۰۸۵ چون دهان پُرشد ز مرغ او ناگهان . در کشدشان و فرو بندد دهان
 این جهان پُر ز نقل و پُر زنان . چون دهان باز آن تمساح دان
 بهر کرم و طعمه ای روزی تراش . از فن تمساح دهر ایمن مباح
 روبه افتد پن اندر زیر خاک . بر سر خاکش خوب مکرناک
 تا بیاید زاغ غافل سوی آن . پای او گردد بمکران مکردان
 ۴۰۹۰ صد هزاران مکر در حیوان چو هست . چون بود مکر بشر کو مهترست
 مضعفی در کف چو زین العابدین . خنجری پُر فهراندر آستین
 گوید خندان که ای مولای من . در لب او بایی پُر سحر و فن
 زهر قاتل صورتش شهدست و شیر . هین مرو بی صحبت پیر خیر
 جمله لذات هوا مکرست و زرق . سور تاریکست گرد نور برق
 ۴۰۹۵ برق نور کونه و کذب و حجاز . گرد او ظلمات و راه تو دراز
 نه بنورش نامه توانی خواندن . نه بمثل اسب دانی راندن
 لیک جرم آنک باشی رهن برق . از تو رو اندر کشد انوار شرق

ابستادست B (۴۰۷۹).

چون پیاست A (۴۰۸۰).

مار مرگ A (۴۰۸۱).

و فرو شد در دهان A (۴۰۸۵).

بر کف ABP Bnl. (۴۰۹۱).

زهر باطن ظاهرش P (۴۰۹۲).

سوز و تاریکست BGP Bnl. سور تاریکست A. لذات جهان Bnl. (۴۰۹۴).

with idāfat برق G (۴۰۹۵).

شاید راندن P. تانی راندن AB Bnl. دانی خواندن P (۴۰۹۶).

اندر کشد P (۴۰۹۷).

ی‌کشاند. مکرِ برقت بی دلیل. در مفازه مُظْلِمی شب میل میل
 بر که اُفتی گاه و در جوی اوفتی. گه بدین سو گه بدان سوی اوفتی
 ۴۱۰۰ خود نبینی تو دلیل ای جاه‌جو. و ربیبی رُو بگردانی ازو
 که سفر کردم درین ره شصت میل. مر مرا گمراه گوید این دلیل
 گر نهم من گوش سوی این شِگفت. زانمِ او راهم زسر باید گرفت
 من درین ره عمرِ خود کردم گرو. هرچه بادا باد ای خواجه بِرَو
 راه کردی لیک در ظنّ چو برق. عشرِ آن ره کن پی وخی چو شرق
 ۴۱۰۵ ظنّ لا یُفنی من اُتُف خواند. وز چنان برفی زشرقی ماند
 هُی در آ در کشتی ما ای نژند. یا تو آن کشتی برین کشتی ببند
 گوید او چون ترک گیرم گیر و دار. چون روم من در طَفیلَت کُوزوار
 کور با رَهبر به از تنها یفین. زان یکی ننگست و صد ننگست ازین
 ی‌گریزی از پشه در کُردی. ی‌گریزی در یهی تو از نمی
 ۴۱۱۰ ی‌گریزی از جناهاے پدر. در میانِ لوطیان و شور و شر
 ی‌گریزی همچو یوسف زاندهی. تا زَنَرَع نَلَعِب اُفتی در چهی
 در چه اُفتی زین تفرّج همچو او. مر ترا لیک آن عنایت یار کو
 گر نبودی آن بدستورئ پدر. بر نیآوردے زچه تا حشر سر
 آن پدر بهر دل او اذن داد. گفت چون اینست میلت خیر باد
 ۴۱۱۵ هر ضریری کز مسیحی سرکشد. او جهودانه بباند انر رُشد
 قابلِ ضو بود اگرچه کور بود. شد ازین اِعراض او کور و کبود

ای چاه‌جو B Bul. ای راه‌جو A (۴۱۰۰). در که اُفتی Bul. (۴۰۹۹).

پی روحی A (۴۱۰۴). آن شگفت ABP Bul. (۴۱۰۲).

هین در آ Bul. (۴۱۰۶).

ننگست زین P. آن یکی A. with *idāfat* کور G (۴۱۰۸).

ی‌گریزی در کلکان از نمی P. کُردی GP (۴۱۰۹).

یار for باز P (۴۱۱۲). لوطیان شور AB Bul. (۴۱۱۰).

بدستور پدر B Bul. (۴۱۱۴).

گودش عیسی بزن در من دو دست . ای عی کُطْل عزیزِ با منست
از من ار کوری ییابی روشنی . بر فیص یوسف جان بر زنی
کار و باری رکت رسد بعد شکست . اندر آن اقبال و منهاج رَهست
۴۱۲۰ کار و باری که ندارد پا و سر . ترک کن فی پیر خرای پیر خَر
غیر پیر اُستاد و سر اَشکر مباد . پیر گردون فی ولی پیر رِشاد
در زمان چون پیرا شد زیر دست . روشنایی دید آن ظلمت پرست
شرط تسلیمست نه کار در امر . سود نبود در ضلالت تُرک تاز
من نجوم زین سپس راه اثیر . پیر جُوم پیر جُوم پیر پیر
۴۱۲۵ پیر باشد نردبان آسمان . تیر پُران از که گردد از کمان
نه ز ابرهیم نمرود گران . کرد با کرگس سفر بر آسمان
از هوا شد سوے بالا او بسی . لیک برگردون نپزد کرگسی
گفتش ابراهیم ای مرد سفر . کرگست من باشم اینست خوبر
چون زمن سازی بیلا نردبان . بی پریدن بر رَوے بر آسمان
۴۱۳۰ آنچنانک ی‌رود تا غرب و شرق . بی ززاد و راحله دل همچو برق
آنچنانک ی‌رود شب ز اغتراب . حق مردم شهرها در وقت خواب
آنچنانک عارف از راه نهان . خوش نشسته ی‌رود در صد جهان
گر ندادنش چنین رفتار دست . این خبرها زان ولایت امر کیست
این خبرها وین روایات مُحقق . صد هزاران پیر بر وی متفق
۴۱۳۵ یک خلائی فی میان این عُمون . آنچنانک هست در علم ظنون
آن نحری آمد اندر لیل تار . وین حضور کعبه و وسطِ بهار
خیز ای نمرود پَر جوی از کسان . نردبانی نایدت زین کرگان

با من ار کوری P (۴۱۱۸) . بزن بر من BP Bul. (۴۱۱۷)

منهاج و رَهست B . اقبال منهاج Bul. (۴۱۱۹)

از کی گردد AP (۴۱۲۵) . ترک و تاز A (۴۱۲۴)

وسط النهار Bul. . این نحری AP (۴۱۳۶) In marg. P. (۴۱۳۷)

عقل جزوی کرگس آمد ای مُقِل • پَرِ او با جیفه خواری متصل
 عقل ابدالان چو پَرِ جبرئیل • ی‌پرد تا ظلِ سِدره میل میل
 ۴۱۴۰ باز سلطانم گشتم نیکو پیسم • فارغ از مُردارم و کرگس نیسم
 ترکِ کرگس کن که من باشم گسست • یک پَرِ من بهتر از صد کرگست
 چند بر عیما دوانی اسبرا • باید اُسنا پیشه را و کسبرا
 خوشتن رسوا مکن در شهر چین • عاقلی جو خویش از وی در چین
 آن چه گوید آن فلاطون زمان • هین هوا بگذار و رو بروقی آن
 ۴۱۴۵ جمله ی‌گویند اندر چین بجد • بهر شاه خوشتن که لم یلد
 شاه ما خود هیچ فرزندی نژاد • بلك سوي خویش زن را ره نداد
 هر که از شاهان ازین نوعش بگفت • گردنش با تیغ بران کرد جفت
 شاه گوید چونك گنتی این مقال • یا بکن ثابت که دارم من عیال
 مرا دختر اگر ثابت کنی • یافتی از تیغ تیزم آمی
 ۴۱۵۰ ورنه بی شک من بترم حلقِ تو • بر کشم از صوف جان دلقِ تو
 سر نخواهی بُرد هیچ از تیغِ تو • اے بگفته لافِ کُتب آمیغِ تو
 بنگر ای از جهل گفته ناحق • پُر زسره‌ای بُریه خندنی
 خندنی از قعر خندق تا گلو • پُر زسره‌ای بُریه زین غلو
 جمله اندر کار این دعوی شدند • گردن خود را بدین دعوی زدند
 ۴۱۵۵ هان بین این را بچشم اعتبار • این چنین دعوی میندیش و میار
 تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما • کی برین ی‌دارد اے دادر ترا

پَرِ با مردارخواری متصل AP (۴۱۴۸).

سلطان گشتم A (۴۱۴۰).

کسبرا and اسبرا G (۴۱۴۲).

و. A om. (۴۱۴۴).

زود ثابت کن که من دارم عیال Bul. (۴۱۴۸).

ایمنی ABP Bul. (۴۱۴۹).

سر در آری بی گان در تیغ تو P (۴۱۵۱).

گر رود صد سال آنک آگاه نیست . بر عما آن از حساب راه نیست
 بی سلاخی در مرو در معرکه . همچو بی باکان مرو در تهلکه
 این همه گفتند و گفت آن ناصبور . که مرا زین گفتها آید نفور
 ۴۱۶۰ سینه پر آتش مرا چون منقلبت . کشت کامل گشت وقت منجلست
 صدر را صبری بُد اکنون آن نماند . بر مقام صبر عشق آتش نشاند
 صبر من مُرد آن شبی که عشق زاد . در گذشت او حاضران را عمر باد
 ای محدث از خطاب و از خطوب . زان گذشتم آهن سردی مکوب
 سَرنگونم فی رها کن پای من . فهم گو در جمله اجزای من
 ۴۱۶۵ اُشترم من تا توانم می گشتم . چون فتاد زار با کشتن خوشم
 پُر سر منقطع اگر صد خند قست . پیش درد من مزاج منقطعست
 من نخواهم زد دگر از خوف و بیم . این چنین طلب هوا زیر گلیم
 من علم اکنون بصحرا می زخم . یا سراندازی و یا روی صنم
 خلق کو نبود سزای آن شراب . آن برید به بشمشیر و ضراب
 ۴۱۷۰ دید کو نبود زوصلش در فیره . آن چنان دید سپید و کور به
 گوش کان نبود سزای راز او . برگش که نبود آن بر سر نگو
 اندر آن دستی که نبود آن نصاب . آن شکسته به بساطور قصاب
 آنچنان پای که از رفتار او . جان نپوندد بنگر گس زار او
 آنچنان پا در حدید اولینرست . کآنچنان پا عاقبت درد سرست

و. Bul. om. (۴۱۵۹)

G منقلبت with kasra. (۴۱۶۰)

و. Bul. om. خلق کان نبود P (۴۱۶۹)

سپید is written above کبود In P. دید کان نبود P (۴۱۷۰)

بیان مجاهد کی دست از مجاهده باز ندارد اگرچه داند
 بسطت عطاء حق را کی آن مقصود از طرف دیگر و بسبب
 نوع عمل دیگر بدو رساند کی در وهم او نبوده باشد و همه
 وهم و اومید درین طریق معین بسته باشد، حلقه همین تر
 میزند بُوک حق تعالی آن روزی را از تر دیگر بدو رساند کی
 او آن تدبیر نکرده باشد، وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ،
 الْعَبْدُ يُدِيرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ، و بود کی بنده را وهم بندگی بود کی
 مرا از غیر این تر برساند اگرچه من حلقه این تر می‌زنم،
 حق تعالی او را هم ازین در روزی رساند، فی الجمله
 این همه درهای يك سرایست، مع تقریره،

۴۱۷۵ یا درین ره آیدم این کام من . یا چو باز آم زره سوی وطن
 بُوک موقوفست کامم بر سفر . چون سفر کردم پیام در حضر
 یار را چندین بجوم جد و جست . که بدانم که نمی‌بایست جست
 آن معیت کی رود در گوش من . تا نگردم گرد توران زمن
 کی کنم من از معیت فهم راز . جز که از بعد سفرهای دراز
 ۴۱۸۰ حق معیت گفت و دل را مهر کرد . تا که عکس آید بگوش دل نه طرد

Heading: A om. مقصود. Bul. و او همه وهم. BP Bul. امید. AB Bul. om. هم
 before درهای.

(۴۱۷۵) BP آن کام. (۴۱۷۷) Bul. چندان.

(۴۱۷۸) B om. A Bul. این معیت.

(۴۱۷۹) G فهم with *idāfat*. (۴۱۸۰) P معیت کرد.

چون سفرها کرد و داد راه داد . بعد از آن مهر از دل او بر گشاد
 چون خطائین آن حساب با صفا . گردش روشن ز بقدر دو خطا
 بعد از آن گوید اگر دانستی . این معیت را کی اورا جُستی
 دانش آن بود موقوف سفر . ناید آن دانش بتیزئی فکر
 ۴۱۸۵ آنچنانک وجه و امّ شیخ بود . بسته و موقوف گریه آن وجود
 کودک حلوانی بگریست زار . توخته شد و امّ آن شیخ گبار
 گفته شد آن داستان معنوی . پیش ازین اندر خلال مثنوی
 در دلت خوف افکند از موضعی . تا نباشد غیر آنت مطمعی
 در طمع فایده دیگر نهد . و آن مرادت از کسی دیگر دهد
 ۴۱۹۰ ای طمع در بسته در یک جای سخت . گایدم میوه از آن عالی درخت
 آن طمع زانجا نخواهد شد وفا . بل ز جای دیگر آید آن عطا
 آن طمع را پس چرا در تو نهاد . چون نخواست زان طرف آن چیز داد
 از برای حکمتی و صنعتی . نیز تا باشد دلت در حیرتی
 تا دلت حیران بود اے مستفید . که مرادم از کجا خواهد رسید
 ۴۱۹۵ تا بدانی عجز خویش و جهل خویش . تا شود ایقان تو در غیب پیش
 هر دلت حیران بود در منتجع . که چه رویاند مُصَرِّف زین طمع
 طمع داری روزی در درزی . تا زخیاطی بری زر تا زی
 رزق تو در زرگری آرد پدید . که زوَهْمَت بود آن مکسب بعید

ناید ان معنی P (۴۱۸۴) . بعد ازین A (۴۱۸۱)

(۴۱۸۶) A but the words تا ادا شد و امّ appear to have been suppl. by a later hand.

مطمعی P . مطمعی G . مطمعی B (۴۱۸۸)

فایده P . در طمع خود فایده Bul. (۴۱۸۹)

چون بودش زان طرف اکرام و داد Bul. (۴۱۹۲)

کین مرادم Bul. دل حیران A (۴۱۹۴) . صنعتی و حکمتی P (۴۱۹۳)

حیران شود P (۴۱۹۶)

پس طمع در درزی بهر چه بود . چون نخواست آن رزق زان جانب گشود
 ۴۲۰۰ بهر نادر حکمتی در علم حق . که نبشت آن حکم را در ما سبق
 نیز تا حیران بود اندیشهات . تا که حیرانی بود گل پیشهات
 یا وصال یار زین سقیم رسد . یا زراهی خارج از سعی جسد
 من نگویم زین طریق آید مراد . می‌طیم تا از کجا خواهد گشاد
 سرُبریده مرغ هر سوی‌فُتند . تا کدامین سو رهد جان از جسد
 ۴۲۰۵ یا مراد من بر آید زین خروج . یا زبُرجی دیگر از ذاتُ البرُوج

حکایت آن شخص کی خواب دید کی آنج می‌طلبی از یسار
 بمصر وفا شود آنجا گنجیست در فلان محله در فلان خانه،
 چون بمصر آمد کسی گفت من خواب دیده‌ام کی گنجیست
 ببغداد در فلان محله در فلان خانه نام محله و خانه این
 شخص بگفت، آن شخص فهم کرد کی آن گنج در مصر گفتن
 جهت آن بود کی مرا یقین کند کی در غیر خانه خود
 نمی‌باید جستن ولیکن این گنج یقین و محقق
 جز در مصر حاصل نشود،

بود يك ميراثي مال و عقار . جمله را خورد و بماند او عور و زار

راه. Bul. (۴۲۰۲) . تا حیران شود. Bul. (۴۲۰۱)

ذات G (۴۲۰۵) . آمد مراد AB (۴۲۰۴)

Heading: Bul. کی گشتش . P om. نام محله و خانه . In G . بگفت آن شخص and نام محله و خانه are transposed. A om. آن شخص

بود زر میراثی را بی‌شمار Bul. . برد يك میراثی AB (۴۲۰۶)

مالِ میرائی ندارد خود وفا . چون بنا کام از گذشته شد جدا
 او نداند قدر هر کاسان بیافت . کو بگد و رنج و کسبش کم شتافت
 قدرِ جان زان و ندانی اے فلان . که بدادت حق بیخیش رایگان
 ۴۲۱۰ نقد رفت و کاله رفت و خانها . ماند چون چندان در آن ویرانها
 گفت یا رب برگ دادی رفت برگ . یا به برگی و یا بفرست مرگ
 چون تهمی شد یاد حق آغاز کرد . یا رب و یا رب آجرنی ساز کرد
 چون پیمبر گفت مؤمن میزهرست . در زمانِ خالی ناله گهرست
 چون شود پُر مطربش بنهد ز دست . پُر مشو کاسبِ دست او خوشست
 ۴۲۱۵ فی شو و خوش باش یَنَ إصْبَعِین . کر می لا آین سرمست آین
 رفت طغیان آب از چشمش گشاد . آبِ چشمش زرعِ دین را آب داد

سبب تأخیر اجابت دعاء مؤمن،

ای بسا مُخلص که نالد در دُعا . تا رود دودِ خلوصش بر سما
 تا رود بالای این سقفِ برین . بویِ مجمر از آنینُ المذنبین
 پس ملایک با خدا نالد زار . کاهِ مجیب هر دُعا وی مُستجار
 ۴۲۲۰ بندِ مؤمن تضرع می کند . او نمی داند بجز تو مُستند
 تو عطا بیگانگانرا و دهی . از تو دارد آرزو هر مُشتمی
 حق بفرماید که نه از خواری اوست . عینِ تأخیر عطا یاری اوست
 حاجت آوردش ز غفلت سوی من . آن کشیدش مُو کشان در کوی من

خود بنا کام A (۴۲۰۷)

کسبش P (۴۲۰۸)

فی پیمبر Bul (۴۲۱۴)

سرمست A Bul (۴۲۱۵)

گشت دین را P (۴۲۱۶)

دعاوی مستجار G (۴۲۱۹)

یابد آرزو Bul. صلها بیگانگانرا P (۴۲۲۱)

گر بر آرم حاجتش او را رود . هر در آن بازیچه مستغرق شود
 ۴۲۳۵ گرچه می‌نالد بجان یا مُسْجَر . دل شکسته سینه‌خسته گو بزار
 خوش می‌آید مرا آواز او . و آن خدایا گفتن و آن راز او
 و آنک اندر لابه و در ماجرا . می‌فریباند بهر نوعی مرا
 طوطیان و بلبلانرا از پسند . از خوش آوازه قفس در می‌کند
 زاغ را و چُندرا اندر قفس . گئی کند این خود نیامد در قفس
 ۴۲۴۰ پیش شاهد باز چون آید دو تن . آن یکی کبیر و دیگر خوش ذقن
 هر دو نان خواهند او زوتر فطیر . آرد و کبیرا گوید که گیر
 و آن دگرا که حوشش قد و خد . گئی دهد نان بل بتأخیر افکند
 گویدش بنشین زمانی بی‌گزند . که بخانه نان تازه می‌پزند
 چون رسد آن نان گرمش بعد کد . گویدش بنشین که حلوا می‌رسد
 ۴۲۴۵ هر بدین فن دازد ارش می‌کند . وز ره پنهان شکارش می‌کند
 که مرا کاریست با تو یک زمان . منتظر می‌باش ای خوب جهان
 بی‌مُرادئ مؤمنان از نیک و بد . تو یقین می‌دان که بهر این بود

رجوع کردن بقصّه آن شخص کی باو گنج نشان دادند بمصر
 و بیان تصرّع او از درویشی بحضرت حق،

مرد میراثی چو خورد و شد فقیر . آمد اندر یا رب و گریه و نفیر
 خود که گوید این در رحمت‌نثار . که نیابد در اجابت صد بهار

م. درون سوز و مستغرق شود P. م. در آن قمار B. حاجتش را او رود Bul. (۴۲۳۴)

but the text has been altered.

۴۲۴۵ G Bul. برین فن . ۴۲۳۵ P ای مسجَر .

Heading: P om. کردن B Bul. حق تعالی .

۴۲۴۹ GP کی گوید Bul. کو نیابد .

۴۲۴۰ خواب دید او هاتقی گفت او شنید که غنائے تو بمصر آید پدید
 رَو بمصر آنجا شود کار، تو راست . کرد کَدیت را قبول او مُرنجاست
 در فلان موضع یکی گنجیست زفت . در پهن آن بایدت تا مصر رفت
 بی درنگی هین زبفداد ای تژند . رَو بسوی مصر و مَنیت گاه فند
 چون زبفداد آمد او تا سوی مصر . گرم شد پشتش چو دید او رُوی مصر
 ۴۲۴۵ بر امید وعدۀ هاتق که گنج . یابد اندر مصر بهر دفع رنج
 در فلان کُوی و فلان موضع دفین . هست گنجی سخت نادر بس گزین
 لیک نفقهش بیش و کم چیزی نماند . خواست دَنی بر عوامُ النَّاس راند
 لیک شرم و همتش دامن گرفت . خویش را در صبر افشردن گرفت
 باز نفسش از مجاعت بر طپید . زانتجاع و خواستن چاره ندید
 ۴۲۵۰ گفت شب بیرون روم من نرم نرم . تا زطلعت نآیدم دمر کُدیہ شرم
 همچو شبکوکی کم شب ذکر و بانگ . تا رسد از بامهار نیم دانگ
 اندرین اندیشه بیرون شد بکُوی . و اندرین فکر هی شد سو بسوی
 یک زمان مانع هی شد شرم و جاه . یک زمانی جوع می گفتش بخواه
 پای پیش و پای پس تا ثلث شب . که بخوامر یا بخسپم خُشک لب

و هاتقی A (۴۲۴۰)

کدیت P. کَدیت را G. کرد گریه ات را قبول Bul. (۴۲۴۱)

و. P om. در یکی موضع AB Bul. (۴۲۴۲)

و. Bul. om. (۴۲۴۳)

نفقه پیش و کم چیزی P (۴۲۴۷)

شبکوکی A (۴۲۵۱)

رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن بکوی از بهر
شبکوی و گدایی و گرفتن عس اورا و مراد او حاصل شدن
از عس بعد از خوردن زخم بسیار، وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا
وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وقوله تعالى سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا، وقوله
تعالى إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، وقوله عليه السّلم اِشْتَدَىٰ أَرْزَمُهُ
تَنْفَرَجِي، وَجَمِيعُ الْقُرْآنِ وَالْكِتَابِ الْمُنْزَلَةِ فِي تَقْرِيرِ هَذَا،

۴۲۵۰ ناگهانی خود عس اورا گرفت • مشت و چوبش زد زصفرا ناشکفت
اتفاقا اندر آن شہائے تار • دیدہ بد مردم زشب دزدان ضرار
بود شہائے مخوف و متعس • پس بجدی جست دزدان را عس
تا خلیفہ گفت کہ بیزید دست • هرکہ شب گردد وگر خویش منست
بر عس کردہ ملک تہدید و بیم • کہ چرا باشید بر دزدان رحیم
۴۲۶۰ عشوہ شان را از چہ رو باور کنید • یا چرا زیشان قبول زر کنید
رحم بر دزدان و ہر منحوس دست • بر ضعیفان ضربت و بی رحمیست
ہین زرنج خاص مسکّل زانتقام • رنج او کم یمن بین تو رنج عام
اصْبَحْ مَلْدُوعٌ بُر در دفع شر • در تعدی و ہلاک تن نگر
اتفاقا اندر آن ایام دزد • گشتہ بود انبوه پختہ و خام دزد

Heading: P om. و گدایی and بکوی GP om. وقوله تعالى انّ مع العسر يسرا.

These words are suppl. in marg. G.

(۴۲۵۰) Bul. چوبہا زد بی محابا ناشکفت.

(۴۲۵۶) Bul. مردمانرا دیدہ از دزدان ضرار. (۴۲۵۷) G with *fatha* متعس.

(۴۲۵۸) B Bul. گشتہ. AB Bul. اگر for وگر. (۴۲۶۱) AB بی رحمیست.

(۴۲۶۲) Bul. مگل زانتقام. Bul. رنج او بگذار و بگر رنج عام.

(۴۲۶۳) A ملدوع.

۴۲۶۵ در چنین وقتش بدید و سخت زد . چو بها و زخمهای بی عدد
 نهره و فریاد زان درویش خاست . که مزین تا من بگویم حال راست
 گفت اینک دادم مهلت بگو . تا بشب چون آمدی بیرون بگو
 تو نه زینجا غریب و مُتکری . راستی گو تا بچه مکر اندری
 اهل دیوان بر عس طعنه زدند . که چرا دزدان کنون انبه شدند
 ۴۲۷۰ انبهی از تُست و از امثالِ تُست . و انما یارانِ زشت را نُخست
 ورنه کین جمله را از تو کشم . تا شود ایمن زر هر محشم
 گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر . که نیم من خانه سوز و کبسه بر
 من نه مردِ دزدی و یدادیم . من غریبِ مصرم و بغدادیم

بیان این خبر کی الْکِذْبُ رِیَّةٌ وَالصِّدْقُ طُهَانِیَّةٌ،

قصه آن خواب و گنج زر بگفت . پس ز صدق او دل آنکس شگفت
 ۴۲۷۵ بوی صدقش آمد از سوگند او . سوز او پیدا شد و اسپند او
 دل یار آمد بگفتارِ صواب . آنچنانک تشنه آرامد بآب
 جز دل محبوب کورا عائبست . امر نیش تا غبی تمیز نیست
 ورنه آن پیغام کز موضع بود . بر زند بر مه شکافید شود
 مه شکافد و آن دل محبوب نی . زانک مردودست او محبوب نی
 ۴۲۸۰ چشمه شد چشم عس ز آشکِ مُبَل . نی زگفت خشک بل از بوی دل
 یک سخن از دوزخ آید سوی لب . یک سخن از شهر جان در کوی لب
 بحر جان افزا و بحر پُر حَرَج . در میان هر دو بحر این لب مَرَج
 چون یَپُنَلو در میان شهرها . امر نواحی آید آنجا بهرها

ز زمهرت محشم P (۴۲۷۱)

Heading: Bul. آن خبر A om. کی.

از اسپند او Bul. (۴۲۷۵)

B از بوی (۴۲۸۰)

G یَپُنَلو as in text. (۴۲۸۲)

کالۀ معیوبِ قلبِ کیسه بُر . کالۀ پُر سودِ مُسْتَشْرِفِ چو دُر
 ۴۲۸۵ زینِ یَپُنلو هر که بازگان ترست . بر سرّۀ و بر قلبها دیده و رست
 شد یَپُنلو مرورا دارُ الرِّباح . وَاَن دَگَرا از عَمی دارُ الجُناح
 هر یکی ز اجزای عالمِ یَک یَک . بر غَبی بندست و بر اُسناد فک
 بر یکی فندست و بر دیگر چو زهر . بر یکی لطفست و بر دیگر چو فُهر
 هر جهادی با نَبی افسانۀ گو . کعبه با حاجی گواه و نطق خُو
 ۴۲۹- بر مُصَلّی مسجد آمد هر گواه . کوهی آمد بهن از دُور راه
 با خلیل آتش گل و ریحان و وُرد . باز بر نهرودیان مرگست و درد
 بارها گفتیم این را اے حَسَن . می نگردم از بیانش سیر من
 بارها خوردی تو نان دفعِ ذُبُول . این هان نانت چون نبوی ملول
 در تو جوئی می رسد تو ز اعتدال . که می سوزد ازو نخمه و ملال
 ۴۲۹۵ هر کرا دردِ مجاعت نقد شد . نو شدن با جُزو جُروش عقد شد
 لذت از جوعست نه از ثَقُلِ نو . با مجاعت از شکر به نانِ جَو
 پس ز بی جوعیست وز نخمه تمام . آن ملالت نه ز تکرارِ کلام
 چون زدگان و میکاس و قیل و قال . در فریبِ مردمت ناید ملال
 چون ز غیبت و اَکَلِ لَحْمِ مردمان . شصت سالت سیر بی نامد از آن
 ۴۳۰۰ عشوها در صیدِ شَلَه کَفَنه تو . بی ملولی بارها خوش گفته تو
 بارِ آخر گویش سوزان و چُست . گرم تر صد بار از بارِ نُحُست

و. مستشرق Bul. A. مستشرق A. و قلب AP Bul. (۴۲۸۴)

لطف جو Bul. نطق جو AB (۴۲۸۹) و. Bul. om. (۴۲۸۵)

زنکریر Bul. (۴۲۹۷) زاعتلال GP (۴۲۹۴)

و. میکس P. خود زدگان A (۴۲۹۸)

بارها بشگفته تو A. شله گفته Bul. as in text. شله گفته G. om. A (۴۳۰۰)

خوش گفته Bul. is a correction. خوش In G

باز آخر B (۴۳۰۱)

درد داروے کهن را نَو کند * درد هر شاخ ملولی خَو کند
 کیمیای نَو کتد دردهاست * کو ملولی آن طرف که درد خاست
 هین مزن تو از ملولی آو سرد * درد جُو و درد جُو و درد درد
 ۴۲۰ خادع درند درمانهای ژاژ * رهزنند و زَرستانان رَم باژ
 آب شوری نیست درمان عطش * وقت خوردن گر نماید سرد و خوش
 لیک خادع گشت و مانع شد زجُست * زآب شیرینی کزو صد سبزه رُست
 همچین هر زَر قلبی مانعست * از شناس زَر خوش هر جا که هست
 پا و پُرت را بتزویری بُرید * که مراد تو منم گیر ای مُرید
 ۴۲۱ گفت دردت چیم او خود بُرد بود * مات بود ارچه بظاهر بُرد بود
 رَو زدرمان دروغین و گریز * تا شود دردت مُصیب و مشک یز
 گفت نه دزدی تو و نه فاسفی * مرد نیکی لیک گول و احمفی
 بر خیال و خواب چندین ره کنی * نیست عقلت را تسوی روشنی
 بارها من خواب دیدم مُستمر * که بیفدادست گنجی مستر
 ۴۲۱ در فلان سوی و فلان کوی دفین * بود آن خود نام کوی این حزین
 هست در خانه فلانی رَو بچو * نام خانه و نام او گفت آن عدو
 دیدار خود بارها این خواب من * که بیفدادست گنجی در وطن
 هیچ من از جا نرفتم زین خیال * تو یک خوابی یایی بی ملال
 خواب احمق لایق عقل و است * همچو او بی قیمنست و لاشبست
 ۴۲۲ خواب زن کمتر ز خواب مرد دان * از پی نقصان عقل و ضعف جان

کین درد خاست P (۴۲۰۲)

درد درد for درد و درد AB (۴۲۰۴)

بهر باژ A. زرستانند A. رهزنند In A (۴۲۰۵)

خار بود ارچه بظاهر ورد بود Bul. (۴۲۱۰)

تسوی Bul. و Bul. om. (۴۲۱۲)

گنج Bul. (۴۲۱۴)

آن حزین P (۴۲۱۵)

خوابِ ناقص عقل و گول آید کساد . پس ز بی عقلی چه باشد خواب باد
گفت با خود گنج در خانه منست . پس مرا آنجا چه فقر و شیونست
بر سر گنج از گدایی مرده‌ام . زانک اندر غفلت و در پرده‌ام
زین بشارت مست شد دردش نماند . صد هزار الحمد بی لب او بخواند
گفت ۴۲۵ بُد موقوف این لک لُوتِ من . آب حیوان بود در حانوتِ من
تو که بر لُوتِ شگرفی بر زدم . کورئ آن و هر که مُفسل بُدم
خواه احمق دان مرا خواهی فرو . آن من شد هرچه میخواستی بگو
من مُرادِ خویش دیدم بی گان . هرچه خواهی گو مرا ای بددهان
تو مرا پُر درد گوی محشم . پیش تو پُر درد و پیش خود خوتم
۴۲۶ وای اگر بر عکس بودی این مطار . پیش تو گلزار و پیش خویش زار

مثل،

گفت با درویش روزی يك خسی . که ترا اینجا نمی‌داند کسی
گفت او گری‌نداند عامِم . خویش را من نيك می‌دانم کیم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش . او بُدی بینای من من کورِ خویش
احمق گیر احمق من نيك بخت . بخت بهتر از لجاج و رُوی سخت
۴۲۷ این سخن بر وفقِ ظنّت می‌جهد . ورنه بختم دادِ عقلم هر دهد

آید فساد Bul. و. A om. (۴۲۱)

گنج در کنج منست P (۴۲۲)

خواه احمق دان و خواهی عاقل * یافتن من هرچه میخواست دلم Bul. (۴۲۷)

گو مرا تو بعد ازین Bul. خویش را دیدم ین Bul. (۴۲۸)

پیش خویش خار AB Bul. (۴۲۹)

عقل می‌دهد Bul. (۴۳۰) Heading: P om.

باز گشتن آن شخص شادمان و مراد یافته و خدای را شکر
گویان و سجده کنان و حیران در غرایب اشارات حق و ظهور
تأویلات آن در وجهی کی هیچ عقلی و فهمی بدانجا نرسد،

باز گشت از مصر تا بغداد او . ساجد و راکع ثناگر شکرگو
جمله ره حیران و مست او زین عجب . زانکاس روزی و راه طلب
کز کجا او میدوارم کرده بود . وز کجا افشاند بر من سیم و سود
این چه حکمت بود که قبله مراد . کردم از خانه برون گمراه و شاد
۴۲۴۰ تا شتابان در ضلالت می شدم . هر دم از مطلب جداتری می بدم
باین آن عین ضلالت را بچود . حق وسیلت کرد اندر رشد و سود
گمراهی را منتهج ایمان کند . کز روی را مخصد احسان کند
تا نباشد هیچ محسن بی وجاه . تا نباشد هیچ خاین بی رجا
اندرون زهر تریاق آن حقی . کرد تا گویند ذو اللطف الحق
۴۲۴۵ نیست مخفی در نماز آن مکرمت . در گنه خلعت نهد آن مغفرت
منکرانرا قصد اذلال ثقات . دل شد عز و ظهور مجزات
قصدشان ز انکار دل دین بد . عین دل عز رسولان آمد
گر نه انکار آمدی از هر بدی . معجزه و برهان چرا نازل شدی
خضم منکر تا نشد مصداق خواه . گئی کند قاضی تقاضای گواه
۴۲۵۰ معجزه همچون گواه آمد زکی . بهر صدق مدعی در بی شکی
طعن چون آمد از هر ناشناخت . معجزه می داد حق و می نواخت

Heading: P om. و سجد کنان . A om. حق.

کان قبله . P. کین چه حکمت . P (۴۲۳۹) . امیدوارم . Bul. از کجا . A (۴۲۳۸)

آن خفی . Bul. (۴۲۴۴) . تا نگردد هیچ خاین . Bul. (۴۲۴۳)

بد . P for شد . (۴۲۴۷)

مکرِ آن فرعون سبصدتو بُد . جمله ذلّ او وقع او شد
 ساحران آورده حاضر نیک و بد . تا که جرح معجزه موسی کند
 تا عصا را باطل و رسوا کند . اعتبارش را زدلها برگزند
 ۴۲۵۵ عینِ آن مکر آیت موسی شود . اعتبارِ آن عصا بالا رود
 لشکر آرد او پگه تا حَوْلِ نبل . تا زند بر موسی و قومش سیل
 ایمنی اُمتِ موسی شود . او بَنَحْتَ الْأَرْضِ و هامون در رود
 گر بهصر اندر بُدی او نآمدی . وهر از سَبَطِ کجا زایل شدی
 آمد و در سَبَطِ افگند او گداز . که بدانک آمن در خوفست راز
 ۴۲۶۰ آن بود لطفِ خفی کورا صد . نار بنهاید خود آن نوری بود
 نیست مخفی مُزد دادن در تقی . ساحران را اجرین بعد از خطا
 نیست مخفی وصل اندر پرورش . ساحران را وصل داد او در بُرش
 نیست مخفی سیر با پای روا . ساحران را سیرین در قطع پا
 عارفان زآند دایم آمون . که گذر کردند از دریای خون
 ۴۲۶۵ آمنشان از عینِ خوف آمد پدید . لاجرم باشند هر دم در مزید
 امن دیدی گشته در خوفی خفی . خوف بین هم در امیدی ای صفی
 آن امیر از مکر بر عیسی تند . عیسی اندر خانه رو پنهان کند
 اندر آید تا شود او تاجدار . خود زرشبه عیسی آید تاج دار
 فی میآویزید من عیسی نیم . من امیرم بر جهودان خوش پیم
 ۴۲۷۰ زوترش بر دار آویزید کو . عیسی است از دستِ ما تَخْلِيطُ جُو
 چند لشکر می رود تا بر خورد . برگز او فی گردد و بر سر خورد
 چند بازرگان رود بر بُوی سود . عید پندارد بسوزد همچو عود
 چند در عالم بود بر عکسِ این . زهر پندارد بود آن انگین

اجر for صلّه P (۴۲۶۱) . گر بصیر اندر A (۴۲۵۸)

امیدی ای خفی G . خوف خفی A Bul. (۴۲۶۶)

P (۴۲۷۰) . تَخْلِيطُ جُو Bul. , and this seems to have stood in A originally.

بس سبّه بَنَاده دل بر مرگِ خویش . روشنیها و ظنفر آید بپیش
 ۴۲۷۰ ابره با پیلِ بهرِ ذُلِ یَت . آمد تا افگند حَی را چو مَیّت
 تا حرمِ کعبه را ویران کند . جمله را زان جای سرگردان کند
 تا همه زُورِ گِردِ او تنند . کعبه او را همه قبله کنند
 وز عرب کینه کشد اندر گزند . که چرا در کعبه ام آتش زنند
 عَیْنِ سَعیش عَزتِ کعبه شد . موجبِ اعزازِ آن یَت آمد
 ۴۲۸۰ مَکِیّان را عزِ یکی بُد صد شد . تا قیامت عَزّشان مُنقَد شد
 او و کعبه او شد مخسوف تر . از چَیست این از عنایاتِ قَدَر
 از چهارِ ابره همچون دده . آن فقیرانِ عرب توانگر شد
 او گمانِ برده که لشکر ی کشید . بهرِ اهلِ بیت او زری کشید
 اندرین فَسَخِ عِزّام وین هَمَم . در تماشا بود در ره هر قدم
 ۴۲۹۰ خانه آمد گنج را او باز یافت . کارش از لطفِ خدای ساز یافت

مکرّر کردن برادران پند دادن بزرگین را و تاب نا آوردن
 او آن پندرا و در رمیدن او ازیشان شیدا و بی خود رفتن و
 خود را در بارگاه پادشاه انداختن بی دستوری خواستن لیک
 از فرط عشق نه از گستاخی و لاأبالی الی آخره ،
 آن دو گفتندش که اندر جانِ ما . هست پانچها چو نجم اندر سما

پس سبّه B (۴۲۷۴)

تا که رُومارا بکعبه او نهد BP in the first hemistich (۴۲۷۷)

منعم شد P . تانگر شد Bul . تُنگر شد B (۴۲۸۲) . از چه است B Bul. (۴۲۸۱)

گنج را جست و بیافت P (۴۲۸۵) . خود زری کشید P (۴۲۸۴)

و شیدا Bul. و رمیدن ازیشان و بیخود و شیدا P . تاب نا آوردن P Bul. Heading

P om. لیک . خواستن AB Bul. و محبت و عشق از فرط عشق , and so corr. in G.

گر نگویم آن نیاید راست نَرَد • ور بگویم آن دلت آید بدرد
 همچو چغزم اندر آب از گُفت الم • وز خموشی اختناقست و ستم
 گر نگویم آشتی را نور نیست • ور بگویم آن سخن دستور نیست
 ۴۲۹۰ در زمان بر جَست کای خویشان وداع • إِنَّمَا الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا مَتَاع
 پس برون جَست او چو تیری از کمان • که مَجَالِ گفت کم بود آن زمان
 اندر آمد مست پیش شاه چین • زود مستانه ببوسید او زمین
 شاه را مکشوف يک يک حالشان • اوّل و آخر غم و زلزالشان
 مَبِش مشغولست در مرعای خویش • لبک چوپان واقفست از حال مَبِش
 ۴۲۹۵ کَلِّتُم رَاعٍ بدانند امر رمه • یکی علف خوارست و یکی در مَلَحَمَه
 گرچه در صورت از آن صف دُور بود • لبک چون دف در میان سور بود
 واقف از سوز و لهیب آن وُفود • مصلحت آن بُد که خُشک آورده بود
 در میان جانسان بود آن سَمی • لبک قاصد کرده خود را اجمعی
 صورت آتش بود پایانِ دیگ • معنی آتش بود در جانِ دیگ
 ۴۳۰۰ صورتش بیرون و معنیش اندرون • معنی معشوقِ جان در رگ چو خون
 شاهزاده پیشِ شه زانو زده • تَه مُعَرِّف شارح حالش شه
 گرچه شه عارف بُد از کُل پیش پیش • لبک می کردی معرّف کارِ خویش
 در درون يک ذره نور عارف • به بود از صد معرّف اے صفی
 گوش را رهنِ معرّف داشتن • آیتِ محجوبیست و حَزْر و ظن
 ۴۴۰۵ آنک او را چشم دل شد دیدبان • دید خواهد چشم او عَيْنُ الْعِبَان
 با تواتر نیست قانع جانِ او • بل ز چشم دل رسد ایقانِ او
 پس معرّف پیشِ شاه مُتَجَب • در بیان حالِ او بگشود لب

کرد خود را AB. شد آن سی A (۴۲۹۸). راعی AP (۴۲۹۵).

حزر ظن P (۴۴۰۴). در دل چو خون A (۴۴۰۰).

دیدبان Bul. (۴۴۰۵).

منتخب P om. Bul. (۴۴۰۷).

گفت شاه صید احسان توست . پادشاهی کن که بی بیرون شوست
 دست در قتراک این دولت زدست . بر سر سرمست او بر مال دست
 ۴۴۱۰ گفت شه هر منصبی و ملکی . کالتماش هست یابد این فتنی
 بیست چندان ملک کو شد زان بری . بخشش اینجا و ما خود بر سری
 گفت تا شاهی در وی عشق کاشت . جز هوای تو هوایی گئی گذاشت
 بندگی تش چنان دژخورد شد . که شهی اندر دل او سرد شد
 شاهی و شهزادگی در باختست . امر پی تو در غریبی ساختست
 ۴۴۱۵ صوفیست انداخت خرقه وجد در . گئی رود او بر سر خرقه دگر
 میل سوی خرقه داده و ندم . آنچه آن باشد که من مغبون شدم
 باز ده آن خرقه این سوای فرین . که نمی‌ارزید آن یعنی بدین
 دور از عاشقی که این فکر آیدش . وریا بد خاک بر سر بایدهش
 عشق ارزد صد چو خرقه کالبد . که حیاتی دارد و حسن و خرد
 ۴۴۲۰ خاصه خرقه ملک دنیا کابترست . پنج دانگ مستیش درد سرست
 ملک دنیا تن پرستان را حلال . ما غلام ملک عشق بی زوال
 عامل عشقت معزولش مکن . جز بعشق خویش مشغولش مکن
 منصبی کانم زرویت محجبت . عین معزولیت و نامش منصبست
 موجب تأخیر اینجا آمدن . قدر استعداد بود و ضعف فن
 ۴۴۲۵ بی زاستعداد در کافی روه . بر یکی چه نگردی محتوی
 همچو عینی که بکری را خرد . گرچه سبب بر بود گئی بر خورد

در مال دست A (۴۴۰۹) . پادشاهی صید P (۴۴۰۸)

بر وی عشق P (۴۴۱۲)

بندگی شه چنان در خور شدست . که شهی اندر دلش سرد آمدست P (۴۴۱۳)

از پی شه P (۴۴۱۴) . In G و after داده is written below the line. (۴۴۱۶)

و. AB om. (۴۴۲۳) . آن معنی بدین A (۴۴۱۷)

ضعف تن Bul. (۴۴۲۴)

چون چراغی بی ززیت و بی فتیل . نه کپرسنش زشمع و نه قلیل
 در گلستان اندر آید اخشی . کی شود مفزش زرنجبان خری
 همچو خوبی دلبری مهبانِ غر . بانگِ چنگ و برنعلی در پیشِ کر
 ۴۴۲۰ همچو مرغِ خالک کآید در بحار . زآن چه یابد جز هلاک و جز خسار
 همچو بی‌گندم شده در آسیا . جز سپیدی ریش و مو نبود عطا
 آسیا چرخ بر بی‌گندمان . موی سپیدی بخشد و ضعف میان
 لیک با باگندمان این آسیا . ملک بخش آمد دهد کار و کما
 اول اسنعدادِ جنت بایدت . تا زجنت زندگانی زایدت
 ۴۴۲۵ طفلِ نورا از شراب و از کباب . چه حلاوت و ز قُصور و از قباب
 حد ندارد این مثلِ کم جو سخن . تو برو تحصیلِ اسنعداد کن
 بهر اسنعداد تا اکنون نشست . شوق از حد رفت و آن نآمد بدست
 گفت اسنعداد هر امر شه رسد . بی زجان کی مُستعد گردد جسد
 لطف‌های شه غم‌ش را در نوشت . شد که صید شه کند او صید گشت
 ۴۴۳۰ هر که در اشکارِ چون تو صید شد . صید را ناکرده قید او قید شد
 هر که جویای امیری شد یقین . پیش از آن او در اسیری شد رهین
 عکس و دانِ نفسِ دیباجه جهان . نامِ هر بنده جهان خواجه جهان
 اے تنِ گزُفکرِ معکوس رو . صد هزار آزاد را کرده گرو
 مدنی بگذار این حیل‌پزی . چند قم پیش از اجل آزاد زه
 ۴۴۳۵ ور در آزادیت چون خر راه نیست . همچو کُولت سَر جز در چاه نیست
 مدنی رَو ترکِ جانِ من بگو . رَو حریفِ دیگری جز من بچو

در گلستانی در آید A (۴۴۲۸) . بی ززیتی و فتیل P (۴۴۲۷)

چه باید A (۴۴۲۰)

ندارد این سخن A (۴۴۲۶)

کردی Bul. و معکوس رو Bul. (۴۴۳۲)

حریفی AP (۴۴۲۶)

نوبت من شد مرا آزاد کن . دیگری را غیر من داماد کن
ای تن صدکاره ترک من بگو . عمر من بُردی کسی دیگر بچو

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و
نایب قاضی صندوق را خریدن، باز سال دوم آمدن زن جوحی
بر امید بازی پارینه و گفتن قاضی کی مرا آزاد کن و
کسی دیگر را بجوی الی آخر القصه،

جوحی هر سال ز درویشی بفن . رو بزن کردی که ای دلخواه زن
۴۴۰- چون سلامت هست رو صیدی بگیر . تا بدوشانیم از صید تو شیر
فوس ابرو تیر غمزه دام کُشد . بهر چه دادت خدا از بهر صید
رو به مرغی شگرفی دام نه . دانه بنما لیک در خوردش مک
کام بنما و کن اورا تلخ کار . گئی خورد دانه چو شد در حبس دام
شد زن او نزد قاضی در گله . که مرا افغان زشوی دَمَلِه
۴۴۵- قصه کوتاه کن که قاضی شد شکار . از مقال و از جمال آن نگار
گفت اندر محکمست این غُفله . من نتوانم فهم کردن این گله
گر بخلوت آبی ای سرو سهی . از ستمکاری شو شرحم دهی
گفت خانه تو زهر نیک و بدی . باشد از بهر گله آمدشده

صدکار A (۴۴۱۸)

زن جوحی P om. سال دیگر P. و خریدن نایب قاضی صندوقرا P
القصه and om. الی آخره ABP Bul. و دیگری را بجوی P

سلیحت AB (۴۴۵۰). ای دلخواه من AB Bul. (۴۴۴۹)

مرغ B Bul. (۴۴۵۲). بهر چی P (۴۴۵۱)

می توانم A (۴۴۵۶). زشوی for زیار P (۴۴۵۴)

وز ستمکاری P. که بخلوت Bul. (۴۴۵۷)

خانۀ سرّ جملہ پُر سودا بود . صدر پُر وسواس و پُر غوغا بود
 ۴۴۶۰ باقی اعضا ز فکر آسوده اند . و آن صدور از صادران فرسوده‌اند
 در خزان و بادِ خوفِ حقِ گریز . آن شقایق‌های پاریں را بریز
 این شقایق منع نو آشکوفهاست . که درختِ دل برای آن نہاست
 خویش را در خواب کن زین افتکار . سرّ ز زیر خواب در یقظت بر آر
 همچو آن اصحابِ کھف ای خواجہ زود . رو با یقظت کہ تَحْسِبُہُمْ رُقُود
 ۴۴۶۵ گفت قاضی ای صنم مہول چیست . گفت خانہ این کنیزک بس تہیست
 خصم دریدہ رفت و حارس نیز نیست . بہرِ خلوت سخت نیکو مسکنیست
 امشب امر امکان بود آنجا یا . کارِ شب بی سُمعہ است و بی ریا
 جملہ جاسوسان زخمِ خواب مست . زنگِ شب جملہ را گردن زدست
 خواند بر قاضی فسونہای عجب . آن شکرلب و آن گہانی از چہ لب
 ۴۴۷۰ چند با آدم بلیس افسانہ کرد . چون حوا گفتش بخور آنگاہ خورد
 اولین خون در جہان ظلم و داد . از کفِ قایل بہر زن فتاد
 نوح چون بر تابہ بریان ساختی . و اہلہ بر تابہ سنگ انداختی
 مکرِ زن بر کارِ او چیرہ شدی . آبِ صافِ وعظِ او تیرہ شدی
 قوم را پیغام کردی از نہان . کہ نگہ دارید دین زین گمراہان

رفتن قاضی بخانہ زن جوہی و حلقہ زدن جوہی بچشم بر
 در و گریختن قاضی در صندوق الی آخر،

۴۴۷۵ مکرِ زن پایان ندارد رفت شب . قاضی زیرک سوئی زن بہر کتب

در دیدہ A (۴۴۶۶) . از افتکار P (۴۴۶۳)

کار for فن P (۴۴۷۲) . و اہلہ در تابہ P . نوح را ... خانہ ہی پرداختی P (۴۴۷۳)

دین را زین زہان P . نگہ دارند A (۴۴۷۴)

الی آخرہ for مع تقریرہ P . عند بچشم ABP Bul. om. زن. AB Bul.

زن دو شمع و نُقلِ مجلسِ راست کرد . گفت ما مستبیم بی این آب خورد
 اندر آن دم جوجی آمد در بسزد . جُست قاضی مهری تا در خزد
 غیر صندوقی ندید او خلونی . رفت در صندوق از خوف آن فقی
 اندر آمد جوجی و گفت ای حریف . ای وایلم در ربیع و در خریف
 ۴۴۸ من چه دارم که فداات نیست آن . که زمن فریاد داری هر زمان
 بر لبِ خشک گشادستی زبان . گاه مُفلس خوانیم که فلان
 این دو علت گر بود ای جان مرا . آن یکی از تُست و دیگر از خدا
 من چه دارم غیر آن صندوق کآن . هست مایهٔ تهمت و پایهٔ گان
 خلق پندارند زر دارم درون . داد و گیرند از من زین ظُنون
 ۴۴۹ صورتِ صندوق بس زیباست لیک . از عُروض و سیم و زر خالیست نیک
 چون تن زَرّاقِ خوب و با وفار . اندر آن سَله نیایی غیرِ مار
 من برم صندوق را فردا بکو . پس بسوزم در میانِ چارسو
 تا بیند مؤمن و گبر و جهود . که درین صندوق جز لعنت نبود
 گفت زن فقی در گذرای مرد ازین . خورد سوگندان که نکم جز چنین
 ۴۵۰ از پگه حمال آورد او چو باد . زود آن صندوق بر پشنش نهاد
 اندر آن صندوق قاضی از نکال . بانگ میزد کای حمال و ای حمال
 کرد آن حمال راست و چپ نظر . کر چه سو در می رسد بانگ و خبر
 هاتفت این داعی من اے عجب . یا پریام می کند پنهان طلب

ای وایلم من زمستان و مصیف P (۴۴۷۹) . نقل و مجلس P (۴۴۷۶)

گه تو مفلس P (۴۴۸۱) . فدایت Bul (۴۴۸۰)

مایهٔ گان A . تهمت suppl. after بر من and مایهٔ A om. (۴۴۸۲)

زآن ظنون B . صله و گیرند ABP (۴۴۸۴)

پس بسوزانم میان P (۴۴۸۷) . عروض سیم Bul (۴۴۸۵)

در گذار Bul (۴۴۸۹) . جز لعنت Bul (۴۴۸۸)

قاضی در صندوق از بیم نکال P (۴۴۹۱)

چون پیاپی گشت آن آواز و بیش . گفت هاتف نیست باز آمد بخویش
 ۴۴۹۰ عاقبت دانست کآن بانگ و فغان . بد ز صندوق و کسی در وی نهان
 عاشقی کو در غم معشوق رفت . گرچه بیرونست در صندوق رفت
 عمر در صندوق بُرد از اندمان . جز که صندوقی نبیند از جهان
 آن سَری که نیست فوقِ آسمان . از هوس او را در آن صندوق دان
 چون ز صندوق بَن یرون رود . او زگوری سوی گوری می‌شود
 ۴۵۰۰ این سخن پایان ندارد قاضیش . گفت ای حمال و ای صندوق‌کش
 از من آگه کن درون محکم . نایبم را زودتر با این همه
 تا خَرَد این را بزر زین بی‌خَرَد . همچنین بسنه بخانه ما بَرَد
 اے خدا بگمار قوی رُوخند . تا ز صندوق بدنهان وا خرنند
 خلق را از بند صندوق فسون . کی خَرَد جز انبیا و مُرسَلون
 ۴۵۰۵ از هزاران يك کسی خوش منظرست . که بداند کو به صندوق اندرست
 او جهان را دیده باشد پیش از آن . تا بدان ضدّ این ضدّش گردد عیان
 زین سبب که علم ضالّه مؤمنست . عارف ضالّه خودست و مؤقنست
 آنک هرگز روز نیکو خود ندید . او درین ادبارگی خواهد طپید
 یا بطفلی در اسیری افتاد . یا خود از اوّل ز مادر بنده زاد
 ۴۵۱۰ ذوق آزادی ندیده جان او . هست صندوقِ صُور میدان او
 دایما محبوس غفلش در صُور . از قفس اندر قفس دارد گذر
 منفذش نه از قفس سوی عُلّا . در قفصها می‌رود از جا بجا
 در نُهی اِنْ اسْتَطَعْتُمْ فَأَنْفُذُوا . این سخن با جَن و اِنس آمد زهو

و. AB Bul. om. پیاپی کرد P (۴۴۹۴)

Bul. om. و. Instead of this verse P has:

عاقبت دانست کآن گفت خرد . م ز صندوقست و از وی می‌رید

سوی گوری می‌رود P . بیرون شود P (۴۴۹۶) . رفت از اندمان P (۴۴۹۷)

روی نیکو B (۴۵۰۸) . صندوق و فسون A (۴۵۰۴)

گفت مَنّذ نیست از گردوتان . جز بسلطان و بوحی آسان
 ۴۵۱۰ گر ز صندوق بندوقی رود . او سابی نیست صندوقی بود
 فَرْجَه صندوق نَو نَو مُسْکِرست . در نیابد کو بندوق اندرست
 گر نشد غَرّه بدین صندوقها . همچو قاضی جوید اطلاق و رها
 آنک داند این نشانش آن شناس . کو نباشد بی فغان و بی هراس
 همچو قاضی باشد او در ارتعاد . گئی بر آید یک دی از جانش شاد

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق را از جوحی الی آخره،

۴۵۲۰ نایب آمد گفت صندوقت بچند . گفت نهصد بیشتر زر میدهند
 من نمی آیم فروتر از هزار . گر خریداری گشتا کیسه پیار
 گفت شری دار اے کوتاه مند . قیمت صندوق خود پیدا بود
 گفت بی رؤیت شری خود فاسد است . بیع ما زیر کلم این راست نیست
 بر گشایم گر نمی ارزد مخره . تا نباشد بر تو حیفی ای پدر
 ۴۵۲۵ گفت اے ستار بر مگشای راز . سرپسته می خرم با من بساز
 ستر کن تا بر تو ستاری کنند . تا نیایی ایمنی بر کس مخند
 بس درین صندوق چون تو مانده اند . خویش را اندر بلا بنشانده اند
 آنچه بر تو خواه آن باشد پسند . بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
 ز آنک بر مرصاد حق و اندر کین . میدهد پاداش پیش از یوم دین
 ۴۵۳۰ آن عَظِیمُ الْعَرْشِ عَرِشِ او مُحِیط . نخت دادش بر همه جانها بسیط
 گوشه عرشش بنو پیوسته است . هین مجنبان جز بدین و داد دست

کیسه بر آر Bal. کیسه و پیار ABP (۴۵۲۱)

تا نیایی ایمنی A (۴۵۲۶)

آنچه بر خود خواهدت باشد پسند P (۴۵۲۸)

تو مراقب باش بر احوال خویش . نوش ین در داد و بعد از ظلم نیش
گفت آری اینچ کردم اِسْتَم است . لیک هر ی دان که بادی اَظْلَمست
گفت نایب یک یک ما بادیم . با سَواد وجه اندر شادیم
۴۵۴۵ هچو زنگی کو بود شادان و خوش . او نیند غیر او یند رُخش
ماجرا بسار شد در مَن یزید . داد صد دینار و آن از وی خرید
هر دی صندوقی اے بد پَسند . هاتنان و غیبانت یخرند

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ تا منافقان طعنه زدند کی بس
نبودش کی ما مطبعی و چاکری بودیم اورا چاکری
کودکی ظلم آلودمان هم می فرماید الی آخره،

زین سبب پیغمبر با اجتهاد . نامر خود و آن علی مولا نهاد
گفت هر کورا منم مولا و دوست . ابن عم من علی مولاے اوست
۴۵۴۰ کیست مولا آنک آزاد کند . بند رقیقت زبایت بر کند
چون بازادے نبوت هادست . مؤمنان را زانبیا آزادست
ای گروه مؤمنان شادی کنید . هچو سرو و سوسن آزادی کنید
لیک ی گوید هر دم شکر آب . بی زبان چون گلستان خوش خضاب
بی زبان گویند سرو و سبزه زار . شکر آب و شکر عدل نوبهار
۴۵۴۵ حُلها پوشنه و دامن کشان . مست و رقص و خوش و عنبر فشان

و. (۴۵۴۶) Bul. om. . آخچ کردم. (۴۵۴۷) AB Bul.

Heading: P زدند after کی. A om. این خبر که رسول علیه السلام فرمود

(۴۵۴۸) ABGP بیغامبر Bul. خود را و آن علی.

بی زبانی A . می گویند A (۴۵۴۹) . کیست مولات P (۴۵۴۰)

رقاص خوش A (۴۵۴۵)

جزو جزو آستن از شاه بهار . چشمان چون کُزج پُر کُترِ نهار
 مَرَبَّیان بی شوی آبت از مسیح . خامشان بی لاف و گفتاری فصیح
 ماهِ ما بی نطق خوش بر تافتست . هر زبان نطق از فرمِ ما یافته‌ست
 نطقِ عیسی از فرمِ مَرَبَّیم بود . نطقِ آدمِ پرتو آن قمر بود
 تا زیادت گردد از شکرای ثقات . پس نباتِ دیگرست اندر نبات
 عکسِ آن اینجاست ذلّ من قَنِع . اندرین طورست عزّ من طَبِیع
 در جوالِ نفسِ خود چندین مرو . از خریدارانِ خود غافل مشو

باز آمدن زن جوچی به حکمه قاضی سال دوم بر امید
 وظیفه پارسال و شناختن قاضی اورا الی اتمامه،

بعد سالی باز جوچی از یحیی . رو بزن کرد و بگفت ای چُست زن
 آن وظیفه پاررا تجدید کن . پیش قاضی از گله من گو سخن
 زن بر قاضی درآمد با زنان . مر زنی را کرد آن زن ترجمان
 تا بنشناسد زگفتن قاضیش . یاد ناید از بلائے ماضیش
 هست فتنه غمزه غمّارِ زن . لبک آن صد شو شود ز آوازِ زن
 چون نمی توانست آوازی فراشت . غمزه تنهای زن سودی نداشت
 گفت قاضی رو تو خصمت را یار . تا دهر کارِ ترا با او فرار
 جوچی آمد قاضیش نشناخت زود . کو بوقتِ لقبه در صندوق بود
 زو شنید بود آواز از برون . در شری و بیع و در نقص و فزون

گفتار B (۱۵۴۷) . چشمان A (۱۵۴۶) .

ای. P om. (۱۵۵۰) . در تافتست AB (۱۵۴۸) .

Heading: AB Bul. سال دوم . P مع تقریر .

بی یارست P . بی تانست AB Bul. (۱۵۵۸) . فتنه Bul. (۱۵۵۷) .

ز آنکه وقت لقبه Bul. (۱۵۶۰) . با وی فرار P (۱۵۵۹) .

گفت نفقه زن چرا ندی تبار . گفت از جان شرع را همنم غلام
 لبك اگر ميرم ندارم من كفن . مفلس اين لعيم و شش پنج زن
 زين سخن قاضی مگر بشناخشد . ياد آورد آن دغل و آن باخشد
 ۴۵۶۵ گفت آن شش پنج با من باختی . پار اندر شش دَرَم انداختی
 نوبت من رفت امسال آن قمار . با دگر کس باز دست از من بدار
 از شش و از پنج عارف گشت فرد . مختصر گشتت زين شش پنج نرد
 رست او از پنج حق و شش جهت . از ورای آن همه کرد آگهت
 شد اشاراتش اشارات ازل . جاوز الأوهام طرا و اعزل
 ۴۵۷۰ زين چه شش گوشه گر نبود برون . چون بر آرد يوسفی را از درون
 واردی بالای چرخ بی سُن . جسم او چون دلو در چه چاره کن
 يوسفان چنگال در دلوش زده . رسته از چاه و شه مصری شه
 دلوهای ديگر از چه آب جو . دلو او فارغ ز آب اصحاب جو
 دلوها غواص آب از بهر قوت . دلو او قوت و حيات جان حوت
 ۴۵۷۵ دلوها و بسته چرخ بلند . دلو او در اصبعت زورمند
 دلو چه و جبل چه و چرخ چی . اين مثال بس رکیکت ای اچی
 از کجا آرم مثالی بی شکست . گفتو آن نه آید و نه آمدست
 صد هزاران مرد پنهان در یکی . صد کان و تیر دَرَج ناوکی
 ما رميت اذ رميتی فتنه . صد هزاران خرمن اندر حفته
 ۴۵۸۰ آفتابی در یکی ذره نهان . ناگهان آن ذره بگشاید دهان
 ذره ذره گردد افلاك و زمین . پیش آن خورشید چون جست از کین

باز اندر A (۴۵۶۵) . مفلس قیام AP (۴۵۶۲)

و. ABP Bul. om. (۴۵۷۴) . با متن P (۴۵۷۱) . و دست Bul. (۴۵۶۶)

ای اچی A . مثالی P Bul. . جبل چی ABP . دلو چی AP (۴۵۷۶)

مثال A Bul. (۴۵۷۷)

صد هزار اقلیم اندر خانه AP . اذ رميت AB Bul. (۴۵۷۹)

این چنین جانی چه دَرخورد تنست . هین بشوای تن ازین جان هر دو دست
 ای تن گشته وثاق جان بس است . چند تاند بحر در مشکی نشست
 ای هزاران جبرئیل اندر بشر . ای مسلمان نهان در جوفِ خر
 ۴۵۸۵ ای هزاران کعبه پنهان در کعبس . اے غلطاندازِ عفریت و بلیس
 سجده گاه لا مکانی در مکان . مر بلیمان را ز تو ویران دکان
 که چرا من خدمت این طین کنم . صورتی را من لقب چون دین کنم
 نیست صورت چشم را نیکو بهال . تا بینی شمعۀ نور جلال

باز آمدن بشر قصه شاهزاده و ملازمت او در

حضرت شاه،

شاهزاده پیشِ شه حیرانِ این . هفت گردون دیده در یک مشت طین
 ۴۵۹۰ هیچ ممکن فی یحیی لب گشود . یک جان با جان دی خامش نبود
 آمد در خاطرش کین بس خفست . این همه معنیست پس صورت زچبست
 صورتی امر صورت یسارزکن . خفته هر خفته را یسارزکن
 آن کلامت و رهاند از کلام . و آن مقامت و رهاند از مقام
 پس مقام عشق جان صحنست . رنجهاش حسرت هر راحنست
 ۴۵۹۵ ای تن اکنون دست خود زین جان بشو . ورنه شوی جز این جانی بچو
 حاصل آن شه نیک او را و نواخت . او از آن خورشید چون مه و گداخت
 آن گداز عاشقان باشد نمو . همچو مه اندر گدازش تازه رو
 جمله رنجوران دوا دارند امید . نالد این رنجور کم افزون کنید

چند داند P (۴۵۸۴)

بحضرت پادشاه P Heading:

و آن مقامت و رهاند Bul. (۴۵۹۲)

G with *karra*. (۴۵۹۸)

خوشتَر از این سَم ندیدم شَرِبی . زین مرض خوشتَر نباشد صَحتی
 ۴۶۰۰ زین گنه بهتر نباشد طاعتی . سالها نسبت بدین در ساعتی
 ملتی بُد پیشِ این شه زین نسفی . دل کباب و جان نهاده بر طبعی
 گفت شه از هر کسی یك سَر بُرید . من زشه هر لحظه قربانم جدید
 من فقیرم از زراز سَر مُحْتَمَم . صد هزاران سَر خَلَف دارد سَم
 با دو پا در عشق نتوان تاخفت . با یکی سَر عشق نتوان باخت
 ۴۶۰۵ هر کسی را خود دو پا و یك سَرست . با هزاران پا و سَر تن نادرست
 زین سبب هنگامها شد کُل هَدَر . هست این هنگامه هر دم گرم تر
 معدن گرمیست اندر لامکان . هفت دوزخ از شرارش یك دغان

در بیان آنک دوزخ گوید کی فطره صراط بر سر
 اوست ای مؤمن از صراط زودتر بگذر زود بشتاب تا
 عظمت نور تو آتش مارا نکشد جز یا مُؤْمِنُ فَإِنَّ
 نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِی،

ز آتش عاشق ازین رُو ای صفی . می شود دوزخ ضعیف و مُتَلَفِی
 گویدش بگذر سَبُک اے محشم . ورنه ز آتشیای تو مُرد آتشم
 ۴۶۱۰ کفر که کبریت دوزخ اوست و بس . بین که می پخشاند اورا این نَفَس

(۴۵۹۹) P . خوشتر زین سم . نباشد راحتی . with صحتی in marg.

(۴۶۰۱) P . بود مدت پیش این . (۴۶۰۲) AP . از سرتوانگرم .

(۴۶۰۵) AB Bul . هر یکی را . (۴۶۰۶) P . هر دم پیشتر . with گرم تر in marg.

Heading: P om. از صراط . Bul. بگذر و بشتاب . P om. زود بشتاب . A . آتش را .

BP Bul. آتش مرا .

(۴۶۰۸) A . ازین روی . (۴۶۰۹) A . ورنه از انوار تو .

(۴۶۱۰) P Bul. om. و .

زود کبریت بدین سودا سپار . تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار
 گویدش جنت گذر کن همچو باد . ورنه گردد هرچه من دارم کساد
 که تو صاحب خرمی من خوشه چین . من بُغی ام تو ولایتی چین
 هست لرزان زو جیم و هر جان . نه مرا این را نه مرا آن را زو امان
 رفت عمرش چاره را فرصت نیافت . صبر بس سوزان بُد و جان بر تافت ۴۶۱۵
 مدتی دندان گمان این ی کشید . نرسید عمر او آخر رسید
 صورت معشوق زو شد در نهفت . رفت و شد با معنی معشوق جُفت
 گفت لبش گر ز شُعر و شُترست . اعتناق بی حجابش خوشترست
 من شدم عریان زن او از خیال . و خرامم در نهایت الوصال
 این مباحث تا بدینجا گفتیست . هرچه آید زین سپس بهفتیست ۴۶۲۰
 و بگویی و بگوئی صد هزار . هست بیگار و نگردد آشکار
 تا بدریا سیر اسپ و زین بود . بعد ازینت مرکب چوین بود
 مرکب چوین بخشی ابرست . خاص آن دریایان را رفیرست
 این خموشی مرکب چوین بود . بحریان را خامشی تلقین بود
 هر خموشی که ملوت ی کند . نمره ام عشق آن سو یزند ۴۶۲۵
 تو می گویی عجب خامش چراست . او می گوید عجب گوش کجاست
 من زمره گر شدم او بی خبر . تیزگوشان زین سر هستند گر
 آن یکی در خواب نمره یزند . صد هزاران بحث و تلقین ی کند
 این نشسته پهلو او بی خبر . خفته خود آنست و گرز آن شور و شر

خوشترست Bul. شترست. Bul. شترست A (۴۶۱۸)

عریان از تن و از خیال Bul. (۴۶۱۹)

بعد از آن Bul. (۴۶۲۲) . گر بگویی و بپوشی P (۴۶۲۱)

Instead of the second hemistich BP have the second hemistich of

v. ۴۶۲۹. The text-verse is in marg. P.

ز آن B om. (۴۶۲۹) B om. P زین for

۴۶۴۰. پَلَن کسی کش مرکب چوین شکست . غرقه شد در آب او خود ماهیست
نه خموشست و نه گویا نادرست . حلّ اورا در عبارت نام نیست
نیست زین دوهردو هست آن بوالهجب . شرح این گفتن برونست از ادب
این مثال آمد ركبك و بی ورود . لبك در محسوس ازین بهتر نبود

متوفی شدن بزرگین از شهزادگان و آمدن برادر میانین
بجنازه برادر کی آن کوچکین صاحبفراش بود از رنجوری و
نواختن پادشاه میانین را تا او هم لنگ احسان شد، ماند
پیش پادشاه صد هزار غنایم غیبی و عینی بدو رسید از
دولت و نظر آن شاه، مع تقریر بعضیه،

کوچکین رنجور بود و آن وسط . بر جنازه آن بزرگ آمد فقط
۴۶۴۵ شاه دیدش گفت قاصد کین یکست . که از آن بمرست و این هر ماهیست
پس معرفت گفت پور، آن پدر . این برادر زان برادر خردتر
شه نوازیدش که هستی یادگار . کرد اورا هم بدین پرسش شکار
از نواز شاه آن زار حبذ . در تن خود غیر جان جانی بدید
در دل خود دید عالی غُلفه . که نیابد صوفی آن در صد چله
۴۶۴۰ عرصه و دیوار و کوه سنگ بافت . پیش او چون نار خندان و شکافت

Heading: P از شهزادگان ' بزرگین . P نواختن پادشاه اورا . P om. ماند . In G a
corrector has inserted از before غنایم . B تقریر الفصّه .

بدان پرسش P (۴۶۴۷) . این یکست Bul. (۴۶۴۵)

بدید Bul. and all my MSS. except P have حید , though BGP write حبذ
in the second hemistich.

سنگ نافت A Bul. کوه و سنگ بافت P Bul. عرصه دیوار A (۴۶۴۰)

ذره ذره پیش او همچون قباب • دم بدم می کرد صد گون فتح باب
باب گه روزن شدی گاهی شعاع • خاک گه گندم شدی و گاه صاع
در نظرها چرخ بس کهنه و قدید • پیش چشمش هر دمی خلق جدید
روح زیبا چونک و رست از جسد • از فضا بی شک چنین چشمش رسد
۴۶۵۰ صد هزاران غیب پیشش شد پدید • آنچ چشم تهرمان بیند بدید
آنچ او اندر کتب بر خوانده بود • چشم را در صورت آن بر گشود
از غبار مرکب آن شاه نر • یافت او کحل عزیز در بصر
بر چنین گلزار دامن می کشید • جزو جزوش نعره زن هل من مزید
گلشنی کز بقل روید یکدمست • گلشنی کز عقل روید خرمست
۴۶۰۰ گلشنی کز گل دم گردد تباه • گلشنی کز دل دم وافر حاه
علمهای با مزه دانسته مان • زان گلستان يك دوسه گلذسته دان
زان زیون این دوسه گل دسناهام • که در گلزار بر خود بسته ام
آنچنان مفتاحها مردم بنان • میفتد ای جان دریا از بنان
ور دمی هر فارغ آرندت زنان • گردد چادر گردی و عشق زنان
۴۶۰۰ باز استنسات چون شد موج زن • ملک شهری بایدت پرنان و زن
مار بوده ازدها گشتی مگر • يك سرت بود این زمانی هفت سر
ازدهای هفت سر دوزخ بود • حرص تو دانه ست و دوزخ فنج بود
دام را بدران بسوزان دانه را • باز کن درهای نو این خانه را
چون تو عاشق نبستی ای نرگدا • همچو کوی بی خبر داری صدا
۴۶۰۰ کوهر گنارگی باشد زخود • عکس غیرست آن صدا ای معتمد
گفت تو زان سان که عکس دیگرست • جمله احوالت بجز م عکس نیست

(۴۶۴۶) Bul. از خدا بی شک. (۴۶۴۶) P کنها خوانده بود.

(۴۶۴۹) A بقل for نفل. (۴۶۵۲) A گان در گلزار.

(۴۶۵۶) Bul. ازدها گردی. (۴۶۵۷) A حرص نو دندان.

(۴۶۶۱) P سان for رو.

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران . شادی فَوَّاده و خشم عوان
 آن عوان را آن ضعیف آخر چه کرد . که دهد اوزا بکینه زجر و درد
 تا بگی عکس خیال لامعه . جهد کن تا گرددت این واقعه
 ۴۶۶۵ تا که گفتارت ز حال تو بود . سیر تو با پَر و بال تو بود
 صید گیرد تیرم با پَر غیر . لاجرم بی بهره است از لحم طَیر
 باز صید آرد بخود از کوهسار . لاجرم شاهش خوراند کَبک و سار
 منطفی کز وَحی نبود از هواست . همچو خاکی در هوا و در هب است
 گر نماید خواجهر را این دم غلط . زاول وَالنَّعم بر خوان چند خط
 ۴۶۷۰ تا که ما یَنْطَفِی مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَی . اِنْ هُوَ اِلَّا بِوَحَیِ اِخْوَه
 احدا چون نیست از وَحی یاس . جمیلان را ده نحرّی و قیاس
 کز ضرورت هست مُردارے حلال . که نحرّی نیست در کعبه وصال
 بی نحرّے واجتهادات مُدّے . هر که بدعت پیشه گیرد از هوا
 همچو عادتش بر بُرد باد و کُشد . نه سُلیمانست تا تختش کُشد
 ۴۶۷۵ عادرا بادست حَمالی خَذُول . همچو برّه در کفِ مردے اَکُول
 همچو فرزندش نهاده بر کنار . می بُرد تا بکُشدش قصاب وار
 عادرا آن باد زیاستکبار بود . یاز خود پنداشتند اغیار بود
 چون بگردانید ناگه پوستین . خُردشان بشکست آن شِسّ الْقَرین
 بادرا بشکن که بس فتنهست باد . پیش از آن رکت بشکند او همچو عاد

تا گردی صاحب واقعه AP Bul. (۴۶۶۴) . این ضعیف A (۴۶۶۴)

(۴۶۶۷) Instead of this verse P has:

باز با پَر خود آرد صید و سبک (سبک) . لاجرم شامش خوراند لحم کَبک

In B the same verse follows v. ۴۶۶۷. B has لحم و کَبک .

چشمشان را B (۴۶۷۱) . اِنَّه اِلَّا ABP (۴۶۷۰)

بر برد بادش کند Bul. (۴۶۷۴) . هر که بدعت گیرد از راه هوی P (۴۶۷۳)

مرد P Bul. . بر کف AB . حَمالی ABP Bul. . بادست A (۴۶۷۵)

عادیارا باد Bul. (۴۶۷۷) . قصاب زار AB (۴۶۷۶) with *idafat* یاز G

۶۸۰ هُود دادی پند کای پُر کبر خیل . بر گند از دستان این باد ذیل
 لشکر حق است باد و از نفاق . چند روزی با شما کرد اعتناق
 او بپیر با خالق خود راسنست . چون اجل آید بر آرد باد دست
 بادرا اندر دهن بین ره گذر . هر نفس آیان روان در کز و فر
 حلق و دندانها ازو ایمن بود . حق چو فرماید بدندان در فند
 ۶۸۵ کوه گردد ذره باد و ثقیل . درد دندان داردش زار و علیل
 این همان بادست کایمن ی گذشت . بود جان گشت و گشت او مرگ گشت
 دست آنکس که بکردت دست بوس . وقت خشم آن دست ی گردد دبوس
 یا رب و یا رب بر آرد او زجان . که بپیر این بادرا ای مستعان
 ای دهان غافل بدی زین باد رو . از بُن دندان در استغفار شو
 ۶۹۰ چشم محتش اشکها باران کند . مُعبران را درد الله خوان کند
 چون دم مردان نپذرفتی زمرده . وحی حق را هین پذیرا شو زرد
 باد گوید پیغمبر امر شاه بشر . که خبر خیر آورم که شور و شر
 زَانَك مأمورم امیر خود نیم . من چو تو غافل ز شاه خود گیم
 گر سُلیمان وار بودی حال تو . چون سُلیمان گشتی حمال تو
 ۶۹۵ عاریه سنم گشتی مُلک گفت . کردی بر راز خود من واقفت
 لَبَك چون تو یاغی من مسنمار . یکنم خدمت ترا روزی سه چار
 پس چو عادت سرنگونیا دهم . زاسپه تو یاغیان بر جهم
 تا بغیب ایمان تو مُحکم شود . آن زمان کایمانت مایه غم شود
 آن زمان خود جلگان مؤمن شوند . آن زمان خود سرکشان بر سر دوند
 ۷۰۰ آن زمان زاری کنند و افتقار . همچو دزد و راهزن در زیر دار
 لَبَك گر در غیب گردی مُستوی . مالک دارین و ثمنه خود توی

دست آنکت که بگردد دست بوس Bul. (۶۸۷) با کز و فر Bul. (۶۸۴)

چون دم بزدان Bul. (۶۹۱) که بپیر G (۶۸۸)

شوم و شر P (۶۹۲) B om. (۶۹۷)

شعنی و پادشاهی مفیم • نه دوروزه و مسنعارست و سفیم
 رستی از پیگار و کار خود کنی • هم تو شاه و هم تو طبل خود زنی
 چون گلو تنگ آورد بر ما جهان • خاک خوردی کاشکی حلق و دهان
 ۴۷۰ این دهان خود خاک خواری آمدست • لیک خاکی را که آن رنگین شدست
 این کباب و این شراب و این شکر • خاک رنگینست و نقشین اے پسر
 چونک خوردی و شد آنها لیم و پوست • رنگ لحمش داد و این هم خاک گوشت
 هم ز خاکی بخیه بر گل میزند • جمله را هم باز خاکی می کند
 هندو و قنچاق و رومی و حبش • جمله یک رنگ اند اندر گوز خوش
 ۴۷۱ تا بدانی کان هم رنگ و نگار • جمله رو پوشست و مکر و مسنعار
 رنگر باقی صبغة الله است و بس • غیر آن بر بسته دان همچون جرس
 رنگر صدق و رنگر تقوی و یقین • تا ابد باقی بود بر عابدین
 رنگر شك و رنگر کفران و نفاق • تا ابد باقی بود بر جان عاق
 چون سیه روی فرعون دغا • رنگر آن باقی و جسم او فنا
 ۴۷۲ برق و فرّ روی خوب صادقین • تن فنا شد و آن بجا تا یوم دین
 زشت آن زشتست و خوب آن خوب و بس • دایم آن ضحاک و این اندر عبس
 خاک را رنگ و فن و سنگی دهد • طفل خویان را بر آن جنگی دهد
 از خمیری اشیر و شیر می پزند • کودکان از حرص آن کف می گزند
 شیر و اشتر نان شود اندر دهان • در نگیرد این سخن با کودکان
 ۴۷۳ کودک اندر چهل و پندار و شکست • شکر باری قوت او اندکست
 طفل را استیزه و صد آفتست • شکر این که بی فن و بی قوتست

مسنعارست و before B Bul. om. دوروزه B (۴۷۰۲)

قنچاق Bul. (۴۷۰۹) که او رنگین AB Bul. (۴۷۰۵)

رنگ او باقی AB Bul. (۴۷۱۴) A om. (۴۷۱۱) A om. (۴۷۱۰) A om.

فن سنگی AP Bul. (۴۷۱۷) خوب بس P Bul. (۴۷۱۶)

کوی فن A with *sukūn* شکر G (۴۷۲۱) شکر with *sukūn* G (۴۷۲۰)

وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب . گشته از قوتِ بلای هر رقیب
 چون سلاح و جهل جمع آید بهم . گشت فرعونى جهان سوز از ستم
 شکر کن ای مردِ درویش از قُصور . که ز فرعونى رهیدی وز کُفور
 ۴۷۳۵ شکر که مظلومی و ظالم نه . ایمن از فرعونى و هر فتنه
 اِشکم نی لافِ الهی نزد . کاتش را نیست از هیزم مدد
 اشکم خالی بود زندانِ دیو . کش غم نان مانعست از مکر و ريو
 اشکم پر لوت دان بازارِ دیو . تاجرانِ دیورا در وے غریو
 تاجرانِ ساحرِ لاثی فروش . غفلهارا تیره کرده از خروش
 ۴۷۳۶ خُم روان کرده ز سحری چون قُرس . کرده کرباسی ز مهتاب و غُلس
 چون بریشم خاک را بری تنند . خاک در چشم میزی زنند
 چندی را رنگِ عودے می دهند . بر کلوخیمان حسودے می دهند
 پاک آنکِ خاک را رنگی دهد . همچو کودکان بر آن جنگی دهد
 دامنی پر خاک ما چون طفلکان . در نظرمان خاک همچون زرِ کان
 ۴۷۳۷ طفل را با بالغان نبود محال . طفل را حق کی نشاند با رجال
 میوه گر کهنه شود تا هست خام . پخته نبود غوره گویندش بنام
 گر شود صدساله آن خام ترش . طفل و غوره ست او بر هر تیزهش
 گرچه باشد مو و ریش او سپید . هر در آن طفلِ خوفست و امید
 که رسم یا نارسیده ماندگار . ای عجب با من کند گرم آن گرم
 ۴۷۳۸ با چنین ناقابل و دُوربی . بخشد این غوره مرا انگوربی
 نیستم اومیدوار امر هیچ سو . و آن گرم می گویدم لا تَبْأَسُوا

شکر کن مظلومی Bul. (۴۷۳۵) فرعون Bul. گشته A (۴۷۳۲)

خام و ترش Bul. (۴۷۳۷)

موی Bul. (۴۷۳۸)

as in text. کند گرم G (۴۷۳۹)

می گویدش A (۴۷۴۱)

دایما خافانِ ما کردست طو. گوشتان را می‌گشاد لا تَقْنَطُوا
 گرچه ما زین ناامیدی در گویم. چون صلا زد دست اندازان روم
 دست اندازیم چون اسپانِ سپس. در دوییدن سوی مرعای انیس
 ۴۷۴۵ گام اندازیم و آنجا گام فی. جام پردازیم و آنجا جام فی
 زَانِكَ آنجا جمله اشیا جانِبست. معنی اندر معنی اندر معنیست
 هست صورت سایه معنی آفتاب. نور بی‌سایه بود اندر خراب
 چونك آنجا خشت بر خشتی نماند. نور مهرا سایه زشتی نماند
 خشت اگر زرین بود بر کندنیست. چون بهای خشت وحی و روشنیست
 ۴۷۵۰ کوه بهر دفع سایه مُنَدَکست. پاره گشتن بهر این نور اندکست
 بر برون که چو زد نور صمد. پاره شد تا در درویش هر زند
 گرسنه چون بر کفش زد قرصِ نان. و شکافد از هوس چشم و دهان
 صد هزاران پاره گشتن ارزد این. از میان چرخ بر خیز ای زمین
 تا که نور چرخ گردد سایه‌سوز. شب زسایه نُست ای یاغی روز
 ۴۷۵۵ این زمین چون گاهواره طفلکان. بالفان را تنگ و دارد مکان
 بهر طفلان حق زمین را مَهْد خواند. در گواره شیر بر طفلان فشانند
 خانه تنگ آمد ازین گهواره‌ها. طفلکان را زود بالغ کن شها
 ای گواره خانه را ضیق مدار. تا تواند کرد بالغ انتشار

و. A Bul. om. (۴۷۴۹)

(۴۷۵۶) AB Bul. حق for چون. Bul. بر طفلان شیر در گهواره, and so corr. in
 marg. G. G. گواره.

وسوسه کی پادشاهزاده را پیدا شد از سبب استغنائی و کشفی
 کی از شاه دل او را حاصل شده بود و قصد ناشکری و
 سرکشی می کرد، شاه را از راه الهام و سرّ خبر شد، دلش
 درد کرد، روح او را زخمی زد چنانک صورت شاه را
 خبر نبود الی آخره،

چون مسلم گشت بی یغ و شره * از درون شاه در جانش جرعه
 ۴۷۱۰ قوت می خوردی ز نور جان شاه * ماء جانش همچو از خورشید ماه
 راتبه جانی ز شاه بیندیده * دم بدم در جان مستش می رسید
 آن نه که ترسا و مُشرك می خورند * زان غذایی که ملایک می خورند
 اندرون خویش استغنا بدیده * گشت طغیانی ز استغنا پدید
 که نه من هم شاه و هم شهزاده ام * چون عنان خود بدین شه داده ام
 ۴۷۱۵ چون مرا ماهی برآمد بالبح * من چرا باشم غباری را تبّع
 آب در جوی منست و وقت ناز * ناز غیر از چه کنم من بی نیاز
 سر چرا بندم چو درد سر نماند * وقت روی زرد و چشم تر نماند
 چون شکرب گشته ام عارض قره * باز باید کرد دکان دگر
 زین منی چون نفس زایدن گرفت * صد هزاران ژار خاییدن گرفت
 ۴۷۲۰ صد بیابان زان سوی حرص و حسد * تا بد آنجا چشم بد هر می رسد
 بحر شه که مرجع هر آب اوست * چون نداند آنچ اندر سیل و جوست

Heading: G and om. دلش, which is suppl. above. و سرّ شاه را خبر شدن

راتبه جانش A (۴۷۱۱) . همچو کر P (۴۷۱۰)

غذایی AP Bul. آن نه کش Bul. آن فی که A (۴۷۱۲)

بحر P. بر لبح Bul. (۴۷۱۵) . هم شام و شهزاده ام P (۴۷۱۴)

دکانی P Bul. (۴۷۱۸) . از چی کنم A (۴۷۱۶)

شاه را دل درد کرد از فکر او . ناسپاسی عطاے بکسر او
گفت آخر اے خس و اهی ادب . این سزای داد من بود ای عجب
من چه کردم با تو زین گنج نفیس . تو چه کردی با من از خویِ خسیس
۴۷۵ من ترا ماهی نهادم در کنار . که غروبش نیست تا روز شمار
در جزای آن عطای نور پاک . تو زدی در دیده من خار و خاک
من ترا بر چرخ گشته نردبان . تو شک در حرب من تیر و کمان
دردِ غیرت آمد اندر شه پدید . عکسِ دردِ شاه اندر وی رسید
مرغِ دولت در عتابش بر طپید . پرده آن گوشه گشته بر درید
۴۷۸۰ چون درون خود بدید آن خوش پسر . اثر سیه کاری خود گزد و اثر
آن وظیفه لطف و نعمت کم شک . خانه شادی او پُر غم شک
با خود آمد او زمستی عفار . زان گنه گشته سرش خانه خمار
خورده گندم حله زو بیرون شک . خلد بر وی بادیه و هامون شک
دید کان شربت و را بیمار کرد . زهر آن ما و منبها کار کرد
۴۷۸۵ جانِ چون طاوس در گلزارِ ناز . همچو چندی شد بویرانه مجاز
همچو آدم کُور ماند او از بهشت . در زمین می راند گاوی بهر کشت
اشک می راند او که ای هندوی زاو . شیر را کردی اسیر دُمِ گاو
کردی ای نفس بد بار دَنَفَس . بی حفاظی باش فریادرس
دام بگزیدی ز حرص گندی . بر تو شد هر گندم او کژدی
۴۷۹۰ در سرت آمد هوای ما و من . قید بین بر پایِ خود پنجاه من

کش غروبی نیست Bul. (۴۷۷۵)

در جزای آن عطا و آن عریش * تو زدی در دیده ام خاک و حشیش P (۴۷۷۶)

ز و وظیفه B. از وظیفه G (۴۷۸۱) می طپید Bul. (۴۷۷۹)

خورد A (۴۷۸۲) مستی و عفار P (۴۷۸۳)

همچو آدم از سر بر و از بهشت P (۴۷۸۶)

هر گندی GP. ز حرص از گندی ABP Bul. (۴۷۸۹)

نوحه ی کرد این غط بر جان خویش . که چرا گشتم ضد سلطان خویش
آمد او با خویش و استغفار کرد . با انابت چیز دیگر یار کرد
درد کآن از وحشت ایمان بود . رحم کن کآن درد بی درمان بود
مر بشرا خود مبا جامه دُرست . چون رهید از صبر در حین صدر جُست
۴۷۱۵ مر بشرا پنجه و ناخن مباد . که نه دین اندیشد آنگه نه سداد
آدمی اندر بلا گشته بهست . نفس کافر نعمت و گهر هست

خطاب حقّ بعزرائیل کی ترا رحم بر کی بیشتر آمد ازین
خلائق کی جانشان قبض کردی، و جواب دادن
عزرائیل حضرت را،

حقّ بعزرائیل می گفت ای نقیب . بر که رحم آمد ترا از هر کثیب
گفت بر جمله دلم سوزد بدرد . لیک ترسم امرا اِهمال کرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا . در عوض قربان کند بهر فتی
۴۸۰۰ گفت بر کی بیشتر رحم آمدت . از که دل پر سوز و بریان تر شدت
گفت روزی کشتی بر موج تیز . من شکستم زامر تا شد ریز ریز
پس بگفتی قبض کن جان همه . جز زنی و غیر طفل زان رمه
هر دو بر يك نخته در ماندند . نخته را آن موجها می راندند
باز گفتی جانِ مادر قبض کن . طفل را بگذار تنها زامر کن

کو نه دین A Bul. (۴۷۱۵) و. A om. (۴۷۱۲)

Heading: AB Bul. با عزرائیل and so corr. in G. P AB Bul. add
جانشان را. AB Bul. ترا بر کی رحم and so corr. in G. P بعزرائیل after علیه السلام

بر کی رحم AGP. حقّ عزرائیل را گفت P (۴۷۱۷)

از کی دل AGP (۴۸۰۰)

طفلی اندر رمه and so Bul., which has و طفلی را زان رمه P (۴۸۰۲)

۴۸۰ چون ز مادر بگسلیدم طفل را . خود تو ی دانی چه تلخ آمد مرا
 بس بدیدم دود ماتمهای زفت . تلخی آن طفل از فکرم نرفت
 گفت حق آن طفل را از فضل خویش . موج را گفتم فکن در بیشه ایش
 بیشه پر سوسن و ریحان و گل . پر درخت میوه دار خوش اکل
 چشمهای آب شیرین زلال . پروریدم طفل را با صد دلال
 ۴۸۱ صد هزاران مرغ مطرب خوش صدا . اندر آن روضه فگنده صد نوا
 بسترش کردم زبرگ نستان . کرده اورا ایمن از صدمه فتن
 گفتم من خورشید را کورا مگز . باد را گفتم برو آهسته وز
 ابر را گفتم برو باران مریز . برف را گفتم برو مگرای تیز
 زین چمن ای دی مبر آن اعتدال . پنجه ای بهمن برین روضه مهال

کرامات شیخ شبیان راعی قدس الله روحه العزیز،

۴۸۱۰ همچو شبیان راعی از گرگ عنید . وقت جمعه بر رعا خط می کشید
 تا برون ناید از آن خط گوسفند . نه در آید گرگ و دزد با گزند
 بر مثال دایره تعویذ هود . کاندر آن صرصر امان آل بود
 هشت روزی اندرین خط تن زید . وز برون مثله تماشا می کنید
 بر هوا بردی فگدی بر حجر . تا دریدی لحم و عظم از همدگر
 ۴۸۲ یک گره را بر هوا درهر زده . تا چو خشخاش استخوان ریزان شدی
 آن سیاست را که لرزید آسمان . مثنوی اندر نگنجد شرح آن

دود. for درد. A. پس بدیدم. Bnl. (۴۸۰۶) بسکلیدم P. (۴۸۰۵)

(۴۸۱۰) P. مطرب با نوا as variant in marg. with خوش صدا

مبران اعتدال G. (۴۸۱۴) کردم اورا. A. Bnl. (۴۸۱۱)

Heading: P. روحه العزیز for سره.

(۴۸۱۵) Bnl. همچو آن شبیان که از گرگ. and so in marg. G.

برم زدی. A. Bnl. در هوا AB. (۴۸۲۰) نی در آید دزد و گرگ B. (۴۸۱۶)

گر بطبع این می‌کنی ای بادِ سرد • رگِزد خط و دایره آن هودِ گرد
 ای طبیعی فوقِ طبع این مُلک بین • یا ییا و محوکن از مُصَحَف این
 مقربان را منع کن بندی بنه • یا معلّم را بهال و سَهْم ده
 ۴۸۲۵ عاجزی و خیره کین عجز از کجاست • عجز تو تابی از آن روز جزاست
 عجزها داری تو در پیش ای لجوج • وقت شد پنهانیان را نك خروج
 خرم آن کین عجز و حیرت قوتِ اوست • در دو عالم خفته اندر ظلّ دوست
 هر در آخر هر در آخر عجز دید • مرده شد دین عجایز را گزید
 چون زلیخا یوسفش بر وی بتافت • از عجوزه در جوانی راه یافت
 ۴۸۳۰ زندگی در مُردن و در محنت • آب حیوان در درون ظلمت

رجوع کردن بقصّه پروردن حقّ تعالی نمرود را بی واسطه

مادر و دایه در طفلی،

حاصل آن روضه چو باغِ عارفان • از سَموم و صرصر آمد در امان
 يك پلنگی طفلکان نو زاده بود • گفتم او را شیر ده طاعت نمود
 پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد • تا که بالغ گشت و زفت و شیرمرد
 چون فطامش شد بگفتم با پری • تا در آموزد نطق و داوری
 ۴۸۳۵ پرورش دادم مرا او را زان چمن • گئی بگفت اندر بگنجد فن من
 داده من ایوب را مهر پدر • مهرِ مهمانِ کرمان بی ضرر
 داده کرمان را برو مهرِ ولد • بر پدر من اینت قدرتِ اینت ید
 مادران را داب من آموختم • چون بود لطفی که من افروختم
 صد عنایت کردم و صد رابطه • تا بیند لطف من بی واسطه

م. در اوّل م در آخر Bul. (۴۸۲۸) بندی به Bul. (۴۸۲۴)

Heading: P om. کردن. A دایه بطفلی.

کرده A (۴۸۳۹) که بگفت اندر نگنجد Bul. A (۴۸۳۵) طفلکی Bul. (۴۸۳۲)

۴۸۴۰ تا نباشد از سبب در گشَمَکَش . تا بود هر استعانت از مَنَش
 ورنه تا خود هیچ عذری نبودش . شکونی نبود زهر یار بدش
 این حضانه دید با صد رابطه . که بپروردم و را لب واسطه
 شکر او آن بود ای بندۀ جلیل . که شد او نمرود و سوزندۀ خلیل
 همچنان کین شاهزاده شکر شاه . کرد استکبار و استکثار جاه
 ۴۸۴۵ که چرا من تابعِ غیری شوم . چونک صاحب مُلک و اقبالِ نَوم
 لطفهای شه که ذکرِ آن گذشت . از تجر بر دلش پوشیده گشت
 همچنان نمرود آن الطافرا . زیر پا بنهاد از جهل و عَمی
 این زمان کافر شد و ره میزند . کبر و دعویِ خدایی می کند
 رفته سوی آسمان با جلال . با سه کرگس تا کند با من قتال
 ۴۸۵۰ صد هزاران طفل بی تلویسم را . کشته تا یابد وے ابراهیم را
 که منجم گفت کاندر حکم سال . زاد خواهد دشمنی بهر قتال
 هین بکن در دفعِ آن خصم احتیاط . هر که میزاید می کشت از خُباط
 کورئ او رست طفل و خِی گش . ماند خونهای دگر در گردنش
 از پدر یابید آن مُلک اے عجب . تا غرورش داد ظلماتِ نَسَب
 ۴۸۵۵ دیگران را گر اُم و اب شد حجاب . او زما یابید گوهرها بچیب
 گرگر درندست نفس بد یقین . چه بهانه می نهی بر هر قرین
 در ضلالت هست صد کل را کُله . نفس زشت کُفر ناک پُر سَفَه
 زین سبب می گویم ای بندۀ فقیر . سلسله از گردن سگ بر میگیر

(۴۸۴۰) From this point many verses in A are partly illegible.

(۴۸۴۱) A و. (۴۸۴۲) A om. ورنه خود تا P. ورنی A.

(۴۸۴۳) A مال و اقبال. (۴۸۴۴) P همچنان آن شاه.

(۴۸۴۵) A اندر حکم. (۴۸۴۶) P در دفع دشمن. (۴۸۴۷) A این الطافرا.

(۴۸۴۸) A Bul. گوهرها زچیب. (۴۸۴۹) Bul. یا غرورش. (۴۸۵۰) Bul.

(۴۸۵۱) G درندست.

گر معلّم گشت این سگ هم سگست . باش ذَلَّتْ نَفْسُهُ کو بذرگست
 ۴۸۶۰ فرض و آری بجا گر طایفی . بر سهیلی چون ادبیم طایفی
 تا سهیلت و خرد از شرّ پوست . تا شوی چون موزه هم پای دوست
 جمله قرآن شرح خُبّتِ نفسهاست . بنگر اندر مُصَحَفِ آن چشمت کجاست
 ذکرِ نفسِ عادیان کالت بیافت . در قتالِ انبیا موی شکافت
 قَرْنِ قَرْنِ از شومِ نفسِ بی ادب . ناگهان اندر جهان وزد لب

رجوع کردن بدان قصّه کی شاهزاده زخم خورد از خاطر
 شاه، پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت،

۴۸۶۰ قصّه کوتاه کن که رشکِ آن غیور . بُرد اورا بعدِ سالی سوی گور
 شاه چون از محو شد سوی وجود . چشمِ مَرَبِخِشِ آن خون کرده بود
 چون بترکش بنگرید آن بی نظیر . دید کم از ترکش يك چوبه تیر
 گفت کو آن تیر و از حق باز جُست . گفت کاندَرِ حَلَقِ او کز تیرِ تُست
 غنوّ کرد آن شاه دریا دلِ ولی . آمد بُد تیراه بر مَقَتَلِ
 ۴۸۶۰ کشته شد در نوحه او می گریست . اوست جمله هم کُشنده و هم ولبست
 ورنباشد هر دو او پس کُلّ نیست . هم کُشنده خلق و هم ماتم کُنیست
 شکر می کرد آن شهید زَرْدَخْدَه . کآن بزد بر جسم و بر معنی نزد
 جسمِ ظاهر عاقبت هر رفتنیست . تا ابد معنی بخواهد شاد زیست
 آن عتاب از رفت هم بر پوست رفت . دوست بی آزار سوی دوست رفت

مولی شکافت. Bul. (۴۸۶۲) این چشمت. P (۴۸۶۲)

نفس شوم. P (۴۸۶۴)

Heading: AB Bul. بدان طغیان زخم خورد, and so corr. in G.

تیر او. AB Bul. (۴۸۶۹) گفت اندر. ABP Bul. (۴۸۶۸)

و. AP Bul. om. (۴۸۷۰)

هم. BP Bul. خود for (۴۸۷۲)

۴۷۵ گرچه او فتراک شاهنشہ گرفت . آخر از عین الکال او ره گرفت
وآن یوم کاهلترین هر سه بود . صورت و معنی بکلی او ربود

وصیت کردن آن شخص کی بعد از من او برد مال مرا
از سه فرزند من کی کاهل ترست،

آن یکی شخصی بوقت مرگ خویش . گفته بود اندر وصیت پیش پیش
سه پسر بودش چو سه سرو روان . وقف ایشان کرده او جان و روان
گفت هرچه در کنم کال و زرست . او برد زین هر سه کو کاهل ترست
۴۸۰ گفت با قاضی و بس اندرز کرد . بعد از آن جام شراب مرگ خورد
گفته فرزندان بقاضی کاهل کرم . نگذیریم از حکم او ما سه یتیم
سمع و طاعه می کنیم اوراست دست . آنچ او فرمود بر ما نافذست
ما چو اسمعیل زابرهیم خود . سر نیچیم ارچه قربان می کند
گفت قاضی هر یکی با عاقبتش . تا بگوید قصه امر کاهلش
۴۸۵ تا ببینم کاهلی هر یکی . تا بدانم حال هر یک بی شکی
عارفان از دو جهان کاهل ترند . زآنک بی شکیار خرمن می برند
کاهلی را کرده اند ایشان سَنَد . کار ایشان را چو یزدان می کند

(۴۸۷۶) After this verse Bul. adds:

دختر و ملک و خلافت سر بسر * جمله آنرا شد عجب تر این خبر

Heading: AB om. the Heading. Bul. بعد از وفات من . In P the Heading runs
as follows: وصیت کردن آن شخص که سه پسر داشت که مجموع مال من ازین سه فرزند
هرک کاهلتر باشد از آن اوست و متوقفا شدن او.

(۴۸۷۷) G پیش پیش as in text.

(۴۸۸۰) G و بس اندرز کرد . زین سه که او . Bul. سیم و زرست A (۴۸۷۹)

(۴۸۸۲) P Bul. هرچ او . گفت فرزندان Bul. (۴۸۸۱)

(۴۸۸۴) P هر یکی اندر هیش .

کار یزدان را نمی بینند عام * و نیاسایند از کد صبح و شام
 هین زحد کاهلی گویند باز * تا بدام حد آن از کشف راز
 ۴۸۹. بی گمان که هر زبان پرده دلست * چون بجنبد پرده سرها و اصلست
 پرده کوچک چو یک شرحه کباب * و پیو شد صورت صد آفتاب
 گر بیان نطق کاذب نیز هست * لیک بوی از صدق و کذبش مخیرست
 آن نسبی که بیاید از چمن * هست پیدا امر سموم گولخن
 بوی صدق و بوی کذب گول گیر * هست پیدا در نفس چون مشک و سیر
 ۴۹۰ گر ندانی یار را از ده دله * از مشام فاسد خود کن گله
 بانگ حیزان و شجاعان دلیر * هست پیدا چون فن روپاه و شیر
 یا زبان همچون سر دیگست راست * چون بجنبد تو بدانی چه اباست
 از بخار آن بداند تیزهش * دیگر شیرینی زسکباج ترش
 دست بر دیگ نوی چون زد فتنی * وقت بخیریدن بدید اشکسته را
 ۴۹۰۰ گفت دامن مرد را در حین زبوز * ورنگوید دانش اندر سه روز
 و آن دگر گفت ار بگوید دانش * ورنگوید در سخن پیچانمش
 گفت اگر این مکر بشنید بود * لب ببندد در خموشی در رود

مثل،

آنچنانك گفت مادر بچه را * گر خیالی آیدت در شب فرا
 یا بگورستان و جای سهمگین * تو خیالی بینی اسود پُر زکین

(۴۸۸) Bul. غی بیند عوام.

(۴۸۹) AP دهید * تا بدام من بچه حد کاهلید.

Heading: BP om.

(۴۹۰) P در شب ترا Bul. آید اندر شب ترا.

(۴۹۰۴) A om. Bul. تو خیال زشت بینی در کین.

۴۹۰ دل قوے دار و بکن حمله برو • او بگرداند ز تو در حال رو
 گفت کودک آن خیال دیووش • گر بدو این گفته باشد مادرش
 حمله آر افند اندر گردنم • ز آمر مادر پس من آنکه چون کنم
 تو همی آموزیم که چست ایست • آن خیال زشت را هر مادر یست
 دیو و مردم را ملقن آن یکبست • غالب از وی گردد از خصم اندکبست
 ۴۹۱ تا کدامین سوے باشد آن یواش • الله الله رو تو هم زان سوے باش
 گفت اگر از مکر نآید در کلام • حبله را دانسته باشد آن همام
 سترِ او را چون شناسی راست گو • گفت من خامش نشینم پیش او
 صبرا سلم کنم سوی دَرَج • تا بر آم صبر مفتاح الفرج
 ور بجوشد در حضورش از دلم • منطقی بیرون ازین شادے و غم
 ۴۹۲ من بدانم کو فرستاد آن بن • از ضمیر چون سہل اندر یمن
 در دل من آن سخن زان میمنهست • زانک از دل جانب دل روزنهست

(۴۹۰) After this verse Bul. adds:

زانکه بی ترسی بسویش هرکه رفت • آن خیال دیووش بگریخت تفت

تا بر آم بر سر پام فرج Bul. (۴۹۲) • حمله آرد B (۴۹۰۷)

در حضور او دلم P (۴۹۱۴)

فهرست رجال و نسا و ملائکه و حیوانات و غیرها،

The letter د appended to any of the numbers I—VI refers to the Preface (دباجه) of the Book denoted by the number. The letter س appended to the number of any verse refers to the Heading (سرخی) which immediately precedes the verse in question. When a name occurs in the Heading and also in the verses immediately following it, references are given to the Heading only.

آدم، I ۴۱۶، ۴۳، ۱۵۴، ۶۱۴، ۱۰۱۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۶، ۱۲۴۸،
 س ۱۴۸، ۱۶۴۳-۱۶۴۶، ۱۷۴۱، ۱۹۴۴، ۱۹۸۸، ۲۰۶۴، ۲۱۴،
 ۴۸۹۴، ۴۲۹۷، ۴۷۹۸، ۴۷۹، ۴۶۶۴، ۴۶۵۱، ۴۶۴۷، ۴۴۲۶، ۴۱۴۶،
 ۴۹۹۱ II ۱۰-۱۹، ۶۷، ۱۲۹، ۴۲۹، ۴۵۷، ۶۹۶، ۹۱۰، ۹۱۱، ۱۶۱۴،
 ۴۷۴۹، ۴۷۰۸، ۴۵۰۹-۴۵۰۷، ۴۱۲۱، ۴۱۱۹، ۴۰۵۸، ۱۸۴۴، ۱۶۴۴،
 ۴۲۹۹، ۱۴۷، ۱۲۷۶، ۱۰۸، III ۴۷۷۴، ۴۴۴، ۴۲۶۹، ۴۲۶۸، ۴۱۵۸،
 ۴۲۵۷، ۴۲۴۷، ۴۶۴۲، ۴۵۴۳، ۴۱۹۸-۴۱۹۶، ۴۸۵۴، ۴۷۵۹، ۴۴۰۷،
 ۴۰۴۲ IV ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۶۴، ۴۷، ۱۵۲۵، ۱۵۲۷، ۷۴۶، ۸۰۹، ۱۰۴۶،
 ۴۴۴۴، ۴۱۸۹، ۴۰۴۲، ۴۹۷، ۴۹۶۹، ۴۴۰۶، ۱۶۱۷، ۱۵۰۷، ۱۴۰۲،
 ۴۴۱۴، ۱۵۷ V ۱۵۲، ۱۵۶۴، ۱۹۴۱، ۱۹۶۲، ۱۵۵۶، ۱۵۵۱، ۱۵۸۱، ۱۶۲،
 س ۱۶۴۹، ۱۹۲۲، ۱۹۵۸، ۴۱۰۴، ۴۱۰۴، ۴۱۰، ۴۲۵۲، ۴۹۸۴،
 VI ۴۰۵، ۱۲۱۶، ۱۴۴۱، ۱۴۴۵، ۴۰۷۷، ۴۱۵۵، ۴۲۶۴، ۴۲۷۷، ۴۲۷۸،
 س ۴۷۱۴، ۴۸۰۱، ۴۱۴۸، ۴۷۱۵، ۴۴۷، ۴۵۴۹، ۴۷۸۶،

آذر، VII ۱۶۸۵، VI ۴۱۲۵،

آسیه، انظر آسیه،

آصف، IV ۹.۴-۹.۶، ۱۲۵۰، ۱۲۵۲، V ۴۲۵۶،

ابراهيم، النبي، I ۴۲۶، ۵۴۷، ۷۹۵، ۸۶۱، ۱۶.۶، ۱۷۴۲، ۱۸۴۲، ۴۷۰۱،

II ۷۴، ۴۹۸، ۴۷۹، ۵۶۴، ۹۱۴، ۱۵۵۷، ۱۵۵۹، ۱۶۴۷، ۴۰۷۷، ۴۴۱۰،

س ۴۴۴۶، III ۹، ۹۵۴، ۱۰.۱۶، ۱۴۲۹، ۱۴۴۵، ۱۴۷۴، ۱۴۱۵، IV ۸۱۴،

۱۴۱۴، س ۴۹۷۴، ۴۷۶۴، V ۴۱-۴۴، ۴۴۱، ۴۹۴، س ۴۹۵، ۴۴۷،

۴۴۸، ۴۴۴، ۴۵۲، س ۷۶۵، ۹۴۸، س ۹۴۹، ۱۲۴۹، س ۱۲۴۲، س ۱۲۶۵،

۴۵۰۰، ۴۶۴۹، ۴۶۵۰، س ۴۶۴۴، VI ۸۸۴، ۱۴۴۷، ۱۷۴۷، ۴۰۴۲،

۴۱۲۵، ۴۱۵۹، ۴۲۸۵، ۴۷۱۱، ۴۹۸۴، ۴۱۲۶، ۴۱۲۸، ۴۲۹۱، ۴۴۸۴،

۴۸۴۴، ۴۸۵۰، ۴۸۸۴،

ابراهيم بن ادم، II ۹۲۹، س ۴۲۱۰، IV ۶۶۸، س ۷۲۶، ۸۲۸، س ۸۲۹،

۴۰۷۸، VI ۱۷۴۷، ۴۹۸۴،

ابرهه، VI ۴۴۷۵، ۴۴۸۴،

ابليس، I ۴۲۹، س ۴۴۸، ۴۴۸۹، ۴۴۹۱، ۴۹۴۸، ۴۲۱۶، ۴۲۹۰، ۴۲۹۶،

س ۴۴۹۷، س ۴۸۹۴، ۴۹۶۱-۴۹۶۴، II ۱۲۸، ۴۲۹، ۴۵۷، ۶۵۴، ۶۲۴،

۶۲۴، ۴۱۲۰، ۴۱۲۱، س ۴۶۰۴، س ۴۶۱۲، س ۴۶۱۷، س ۴۶۵۲،

س ۴۶۷۲، س ۴۷۰۰، س ۴۷۰۶، س ۴۷۱۴، س ۴۷۴۰، س ۴۷۵۶،

س ۴۷۶۴، س ۴۷۸۰، ۴۰۴۰، III ۷۴۷، ۱۰.۸، ۴۲۹۹، ۴۷۵۹، ۴۷۹۲،

س ۴۰۴۶، ۴۷۸۹، IV ۴۴۸، ۸۲۴، ۱۴۹۱، ۱۴۹۵، ۱۴۰۲، ۱۶۱۶،

۱۷۰۹، ۴۱۶۴، ۴۶۰۴، ۴۶۷۶، ۴۴۴۴، ۴۴۸۴، ۴۴۱۵، ۴۴۹۶، ۴۵۰۶،

۴۵۱۴، V ۴۸۹، ۵۴۰، ۷۶۸، ۹۴۲، ۱۱۷۴، ۱۹۲۲، س ۱۹۲۷، ۱۹۵۴،

۴۴۰۵، ۴۹۸۰، ۴۹۸۸، س ۴۰۷۷، ۴۴۵۲، VI ۱۵۵، ۴۵۹، ۴۰۶، ۴۰۷،

۱۱۴۷، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۴۱۵۵، ۴۹۴۲، ۴۹۴۴، ۴۱۸۸، ۴۵۸۴، ۴۴۴۷،

انظر عزازيل،

ابن اخي ترك، I د، انظر حسام الدين،
 ابو بكر، خليفه، I ٢٢٦٧، II ٥٧٦، ٩٢٢، ٢٠٥٩، IV ٢٥١، ٤٨٨،
 ٤٩٤، ٢٦٥٤، V ٨٤٤، من ٨٤٥، ٨٥٠-٨٦٥، ٨٧٢، VI ٧٤٨، ٧٤٩،
 ٨٩١، ٨٩٥، ٩٥٢، من ٩٥٢، ٩٨٩، ١٠٠٨، ١٠١٥، من ١٠٢٤،
 من ١٠٧٥،

ابو بكر رباعي، II ١٥٧٢، ١٩١٦،
 ابو تراب، I ٢٨٠١، انظر على،
 ابو جهل، I ٧٨٢، ١٠١٩، ١٥٠٤، من ٢١٥٤، ٢٢٦٥، ٢٤٠٢، II ٨٠٨، ٨٠٩،
 ١٦٠٥، ٢٠٦٠، ٢٦٦٦، IV ٢٥٠، ٨١٦، ٢٦٥٤، VI ١٨٩٥، ٢١٦٥،
 انظر ابو الحكم،

ابو الحسن، وزير، IV من ١١٥٦، من ١١٦٦، ١٢٢٨-١٢٢٨، ١٢٦٨،
 VI ٦٤٧،

ابو الحسن خرقاني، IV من ١٨٠٢، ١٨٢٧، ١٨٤٩، من ١٩٢٥، VI من ٢٠٤٤،
 ابو الحكم، I ١٥٠٢، II ٨٠٩، ٢٦٦٦، VI ٢٥٠٤، انظر ابو جهل،
 ابو حنيفه، III ٢٨٢٢،

ابو سعيد (بن ابي الخير)، V ٢٨٢٥،

ابو سينا، IV ٥٠٦،

ابو طالب، VI ١٩٤،

ابو لهب، II ٤٢٠، ٢٦٦٦، ٢٤٠٢، III ٦٩٢، ٦٦٤، ٢٠٤٢، ٢٥٢٠،

IV ٢٦٥٤، V ١٠٩٩، VI ٢١٠٠، ٢٠٢٥،

ابو مَرَّة، III ٦٧٥، انظر ابليس،

ابو مُسَيْلَم، I ٢٢١، ٢٢٢، IV ١٦٩٥، ١٦٩٦،

ابو هُرَيْرَة، V من ٢٧٨٦،

ابو يزيد، انظر بايزيد،

احمد، انظر محمد النبي،

احمد بن خضرويه، II س ٢٧٦،

ادريس، IV ٢٦٧٢، VI س ٧٢٢، ٢٩٨٥،

ادم، انظر ابراهيم بن ادم،

ارسلان، غلام، VI. ٢٩٦،

اسرافيل، I ٢٩٨، ١٩١٦-١٩١٨، ١٩٢٠، II ١٢٠٠، III ٢٦٠٥، ٢٦٤٨،

٢٦٩٥، IV ١٤٧٩، V ١٥٦٦، س ١٦٢٠، ١٦٤٠، ١٦٤٥، VI ٦٢٧، ١٨٨٢،

اسكندر، II ٤٥،

اسماعيل، I ٢٢٧، II ٢٨٢، ٩١٤، III ٢١٤٥، ٤١٠١، ٤١٧٥، VI ١٢٤٨،

٢٤٧٦، ٢٩٨٥، ٤٨٨٢،

افلاطون، I ٢٤، IV ١٩٢٢، VI ١٤٤٤،

اقطع، شبح، III ١٧٠٤، س ١٧٠٥،

التون، غلام، III ٢٠٥٦،

الباس، VI ١٨٨،

امرء القيس، VI س ٢٩٨٦،

انس بن مالك، III س ٢١١٠،

اويس (القرني)، IV ١٨٢٨-١٨٢٠،

اياز، II ١٠٤٩، IV ٨٨٧، V ١٨٥٦، س ١٨٥٧، ١٨٧٩، ١٨٨٢، ١٧٩١،

١٨٩٦، ١٩١٨، ١٩٥٩، ١٩٧٢، ١٩٨٩، ١٩٩٤، س ٢٠٥٠، ٢٠٧٧،

س ٢٠٨٠، ٢٠٩٢، س ٢٠٩٤، ٢١٠٩، ٢١٢١، ٢١٢٢، س ٢١٢٤،

٢٢٠٨، ٢٢٠٩، س ٢٢٥١، ٢٢٢٧، س ٢٦٢٥، س ٢٧٠٨، ٢٠٢١،

س ٢٠٥٤، س ٢٠٧٥، س ٢٠٨٨، ٢١٤٨، ٢١٥٢، VI ٢٢٤، ٢٢٨،

س ٢٨٥، ٢٩٧، ٦٨٢،

ايبك، غلام، V ٢٠٨١، ٢٤١٥،

ایسیه، IV س ۲۵۹۷،

ایوب، I ۲۰۹۶، ۲۰۹۷، III ۲۰۵۲، V ۲۹۰۴، ۲۶۸۹، ۲۶۹۱، VI ۸۷۶،
۴۸۴۶بایزید (بسطامی)، I د، ۲۲۷۵، II ۹۲۷، ۲۱۸۴، س ۲۲۱۸، ۲۲۴۱، ۲۲۴۸،
۲۲۴۹، ۲۲۵۰، ۲۲۵۱، III ۶۹۰، ۱۶۹۹، IV س ۱۸۰۲، ۱۸۴۹،
۱۹۲۴، س ۱۹۲۵، س ۲۱۰۲، ۲۱۲۴، V س ۱۶۸۴، س ۲۴۵۶، ۲۴۹۰،
۲۴۹۴، VI ۲۲۰۷، ۲۵۴۸، ۲۶۴۹

بدر الدین عمر، VI ۴۰۱۵

بُراق، I ۴۴۴۷، ۲۶۰۸، II ۱۱۱۶، ۲۷۹۴، IV ۵۵۲، ۵۵۵، ۱۲۱۰،
V ۴۱۴۴، VI ۲۲۰۸، ۲۹۷۹

برهان محقق، II ۱۴۱۹

بکیارق، غلام، V ۴۴۵۲

بلال، I ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، III ۱۷۲، ۱۷۷، س ۲۵۱۷، VI س ۸۸۸، ۹۰۴،
۹۵۱، ۹۵۲، س ۹۵۴، س ۹۸۹، ۱۰۵۹، ۱۰۹۸، ۱۱۱۱

بلعم بن باعور، I س ۴۲۹۸، III س ۷۴۷، ۴۷۸۹

بلقیس، II س ۱۶۰۱، ۴۷۵۱، IV س ۵۶۴، س ۶۱۴، ۶۵۴، س ۷۱۸،
۷۶۴، ۷۸۰، س ۷۸۱، ۷۹۹، س ۸۱۲، ۸۲۸، ۸۴۹، س ۸۴۵، س ۸۵۹

س ۹۰۴، س ۱۰۴۱، ۱۰۹۵-۱۱۰۱، ۱۱۱۴، VI ۴۲۴۹

بهرام، VI ۲۶۰۴، ۲۸۶۰

بہلول، III ۷۰۰، س ۱۸۸۴

بو بکر، انظر ابو بکر،

بو تراب، انظر ابو تراب،

بو جہل، انظر ابو جہل،

بو الحسن، انظر ابو الحسن،

بو الحكم، انظر ابو الحكم،

بو حنيفه، انظر ابو حنيفه،

بو سعيد، انظر ابو سعيد،

بو سينا، انظر ابو سينا،

بو طالب، انظر ابو طالب،

بو مرّه، انظر ابو مرّه،

بو مسيلم، انظر ابو مسيلم،

پير شش، VI ۱۶۷۲،

تاج بلخی، شيخ الاسلام، VII س ۴۴۷۲،

ترکان، VII ۴۷۷۹،

جالبنوس، I ۴۴، II ۵۲۸، III س ۲۰۹۵، III س ۴۹۶۰، ۴۹۶۹، ۴۹۷۴، ۴۹۷۵،

IV ۴۷۶، V ۱۵۶،

جبرئیل (جبریل)، I ۶۶، ۱۷۲۲، ۲۵۴۹، II ۸۱۹، III ۱۸۹۶، III ۶، ۴۹۹،

۱۵۱۰، ۲۵۴۰، ۴۲۲۵، ۴۲۲۷، ۴۲۱۵-۴۲۱۷، IV ۱۵۰۷، ۱۵۱۰،

۱۸۸۸، ۱۸۸۹، ۲۶۴۵، س ۴۹۷۴، ۴۴۴۱، ۴۴۴۲، س ۴۷۵۵، ۴۷۷۰،

۴۸۰۰، ۴۸۰۷، VII ۴۹۹، س ۴۱۷، ۹۶۴، ۹۶۶، س ۱۵۵۶، ۱۵۷۵،

۲۷۱۸، س ۴۵۴۵، ۴۹۸۲، VI ۱۹۹۸، ۲۱۲۴، ۲۹۹۷، ۴۶۴۸، ۴۱۴۹،

۴۵۸۴، انظر روح القدس،

جرجیس، VII س ۱۲۴۲، VI س ۸۸۸، ۱۵۴۱،

جعفر طیار، II ۴۵۶۵، IV ۲۰۵۹، ۲۱۰۱، VI س ۴۰۲۹،

جعفر عیار، II ۴۵۶۵،

جید، I د، II ۹۲۶، III ۴۱۸۳، ۶۹،
جوحی، II س ۴۱۱۶، ۴۱۲۴، ۴۱۲۵، V س ۴۴۲۵، ۴۴۴۲، VI س ۴۴۴۹،
س ۴۴۷۵، ۴۵۲۰، ۴۵۵۴،

حاتم طی، I س ۴۲۴۴، II ۴۲۶، V ۴۷۹۸، VI ۱۷۳، ۴۰۱۶، ۴۰۱۷،
۴۴۷۶، ۴۶۷۷، ۴۴۶۸

حارث، III ۴۰۴۲، ۴۰۴۸،

حجاج، III ۱۰۵۱، V ۵۹۶، ۴۵۹۶،

حسام الدین، I د، ۴۲۸، ۱۱۴۹، ۱۸۰۷، ۴۹۴۴، II ۴، ۱۱۲۴، ۴۲۸۲،
III ۱، ۴۱۱۰، IV ۱، ۷۵۴، ۴۰۷۵، ۴۰۷۷، ۴۴۲۴، ۴۸۲۴، V ۱، ۴،

VI ۱، ۹۰، ۱۸۴، ۱۲۰۲، ۱۹۹۱، ۴۰۱۰،

حسن، وزیر، انظر ابو الحسن،

حکیم (سنائی)، I س ۱۷۶۴، ۱۹۰۵، س ۴۰۴۵، ۴۴۲۶، III ۴۷۷۱، ۴۷۵۰،
۴۲۹۱، IV ۴۵۶۶، VI س ۴۴۴۵،

حلاج، انظر منصور (حلاج)،

حلیہ، IV س ۹۱۵، ۹۲۴، س ۹۳۶، ۹۴۶، ۹۵۴، ۹۷۵، س ۹۸۴،

حمزہ، I ۴۴۲۷، III س ۴۴۱۹، س ۴۴۲۹، V ۴۷۷۷، VI ۱۷۵۲،

حُبیرا، I ۱۹۷۲-۱۹۷۴، ۴۴۲۸، انظر عائشہ،

حوا، I ۴۴۲۶، III ۴۲۷۶، ۴۵۴۲،

حیدر، III ۵۸۰، ۴۴۵۴، V ۴۸۰۲، انظر علی،

خسرو، V ۴۵۲۵، ۴۵۴۱،

خضر، I ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۹۶۹، ۴۹۷۰، II ۴۴۶، ۴۲۴۱، ۴۲۶۲، ۴۵۱۶،

۴۵۲۷، ۴۵۴۰، III ۱۹۲، ۷۱۷، ۱۹۵۹، س ۱۹۶۲، ۴۲۴۲، ۴۸۰۷،

۴۴۰۲، IV ۶۷۸، ۱۴۶۱، ۴۷۵۶، V ۷۱۴، ۴۶۷۵، VI ۱۲۷، ۱۸۷،

۱۸۸، ۴۲۴۴، ۴۶۴۰،

انظر ابراهيم، النبي،

خليل،

خوارزمشاه، محمد، ٧ س ١٨٤٥، ١٨٦٦، ١٨٦٨، VI ٢٥٢٧، س ٢٢٤٥، ٢٢٦٢،
٢٤٢٩، ٢٤٥٠، ٢٤٦٠،

داود، النبي، II ٤٩٢، ٩١٥، ١٠٧٤، ١٤٨٢، ١٩١٦، III ٧٠٢، ١٠١٤،
س ١٤٥٠، ١٤٦٧، س ١٨٤٢، ١٩٥٤، س ٢٢٠٦، س ٢٢١٥، س ٢٢٧٦،
س ٢٢٨٩، س ٢٢٩٦، ٢٤١٢، س ٢٤١٥، س ٢٤١٩، س ٢٤٢٥، ٢٤٢٩،
٢٤٤٠، س ٢٤٤٢، س ٢٤٨٦، س ٢٥٠٤، ٢٥٤٤، ٢٥٤٦، ٢٥٦١، ٢٥٦٤،
٢٨٢٢، ٤٢٦٨-٤٢٧١، IV س ٢٨٨، س ٢٠٦، ٧٨٧، ٢٤١٦، ٢٤٢٢ V،
VI ٨٥٦، ٨٥٧، ٢١٨٢، ٢٢٨٥، ٢٢٨٧، ٢٦٥٧، ٢٦٥٨،

دجال، I ٢٧٢، VI س ٢٧١٤،

دقوقي، III ١٩٢٢، س ١٩٢٤، س ١٩٤١، ١٩٧٢، س ١٩٧٢، ٢٠٤٥، ٢٠٥٧،
س ٢٠٨٤، ٢١٢١، س ٢١٢٢، س ٢١٤٠، س ٢١٧٦، س ٢٢٠٨،
س ٢٢٨١، ٢٢٠١،

دقيانوس، II ٢٧، ٢٨،

دلدل، I ٢٤٢٧، II ٢٧٩٢،

انظر دلفك،

دلق،

دلفك، II س ٢٢٢٢، ٧ س ٢٥٠٧، VI س ٢٥١٠-٢٥٢٩، ٢٥٦٠-٢٥٨١،
٢٦٠٧،

دمنه، II ٢٦١٧، ٢٦١٩،

ذو الخمار، VI ١٨٩٥،

ذو القرنين، IV س ٢٧١١، ٢٧٢٠،

ذو النون، II س ٢٢٨٦، س ١٤٢٠، س ١٤٤٧،

رامين، III ٢٢٨، IV ١٨٢٨، VI ٢٩٥٢،

- رَخْش، V، ۱۱۶،
 رستم، I، ۴۴۲۷، ۴۹۴۴، II، ۴۷۲، ۴۱۶۹، III، ۶۷۶، ۸۱۸، V، ۹۷۵، ۴۸۰۲،
 ۴۹۱۷-۴۹۱۹، ۴۹۶۵، VI، ۱۷۵۲، ۱۸۸۴، ۴۰۱۴، ۴۲۱۴، ۴۶۱۴،
 رضوان، III، ۴۰۹۷، IV، ۷۲۱،
 روح الله، IV، ۱۴۶۱، انظر عیسی،
 روح القدس، III، ۴۷۰۰، ۴۷۶۸، انظر جبرئیل،
 زال، I، ۴۴۲۷، II، ۴۷۲، V، ۴۹۶۵،
 زلیخا، III، ۴۴۴۰، V، ۱۱۰۵، ۴۴۰۲، ۴۸۵۴، ۴۸۷۴، VI، ۱۲۸۸، ۴۶۴۷،
 ۴۹۸۶، ۴۰۴۱، ۴۸۲۹،
 زید (بن حارثه)، I، ۴۵۰۰، ۴۶۰۸، ۴۶۵۶، ۴۶۶۷، ۴۶۷۸،
 زین العابدین، VI، ۴۰۹۱،
 سامری، I، ۴۲۵۸، II، ۱۹۸۰، ۴۰۴۷، ۴۰۵۰، ۴۴۴۴، IV، ۴۴۴۴، VI، ۴۵۰۲،
 سرافیل، انظر اسرافیل،
 سرافه، III، ۴۰۴۲، ۴۰۴۸،
 سرّری، محمد، غزنوی، V، ۴۶۶۷،
 سعد، I، ۱۷۶۴،
 سلیمان، النبی، I، ۹۵۶، ۹۸۶، ۱۰۴۰، ۱۲۰۲-۱۲۲۵، ۱۵۷۶، ۱۶۹۷،
 ۴۶۰۴، ۴۶۰۹، ۴۶۱۴، ۴۷۴۱، ۴۵۷۸، ۴۶۱۸-۴۶۲۴، ۴۶۸۲، II، ۹۱۶،
 ۴۷۰۰-۴۷۰۷، ۴۷۴۱، ۴۷۴۲-۴۷۶۴، ۴۷۸۲-۴۷۸۰،
 III، ۱۰۱۵، ۱۴۴۸، ۴۶۰۹، ۴۶۲۴، ۴۶۴۶، IV، ۴۲۹، ۴۸۸،
 ۴۰۶، ۴۶۷، ۴۸۴، ۵۶۴، ۶۱۴، ۶۴۹، ۶۵۴، ۷۱۸،
 ۷۶۴، ۷۷۹، ۷۸۱، ۸۱۲، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۵۹، ۸۷۰، ۸۸۰،
 ۹۰۴، ۱۱۱۴، ۱۱۴۶-۱۱۵۴، ۱۲۵۲، ۱۲۶۴، ۱۲۸۴، ۱۲۸۷،

۱۴۱۵، ۱۴۵۵، ۱۴۷۳، ۱۴۷۹، ۱۸۹۷، ۷ ۸۴۹، ۱۴۴۲، ۱۴۱۸۴،

۱۴۱۸۵، VI ۱۵۴۲، ۴۶۶، ۴۶۶۴، ۴۰۱۲-۴۰۱۴، ۴۶۷۴، ۴۶۹۴،

سنقر، غلام، III ۴۰۵۵-۴۰۶۴، ۷ ۴۴۵۲،

سهراب، ۷ ۴۶۶،

سیبویه، III ۴۶۴، IV ۱۱۶۹،

سید اجل، انظر سید شاه ترمذ،

سید شاه ترمذ، II ۴۴۴۴، ۷ ۴۵۰۷، VI ۴۵۱۰،

شافعی، III ۴۸۴۲،

شعیب، II ۱۶۴۶، ۴۴۶۴، ۴۴۸۸، ۷ ۱۲۴۲،

شفیق، II ۹۴۰،

شهر، II ۴۲۰۴، VI ۷۸۰،

شمس الدین، انظر شمس تبریزی،

شمس تبریزی، I ۱۲۴، ۱۴۲، ۴۲۷، II ۱۱۲۲،

شهنار، ۷ ۲۷۱ VI ۴۰۲۶،

شیبان راعی، I ۸۵۶، VI ۴۸۱۵،

شیخ، I ۴۲۷۲، II ۹۱۱،

شیرین، ۷ ۴۵۲۵، ۴۵۴۱،

صالح، النبی، I ۴۵۴۵-۴۵۰۹، III ۴۰۶، IV ۴۶۴۸، ۴۶۴۹،

صدر جهان (بخاری)، III ۴۶۸۶، VI ۴۷۹۹،

صدیق، انظر ابو بکر،

صدیقه، انظر عائشه،

صفورا، VI ۴۰۸۴،

صلاح الدین (زرکوب)، II ۱۴۲۱،

ضیای دلق، ۷ س ۴۴۷۲-۴۴۷۷،

طالوت، III ۴۴۹۵،

عاج بن عنق، II ۴۴۰۵

عازر، ۷ ۴۷۵، ۴۷۶،

عائشه، I س ۴۰۱۲، ۴۰۲۷، ۴۰۲۸، ۴۰۶۰، II س ۴۴۲۴، VI س ۶۷۰،

س ۶۸۶، انظر حُمیرا،

عبّاس، عمّ النبی، I ۴۷۹۴،

عبّاس دُبّس، (نیشاپوری، شیخ)، ۷ ۴۶۸، ۴۶۹۷، ۴۷۵۵، ۴۷۵۶،

عبد الله مغربی، شیخ، IV س ۵۹۸،

عبد الغوث، VI س ۴۹۷۴،

عبد المطلب، IV س ۹۸۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴،

عنبه (بن ربیعہ)، VI ۱۸۹۵،

عثمان، خلیفه، I ۴۲۲۸، II ۹۲۴، IV س ۴۸۷،

عذرا، VI ۴۶۷۹،

عزازیل، I ۹۲، II ۴۷۸، ۷ ۱۹۲۲، انظر ابلیس،

عزرائیل، I ۱۹۴، س ۹۵۶، ۱۴۵۹، ۴۴۷۴، III ۱۱۴، ۱۰۵۰، ۴۱۸۱،

۷ ۱۵۷۱، س ۱۶۴۹، ۱۷۱۰، ۴۲۷۰، ۴۶۲۴، VI س ۴۷۹۷،

عزیر، III س ۱۷۶۴، IV س ۴۲۷۱،

عزیز مصر، ۷ ۹۴۲،

عطّار، شیخ فرید الدین، I س ۱۶۰۴، VI ۱۴۸۲،

عکّاشه، IV ۴۵۸۴، ۴۵۹۱، ۴۵۹۲،

علی (بن ابی طالب)، خلیفه، I س ۴۹۵۹، س ۴۷۲۱، ۴۷۴۵، ۴۷۵۷،

س ۴۷۷۴، س ۴۷۸۷، ۴۸۲۹، س ۴۸۴۴، س ۴۹۲۴، س ۴۹۴۸،

س ٢٩٧٥، II ٨١٧، ٩٢٥، ١٢٤٤، ٢١٩٥، III ١٩٤١، IV س ٢٥٢،
٢٢٢٢، س ٢٦٥٧، V ٢٧٢، ٢٥٠٢، ٢٦٧٧، VI ٢٠١٤، ٢٢٢٤، ٢٢٢٢،
٢٢٢٢، ٢٥٢٨، ٢٥٢٩

عبد الملك، IV ٢٩٢٦، VI س ٢٢٤٥، ٢٢٦٥-٢٢٨٢، ٢٤٢٤، ٢٤٥٥،
٢٤٥٦، ٢٤٧٢، ٢٥١٥

عمر (بن الخطاب)، خليفة، I ٧٧، ١٢٤١، س ٢٩٠، ١٤٠٩، ١٤١٢،
س ١٤١٥، ١٤٢٦، ١٤٢٧، ١٤٤٢، ١٥٠٢، ١٥٠٤، س ١٥١٥، س ١٩١٢،
س ٢١٠٤، س ٢١٦١-٢١٨٠، س ٢١٩٩، ٢٢٠٨، س ٢٧٠٧، ٢٨٢٢،
II س ١١٢، ٨١٧، ٩٢٢، III ٦٩٢، ٢٢٠١، IV ١٦٧، ١٦٩، ٢٨٩،
٢٨٩، ٢٩٢، V ٢٦٥٨، ٢٥٩٦، ٢٢٢٨، VI ٢٠٦٥

عمر (بن) عبد العزيز، خليفة، V ٥٩٦،

عمران، III ٨٧٢-٨٨١، س ٨٨٨، ٨٩٢-٩١٤، ٩٤٨، ٢٧٧٧،
عباض، V س ٢٧٨٠،

عيسى (بن مريم)، I ٨٢، ٨٥، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٥٤-٢٦٠، ٢٧٢، ٢٥٢، ٢٥٧،
٢٥٨، ٢٩٩، ٥٠٠، ٥٢٨، ٥٧١، ٦٤٤-٦٥٢، س ٦٦٨، ٦٩٧، س ٧٢٩،
٧٩٤، ٨٦٥، ٨٥٩، ١٧٢٢، ١٩١٠، ٢٧٨٩، ٢٢٩٨، II س ١٤١-١٤٩،
٢٠٧، ٢٢١، ٢٤٩-٢٥٢، س ٢٥٧، ٢٦٨، ٢٢٠، ١١٨٤، ١١٨٥، ١٨٥٠-
١٨٦٢، ٢١١٠، س ٢٦٠٢، III س ٢٩٨، ٢٤٥، ٢٧٨، ٢٨٢، ٢٢٧٥،
س ٢٥٧-٢٥٩٨، س ٢٢٢، ٢٥٠٤، ٢٥٠٥، س ٢٢٥٨، ٢٥٥٢،
IV س ١١٢، ١٠٦٥-١٠٦٨، ١٠٦١، ١٤٦١، ١٥٠٦، ١٤٤٢، ٢١٦٥، ٢٢٠٠،
٢٢٦٤، ٢٦٧٢، ٢٦٩١، ٢٠٤٢، V ٢٧٥، ١٠٩٤، س ٢٧١، ٢٢١٩،
١٤٢٥، ٢٥٠٢، ٢٥٤٧، ٢٨١٥، س ٢٤٢٩، VI ١٦١، ٢٩٤، س ١١٨٦،
١٨٥٥، ١٩٩٨، ٢٤٥٢، ٢٤٨٨، ٢٤٩٦، ٢٦٥٦، ٢٩٦٤، ٢٩٧٢، ٢٠٢٩،
٢١١٥، ٢١١٧، ٢٢٦٧-٢٢٧٠، ٢٢٧٠، ٢٥٤٧، ٢٥٤٩، ٢٥٨٤

فاروق، I ۲۲.۸: V ۴۲۴۸، انظر عمر (بن الخطاب)،

فخر رازی، V ۴۱۴۴،

فرج. غلام، VI ۲۹۹-۴۲۰،

فرعون، I د، ۵۲۷، ۷۸. ۹۱۹، ۱۱۸۸، ۱۱۹۱، ۱۶۱۵، ۱۸۶۷، ۲۴۴۷-

۲۴۶۸، ۲۴۸۱، ۲۸۴۴، ۲۸۴۴، II ۴۰.۵، ۴۵.۰، ۴۵۴، ۷۶۴، ۷۷۴،

۹۱۹، ۱۵۴. ۲۴.۷، ۲۴.۸، ۲۵۲۴، ۲۶۶۵، ۲۹۴۵، III ۸۵. ۲۰.۰،

س ۷۷۸، س ۸۴. ۸۷۲، ۸۸۷، س ۸۹۶، س ۹۲۷، ۹۵۷-۹۷۵،

۱.۵۴، ۱.۵۵، ۱.۶۷، ۱.۷۶، ۱.۸۲، ۱.۸۷، ۱.۹۱،

س ۱.۹۹، ۱.۱۵۷، ۱.۱۹۰، ۱.۲۴۵، ۱.۵۵۵، ۱.۷۲۱، ۱.۷۴۲،

۱.۷۴۵، ۲۸۲. ۴۰.۲۹، IV ۷۸۵، ۱.۷. ۱.۷۵، ۱.۲۴. ۱.۲۵۴،

۱.۶۶. ۱۹۱۶-۱۹۲۱، ۴۴.۱، ۴۴.۲، ۴۴۹۶، ۴۴۸۷، ۴۵.۹،

س ۴۵۲۸، ۴۵۹۷، ۴۷۲۴، ۴۷۷۴، ۴۷۷۴، ۴۲۵۴، ۴۴۴۶،

۴۵۲۶، ۴۵۸. ۴۵۹۱، ۴۶۲۱، ۴۶۲۵، ۴۸۱۵، ۴۵۲ V، ۴۶۶، ۴۲۴۴،

۴.۴۵، ۴۴۴۲، ۴۶۶. ۴۱.۹، ۴۱۶۲، ۴۱۲. ۴۱۲۷، VI س ۴۱.۰،

س ۸۸۸، ۱۸۷۱، ۴۱۶۲، ۴.۰۶، ۴۴۵۲، ۴۷۱۴، ۴۷۲۴-۴۷۲۵،

فضیل (بن عیاض)، V ۴۱۶۱،

فایل، IV س ۴۰.۱، ۴۸۱۹، VI ۴۱۵۷، ۴۴۷۱،

فارون، I ۸۶۴، II ۴۴۶۸، III ۴۴۵، ۴۰.۱۷، ۴۷۹۴، IV ۷۸۵، ۱۱۸۴،

۴۴۱۷، ۴۸۴. ۴.۹۷ V، VI ۴۱۶۸، ۴۱۶۹، ۴۵.۴، ۴۶۸۹،

فُرَح، VI ۹۶،

قیاز، II ۴۱۹۱،

کرخی، (معروف)، II ۹۲۸،

کلیله، II ۴۶۱۷،

انظر موسی

کَلِم الله (کَلِم)،

کنعان، III ۱۴۰۷-۱۴۴۰، ۱۴۵۶، IV ۱۴۰۹، ۲۲۶۱-۲۴۶۸، VI ۲۰۸۵،
۲۰۸۶، ۲۴۵۹، ۲۴۶۹،
کی خسرو، III ۵۴۴،
کی قباد، V ۲۲۸۱،

لقمان، I ۱۹۶۱-۱۹۶۵، ۴۵۸۴-۴۵۹۸، II ۱۴۶۲، ۱۴۸۴، ۱۴۹۶-
۱۴۹۹، ۱۵۱۰، ۱۵۲۴، III ۵۲، ۱۸۴۲، VI ۱۱۱۱،
لوط، II ۲۶۶۴، III ۸۷، IV ۷۸۸، V ۱۴۶۹،
لیلی، I ۴۰۷، ۴۷۸، ۱۵۵۹، ۲۶۹۱، ۲۶۹۴، III ۵۶۷، IV ۱۵۴۴،
۱۵۴۷، ۱۵۵۷، V ۲۰۱۷-۲۰۱۹، ۲۷۱۹، ۲۲۵۲، ۲۲۸۶، VI ۲۸۸،
۲۸۲۹،

ماروت، انظر هاروت و ماروت،

مالک، خازن دوزخ، IV ۴۱۷۹، V ۱۹۴۶، ۱۹۴۷،
مجنون، I ۱۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۷۸، ۱۵۵۹، ۲۶۹۱، III ۵۶۷، IV ۱۵۴۴،
۲۶۸۶، V ۱۹۹۹، ۲۰۱۵، ۲۷۱۹، ۲۲۵۲، ۲۲۸۶، ۲۹۲۴، VI ۲۸۸،
۲۸۲۹،

محمد، النبی، I د، ۷۷، ۱۷۶، ۲۲۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۶۶، ۷۲۷، ۷۴۲-۷۴۸،
۷۸۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۹۱۴، ۱۰۱۹، ۱۰۴۴، ۱۰۵۲، ۱۰۶۶، ۱۰۷۰،
۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۴۲، ۱۴۹۷، ۱۴۲۷، ۱۶۰۵، ۱۷۲۴، ۱۹۴۶،
۱۹۵۱، ۱۹۶۶، ۱۹۷۲، ۱۹۸۶، ۱۹۸۹، ۲۰۰۴، ۲۰۱۲، ۲۰۲۷-۲۰۴۲،
۲۰۴۶، ۲۰۶۰، ۲۱۱۴، ۲۱۴۱، ۲۱۵۴، ۲۲۲۴، ۲۲۲۸،
۲۲۴۴، ۲۲۴۱، ۲۴۶۵-۲۴۶۸، ۲۴۴۴، ۲۴۹۶، ۲۶۵۴، ۲۶۸۸، ۲۷۴۷،
۲۷۵۹، ۲۷۹۴، ۲۰۱۹، ۲۲۲۸، ۲۴۵۵، ۲۴۹۰، ۲۴۶۲، ۲۵۰۰،
۲۵۲۷، ۲۵۲۸، ۲۵۴۲، ۲۵۴۴، ۲۶۰۸، ۲۶۵۶، ۲۷۴۹، ۲۸۱۱،
۲۸۴۲، ۲۸۴۴، ۲۸۶۶، ۲۹۴۸، ۲۹۷۱، II ۲۹۵، ۲۹۵، ۲۵۸،

س ۲۲۷۳، ۲۲۸۵، ۲۲۹۵، ۲۴۰۱، ۲۷۳۷، ۲۷۷۶، ۲۸۱۹، ۲۲۴۴،
 ۲۴۹۷، س ۲۵۴۵، س ۲۵۹۱، ۲۶۴۱، VI ۶۴، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۲۴، ۲۸۰،
 س ۲۴۵، س ۲۷۸، ۲۹۴، س ۲۷۰، س ۲۸۶، ۷۴۲، ۷۵۰-۷۵۴، ۸۱۵،
 ۸۵۸، ۸۵۹، س ۸۸۸، ۸۹۹، ۹۵۱، س ۹۵۴، ۹۸۴-۹۸۷، س ۹۸۹،
 س ۱۰۷۵، س ۱۱۷۳، س ۱۱۸۶، ۱۲۹۹، ۱۴۵۸، ۱۴۹۹، ۱۵۹۵، ۱۶۴۲،
 س ۱۶۵۶، ۱۸۶۱، ۱۸۹۵، ۲۰۶۷، ۲۱۶۵، ۲۴۶۰، ۲۴۸۶، ۲۶۱۷، ۲۶۱۸،
 ۲۶۴۴، ۲۸۲۶، ۲۸۴۱، ۲۸۴۴، ۲۸۶۱، ۲۹۸۲، ۳۰۷۱، ۳۲۸۸، ۳۵۱۴،
 ۳۵۴۳، ۳۵۴۹، ۳۵۷۲، ۳۸۸۴، س ۳۸۸۴، ۳۹۷۴-۳۹۷۹، س ۴۲۵۵،
 ۴۲۸۹، ۴۵۴۸، ۴۶۷۰، ۴۶۷۱،

محمد، سرّزی، انظر سرّزی،

محمد بن محمد بن الحسين البلخي (جلال الدين روى)، I د،

محمود، سلطان، II ۰.۴۹، III س ۰.۸۸، V ۱۸۹۱، VI س ۱۴۸۴،
 ۱۴۹۲-۱۴۰۲، ۱۴۴۶، س ۲۸۱۶،

مرتضى، انظر على،

مرم، I ۱۹۴۴، II ۹۸، ۹۲۰، ۱۱۸۴، ۳۶۰۲-۳۶۱۴، III ۳۲.۴، س ۳۷۰۰،
 ۳۷۶۷، س ۳۷۶۸، ۳۷۸۹، IV ۲۱۴۲، ۳۴۹۷، V ۲۸۵، ۱۱۹۰، ۳۸۵۶،
 VI ۱۲.۷، ۱۸.۷، ۱۸۸۴، ۴۵۴۷، ۴۵۴۹،

مسيح، انظر عيسى،

معاويه، خليفة، II س ۲۶.۴، س ۲۶۱۲، س ۲۶۱۷، س ۲۶۵۲، س ۲۶۷۲،
 س ۲۷۰۰، س ۲۷۰۶، س ۲۷۴۰، س ۲۷۵۶، س ۲۷۶۴، س ۲۷۸۰،

معروف كرخي، انظر كرخي،

مفوقس، II ۱۶۴۸،

منصور (حلاج)، I ۱۸.۹، II ۳.۵، ۱۴۹۸، ۲۵۲۴، III ۶۹۲، ۴۲۱۴،
 V ۲.۴۵،

مُنْكَر، III ۱.۹

موسی، النبی، I ۱۶، ۸۱، ۲۲۷، ۲۷۸، ۲۲۵، ۵۲۷، ۷۸۱، ۸۶۲-۸۶۸، ۱۱۸۸، ۱۲۴.
 ۱۲۴. س ۱۶۱۴، ۱۸۴۱، ۲۱۴۱، س ۲۴۴۷-۲۴۶۸، ۲۴۸۱، ۲۷۸۸، ۲۹۶۹، ۲۹۷۹، ۲۳۰۰، ۲۴۸۶، ۲۵۶۸، ۲۷۲۳، ۲۷۲۵، II ۵۲، ۱۴۷، ۴. ۶، ۴۰. -۴۵. ۲۶، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۵۳، ۷۷۴-۷۶۸، ۹۱۹، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۴. ۶، ۱۷۲. ۱، ۱۷۴۸، س ۱۷۵۰، ۱۷۶۴، س ۱۷۷۲، ۱۷۸۷، س ۱۸۱۶، ۱۹۸۱-۱۹۸۲، س ۲۰۴۶، س ۲۱۵۶، ۲۲۸۶، ۲۴۴۸، ۲۴۶۸، ۲۴۸۴-۲۴۸۵، ۲۴۹۴، ۲۸۸۲، ۲۹۶۹-۲۹۷۱، ۲۹۶۲، ۲۹۶۳، ۲۵۱۵، ۲۵۱۷، ۲۵۲۸، III ۸۵، س ۸۰، ۷۸۵، س ۸۲۰، س ۸۵۵، س ۸۷۸، ۹۰۰، س ۹۰۲، ۹۲۸، س ۹۵۹، ۱۰۱۵، ۱۰۵۵، ۱۰۶۵، س ۱۰۶۷، س ۱۰۷۶، ۱۰۸۲، س ۱۰۸۷، س ۱۰۹۱، س ۱۰۹۹، ۱۱۵۷، س ۱۱۷۴، س ۱۱۹۷، ۱۲۰۸-۱۲۱۸، ۱۲۱۸-۱۲۲۷، ۱۲۴۱، ۱۲۵۱-۱۲۵۴، ۱۲۷۵، ۱۲۵۹، س ۱۲۶۲، ۲۷۸۸، ۲۷۹۰، ۲۹۹۶، س ۲۹۹۸، س ۲۹۶۶، س ۲۹۸۶، ۲۳۰۱، ۲۳۰۲، س ۲۳۶۷، ۲۳۸۱، س ۲۳۸۲، س ۲۳۹۰، ۲۴۵۲، ۲۸۹۷، ۲۸۹۸، س ۲۳۵۸، ۲۳۶۷، ۲۳۷۱، ۲۳۷۱، IV ۴۳، ۱۰۶۹، ۱۰۶۹، ۱۲۴. ۱۲۴۵، ۱۵۴۸، ۱۶۳۷، ۱۶۴۸، س ۱۶۷۰، ۱۶۷۰، ۱۹۱۶، ۲۱۰۰، س ۲۳۰۱، ۲۳۰۵، ۲۳۶۲، س ۲۴۸۷، س ۲۵۰۹، س ۲۵۲۸، ۲۵۲۸-۲۵۷۳، ۲۵۹۵، س ۲۵۹۷، ۲۷۰۵، س ۲۷۲۳، س ۲۷۷۴، س ۲۹۲۱، س ۲۹۰۱، ۲۹۰۱-۲۹۰۲، ۲۹۰۱، ۲۹۱۶، ۲۹۱۴، ۲۹۸۵، ۲۳۵۴، ۲۳۱۶، ۲۳۴۳، ۲۴۴۶، ۲۴۵۵، ۲۴۵۲، ۲۵۲۷، ۲۵۷. س ۲۵۷۵، ۲۶۱۶، ۲۶۲۵، ۲۶۶۸، ۲۸۱۵، ۲۸۲۱، V ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۹۷، ۲۵۹۴، ۲۶۱۶، ۲۶۲۵، ۲۸۹۸، ۲۸۹۹، ۲۴۴۲، ۲۵۲۴، ۲۷۷۵، ۲۸۰۸، ۲۸۷۳، ۲۹۱۴، ۲۹۳۴-۲۹۳۶، ۲۹۵۸، VI ۱۰۹۱، ۱۱۲۷، ۱۲۴۷، ۱۷۸۸، ۱۹۳۴، ۲۱۶۲، ۲۱۰، ۲۴۲۸-۲۴۲۹، ۲۴۸۷، ۲۴۹۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، ۲۲۸۰-۲۲۸۴، ۲۲۹۲، ۲۳۵۳، ۲۳۵۷

میکائیل، ٧ ١٥٦٩، س ١٥٨١، ١٥٩٤، VI ٢٢٦٩،

نصوح، ٧ ٢٢٢٦، ٢٢٢٧، س ٢٢٢٨، ٢٢٤٢، ٢٢٥٤، س ٢٢٧٢، ٢٢٨٧،
س ٢٢١٧،

نکیر، III ١٠٩،

نمود، I ١١٨٩، ١١٩١، ١٦٠٦، ١٨٤٢، ٢٧٠٢، II ٢٤٧، ٢٦٦٤، ٢٢١٠،
٢٢١١، IV ٧٨٦، ٢٤١٤، ٧٢٧، س ١٢٦٥، VI ٢٧٢، ٢٠٤٢، ٢١٥٨،

٢٥٧١، ٢١٢٦، ٢١٢٧، ٢٢٩١، س ٢٨٢١، ٢٨٤٢، ٢٨٤٧،

نوح، النبی، I ٢٠٢، ٢٠٤، ١٨٤١، س ٢١٢٤، ٢٤٠٢، II ٢٥٢، ٢٥٥،
٩١٢، ٢٦٦١، ٢٠٥٧، III ٨٦، ٢٢٢، ١٢٠٧-١٢٢١، ٢٢٥٥، س ٢٧٩٥،

٢٨٢، ٢٥٨٦، ٢٦٤٢-٢٦٤٧، IV س ٥٢٨، ١٤١٠، ١٤١٤، ١٤٥٨،

١٩٤٦، ٢١٥٢، ٢٢٥٧، ٢٢٦٠، ٢٥٨٤، ٧٢٤٤، ٢٥٠٤، ٢٦٥٥،

VI ١٠، ٢٠، ٧٩٢، ٨٤٤، ٢٠٤٢، ٢٠٨٤، ٢١١٠، ٢١١٢، ٢٢٠٩،

٢٢٢٥، ٢٢٥٩، ٢٦٥٢، ٢٤٧٢،

وامق، VI ٢٦٧٩،

واهلہ، VI ٢٤٧٢،

ویس، IV ١٨٢٨، ٧ ٢٩٨، VI ٢٩٥٢، انظر ویس،

ویس، III ٢٢٨، ٢٢٩، انظر ویس،

هایل، IV ١٢٠٢، VI ٢١٥٧،

هاروت، III ٤٧١، ٧٩٦، IV ١٢٥٧، ٧ ٢٦٢، انظر هاروت و ماروت،

هاروت و ماروت، I س ٢٢٢١، س ٢٢٤٤، ٢٤١٥، II ٢٤٦٨، ٢٤٦٩،

III س ٧٩٧، ١٦٩٨، IV ٢٦٧٢، ٧ س ٦٢، ٢٢٦، VI ٢٠٠٢،

انظر هاروت،

هارون، III ٧٨٥، ١٠٥٥، IV ٢٨٢١،

هائم I ٢٢٦٥،

فهرست اماکن و قبائل و فرق و غیرها،

- آمون، III ۴۸۶۱،
 ابجاز، V ۱۰۲۴،
 اُحد، II ۵۱۰،
 اِرم، V ۲۴۵۶،
 اُرمیه، I د،
 اسماعیلیان، III ۴۱۰۱،
 اصحاب سبت، V س ۲۵۹۱،
 اصحاب فیل، II ۴۹۰۲، ۴۴۴۴، V ۱۴۶۹،
 اصحاب کُهِف، I ۴۰۴، ۱۰۲۲، ۴۱۸۷، II ۴۷، ۱۴۲۵، ۲۰۱۱، ۲۴۶۴،
 ۴۵۱، III ۲۹۴۹، ۴۵۵۴، IV ۴۰۹۸، V ۲۵۹۷، VI ۲۱۷، ۲۹۶۴،
 ۴۴۶۴،
 اوس، II ۴۷۱۴،
 بابل، II ۲۴۶۹، III ۴۷۱، ۴۰۴۴، IV ۴۱۴۶، V س ۶۲، VI ۴۱۱،
 ۴۰۰۴، ۴۰۹۲،
 بخارا، III ۱۱۴۶، س ۴۶۸۶، س ۴۷۸۹، س ۴۸۱۲، ۴۸۴۶-۴۸۷۴، V ۱۲۹۲،
 ۱۲۹۴، VI س ۴۷۹۹،
 بصره، II ۲۰۷۲، VI ۵۴۶، ۵۴۷،
 بغداد، I ۲۶۸۵، س ۴۷۰۴، III س ۹۷۶، ۱۰۰۴، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، IV ۱۸۸۴،
 ۲۴۷۷، V ۱۰۲۴، ۱۱۵۴، VI ۱۷۷، ۷۱۶، س ۴۲۰۶، ۴۲۴۴، ۴۲۴۴،
 ۴۲۷۴، ۴۴۱۷، ۴۴۴۶

بلغ، ۷ س ۴۴۷۲، VI ۷۱۵، ۱۷۴۶،
بلغار، III ۱۴۱۴،

تبریز، VI س ۴۰۱۴، س ۴۱۰۶، س ۴۲۴۸،

تبوك، II ۲۰۷۲، VI ۴۹۸۷،

ترکستان، IV ۲۲۷۵،

ترمد، ۷ س ۴۵۰۷، VI س ۲۵۱۰، ۲۵۲۱، ۲۵۴۹،

شود، I ۴۲۰۷، II ۴۹۴۵، III ۴۰۶، ۲۸۲۲، IV ۴۴۵۴، VI ۴۱۶۶،

جیحون، I ۲۷۲۵، III ۴۸۶۱، IV ۱۴۰۴، VI ۶۶، ۸۱۴،

چگل، II ۴۱۴۹، III ۴۱۴۱،

چین، IV ۴۲۷۵، ۲۷۴۲، ۷ ۴۴۷۹، VI س ۴۷۶۰، ۴۷۸۹، س ۴۹۸۰،

س ۴۰۵۴، ۴۱۴۴، ۴۱۴۵، ۴۲۹۲، ۴۶۱۴،

حجاز، VI س ۸۸۸،

حدیبیه، III ۴۵۰۲، س ۴۵۰۴، ۴۵۷۵،

حرّی، ۷ س ۴۵۴۵،

حلب، VI س ۷۷۷، س ۷۹۴،

خارقان، IV ۱۸۰۴،

خَتَن، II ۴۶۲۰، ۷ ۶۷۱، ۴۴۷۳، ۴۴۷۴،

خراسان، III ۴۶۸۷، ۷ س ۴۱۶۵،

خزرج، II ۴۷۱۴،

خطا، ۷ ۴۹۵۴، VI ۱۶۶۶، ۱۷۰۱، ۱۷۰۵،

خیبر، II ۱۲۴۴، III ۵۸۰،

دجله، I ۲۸۴۸-۲۸۶۴، III ۱۰۴۱، VI ۱۴۹۷،

دمشق، III ۲۰۹۶، ۴۷۵۴، IV ۴۲۸۹،

ربو، III ۴۷۵۴،

ری، III ۲۰۹۶، ۴۹۲۲، IV ۱۸۰۴، VI ۱۷۷، ۴۹۵-۴۹۰،

سبا، III ۲۸۲، ۴۶۴، ۴۷۷، ۴۱۴، ۴۶۰۰، ۴۶۵۷، ۴۶۶۹،

۴۸۴۴، IV ۵۶۴، ۶۶۰، ۸۴۹، ۸۴۵، ۸۵۹، ۹۰۴، ۱۷۰۱،

سبزوار، V ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۵۴-۸۹۵،

سرِ پُل (محلّه)، I ۱۷۰،

سمرقند، I ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۵، III ۴۸۶۴، IV ۱۸۸۴، ۴۲۸۹، VI ۴۵۱۰،

۴۵۴۲،

سند، II ۱۷۵۷،

سینا، V ۴۵۴۴، انظر طور،

شام، I ۴۹۵۶، II ۲۸۶۲، III ۸۹، IV ۴۴۷۴،

شَطّ، I ۴۷۲۵،

ضروان، III ۴۷۴، V ۱۴۷۲، ۱۴۷۴،

طالقان، VI ۴۰۴۴،

طیس، V ۱۱۵۴،

طراز، I ۱۹۶، VI ۷۱۶، ۷۴۰،

طور، I ۲۶، ۸۶۷، II ۵۰۸، ۱۴۴۲، III ۱۰، ۴۲۶۷، V ۱۸۹۸، VI ۴۴۴۹-۴۴۴۸،

۴۴۴۴، ۴۴۸۷، ۴۰۶۵-۴۰۶۸، انظر سینا،

عاد، I ۸۵۴، س ۸۵۴، ۴۱۲۲، ۴۳۰۷، ۴۴۴۶، II ۴۶۶۲، ۴۱۵۹، III ۴۸۲۲،
IV ۴۴۴، ۷۸۴، ۴۴۱۲، ۴۴۵۲، ۴۷۵۰، VI ۴۵۰۱، ۴۱۶۷، ۴۶۶۰،
۴۴۹۴، ۴۶۷۴-۴۶۷۹، ۴۶۹۶، ۴۸۶۴

عبّادیه، II ۴۷۸۸

عدن، II ۵۷۷، IV ۱۸۴۵، VI ۴۹۴۶، ۴۵۴۰

عراق، I ۴۹۵۶، III ۱۰۴۱، ۱۰۵۷، IV ۱۷۴۹، ۴۴۷۴

عرفات، VI ۴۴۴۸

عمان، I ۴۱۹۴

غانفر، I ۱۷۰

غَزّ، II س ۴۰۴۶، V ۷۸

غزنی (غزنین)، V ۴۶۶۷، س ۴۶۸۶

فرات، I ۴۷۳۵، VI ۱۰۱۶

فاف، I ۴۲۴۶، ۴۵۷۱، ۴۹۶۲، II ۵۴، ۵۸۶، III ۴۶۹۴، IV ۸۴۸، ۸۵۴

۴۱۴، ۴۴۶۴، ۴۴۵۰، س ۴۷۱۱، ۴۷۳۰، ۴۷۴۱، V ۴۸۴۰، VI ۴۰۶۵

۴۰۶۸، ۴۴۷۰، ۴۰۱۶

قُبّا، II ۴۹۰۲، ۴۰۲۰

قُتُو، III ۱۴۱۴، V ۸۸۶

قُدُس، III ۸۹، ۴۹۹۶، س ۴۹۹۸

قَرَن، IV ۱۸۲۹

قریش، س ۴۰۴۶، IV ۱۰۴۵

قریظه، III ۴۵۰۰

قزوين، I ۴۹۸۱-۴۹۹۴

کابل، IV ۴۱۴۶، ۴۱۴۸، س ۴۱۶۰، س ۴۱۸۹،
 کاش، VI س ۴۲۲۰، انظر کاشان،
 کاشان، VI ۴۲۲۹، ۴۲۴۲، انظر کاش،
 کربلا، III ۷۲، ۸۴۱، ۴۲۱۴، V ۱۶۲۴، VI ۷۷۹،
 کرمان، I ۴۱۹۵،
 کش، VI ۲۴۹۰،

گردکوه، IV ۴۱۲۷،

ما ورا (النهر)، VI ۴۴۸۱،
 مدینه، I ۱۴۹۰، ۴۰۸۶، انظر یثرب،
 مرو، VI ۱۷۴۶،
 مُضَر، V ۸۲۴،

معتزله، II ۶۲، III ۱۰۲۷، س ۱۰۴۹، V س ۴۵۹،
 مکه، I ۴۲۴۴، س ۴۹۴۸، ۴۹۵۶، II ۴۲۱۸، ۴۲۲۵،
 منی، III ۷۷۵، IV ۴۶۷، V ۴۲۱۴،
 موصل، V س ۴۸۴۱-س ۴۸۴۸، ۴۸۷۵، ۴۰۰۲، VI ۴۱۱، ۵۴۷، ۷۱۶،

نضیر، III ۴۵۰۵،
 نیل، I د، ۱۱۸۸، II ۶۹۴، ۱۰۷۵، III ۹۶، ۴۰۲۸، ۴۷۸۵، IV ۴۴،
 ۱۶۶، ۴۴۱۵، ۴۸۱۶-۴۸۲۹، ۴۹۸۷، ۴۲۵۴، ۴۴۴۰، س ۴۴۴۱،
 ۴۵۲۴-۴۵۴۱، ۴۵۹۰، V ۴۵۲، ۴۴۴۴، ۴۱۲۵، ۴۱۲۶، VI ۸۵۵،
 ۱۴۴۸، ۱۴۴۴،

وخش، IV ۴۴۱۹،

هذیل، IV ۱۹۹۴، ۴۰۴۰،

هری، IV ۴۴۷۴، V ۴۱۲۵، VI ۱۷۷، ۷۱۵،

هند، II ۱۷۵۷، IV ۴۴۷۴، V ۶۷۱، VI ۱۴۸۴، انظر هندوستان،

هندوستان (هندستان)، I ۹۶۰-۹۶۸، س ۱۵۴۷، ۱۵۸۵، س ۱۵۸۷، س ۱۶۴۹،

II ۴۴۴۴، ۴۶۴۵، III ۶۹، ۴۱۹۹، ۴۲۰۲، IV ۴۰۶۸-۴۰۸۰، V ۱۸۹۲،

VI ۴۵۶۱، انظر هند،

یثرب، IV ۴۷۸۶، انظر مدینه،

بن، II ۴۰۴، III ۱۶۱، ۴۱۸۱، IV ۵۵۱، ۱۸۲۶، ۱۸۲۷، س ۱۸۴۴،

۴۵۴، VI ۴۹۲، ۴۷۴۸، ۴۸۴۱،

- ۱۰۰۰، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۲۷۱-۱۲۸۴، ۱۰۴۰، ۱۰۸۱، ۱۰۹۰، ۱۰۱۰۰،
 ۲۲۴۴، ۲۳۵۴، ۲۳۵۵، ۲۰۹۱، ۲۰۹۱، ۲۰۱۴، ۲۰۶۹، ۲۰۶۲، ۲۰۶۲،
 قوت القلوب، VI ۲۶۵۴،
 کلیله و دمنه، I ۸۹۹، II ۲۶۲۱، III ۲۷۴۸، IV ۲۲۰۴، ۲۴۶۴،
 مثنوی، I د، ۲۰۹۸، II ا، ۱۰، ۶، III د، ۲۱۰۹، ۲۲۴۴، ۲۲۸۲، ۲۴۴۱،
 IV ۱-۸، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۹۰، ۲۴۵۹، V د، ۲۲۲۷، VI د، ۴، ۶۷،
 ۶۸، ۱۸۴، ۱۰۲۵، ۶۵۵، ۱۰۲۵، ۱۰۲۸، ۲۲۴۸، ۲۵۵۷، ۲۶۶۶، ۲۱۸۷،
 ۴۸۲۱،
 -بط، II ۲۲۱۰،
 مقالات (محمد سرّزی)، V ۲۶۸۴،
 وسبط، II ۲۲۱۰،
 ویس و رامین، V ۱۲۰۴،

فهرست آیاتی که بعضی از نصّ آنها در مثنوی معنوی
ثبت افتاده است،

الفرآن	مثنوی
I ۴ IV ۲۹۲۹-۲۹۴۱
I ۵ I ۲۲۴۴، IV ۴۴۹۱، IV ۴۴۲، IV ۴۷۵۲، VI ۴۰۴
II ۱ II ۴۹۸
II ۲ I ۴۶۲۸
II ۱۹ II ۱۵۴۵
II ۲۴ I د، IV س ۱۵۲۷، V س ۴۴۹۷
II ۲۸ VI س ۴۱۵۴
II ۲۹ I ۱۲۴۴، ۱۲۴۸، ۴۴۶۹، II ۴۷۰۸، IV ۴۹۷
II ۴۰ II ۴۱۷۵، III ۱۱۴
II ۴۱ II ۴۲۶۹
II ۴۲ VI ۴۲۶۴
II ۴۴ I ۹۲۶، V ۴۶۱۹، VI ۴۷۹۶، ۴۹۴۴، ۴۹۴۶
II ۴۸ V ۱۱۸۳
II ۵۱ III ۴۷۴
II ۵۵ III ۱۹۰۰، س ۴۹۹۸
II ۶۸ III ۴۸۹۹
II ۶۹ V ۱۵۴۶
II ۸۳ IV ۴۸۴۹
II ۹۹ VI س ۴۹۸۶

الفرآن	مثنوی
II ۱۰۰ ۴۸۵۹، ۱۶۷۴ I
II ۱۰۹ ۴۶۴۲ VI، ۱۴۹۸ I
II ۱۱۱ ۴۵۶۹، ۴۰۸۵ IV، ۴۵۰۱ III
II ۱۱۹ ۴۴۴ I
II ۱۴۲ ۴۷۱۱ VI، ۱۰۱ V، ۱۴۴۵ II، ۷۶۶ I
II ۱۴۶ ۱۹۹. III
II ۱۴۹ ۴۷۴۵، ۴۴۵۴ II
II ۱۴۱ ۴۶۶۶ III
II ۱۴۷ ۱۱۸۲ V
II ۱۴۸ ۱۱۸۱ IV
II ۱۴۹ ۴۹۴۴ I
II ۱۵۱	۴۲ VI، ۴۱۸۱ V، ۴۹۰۶، ۱۱۱۸، ۴۶۴ III، ۴۹۴۶، ۱۱۴۱ I
II ۱۶۶ ۴۱۹۶ VI، ۱۶۸۱ V
II ۱۷۵ ۴۱۰۹ V، ۴۸۸۸ I
II ۱۷۷ III، د
II ۱۸۲ ۴۴۹۶ VI، ۴۶۰۱ II
II ۱۸۵ ۴۴۲۷ IV
II ۱۹۱	۴۷۹۱، ۴۴۴ VI، ۴۴۲۸ V، ۴۴۴۴، ۴۴۲۲ III، ۴۹۴. I
II ۲۰۸ II، د.
II ۲۱۴ IV، ۴۰۰ VI، ۴۲۵۵
II ۲۵۷ II، ۱۲۷۴
II ۲۶۲ V، ۴۱
II ۲۶۹ V، ۵۷۹، ۵۸.
II ۲۷۸ V، ۶۴۹

القرآن	مثنوی
II ۲۸۶	V ۱. ۴۱،
III ۵	V ۱۴۴۵ س،
III ۱۲	I ۲۴۲۵،
III ۲۰	II ۱۴۹۹،
III ۲۵	II ۱۶۳۲،
III ۴۵	II ۱۶۱۹، ۱۷۸۶، III ۲۸۶،
III ۷۸	IV ۲۰۶ س،
III ۹۸	VI ۴۴۹۲، ۴۴۹۴،
III ۱۰۲	I ۴۵۱۱، ۴۵۲۴، V ۸۰ س،
III ۱۱۵	VI ۴۰۵۸،
III ۱۲۷	III ۴۴۴۵، ۴۴۴۶،
III ۱۵۴	I ۴۰۱۹، VI ۴۶۱۱،
III ۱۶۴	II ۱۰۸۸،
III ۱۶۴-۱۶۴	I ۴۸۷۲، V ۱۷۴۴ س،
III ۱۶۵	V ۴۱۴۱ س،
III ۲۰۰	V ۵۸۱،
IV ۵۹	V ۱۹۴۴،
IV ۹۶	III د،
IV ۱۴۱	VI ۴۲۴۴،
V ۱	II ۴۱۴۹،
V ۴۷	IV ۴۴۷۹،
V ۵۹	II د، III ۴۴۴، V ۴۱۸۶، ۴۲۱۰ س،
V ۶۵	V ۴۵۹۱ س،
V ۶۹	VI ۴۵۴ س،

القرآن	مثنوی
V ۷۱ IV ۴۵۸۵، III ۴۰۸۱
V ۷۷ III ۴۷۰۵
V ۹۱ II ۴۱۴۹
V ۱۱۹ III ۷۴۰
VI ۱ VI س ۴۱۲۴
VI ۵ VI ۴۱۹۶
VI ۱۴ V ۷۲۶
VI ۲۵ III ۱۱۵۰
VI ۲۸ III ۴۱۵۸، IV س ۴۲۸۷، ۴۳۰۰
VI ۴۲ IV ۴۶۶۶، VI ۴۵۷
VI ۴۹ VI ۴۱۹۶
	I ۴۲۶، II ۴۹۸، ۱۵۵۹، ۴۰۷۷، III ۱۴۴، IV ۱۵۲۶
VI ۷۶ V ۴۶۵۰، VI ۴۶۵۴، ۹۵، ۱۴۱۵، ۴۸۱۱
VI ۹۴ I ۴۱۷۴
VI ۹۵ V ۵۵۱، ۱۰۱۹
VI ۹۶ VI د،
VI ۱۵۲	I ۴۶۹۴، III ۴۱۰۲، IV ۴۰۰۶، ۴۰۱۱، ۴۰۲۵، ۴۰۲۸
VI ۱۶۱ II ۹۴۴، III ۴۸۴۶، V ۴۲۴۶
VII ۱۱ I ۴۲۱۶، IV ۴۴۴۲
VII ۱۴ II ۶۴۰، V ۷۶۹
VII ۱۵	I س ۴۲۸۰، ۴۲۸۸، IV ۴۴۹۴، V س ۴۰۷۷، VI ۴۰۶
VII ۱۹ VI ۴۴۴۲
	I ۴۲۵۴، س ۴۲۸۰، ۴۲۸۹، II ۴۷۱۰، IV ۴۲۷، ۴۴۷
VII ۲۲ V ۴۱۷، ۴۰۱، VI ۴۰۴

القرآن	مثنوی
VII ۲۹ ۲۷۰.۸ ، ۱۴.۷ ، ۵۸۲ ، ۴۷ V ، ۶۲. II
VII ۵۲ ۷۸ VI
VII ۷۶ ۲۵۴۹ I
VII ۹۱ ۲۵۵۸ I
VII ۱۴۲ ۴۱۴۴ ، ۴۱.۴ I
VII ۱۴۹ ۴۴۴۵ VI ، ۴۶ I ۴۱۴۷ ، ۴۹۷. ، ۱۶۶۷ II ، ۴۱۱۱ ، ۴۱۱. ، ۱۲۴۱ I ۴.۹۷ IV ، ۴۵۴۴ ، ۴۴۷. ، ۴۴۵۴ ، ۴۴۴۸ ، ۴۴۴۴ III ۸۹۵ ، ۸۴. ، ۶. ، ۴۹. ، ۱۷۵ ، ۱۷۴ V ، ۴۴۲۵
VII ۱۷۱	. ، ۴۴۴۶ ، ۴۴. ، ۷.۴ VI ، ۴۴۶۴ ، ۴۱۲۵ ، ۴۱۲۴
VII ۱۷۸ ۴۴۹۴ V ، ۱۵۲۲ IV ، ۴.۸۲ II
VII ۱۸۹ ۴۴۴۶ I
VII ۱۹۷ ۴۴۷۹ IV ۱۴۶۶ IV ، ۴۷۲۶ III ، ۴۶۹۲ ، ۴۴۵۶ II ، ۱۶۲۲ I
VII ۲.۴ ۴۱۹۹ V ، ۴.۷۲ ۷۶۴ IV ، ۴۶۵۹ III ، ۴۵۴. ، ۱۴.۶ II ، ۴۷۸۹ ، ۶۱۵ I ۴۲۴۶ ، ۱۵۲۴ VI ، ۴۲۴۴ V ، ۴۹۴۷ ، ۱۷۲۵
VIII ۱۷ ۴۵۷۹ ، ۴۱۹۷ ، ۴۸۴۵
VIII ۱۹ ۴۴۸۶ III
VIII ۴۴ ۱۴.۴ II
VIII ۴۴ ۱۸۷۸ VI
VIII ۴۶ ۴۵.۹ I
VIII ۵. ۴.۵۱ ، ۴.۴۱ ، ۴.۴۶ III
IX ۲۸ ۴۹۶ IV

القرآن	مثنوی
IX ۴۷ III ۴۰۲۱
IX ۶۱ III ۱۰۲
IX ۸۴ VI ۱۵۸۱، VII ۱۴۷
IX ۱۰۱ II ۲۷۱۸، II ۲۴۵۵، I ۲۷۰۹، II ۲۴۴۸، III ۲۳۶۷، III ۲۳۴، IV ۱۱۱۰، IV ۴۵۱۴
IX ۱۱۲ VII ۱۲۶۵، VII ۱۴۶۳
IX ۱۱۴ IV ۱۷۶۳
IX ۱۱۵ VI ۸۸۴
IX ۱۲۶ IV س ۱۵۲۷
IX ۱۲۷ III ۷۴۵
X ۱ II ۱۷۰۴
X ۲۶ IV ۷۲۴، IV ۲۰۲۸
X ۴۷ VI ۴۴۴۲، VI ۴۱۰۵
X ۹۸ V ۱۴۹۱
X ۱۰۹ V ۴۷۱۶
XI ۲۶ III ۱۷۵۵
XI ۴۵ IV ۴۴۶۱
XI ۴۶ II ۴۴۶۹
XI ۴۷ VI ۴۲۴
XI ۱۱۴ III ۷۴۱، IV ۴۶۶۸، IV ۴۵۷۵
XII ۱۲ III ۴۱۶، VI ۴۱۷، VI ۴۱۱۱
XII ۱۷ II ۴۱۰
XII ۱۹ IV ۶۷۴
XII ۲۰ VI س ۴۴۴۵

القرآن	مثنوی
XII ۲۸	IV س ۱۸۶،
” ۴۲	VI س ۴۴۰، ۴۴۰۶،
” ۴۴	V س ۹۴۲،
” ۶۴	I د، IV د،
” ۸۷	III ۹۸۴، VI ۴۷۴۱،
” ۹۴	II ۴۲۴۴،
” ۱۱۰	III ۴۰۴۴، س ۴۰۷۷،
XIII ۴۹	I ۴۹۶،
XIV ۲۹	III ۴۲۸۸، IV ۴۵۷۴،
XIV ۴۷	I ۹۵۲، V ۴۵۱،
XV ۹	III د،
” ۲۱	II د،
” ۲۹	IV ۴۲۰۴، VI ۴۵۹۴،
” ۷۲	V ۱۱۲،
XVI ۷۰	V ۱۲۲۹،
XVI ۱۲۴	V س ۱۲۶۵،
XVII ۸	III ۴۸۷۲، V ۴۰۰۸،
” ۱۴	IV ۱۱۲۱،
” ۵۰	IV ۴۲۴،
” ۶۶	III س ۴۲۲۶، V ۴۷۲،
	II ۴۷۷۴، ۴۷۷۴، III ۴۴۰۷، ۴۲۹۱، ۴۴۰۰، V ۴۴۴۱،
” ۷۲	۱۲۹۵، VI ۴۵۷۴، ۱۴۹،
” ۸۷	VI ۴۸۷۸، ۴۴۱،
” ۱۱۰	II ۱۹۵۴،

القرآن	مثنوی
XVIII ۱۶ I ۴۰۰۶
" ۱۷	۴۹۲ I، ۴۱۸۷، ۴۱۸۸، ۴۹۴۹ V، ۴۱۷ VI، ۴۴۶۴
" ۴۴ III ۴۴
" ۴۸ V س ۱۹۲۷
" ۵۹ III ۱۹۶۸، ۱۹۶۹ VI ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
" ۷۷ I ۴۹۷، II ۴۵۱۶
" ۱۰۹ II ۴۵۴۴
" ۱۱۰ I ۴۶۵۹، II ۴۷۷۷، IV ۴۶۷، V د
XIX ۱ IV ۴۵۱۶
" ۱۴ IV س ۴۰۸۵
" ۷۴ I د
" ۹۷ V ۴۴۸۸
XX ۴ I ۴۶۶۵
" ۲۲ II ۴۲۸۷
" ۴۶ IV ۴۸۱۵
" ۵۷ III ۴۵۴
" ۷۰ IV س ۱۶۷۰
" ۷۱ III ۴۹۴، ۴۹۵، IV س ۱۶۷۰
" ۹۷ V ۴۴۴۴
" ۱۰۶ IV ۱۸۵
" ۱۲۴ III ۴۵۴
XXI ۶۹ III ۱، ۹۵۴، VI ۴۰۰۹
" ۸۹ V ۱۵۴۴
" ۱۰۷ I ۷۱۷، III ۱۸۰۴، IV ۴۴، V ۱۰۸

الفران	مثنوی،
XXII ۱۱	I س ۴۸۲،
” ۲۳	I ۴۱۵۶،
XXIII ۵۵	V د،
” ۱۰۴	I ۴۲۹۹،
” ۱۱۰	II ۴۰۰۶، III ۱۷،
” ۱۱۲	I ۱۶۷۷، ۱۶۷۴،
XXIV ۲۶	I ۱۴۹۵، ۴۶۰۴، II ۸، ۴۷۲، ۴۶۴۹، IV ۴۸،
” ۴۰	I ۴۷۱۴،
” ۴۵	I د، II ۱۲۹۴، IV ۱۲۵۱،
” ۴۰	IV ۱۲۵۴،
XXV ۴۷	I ۴۲۵،
” ۷۰	V س ۱۷۷۲،
XXVI ۵۰	V ۴۴۴۹، س ۴۱۲، ۴۱۲،
” ۶۴	III ۴۷۰۰،
XXVII ۱۶	VI ۴۰۱۴، ۴۰۱۴،
” ۱۸	IV ۸۷۲،
” ۱۹	V ۴۶۹۵،
” ۶۴	III س ۴۲۰۴،
XXVIII ۶	II ۴۹۷۱،
” ۴۰	II ۴۸۸۴، IV ۴۵۷۱، VI ۴۲۶۴،
” ۷۶	III ۵۰۰،
” ۸۸	I ۴۰۵۲، III ۴۹۰۴، ۴۶۶۱، VI ۴۲۴۸،
XXIX ۱۹	VI ۴۶۱۶،
” ۶۴	V س ۴۵۹۱،

القرآن	مثنوی
XXIX ۶۹ VI ۲۴۵۸
XXX ۴۹ IV ۱۴۶۱
XXXI ۲۴ V س ۲۱۶۳
XXXII ۱۶ V س ۱۲۴۲
” ۲۰ II ۲۶۰، V ۲۶۶
XXXIII ۹ III ۴۰۴۹
” ۲۴ V ۴۷۱۲، ۴۸۲
” ۲۴ V ۱۴۹
” ۴۱ II ۱۷۱۵، IV ۴۰۷۲
” ۴۴ I ۴۸۲۴
” ۵۴ I ۴۵۴۴
” ۵۶ VI ۴۲۵۸
” ۷۱ V ۱۸۵۱
” ۷۲	. I ۱۹۵۸، ۱۹۵۹، II ۴۴۷۲، III ۴۶۷۲، VI ۲۰۷
XXXIV ۱۰ III س ۴۲۶۸، ۴۲۷۰
” ۱۲ I ۴۶۸۳
” ۵۴ I س ۲۸۰۱
XXXV ۲۲ II ۲۷۰۸
” ۲۵ V س ۴۱۵۴
” ۲۹ I ۷۴۷
XXXVI ۷ I ۴۲۴۲
” ۸ I ۴۲۴۲، ۷۵۱، ۷۶، ۴۸۶۹
” ۱۷ II ۱۴۰۰، IV ۴۸۳
” ۲۵ III ۲۰۱۶، V ۵، ۱۷۴، ۴۴۱۶، ۴۱۲۳

القرآن	مثنوی
XXXVI ۲۶ د، V
” ۲۹ V س ۴۲۶، IV ۲۵۶۱،
” ۴۲	. . . ۴۳۴۱ VI، ۴۴۴ IV، ۴۴۹۴ III، ۴۶۷۲ I
” ۶۵ VI ۱۶۴،
” ۶۸ V س ۹۶۲، II ۷۱۵،
XXXVII ۴۴	۴۲۶۶ VI، ۱۲۴۱، ۵۹۰، ۵۸۹ V، ۹۶۹ III، ۲۱۵۹ I
” ۴۷ V ۴۲۹۴، ۴۲۹۲
” ۱۰۱ III ۴۱۷۴،
” ۱۴۴ II ۴۱۴۶،
” ۱۶۵	. . . ۴۰۰۴ VI، ۴۱۹۴ V، ۴۰۲۴ IV، ۴۴۱۵ I
XXXVIII ۴۴ I ۴۶۰۶، ۴۶۰۴
” ۴۱ V ۴۱۹۲،
” ۵۶ VI ۴۶۲،
XXXIX ۱۴	. . . ۶۴۵ VI، ۴۵۶، ۱۵۲۶ V، ۴۴۸۱ IV، ۱۷۶،
” ۴۰ III ۴۶۴۴،
” ۴۱ III ۴۵۴۶،
” ۵۴ I ۴۴۹۶، VI ۱۹۱۵، ۴۷۴۲،
” ۶۱ V س ۴۰۸۰،
” ۶۴ VI ۱۰۴،
XL ۶۲ III ۴۴۰۴،
XLI ۱. III س ۴۹۸۴، ۴۴۷۲، ۴۵۹،
” ۴۰ I ۴۴۴۹، II ۴۰۴۹،
” ۴۰ VI ۱۴۲۶،
” ۴۲ I د،

القرآن	مثنوی
XLI ۴۶	۷ س ۴۹۹۵
XLII ۲۷	۷ س ۱۷۷۲
” ۴۶	۷ ۱۶۷، VI ۱۵۹، ۲۶۱۲
XLIII ۴۱	۷ س ۴۰۲۵
” ۴۷	۷ ۲۶۲۴، VI ۲۶۴۱
XLVI ۲	IV س ۲۸۸۱
XLVII ۱	۷ ۹۹۹
” ۲	۷ ۱۰۰۵
” ۸	۷ ۲۴۴۷، ۲۷۰۱
” ۱۷	I ۴۶۰۰
” ۴۲	III س ۷۹۰
XLVIII ۱	III ۴۵۰۲، VI ۱۶۶
” ۲	I س ۲۶۰۴
” ۶	I ۴۰۴۷
” ۱۰	I ۴۹۷۲، II ۱۹۱۸، V ۱۲۲، ۷۴۰، ۲۷۹۵
” ۱۷	II ۷۰، ۱۵۴۱، III ۶۷۶، V س ۱۴۴۴، ۴۹۷۰
” ۲۴	III ۴۵۷۵
” ۲۵	III ۴۵۷۳
” ۲۹	I ۴۴۴۴، ۱۴۴۵، ۴۱۶۸، II ۱۲۴، V ۴۰۸۲، ۴۹۴۴
	VI ۴۵۶۵، ۴۷۲۴
XLIX ۱	IV س ۴۴۴۸
” ۱۰	II ۴۷۱۶، IV س ۴۰۶
” ۱۲	VI ۴۵۶۹
L ۱۴	I ۴۰۴۶، VI ۴۶۴۴

الفراَن	مثنوی
L ۱۵ IV ۴۲۴۱
" ۲۹ I ۴۸. ۴۱۸ V ۴۶۴۸ VI
" ۴۵ II ۴۷۴.
LI ۷ II ۱.۸۵
" ۹ I ۴۹.۲
" ۱۷ I ۴۱۷۹
" ۱۸ I ۴۱۷۹
" ۲۲ II ۱۹۵۶ ۴۸.۴ V ۱۷۴۲
" ۴۸ II ۴.۷۲
" ۵۶ III ۴۹۸۸
LIII ۱ VI ۹۸
" ۴ VI ۴۶۷. ۱۶.۲
" ۴ VI ۴۶۷.
" ۱۵ VI ۴۴۴
" ۱۷	I ۴۹۵۴ II ۴۷۵۲ IV ۴۲.۹ ۴۶۴. V ۴۶.۴
 VI ۴۸۶۱
" ۴۰ IV ۴۵۴۵ ۴۹۱۲ ۴۵.۴ VI ۴۹۸۴
" ۴۴ III ۴۶۷
LIV ۱ I ۱۱۸ ۱.۷۷ ۴۴۷۸ II ۴۶.۶ ۴۹۲. VI ۴۶
" ۵۵ IV ۴۷۶۹ ۴۷۸۷ V ۴۷۶۹ ۱۷۷. ۴۸۱۹
LV ۱ III ۵۹۴
" ۵ III ۴.۵۱
" ۶ II ۴
" ۱۴ V ۱۹۲۷

القرآن	مثنوی
LV ۱۹	I س ۲۵۷.
” ۲۰	I س ۲۹۷، ۲۵۷.، ۲۵۷. II ۱۴۷۱،
” ۲۹	I ۱۸۲۱، ۴۰۷۱،
” ۴۴	I ۱۹۲۴، VI ۴۵۱۴،
” ۷۲	V ۴۲۹۴،
LVI ۱.	V ۴۷۴۹،
” ۴۰	IV ۴۴۹۷،
” ۷۸	I د،
” ۸۴	V ۱۰۷۲، س ۱۷۱۰، ۴۲۹۷،
LVII ۱	V ۴۸۵۹،
” ۴	I س ۱۵۰۹، V س ۱۰۷۴،
” ۱۲	IV ۶۱۱،
” ۲۴	III ۱۰۰۴، ۴۲۶۴، VI ۱۰۵۶،
LIX ۱۴	III ۴۰۰۲،
” ۲۰	II ۴۴۲،
” ۲۱	II ۱۰۰۹،
LX ۴	V س ۱۲۶۵،
LXI ۲	I س ۴۴۱۵،
” ۴	I س ۴۴۱۵،
LXII ۵	I ۴۴۴۸،
” ۶	III ۴۹۴۷،
” ۱۰	V ۴۲۸۴،
LXIV ۲	II ۶۰۶،
LXV ۲	VI س ۴۱۷۵،

الفرآن	مثنوی
LXV ۷	VI س ۲۵۵،
LXVI ۸	IV ۶۱۱، VI ۲۸۹۲،
LXVII ۲	V س ۴۲،
” ۴	I ۴۶۲۹، II ۴۹۴۶، ۴۹۴۷،
” ۸	IV ۲۲۸۲، VI س ۴۶۹۹،
” ۹	IV ۲۲۸۴،
” ۱۰	V س ۴۸۷۰،
” ۱۵	III ۴۷۴۵،
” ۱۹	II ۴۵۶۲،
” ۲۶	V ۴۵۸۷،
” ۴۰	II ۱۲۰۶، س ۱۶۴۴، ۱۶۴۴، ۱۸۴۱، ۴۵۹۵، IV ۱۱۹، V ۴۵۴، ۴۱۵۹،
LXVIII ۱	V ۱۹۶۴،
” ۲۲	VI ۴۶۱،
” ۵۱	V ۴۹۹، س ۵۰۶،
LXX ۴	I ۴۴۴، V ۴۱۸۱،
” ۲۴	VI ۴۶۶۹،
LXXI ۶	I ۱۴۰۴،
LXXII ۲۸	III ۴۸۱،
LXXIII ۱۰	IV س ۴۵۴،
” ۲	III ۱۵۰۲، IV ۴۵۶،
” ۲۰	V ۴۶، ۱۰۰۲، ۴۷۰۱،
LXXV ۱۱	III ۴۰۱۸،
” ۱۶	V س ۴۴۰،

القرآن	مثنوی
LXXVI ۱ ۴۵۴۹، ۹۰۰ IV، ۹۷۶ II
” ۵ ۶۲۱۴ VI، ۷۲۴ س
” ۲۱ ۴۲۱۹ III
” ۲۲ ۴۵۶ V
LXXVIII ۴۱ ۴۰۸ III، ۱۸۰۷ II
LXXIX ۲۹-۲۵ د، V
LXXX ۱۵ د، I
” ۱۶ ۴۷۴ III
” ۴۴ ۱۵۰۰ V، ۴۰۸۵ IV، ۶۱۴ III
LXXXI ۱ ۹۷ VI
” ۷ ۴۲۰۶ IV
LXXXIV ۱ ۱۶۱۵ II
” ۱۶ ۱۲۹۹ VI
” ۵۱ ۴۴۱۴ I
LXXXV ۱ ۷۴۱ I
LXXXVI ۵ ۱۹۱۸ V، ۴۹۹۹ I
” ۹ ۴۲۴۴ II
LXXXVII ۴ ۱۷۶۷ IV، ۴۹۹۵ V
LXXXVIII ۱۲ ۱۲۶۲ V، ۴۰۷۲ IV، ۱۱۶۹ II
LXXXIX ۱۴ ۴۴۱۸ IV، ۴۶۵۶ I
” ۲۸ ۴۴۱۸ IV
” ۴۰ ۱۷۰۹ I
XC ۱	

الفرآن	مثنوی
XC ۴ ۱۷.۹ I
XCII ۱۴ ۵۱۴ I
XCIII ۷ ۲۲۲۸ V
» ۱. ۲۲۲۸ V
XCIII ۱ ۲۹۵ II
» ۲ ۲۹۹ II
» ۴ ۴.۱ ۴.۰ II
XCIV ۱	. . . ۲۸۶۴ VI، ۱.۷۱، ۱.۶۶ V، ۲۴۵۶ III
» ۶ ۲۵۵۰ VI، ۲۵۵۰ III
XCV ۴	. . . ۱.۰۶، ۱.۰۵ VI، ۹۶۲ V، ۴۵۲۲ I
» ۵ ۹۷۴ VI، ۹۷۴ V، ۹۶۲ V
» ۶ ۹۷۴ V
XCVI ۴ ۵۹۴ III
» ۵ ۵۸۷ V
» ۱-۹ ۱۱۷۱ V
» ۱۵ ۶.۴ III، ۱.۰ I
» ۱۹ ۱۲۷ III، ۱۲.۹ II، ۴۶.۷ I
XCIX ۱ ۴۴۲. IV، ۴۲۷۶ I
» ۴ ۴۴۲۲ IV، ۴۲۷۷ I
» ۷ ۴۴۱ VI، ۴۷۸. III
CI ۶ ۸۷۷ I
CII ۱ ۴۱۲۵، ۴۱۲۲، ۵.۶ III
» ۴-۴ ۴۷۴۷ V
» ۵ ۴۱۲۵، ۴۱۲۲ III

الفرآن	مثنوی
CH ۷ ۱۲۵ III
CH ۲ ۷۷. VI
CV ۴ ۱۴۱۴ I
CVIII ۱ ۴۵۷۴، ۱۲۴۲ V
CIX ۶ ۱۰۵۲ VI ۴۹۴. V
CX ۱ ۱۴۱۴ I
CXI ۴ ۱۰۹۹ V، ۱۶۶۴ III
” ۵	۹۴۸ V، ۱۱۱۹ IV، ۴۶۱۵، ۱۶۶۴ III، ۴۷۹۹، ۱۲۲. II ۴۹۱۲ VI
CXII ۴	. ۱۴۵ VI، ۱۴۴۵، ۱۴۱۹ III، ۱۷۴۵ II، ۴۷۵۸ I
” ۴ ۶۲۶ VI، ۴۷۶۵ I
CXIII ۱	. . ۱۰۴۲ V، ۴۱۹۲، ۴۱۹۱ IV، ۴۴۵۸ III، ۹۱۱ I
” ۴ ۱۰۴۲ V، ۴۱۹۵ IV

Verse ۲۱۹., read بیان with *idāfat*.

* „ ۲۲۴۵, The verse-numbers on this page are misplaced. Each of them belongs to the verse immediately preceding the verse which they designate in the text.

* „ ۲۲۴۰, note. Insert A before کرده نیست.

„ ۲۴۷۸, read جنت with *idāfat*.

„ ۲۷۶۵, „ برد in the second hemistich.

„ ۲۸۴۱, note. For ۴۸۴۱ (verse-number) read ۲۸۴۱.

„ ۲۹۲۲, „ آبی.

„ ۲۹۴۶, „ اِضْبَطُوا.

„ ۴۰۱۴, Heading, last line, read أَلَيْتُ.

„ ۴۲۴۸, read درد with *idāfat*.

* „ ۴۲۷۱, „ نگفت.

„ ۴۵۴۴, „ شنیدم يك بیک.

„ ۴۶۶۲, „ زان.

„ ۴۷۰۰, for ۲۷۰۰ (verse-number) read ۴۷۰۰.

„ ۴۷۷۴, read آخر.

„ ۴۸۴۴, „ آمدند.

„ ۴۲۰۶, Heading, first line, read آنچه.

„ ۴۲۷۴, Heading, read طمأنينة.

„ ۴۴۴۴, read تن with *idāfat*.

„ ۴۵۴۸, Heading, third line, read نمودم.

„ ۴۶۴۹, read دل with *idāfat*.

„ ۴۸۴۱, Heading, read رجوع.

Verse ۲۷۹۲, read ریاضت.

” ۲۸۶۶, ” آیش.

” ۲۹۶۲, ” حق.

” ۴۰۴۴, ” بیان with *idāfat*.

” ۴۲۲۴, ” ختن.

BOOK VI.

” ۲۴۹, ” پرورید.

” ۲۹۶, ” خاتون.

” ۲۳۴, ” نخلهای.

” ۴۱۴, ” جرم.

” ۷۹۴, ” کران in the second hemistich.

” ۱۰۶۱, ” خر.

” ۱۲۲۴, ” مسلخ است.

” ۱۲۴۴, ” عجزه.

” ۱۲۹۰, ” خری.

” ۱۴۴۴, ” بآیدی.

” ۱۴۱۱, ” دُرست.

” ۱۶۴۸, ” ناوردی.

” ۱۷۲۶, ” عشق with *idāfat*.

” ۱۷۴۹, Heading, read صوفی.

” ۱۷۸۴, read بیشتر.

” ۱۸۰۵, ” نبود.

” ۱۹۲۰, ” حس.

” ۱۹۴۴, ” کآنک.

Verse ۲۱۵۴, read آنچنان.

- ” ۲۱۵۵, ” دست with *idāfat*.
- ” ۲۲۰۲, ” می چکید.
- * ” ۲۲۱۴, note, read B من چنین نوشیدام.
- ” ۲۲۲۶, read نصوحی.
- ” ۲۴۱۷, ” دختر with *idāfat*.
- ” ۲۴۸۲, Heading, read بسمت.
- ” ۲۴۹۷, read لوطی.
- ” ۲۵۴۸, Heading, l. 4 at end, read می گیرند.
- ” ۲۵۴۹, read اختران.
- ” ۲۵۶۴, ” خرد و مُرد.
- ” ۲۵۷۱, ” گریخت.
- ” ۲۶۲۶, ” طفل.
- ” ۲۶۸۰, ” دیس.
- ” ۲۶۹۰, ” در in the first hemistich.
- ” ۲۸۸۴, ” آن in the second hemistich.
- ” ۲۸۹۸, ” جهان with *idāfat*.
- ” ۴۰۷۷, Heading, l. 1, read صحت امر.
- * ” ۴۱۷۷. Add note G اِفشار with *kasra*.
- ” ۴۲۵۲, read کرده.
- ” ۴۴۴۹, ” بیچاره.
- ” ۴۵۴۷, ” زانداختن.
- ” ۴۶۴۱, ” ذلت.
- ” ۴۷۰۵, ” چشم with *idāfat*.
- ” ۴۷۴۶, ” نیست.

ERRATA.

BOOK V.

- Verse ٢٠٠, read *كأبرا*.
- ” ٢١٥, ” *يتجان* with *idāfat*.
- ” ٢٢٩, ” *ولآن*.
- * ” ٢٠٨, ” *إناث*.
- ” ٤٩٩, ” *يُزْلِقُونَكَ*.
- ” ٧٨٨, ” *قلب* with *idāfat*.
- ” ٩٧٦, ” *ذره*.
- ” ١٠٦٧, ” *درون* with *idāfat*.
- * ” ١٢٢٠, ” *حق عز وجل*.
- ” ١٢٢٢, Heading, l. 5, read *جمع*.
- ” ١٢٢٤, read *بگان*.
- ” ١٦٤٩, ” *آن*.
- ” ١٧٦١, ” *جهان* with *idāfat*.
- ” ١٧٧٠, ” *كل* ” ”
- ” ١٨٠٦, ” *نامه*.
- ” ١٨٩٢, Heading, l. 3, read *آينه*.
- ” ١٩٦٢, read *اسبید* with *idāfat*.
- ” ٢٠٨١, ” *فر*.
- ” ٢١٠٤, ” *آدم*.

recension preserved in G, a paramount authority dating from the decade in which the last Books of the poem were composed. My edition of Books I and II was necessarily based on other sources¹). The lack of uniformity is regrettable; it serves, however, to illustrate a curious chapter in the early history of the text.

Next year I hope to bring out the translation of the Fifth and Sixth Books, which was finished some time ago.

Cambridge,
January 1, 1933.

REYNOLD A. NICHOLSON.

1) For the readings of G in the First and Second Books see Vol. III, Appendix I.

are used in order to call the reader's attention to some half-dozen more important mistakes. He will then, I hope, join me in congratulating Messrs. Brill on the accurate typography and excellent appearance of these 600 pages.

Looking back to the time when I began to prepare this edition, I recognise that owing to circumstances beyond my control its original basis was insufficient. Had the work been continued on that basis, its purpose could not have been achieved. I close it, therefore, with a renewed and emphatic expression of my obligations to Dr. Hellmut Ritter, whose discovery of the Qóniya codex, together with other 13th century MSS., has enabled me at last to establish the text of the *Mathnawí* on firm ground. The work owes nothing to previous editors. I have myself examined and to a large extent collated six complete MSS. and four copies of single Books. Of these documents four (GHNP) were written between A.H. 674 and 687; one (C) probably belongs to the same century, while four (ABDK) fall within the period A.H. 706—768. If they exhibit many variant readings, they are nevertheless distinguished from later MSS. by an exceptional measure of agreement in regard to their contents. Thus the question of authenticity is reduced to modest proportions, for though some verses found in the ancient MSS. are certainly spurious, it is safe to say that few, if any, *not* found in them are likely to be genuine. By applying this criterion we can purge the comparatively unadulterated Turkish editions of the *Mathnawí*, sweep aside the enormous mass of interpolations with which its Persian and Indian editions are encumbered, and clear the way for a further advance. Difficult problems remain to be solved, but they have at any rate been stated and the materials for their solution have been provided. Considering the discrepancies which exist in the oldest MSS., I very much doubt whether a detailed restoration of the text in its earliest form is now feasible. As things stand at present, we cannot do better than follow the

In the present volume the readings of G have been retained wherever possible, sometimes even against the unanimous testimony of ABP, but this does not imply my belief in the superiority of the unsupported readings. When AB differ from G, their variations are usually what I call "correct". In Book V all these MSS. have about the same number of verses; A gives the shortest text and B the longest. In Book VI, however, G includes about 30 verses which P omits, and omits 21 which both A and B include; and all but one of these 21 verses are also omitted in my text, though a few may be authentic ¹). The 13th and early 14th century MSS. of the *Mathnawī* show no signs of interpolation on a large scale.

The Indices will help students of the poem to find their way through its mazes. Except in the case of the Prophet, to whom allusions (not included in the Index) are often made without any of his names or ordinary titles being mentioned, I think the references are approximately complete. Some references to the *Qur'ān* will be found in the فهرست کتب, while actual citations from the Qur'ānic text are shown in a Table referring to Sūras and verses of the *Qur'ān* in one column, and to Books and verses of the *Mathnawī* in the other. Many passages where the *Qur'ān*, though paraphrased and expounded, is neither named nor quoted directly, have been left over for notice in the Commentary.

Most of the errors enumerated in the list of Errata are so obvious — omissions of diacritical points or orthographical marks which have fallen out in the final printing, etc. — that asterisks .

1) Unluckily the great majority of these verses occur in the portion of Book VI that is wanting in P; but where P is available as a witness, it agrees with G in rejecting them. The three omitted after VI 344 are probably genuine: see note *ad loc.* On the other hand, VI. 2341, which GP omit, has been left in the text by inadvertence.

گفت شه با ساقی زود ای نیک‌پی VI, 3934. P
گفت شه با ساقیش ای نیک‌پی G

The shortening of final ی before a consonant, in such words as ساقی, گویی, and عیبی, is fairly common in the *Mathnawī*. Cf. the reading of P at VI 4491 and of AP at VI 4664.

The specimens given above bring into clear view a textual controversy that must have arisen almost simultaneously with the publication of the poem. It is important to realise that while these "incorrect" variants are altogether different in character from any readings which occur in MSS. of Nizāmī, Sa'dī, and other "classical" Persian poets, parallels for nearly all of them can be found in the most "correct" MSS. of the *Mathnawī* itself. I should recommend those who ignore this feature of the author's style to examine the evidence before asserting that he could not have written such verses as C and P attribute to him. Of course his copyists (Mawlawī dervishes, as a rule) may have taken the same liberties as he did; but copyists generally prefer "correctness" to "incorrectness" and we know that later MSS. of the *Mathnawī* eliminate many old anomalies and hardly ever produce new ones. For reasons already stated, I believe the "incorrect" readings to be, in the main, relics of the primitive text that was superseded, soon after the author's decease, by a revised and emended recension. If this hypothesis does not cover the whole field, it at least offers a rational explanation of certain facts which cannot be explained by imputing them to "mere caprice" on the part of copyists.

I regard P as the corrupt descendant of an archetype resembling the archetype of C. Apart from its damaged condition, P is disfigured by many blunders and some thoroughly bad readings, which detract — but not, I think, seriously — from the authority due to its age.

rhyme, but the former (cf. the reading of BP at VI 4377) is technically worse than the latter and occurs much less frequently in the *Mathnawī*.

VI, 2562.

P او نیام بنمود و پنهان کرد کارد . بی گمان اورا هی باید فشارد
G غمدرا بنمود و پنهان کرد تیغ . باید افشردن مرو را بی دریغ

The first hemistich in P cannot be scanned without omitting the *nīm fatha* after نیام, a licence which appears in several verses of the *Mathnawī*. Cf. the readings of P at VI 3663, AC at I 170, and AD at II 2166.

VI, 2787.

P روح را زان نور مه کن ملتهب . که سیه شد جان ز آسیب ذنب
G روح را تابان کن از انوار ماه . که ز آسیب ذنب جان شد سیاه

Probably another instance of correction arising from a defective rhyme.

VI, 3110. P گفت نُغی ما هنا یا ناقتی
G گفت یا حادی اَنِغ لی ناقتی

B has the same reading as P. The intransitive use of نَغ is not authorised in the lexica.

VI, 3879.

P دست و پا ساکن بآب اندر سیاح . به رود از اعجمی با انتطاح
G آن سکون ساج اندر آشنا . به زجهد اعجمی با دست و پا

The *Mathnawī* has many doublets like this, in which Arabic words are replaced by Persian or *vice versa*. سیاح for سباحه is parallel to مَکَد for مَکَة (VI 3638 and 3824); it also occurs in *Dhūdni Shamsi Tabriz*, p. 341, marg. l. 8.

VI, 93. P با منجم جنگی و حریست او
 G با منجم روز و شب حریست او

The reading of G gets rid of the tautology.

VI, 113. P هر نجوم فکر او جان نجوم
 G کوب هر فکر او جان نجوم

The archaic construction of هر with a noun in the plural number occurs elsewhere in the *Mathnawī*, e.g. VI 3091.

VI, 149. P هر کدامین باخبرتر جانتست
 G هر که او آگاهتر با جان ترست

This, I think, is one of many instances in which rare or relatively uncommon expressions (هر کدامین and جانت) have been replaced by the normal usages. For جانت see the opening verse of a *ghazal* by Rūmī (*Dīwāni Shamsi Tabrīz*, Tabrīz, A.H. 1281, p. 205, l. 11), cited in my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā*, Part II, Introduction, p. 9, penult.

VI, 2192.

P باد طوفان بود و او کشتی عسی . هست زین کشتی و طوفانها بسی
 G باد طوفان بود و کشتی لطف هو . بس چنین کشتی و طوفان دارد او

B preserves the reading of P (with one word altered). The awkwardness of عسی, which is equivalent to "possibly" and must be construed with the second hemistich, may have prompted the drastic emendation that appears in the text of G.

VI, 2305.

P روز یونس وار نسیعی کند . کاندرا آن ظلمات پر راحت شدند
 G خلق چون یونس مسبح آمدند . کاندرا آن ظلمات پر راحت شدند

AB agree with P. Both readings exhibit an irregular type of

but to certain peculiarities of language and versification which are faulty according to the conventional standard. Their character has been illustrated in a previous volume ¹⁾, and it would serve no purpose to discuss the text of P in detail from this point of view ²⁾. A few typical examples will suffice. The readings of G are added after those of P.

VI, 3. P پیش کش پیش رضالت ی کشم . در تمامی مثنوی قسم ششم
 پیش کش ی آرمت ای معنوی . قسم سادس در تمام مثنوی G

The rhyme is not parallel to خنتم and دُوم (III 1737), since Persian lexicographers, while admitting both دُوم and دُوم (دُوم), give no authority for similar doublets in the case of other ordinal numbers.

VI, 62.

P زَانَك ما فرعیم و اصل این چار فصل . فرع را باشد همیشه خوی اصل
 زَانَك ما فرعیم و چار اضداد اصل . خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل G

There can be little doubt that the unusual expression چار فصل (the four specific forms assumed by matter, *i.e.* the four elements) has caused the reading of P in the first hemistich to disappear from later MSS.

VI, 76. P سوی صورت گه مُکَر و گه مُفَر
 گه ز صورت هارب و گه مُسْتَفَر G

مُفَر and مُکَر are incorrectly used instead of فَار and کَار, like مُقْنَص instead of فَاْنَص (II 1315). Cf. the reading of P at VI 2640.

1) Vol. I, Introduction, pp. 8—13.

2) Full details concerning the P variants will be found in the *apparatus criticus*.



While he deserves credit for refusing to contaminate the text, his attempt to restore the defaced passages has often deprived them of any possible meaning. For the most part, however, the work of the original scribe is intact and legible, though not to be compared with G, which was written only three years later, either in respect of elegance or accuracy. P has one great lacuna extending from *v.* 175 to *v.* 1932, but is otherwise complete. The pagination is out of order, as appears from the following table, where the figures in the first column refer to the verses as numbered in my edition.

1—174	= P, pp.	1—12
175—1932	P om.	
1933—2229	= P, pp.	13—30
2230—2295	= P, pp.	39—42
2296—2430	= P, pp.	31—38
2431—3476	= P, pp.	43—106
3477—3510	= P, pp.	191—192
3511—3537	= P, pp.	189—190
3538—4850	= P, pp.	107—188
4851—4916	= P, pp.	193—197

What was said in the Introduction to Vol. III concerning the relation of P to my other MSS. of the *Mathnawī* requires some modification. P belongs to the same class as CN, the two old MSS. of Book I which supply many examples of "incorrect" (*i.e.* anomalous or technically inferior) readings, but except in *vr.* 1—150, 3858—3879, and a few other passages, its readings of this kind are not very numerous, so that P, taken as a whole, is nearer to the "correct" MSS. than first impressions had led me to suppose. Still, the fact remains that the oldest MS. of the *Mathnawī* known to us is far from "correct"; and in saying this I do not allude to verbal corruptions such as are frequently found in Greek and Latin MSS.

INTRODUCTION.

This volume, which completes the critical edition of the *Mathnawí* begun ten years ago, contains 9154 verses, a good deal more than a third of the poem; for though Book V does not exceed the normal length, Book VI, notwithstanding that the author left it unfinished, is the longest of all. In editing these two Books I have again relied mainly upon the excellent Qóniya MS. (*G*), dated A.H. 677, of which an account has been given in the Introduction to Vol. III. The British Museum MS. (*A*) and the Munich MS. (*B*) have also been used throughout. My rotographs of the Constantinople MS. (*H*) were available only for the first 338 verses of Book V; for Book VI I had at my disposal, besides *ABG*, rotographs of the Cairo MS. (*P*), dated A.H. 674, which were sent to me by Mr. M. A. Barrada, Director of the Egyptian Library, in 1926¹). *P*, unfortunately, has suffered considerable damage. A note at the end, written in Turkish, apparently by a former owner, Ismá'íl al-Hájjí (?) al-Mawlá al-Mawlawí, who is said to have died on the 13th of Shawwál A.H. 742, states that the MS. "had fallen into the water" and that he repaired it to the best of his ability, rearranging the pages and, without reference to any other MS., running his pen over the semi-obliterated portions of the text (شكسته بسته تکرار قلم یوروروب).

1) See Introduction to Vol. III, pp. ix and xiv, where the MS. is briefly described. The date 1927 given on p. ix is erroneous.



IX

- IV. **Mathnawí-i Ma'nawí** of Jalálu'ddín Rúmí. 1. Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.; 2. Translation of the First and Second Books, 1926, 20s. 3. Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s. 4. Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s. 5. Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s.
- V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.
- VI. **Díwán of Abú Başír Maimún ibn Qais al-A'shá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.
- VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.
- VIII. **Jawámi'u'l-Hikáyát of 'Awfí**, a critical study of its scope, sources and value, by Muḥammad Nizámu'ddín, 1929, 42s.

IN THE PRESS.

Ḥudúd al-'Álam, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with commentary by V. Minorsky and introduction by W. Barthold.

IN PREPARATION.

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu'l-Hikmat of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí, 1928, 20s.

- XIV.** 1, 2. *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV.** *Nuqtatu'l-Káf* (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s. *Out of print.*
- XVI.** 1, 2, 3. *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy* of JuwaynÍ, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15s. *Out of print.* 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII.** *Kashfu'l-Mahjúb* (Šúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s. *Out of print.*
- XVIII.** 2 (all hitherto published), *Jámí'u't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s. *Out of print.*
- XIX.** *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s. *Out of print.*
- XXI.** *Díwáns* of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** *Kitábu'l-Luma'* of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.
- XXIII.** 1, 2. *Nuzhatu'l-Qulúb* of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.
- XXIV.** *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.
- XXV.** *Díwáns* of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b. Ḥakím (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42s.

NEW SERIES.

- I.** *Fárs-náma* of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** *Ráḥatu's-Šudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.
- III.** Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the *Mufaḍḍalíyát*, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 42 published volumes.)

- I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905.
Out of print.
- II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III. 1-5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. *Out of print.*
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. *Out of print.*
- VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-'l-Arīb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1927; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s., 15s. respectively.
- VII. 1, 5, 6. **Tajāribu'l-Umam of Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. *Out of print.*
- IX. **Textes Houroûfis** (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfîq, 1909, 10s.
- X. **Muġam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. *Out of print.*
- XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muhammad 1910. 12s. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s. *Out of print.*
- XIII. **Díwán of Hassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d. *Out of print.*

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL".*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy
and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his
Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his
forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ۖ فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away".*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],
[*E. G. BROWNE, died January 5, 1926*],
G. LE STRANGE,
[*H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917*],
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEES.

IDA W. E. OGILVY-GREGORY, appointed 1905.
C. A. STOREY, appointed 1926.
H. A. R. GIBB, appointed 1926.
R. LEVY, appointed 1932.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,
90, Regent Street,
CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,
46, Great Russell Street,
LONDON, W.C.

PRINTED BY E. J. BRILL, LTD.
LEYDEN (HOLLAND).

THE MATHNAWĪ
OF
JALĀLU'DDĪN RŪMĪ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.

Sir Thomas Adams's Professor of Arabic, Fellow of Trinity College,
and sometime Lecturer in Persian in the University of Cambridge

VOLUME V.

CONTAINING THE TEXT OF THE FIFTH AND SIXTH BOOKS
AND INDICES.

PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEIDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1933.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

NEW SERIES, IV, 5.

